ان هذا لهو القصص الحق

بحمد الله درین ایام میمنت فرجام کتاب نوادر افسانه مجموعه

حکایات حضرت شهاب الدین قلیوبی رحمة الله علیه مشتمل بر نوادر عجیبه

مترجمه [illegible] و التصدق جناب [illegible]

[illegible] به اهتمام میرزا [illegible] در سنه ۱۳۰

در مطبع سرکاری طبع گردید

إِنَّ هٰذا لهو القصص الحق

لله الحمد که درین ایام میمنت فرجام کتاب لاجواب فواید انتساب

ترجمه حکایات احمد شهاب الدین قلیوبی علیه الرحمه مشتمل بر لطائف و فواید عجیبه المسمی به

مطایب لطایف غریبه ۱۳

مترجمه صدیق الحق بالتصور والتصدیق جناب منشی محمد صدیق صاحب معتمد دفتر ملکی

بحسن انتظام و صحت مالک الکلام باهتمام میرزا زین العابدین شیرازی در سنه ۱۳۱۱

در دار الطبع سرکار عالی طبع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

حکایاتِ نامحدود محامد و ثنای خالق ودود نه آنچنان امتداد دارد که باعانت
اقلام اغصان اشجار و امداد مداد بحار گنجایش پذیر صفایح تحریر شود و غرایب و
عجایب و نوادر نامتناهی اثنیهٔ حق جل و علا بمثابه ایست که بعد السنه اوراقِ
درختان مسند آرای کرسی تقریر گردد کالشمس فی وسطِ السّما ظاهر و پیداست
که زاویه نشینان عرصه امکان را چه امکان که زبان بحمد واجب الوجود گشایند
و کوته خردان ساحت حدوث را چه یارا که نغمهٔ دلکش نفایس ستایش خداوند
توانا بسرایند دورباش ادب لآ احصی مودب است که درینجا عجز

وملکوت

وسکوت چاره نیست و حدیث ماعرفناک مقرّب این معنی است که بغیر
اعتراف بانکسار از عهده برائی مدایح ذات مستجمع الصفاتش علاجی نی
ناچار سمند خامه شکسته زبان وکمیت یراع ژولیده بیان از صحرانوردی
احصای صفات بدیع الکائنات عطف عنان نموده بادای صلوات
زاکیات براشرف مخلوقات واجل موجودات یعنی شافع روز جزا
باعث ظهور هردو سرا مظهر فاوحی الی عبده ما اوحی حضرت محمد مصطفی
صلوات الله علیه وعلی آله واصحابه الی یوم الحشر والجزا برکت حسبته آید
اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی سَیِّدِنَا النَّبِیِّ الْهَاشِمِیِّ صَاحِبِ الْبُرَاقِ وَالْعَلَمِ دَافِعِ
الْکُرُوْبِ وَالْاَرْزَاءِ وَالْاٰلَامِ وَعَلٰی اٰلِهِ السُّرَاةِ الْبَرَرَةِ وَاَصْحَابِهِ الْمُرْغِمِیْنَ
اُنُوْفَ الْکَفَرَةِ الْفَجَرَةِ مَا تَرَنَّمَ الطُّیُوْرُ وَصَخَبَ الْعُصْفُوْرُ
امابعد میگوید بنده جانی محمد صدیق ابن غلام مصطفی بن درویش علیخان
مرحوم تهانی غفر الله له ولوالدیه واحسن الیهما والیه
که این هیچمیرز در بلدهٔ فرخنده بنیاد حیدرآباد دکن صانها الله عن الحوادث
والفتن نمکخوار سرکار فیض آثار مدار المهام رئیس دکن یعنی حضرت
قدر قدرت مظفر الممالک ارسطوی زمان رستم دوران نواب آصفجاه

نظام الملک نظام الدوله میر محبوب علیخان بهادر فتح جنگ سپالار
لازال قوائم دولته مشیدة و ارکان سریر خلافته محکمة الی یوم
البعث والانتشاد است ذات والاصفات مدار المهام ذی احتشام
این ناچیز را باوصف بی بضاعتی تمام بعنایات و مکارم عام بین الامثال
والاقران غراامتیاز بخشیده اند هرگاه حال این نقصان مآل آنچنین است
پس قدر علما و فضلا و دیگر اهل کمال چه قدر بوده باشد اهل هنر را چه از قسم
فاضلان و چه از صنف کارگذاران از مسافتهای بعیده و براه مرتبه شناسی
بامداد گنج شایگانی طلب فرموده باوج فلک الافلاک قدردانی
رسانیده اند درین جزو زمان در خطه هندوستان نظیر آن عالیشان
مثل عنقاست و ذات قدسی صفاتش در احراز صفات حسنه وحید و
یکتا همت او سخای حاتم طائی را طی نموده شجاعت او بر رستم دستان
گوی سبقت ربوده شمیم خلقش حسرت ده نافه ختن رایحه فطرتش غیرت
افزای یاسمین و سمن درین ریاست از عرصه ممتد مشاهره اسمی بود
بلامسمی و عدل و انصاف بعدم توجه کارگذاران از حیثیت محو معدول
گرده در پرده اختفا الحمد لله والمنة کنون بتوفیقات حسنه وقت آن نیست

کرمولان

که موکلان خزانهٔ عامره قبل از اتمام شهر متقاضی اخذ رسید زر تنخواه و جبر و تعدی که باعث تباهی ملک و مال است از خود کم کرده راه نظامیکه از عرصهٔ دراز در ملک نظام نبود امروز است و کافهٔ رعایا و جمیع برایا بحسب مواد و استعداد خود ها ازان بحر جود و عطا بهره اندوز کیست که متصدی محامد بحساب آن محسن روزگار شود و کدام منشی است که متکفل انشای مناقب آن منتخب ادوار گردد ناچار عطف عنان خامهٔ سبکخرام از طی این مرحله و مقام نموده بدعای ترقی اقبال و تزاید مراتب جاه و جلال می سراید شعر

باقبال دارد خدا مستدام	بجاه و بمکنت بصد احتشام
دل دوستان همچو گلزار باد	دل دشمنان خسته و خوار باد

بر ناظرین این صحیفه مخفی و محتجب مباد که خطاب شهرت انتساب آن در دریای عظمت و بختیاری و گوهر بی بهای بحر شوکت و کامکاری نواب مختار الملک شجاع الدوله سر سالار جنگ بهادر است و نام نامی و اسم گرامی آن گل سر سبد حدیقهٔ فضل و امتنان که ذکرش باعث ترکیب است از شاخسارهای ابیات صنعت توشیح بدین گونه واضح و عیان نظم

مدار انتظام ملک آصفجاه جم دربان	یم از جودش بسی کمتر بود از قطرهٔ باران

زهی نعمت احسان او بهر خاص و بهر عامی | تن پاکش بود روح مجرد از همه نقصان

زهی رائیش بنزد کل عقل کل جوید صلاح از وی | امین عادل و باذل عمیم الفضل و الاحسان

بداد و عدل که شاهان کسری میکند هر دم | عدالت رونق دیگر پذیرفته درین ایوان

لقای او زند طعنه همیشه حسن یوسف را | ید افعل سازِ جناب موسی عمران

خدیوی حاتم ثانی شجیعی رستم دوران | اسد حمله جری القلب وقت جنگ با خصمان

نباشد در سخا و در فتوت ها نظیر او | بکف ابر و بدل دریا بعارض رونق بستان

همی بخشد همی پوشد گناه و عیب مردم را | ز احوالش نمایان سر بسر شد رحمت یزدان

دوام دولت او باد یارب تا بود دولت | رود در خصم او نکبت بود تا گردش دوران

چو ذکر نام نامی بود از حد ادب بیرون | بتوشیحش ادا کردم درین قطعه بدین عنوان

هرگاه که در سنه ثلث و تسعین و مائتان و الف بهمرکابی آن منتظم ممالک دولت اتفاق سفر لندن افتاد نامه نگار هم تا مدت دو ماه کامل رخت اقامت دران بلده وسیعه نهاد بدریافت رسید که درینجا کتب عمده چه از قسم قلمی و چه از قسم مطبوعه در دکاکین بفروش میرسد به پیشگاه اقدس خداوند نعمت دام اقباله العالی معروض داشته شد ارشاد فیض رشاد شرف صدور یافت که بدکان کتب فروش رفته اگر نسخهای عمده بدست رسد حاضر آرد چنانچه نامه نگار بهدایت

رستم جی صدر تعلقدار ملازم قدیم این سرکار که اکنون بتاهل ساکن آن دیار مستقل
باتفاق مقدم جنگ مرحوم بدکان کتب فروش رفت دید که در انجا
هزارها کتب عمدهٔ خوشخط مذهب ومطلا غیر معدود ببهای گران موجود اند
چنانچه قرآن مجید تحفه قلمی ومطبوع ودیگر کتب از قسم دواوین وتواریخ ودیگر علوم
وهم چند مجلدات انگریزی برای سرکار بشرط پسند سرکار جدا کرده شد
مرحوم مذکور چند مجلدات عربی قلمی در فن تاریخ وجغرافیه ملک عرب گرفتند
احقر نیز کتاب نوادر شیخ احمد شهاب الدین قلیوبی رحمة الله علیه بقیمت
هفت شلنگ که عبارت از سه ونیم روپیه سکه حیدرابادی باشد
علیحده کرده پیش خود داشت هرگاه مرحوم مذکور از مالک قیمت
همگی کتب خریدهٔ خود منقح نمودند آنوقت کتاب مذکور نیز از پیش حقیر کشیده
قیمتش داده تفویض آدم خود نمودند نامه نگار فهمید شاید که این کتاب
هم پسند خاطر مرحوم افتاده است هیچ درخواست خود ظاهر نکرده
سکوت ورزید چون بفرودگاه رسید مطلوبه سرکار بملاحظه خداوند نعمت
دام اقباله درآورده شد هر قدر که مطبوع خاطر دریا مقاطر افتاد
بجز اشترا درآمد درین موقع عرض کرده شد که نزد کتاب فروش بسیاری

از مجلدات قرآن شریف هست که تواریخش به بی احتیاطی تمام از بالا بزیر
می اندازند و از زیر ببالا خانه میبرند و هیچ یک احترام آن نمیشود درینوقت
غرارت اسلام که متمکن خاطر ملکوت مناظر جناب مدار المهام دام الله اقباله
الی یوم القیام است بجوش در آمد حکم دادند که هر قدر قرآن که دران
کتاب خانه باشد خرید سازند چنانچه بهمین بنا یعنی همگی مجلدات قرآن مجید
چه از قسم قلمی و چه از صنف مطبوعی بثمن گران بخرید در آمد سبحان الله
چه قدر رعایت دین متین و احکامات شرع مبین ملحوظ است الحق که برای
اهل اسلام این دیار ذات فایض الانوار موجب عز و افتخار است
باقی حال مرحوم موصوف بروز دیگر کتاب مذکور بدست جابرچاؤش
بفرودگاه این احقر فرستاده برای اقبال آن جبر نمودند احقر هم
دربارهٔ نگرفتن آن بلاقیمت خیلی اصرار و لطائف اعذار بکار برد اما
مفید نیفتاد گفتند که از دوکان کتاب فروش کتابی که از پیش شما برداشته
گرفتم محض برای شما بود نه اینکه گرفتنش مرا منظور باشد ناچار پذیرا
ساخته شد مرحوم مذکور خیلی کشاده دست و معدن مروت بودند
اکثر دیده شده که هرگاه حاجتمندی روبروی شان حاضر می شد خود

پیش وی شرمساری نشستند و انجاح مرام او میکردند در جمعداران و
عمدکان این سرکار ابد پایدار منتخب و زکار بودند افسوس هزار افسوس
که همچو فیضرسان زمن بعد معاودت از سفر لندن بتاریخ هشتم ماه محرم سنه ۱۲۹۴
ازین ارفانی عازم عالم جاودانی گردیدند اِنّا لِلّٰهِ وَاِنّآ اِلَیْهِ
رَاجِعُوْنَ او تعالے در جوار رحمت خود جا دهاد قطعه تاریخ آن منبع
جود و نوال که منجانب قادر ذوالجلال باین دریوزه گر اهل کمال اعطا
گردید برای حظ ناظرین ذوی الافهام بحسب مقتضای مقام برین صحیفه رقم شود

قطعة التّاریخ بلسان العربی

فلمّا غاب مضاهی الطّوس	جعل الاوساط مثل القوس
قال للتّاریخ کلّ الملک	دخل المحسن فی الفردوس

هرگاه کتاب مذکور که جامع فواید دینی و دنیوی و حاوی مقاصد صوری
و معنوی بعنوان هدیه رسید لیلاً و نهاراً رفیق شفیق تنهائی گردید و
مونس غمزدای یکتائی عبارت سلیس و مضامین نفیس آن وقتیکه ذهن نشین
خاطر حزین شده همان وقت خطور نمود که هرگاه سفر بحضر متبدل شود و دست
بان بجمعیت حال تبدل پذیرد ترجمه آن را که بهبود عوام فائده تام بخشد

کرده آید بفضل قادر توانا که موفق اسباب خیرات بعد رسیدن
به بلدهٔ حیدرآباد صانها الله عن الفتن و الفساد باوصف عدم بضاعت
و کثرتِ دیگر مشاغل و قلت فرصت کمر همت بربستم و بنظر ادیب
کامل و استاد فاضل علامه زمان و فهامه دوران جامع علوم
معقول و منقول حاوی مراتب فروع و اصول نا ثر بی بدیل شاعر عدیل
محقق مسائل عقلیه مدقق مقاصد نقلیه ارسطوی دوران افلاطون زمان
جناب مستطاب مولانا علی عباس افاض الله منه علی الناس که امروز
در خطهٔ هندوستان در تبحر علمی گویا دُرّ یتیم است و نظیر او درین جزو زمان
عدیم بنظر اصلاح گذرانیدم و با اینهمه بخدمت ناظران این اوراق
دست بسته عرض آنست اگر بمقتضای الانسان مرکب من السهو
و النسیان در دشت پیمائی میادین ترجمه زلت قدم قلم و بهٔ نسبت تازی
در ترجمهٔ فارسی چیزی بیش و کم بنظر درآید بمودای تخلقوا باخلاق الله
ستر عیوب را که از سجیهٔ مرضیهٔ اهل قلوب است کار فرموده باصلاح آن
پردازند و قیمهٔ این خامه فرسائی که محض دعاست در اوقات خاص
بطلب مغفرت این نامه سیاه یاد فرمایند انه علیم

قَدِیْرٌ وَبِاِجَابَةِ دُعَاۤءِ الدَّاعِیْنَ حَرِیٌّ وَّجَدِیْرٌ

باید دانست که درین کتاب بعد ترجمهٔ نقل و حکایت در بعضی از مقامات تنبیهی از خواطر خاطر کلیل هم بر محل خود درج شده و حل هر لغت در ذیل هر یک حکایت و فائده و غیره و کدام کدام جا بر حاشیه مرتسم به نشان گردیده تا ناظران را رفع هرج شود و فائدهای مصنف را بلفظ فائده و فائده حل لغت و غیره را که منجانب مترجم است بتحریر فاالتفارقه تا میانهما فرق شود

حال مصنف کتاب

استاد قلیوبی عالم علامه است و حبر بحر عمده فهامه استاد فاضل و نحریر کامل مولانا سیدنا الهمام الشیخ احمد بن سلامه المصری القلیوبی الشافعی فقیه و محدث و یکی از روساء علماست بزرگواری والا شان او مجمع علیه و کثیر الفائده و جلیل القدر است علم فقه و حدیث از شمس الرملی حاصل نمود و از خانه داری منقطع بوده تا مدت سه سال بخدمت استاد خود حاضر ماند و التزام خدمت نور الزیادی و سالم الشبشیری و علی الحلبی و دیگر مشاهیر شیوخ نمود و از تلامذه او منصور الطوخی و ابراهیم الرمادی و شعبان القیومی و دیگر اکابر شیوخ اند شیخ موصوف القدر صاحب هیبت بود

که مجال احدی نبود که رد بروی او کلام نماید مگر اینکه از خوف استاد
موصوف سر افکنده میبود و شیخ پیش کسی از امرای عصر نمیرفت و
فقرا را دوست میداشت و از کسی مطلقا صدقه قبول نمیکرد بلکه غایب
اوقات خود صدقه میداد و حالانکه برای او نه وظائف بود نه معاش و
با وصف عدم تقرر وجه معاش زیاده تر در عیش خوش و پاکی نعمت بود
و بقوت اندک و جامه درشت ذنا مُلیّن بسر میبرد و التزام بطاعات
الهی مینمود و ترک تدریس نمیکرد جامع علوم شرعیه بود و متضلع العلوم عقلیه
و معرفت او بعلم حساب و میقات یعنی اوقات شناسی و علم رمل
اشهر و مستغنی الذکر است و امام است در علوم حرفیه که یکی از علوم
بیگانه تصوف است و تصرف او در علم الوفق که مراد از علم تعوید است
و زایرجا و دیگر فنون امریست معروف و در فن طب ماهر و خبردار
و در حسن تقریر یگانه روزگار و در تفهیم طلبه مبالغه و پیش آنها تصویر
مسایل را تکرار میکرد و مردم در درس او چنان می بودند گویا بر سر آنها
پرندگان بود یعنی خاموش می نشستند و تالیف کتب عام النفع نمود
از نهاست حاشیه بر شرح منهاج که مصنفش جلال محلی است

و حاشیه

و حاشیه بر شرح تحریر که از شیخ الاسلام است و حاشیه بر شرح ابی شجاع که
مصنفش ابن قاسم مغزی است و حاشیه بر شرح ازهریه و حاشیه بر شرح
شیخ الاسلام که در منطق است و رساله در علم معرفت قبله بغیر آله و کتابی که
جامع در طب است و رساله مناسک حج و سوای آن دیگر رسایل و تحریرات
مفیده است و وفات استاد مذکور در اواخر شوال سنه یکهزار و
شصت و نه گردید و قلیوبی بفتح قاف و سکون لام و ضم یاء تحتانیه
و سکون واو و بعد آن بای موحده منسوب است بسوی شهر
صغیره که درمیان آن و درمیان قاهره مقدار دو یا سه فرسخ است
و آن باغهای کثیره دارد و درین کتاب اقسام حکایات و غرائب
و عجائب و لطائف و نوادر و فوائد و نفایس فراهم آورده است
گویا گنجینه‌ایست جامع فواید نشائتین و نسخه مجموعه مرکب است حاوی
مصالح دارین ایزد تبارک و تعالی استاد موصوف را بجلدوی
این یادگار که بذریعه آن بقای نام نامی آن علی سبیل الاستمرار
است از فواید مغفرت و نعمات آخرت محفوظ فرماید
بمحمد و آله الامجاد و صحبه الانجاد

در وجه تسمیهٔ کتاب

چون بنا بر تسمیهٔ این کتاب فکر بکار رفت بود ای الاسماء
تتنزل من السماء از عالم غیب مطالب غریب القا گردید
و چون در اعداد وی تفحص بعمل آمد باتفاق حسنه با سال ابتدای
ترجمه که یک هزار و دو صد و نود و چهار هجری باشد موافق افتاد
امید از درگاه خالق العباد آنکه این گلستان تازه بهار را
از صرصر خزان و مکاره دوران محفوظ و ناظران را مطالعهٔ آن
تازگی بخش و کامران و محفوظ دارد بمحمد و آله التقی و صحبه
النقی فقط

[illegible]

بسم الله الرّحمن الرّحیم

حکایتِ اول در فضل بسمله

منقول است که زنی را زوجی منافق بود و عادتِ زن چنان بود
که بر هر قول و فعل بسم الله میخواند زوج گفت که من هیچ کار خواهم کرد
که ترا در خجالت خواهد انداخت این بگفت و او را یک صُرّه
زر حواله نمود و گفت که حفاظتِ آن بکن زن آنرا بجایی بنهاد
و پوشیده کرد زوجِ زن خود در غفلت داد و صره را گرفت با انچه دران
بود و در چاهی که در خانه اش واقع بود بینداخت باز طلب صرّه نمود از
آن زن زن بیامد بجاییکه داشته بود و گفت بسم الله پس حکم داد انه و تبارک

صره بالضم همیان زر ۱۲ منتخب اللغات

و تعالی جبرئیل علیه السلام را که جلد فرود بیاید بر روی زمین و بگذارد
آن صره را بجائیکه زن داشته بود جبرئیل علیه السلام همچنین نمود
پس دست دراز نمود آن زن تا بگیرد صره را و بیافت آنرا همجائیکه داشته بود دمعا
این حال زوج تعجب کرد و توبه نمود بسوی حق تعالی جل شانه و عم نواله فقط

حکایت دوم در فضیلت قیام برای نماز شب

نقل است که شخصی غلامی را خرید هنگام بیع غلام آقای خود را گفت که میخواهم
از تو سه شرط نمایم یکی آنست که هرگاه وقت نماز رسد مرا از ادای نماز باز ندارد
دیگر آنچه خدمت گرفتنی است در روز بگیر و از خدمت شب معاف
فرمائی سوم اینکه یکخانه برای مسکن من بده که در ان کسی غیر من داخل نشود
آقا گفت که اینهمه شروط قبول است ببین خانهای مرا غلام همه خانهای
آقا بدید و از ان یک خانه خراب پسندید آقا گفت ایا خانه خراب را
پسندیدی گفت ای مولای من نمیدانی که خانه خراب بیاد رب الارباب
حکم آباد و بستان پیدا میکند غلام در روز خدمت آقا میکرد و شب
در بیت خراب بسر مینمود در بعضی از شب یا مولای او جلسه از
احباب و برای مشاغل لهو و لعب با شراب و کباب ترتیب داد

هر گاه نصفی از شب در گذشت و همه اصحاب متفرق شدند و بمکانهای خود
رفتند آقا همه خانهای خود را می نگریست گاه گذرش بر حجره غلام افتاد
ناگاه دید که قندیلی از آسمان آویزانست و غلام در حال سجود مناجات
میکند بدرگاه باری تعالی بدین عبارت اِلٰهِي اَوْجَبْتَ عَلَيَّ
خِدْمَةَ مَوْلَايَ نَهَاراً وَلَوْلَاهُ مَا اشْتَغَلْتُ اِلَّا بِخِدْمَتِكَ لَيْلِي وَ
وَنَهَارِي فَاعْذِرْنِي رَبِّي یعنی ای خدای من واجب کرده خدمت آقای
من در نهار اگر اینچنین نبودے چه در روز چه شب بخدمت تو حاضر
می بودمی ای پروردگار من عذر من قبول فرما آقای مذکور اینحالات
غلام را مشاهده میکرد تا اینکه فجر طلوع نمود و قندیل مرتفع شد و سقف
التیام یافته پس آقا بخانهٔ خود عود کرد و بزوجه این حال ظاهر نمود هرگاه
شب دیگر رسید آقا با زوجه خود بر حجره غلام آمد دید که قندیل معلق است
و غلام در حالت سجود مصروف بدعاست تا طلوع فجر آقا و زوجه اش
غلام را پیش خود طلبیدند و گفتند که اَنْتَ حُرٌّ لِوَجْهِ اللّٰهِ یعنی تو آزاد هستی
از برای خدا تا اینکه فارغ باشی بنا بر خدمت کسی که عذر میکنی باو
و خبر دادند آنها بکرامتش که از نزد خدا هر دو شب معائنه نموده بودند

هرگاه غلام قول آقا شنید هردو دست خود بلند کرد و گفت ای پروردگار من
از تو میخواستم که کشف پردهٔ من نکنی و حال من بر غیر ظاهر نکنی و هرگاه کشف کردی
پس قبض روح من بکن بسوی خود نا گاه اجابت دعا گردید بمیرد و جان داد رحم کند الله

حکایت سوم در ادای حق عبادت

نقل است که عابدی نماز شروع نمود هرگاه رسید باین آیه که اِیَّاکَ نَعْبُدُ
در دلش خطور کرد که خود عابد هستم در حقیقت نهانی ندا شد او را که دروغ
میگوئی زیرا که تو عبادت خلق میکنی عابد توبه نمود و گوشه اختیار کرد
از مردم و باز شروع نمود نماز و رسید به اِیَّاکَ نَعْبُدُ ندا شد که دروغ
میگوئی بلکه عبادت زوجه خود میکنی عابد فی الفور زوجه خود را طلاق داد
باز نماز شروع کرد هرگاه رسید به اِیَّاکَ نَعْبُدُ ندا آمد که دروغ میگوئی تو عبادت
مال خود میکنی عابد جمیع مال و منال خود را براه خدای تعالی تصدق نمود باز نماز
شروع کرد و هرگاه رسید به اِیَّاکَ نَعْبُدُ ندا شد که دروغ میگوئی تو عبادت
ثیاب خود میکنی همه جامه غیر ضروری خود تصدق نمود و نماز شروع کرد
و رسید به اِیَّاکَ نَعْبُدُ ندا آمد که اکنون تو در قول خود صادق هستی و در حقیقت
از عابدین هستی وَاللهُ اَعْلَمُ فائده باید دانست که بقاعده تصحیح

الثانی

ما حقه التأخير يفيد الحصر بسبب تقديم ضمير منصوب منفصل
اياك بر فعل يعنى نعبد فائده حصر حاصل شده زيرا كه در نعبد اين فائده نبود فقط

حكايت چهارم در عبادت صالحين

منقول است كه عصام ابن يوسف آمد در مجلس حاتم اصم كه از اولياى كرام
بودند پس خواست كه اعتراض نمايد نسبت حاتم اصم وگفت كه يا ابا عبد الرحمن
كه كنيت حاتم اصم است چگونه ميخوانى نماز حاتم اصم روى خود بگردانيد
بسوى عصام وگفت كه هر گاه وقت نماز آيد مى ايستم پس وضوى تمام
وضو ظاهر و باطن گفت عصام چگونه است وضو باطن گفت وضو ظاهر آنست
كه ميشويم اعضا را از آب واما وضو باطن پس ميشويم باطن را به هفت چيز
توبه وندامت وترك حب دنيا وثناء خلق در رياست وكينه وحسد
پس ميروم بسوى مسجد وگشاده مى نمايم اعضا را ومى بينم كعبه را پيش ايستم
در ميان رجاء خود وبيم خود وحال آنكه حقتعالى بيناى منست وجنت بسوى
دست راست ودوزخ بطرف دست چپ منست وملك الموت
پس پشت من است وگويا كه من ميدارم قدم بر صراط وگمان ميبرم كه نماز كه
ميخوانم آخر نماز است بار نيت مى نمايم به تكبير ميگويم باحسان قرات ميخوانم

إِنَّ هٰذَا لَهُوَ الْقَصَصُ الْحَقُّ

للہ الحمد کہ درین ایام میمنت فرجام کتاب لاجواب فوائد انتساب

ترجمہ حکایات احمد شہاب الدین قسطنطینی علیہ الرحمہ مشتمل بر لطائف و فوائد عجیبہ المسمیٰ بہ

عجائب نامہ مطبوعہ

مع متعلقہ ... الحق بالتصحیح والتصدیق جناب منشی محمد صدیق صاحب معتمد دفتر

بحسن انتظام ... الکلام باہتمام میرزا زین العابدین شیرازی در سنہ ۱۳۰۱

دار الطبع سرکار عالی طبع گردید

بسم الله الرحمن الرحيم

حکایاتِ نامحدود محامد و ثنای خالق ودودنه انچنان امتداد دارد که با عنایت
اقلام اغصان اشجار و امداد مداد بحار گنجایش پذیر صفایح تحریر شود و غرایب و
عجایب و نوادر نامتناهای اثنیه حق جل و علا بمثابه ایست که بهر زراق
درختان مسندارای کرسی تقریر گردد کالشمس فی وسط السما ظاهر و پیداست
که زاویه نشینان عرصه امکان را چه امکان که زبان بحمد واجب الوجود گشایند
و کوته خردان ساحت حدوث را که نغمه دلکش نفایس ستایش خداوند
توانا بسرایند دور باش ب لا احصی مودب است که در اینجا عجز

دلکت

وسکوت چارہ نیست و حدیث مَا عَرَفْنَاکَ مقرّب ہمعنی است کہ بغیر
اعتراف بانکسار از عہدہ برائی مدایح ذات مستجمع الصفاتش علاجی نی
ناچار سمند خامہ شکستہ زبان وکمیت براع ژولیدہ بیان از صحرا نوردی
احصای صفات بدیع الکائنات عطف عنان نمودہ بادای صلوات
زاکیات بر اشرف مخلوقات و اجل موجودات یعنی شافع روز جزا
باعث ظہور ہر دو سرا مظہر فَاَوْحٰی اِلٰی عَبْدِہٖ مَا اَوْحٰی حضرت محمد مصطفی
صلوات اللہ علیہ وعلی آلہ واصحابہ الی یوم الحشر والجزا برکت حسنۂ آید
اَللّٰھُمَّ صَلِّ عَلٰی سَیِّدِنَا النَّبِیِّ الْھَاشِمِیِّ صَاحِبِ الْبُرَاقِ وَالْعَلَمِ دَافِعِ
الْکُرُوْبِ وَالْاَرْزَاءِ وَالْاَلَمِ وَعَلٰی اٰلِہِ السُّرَاةِ الْبَرَرَةِ وَاَصْحَابِہِ الْمُرْغِمِیْنَ
اُنُوْفَ الْکَفَرَةِ الْفَجَرَةِ مَا تَرَنَّمَ الطُّیُوْرُ وَصَخَبَ الْعُصْفُوْرُ
اما بعد میگوید بندہ جانی محمد صدیق ابن غلام مصطفی بن درویش علیخان
مرحوم قہانی غَفَرَ اللّٰہُ لَہٗ وَلِوَالِدَیْہِ وَاَحْسَنَ اِلَیْھِمَا وَاِلَیْہِ
کہ این ہیچمیرز در بلدۂ فرخندہ بنیاد حیدرآباد دکن صَانَھَا اللّٰہُ عَنِ الْحَوَادِثِ
وَالْفِتَنِ نمکخوار سرکار فیض آثار مدار المہام رئیس دکن یعنی حضرت
قدر قدرت مظفر الممالک ارسطوی زمان رستم دوران نواب صفجاہ

نظام الملک نظام الدوله میر محبوب علیخان بهادر فتح جنگ سپالار
لَازَالَ قَوَائِمُ دَوْلَتِهٖ مُشَیَّدَةً وَاَرْکَانُ سَرِیرِ خِلَافَتِهٖ مُحْکَمَةً اِلیٰ یَوْمِ
الْبَعْثِ وَالْاِنْتِشَادِ است ذات والا صفات مدار المهام ذی احتشام
این ناچیز را با وصف بی بضاعتی تمام بعنایات و مکارم عام من الامثال
والاقران عزامتیاز بخشیده اند هرگاه حال این نقصان مآل آنچنین است
پس قدر علما و فضلا و دیگر اهل کمال چه قدر بوده باشد اهل هنر را چه از قسم
فاضلان و چه از صنف کارگذاران از مسافتهای بعیده براه مرتبه شناسی
بامداد گنج شایگانی طلب فرموده باوج فلک الافلاک قدردانی
رسانیده اند درین جزو زمان در خطه هندوستان نظیر آن عالیشان
مثل عنقاست و ذات قدسی صفاتش دراحراز صفات حسنه وحیده
یکتا همت او سخای حاتم طائی را طی نموده شجاعت او بر رستم دستان
گوی سبقت ربوده شمیم خلقش حسرت ده نافه ختن بر ائحه فطرتش غیرت
افزای یاسمین و سمن درین ریاست از عرصه ممتد مشاهره اهلی لبودل
بلا مسمی و عدل و انصاف بعدم توجه کارگذاران از حیثیت خرج و عدول
کرده در پرده اختفا الحمد لله و المنة کنون بتوفیقات حسنه وقت آن نیست

کرمهان

که موکلان خزانهٔ عامره قبل از اتمام شهر متقاضی اخذ رسید زر تنخواه و جبر و تعدی که باعث تباهی ملک و مال است از خود کم کرده راه نظامیکه از عرصهٔ دراز در ملک نظام نبود امروز هست و کافهٔ رعایا و جمیع برایا بحسب مواد و استعداد خود ها از ان بحر جود و عطا بهره اندوز گیست که متصدی محامد بحساب آنجمن روزگار شود و کدام منشی هست که متکفل انشای مناقب آن منتخب دور دوار گردد ناچار عطف عنان خامهٔ سبکخرام از طی این مرحله و مقام نموده بدعای ترقی اقبال و تزاید مراتب جاه جلال می سراید شعر

باقبال دارد خدا استدام	بجاه و تمکنت بصد احتشام
دل دوستان همچو گلزار باد	دل دشمنان خسته و خوار باد

بر ناظرین این صحیفهٔ مخفی و محتجب مباد که خطاب شهرت انتساب آن دُرِّ دریای عظمت و بختیاری و گوهر بی بهای بحر شوکت و کامکاری نواب مختار الملک شجاع الدوله سر سالار جنگ بهادر هست و نام نامی و اسم گرامی آن گل سرسبد حدیقهٔ فضل و امتنان که ذکرش باعث ترکیب دسته از شاخسارهای ابیات صنعت توشیح بدین گونه واضح و عیان نظم

مدار انتظام ملک آصفجاه جم دربان	یم از جودش بسی کمتر بود از قطرهٔ باران

زهی نعمت احسان او بهر خاص و بهر عامی | تن پاکش بود روح مجرد از همه نقصان

زهی رایش بهنر دگر عقل کل جوید صلاح از وی | زهی عادل و باذل عمیم الفضل و الاحسان

بداد و عدل گسترتان کسری میکند هردم | عدالت رونق دیگر پذیرفته درین اوان

لقای او زند طعنه همیشه حسن یوسف را | ید او منفعل سازد جناب موسی عمران

خدیوی حاتم ثانی شجیعی رستم دوران | اسد حمله جری القلب وقت جنگ با خصمان

نباشد در سخا و در فتوت ها نظیر او | بکف ابر و بدل دریا بعارض رونق بستان

همی بخشد همی پوشد گناه و عیب مردم را | ز احوالش نمایان سرسبز شد رحمت یزدان

دوام دولت او باد یا رب تا بود دولت | رود در خصم او نکبت بود تا گردش دوران

چو ذکر نام نامی بود از حد ادب بیرون | بتوشیحش ادا کردم درین قطعه بدین عنوان

هرگاه که در سنه ثلث و تسعین و مائتان و الف بهمرکابی آن ملتظم ممالک دکن اتفاق سفر لندن افتاد نامه نگار هم تا مدت دو ماه کامل رخت اقامت دران بلده وسیعه نهاد و دریافت رسید که درینجا کتب عمده چه از قسم قلمی و چه از قسم مطبوعه در دکاکین بفروش میرسد به پیشگاه اقدس خداوند نعمت دام اقباله اینمعنی معروض داشته شد ارشاد فیض رشاد شرف صدور یافت که بدکان کتب فروش رفته اگر نسخهای عمده بدست رسد حاضر آرد چنانچه نامه نگار بهدایت

رستم جی صدر تعلقدار ملازم قدیم این سرکار که اکنون بتاهل ساکن آن دیار مستقلند
باتفاق مقدم جنگ مرحوم بدکان کتب فروش رفت دید که در انجا
هزارها کتب عمدهٔ خوشخط مذهب ومطلا غیر معدود وبهای گران موجود اند
چنانچه قرآنِ مجید تحفه قلمی ومطبوع ودیگر کتب از قسم دواوین وتواریخ ودیگر علوم
وهم چند مجلدات انگریزی برای سرکار بشرط پسند سرکار جدا کرده شد
مرحوم مذکور چند مجلدات عربی قلمی در فن تاریخ وجغرافیه ملک عرب گرفتند
احقر نیز کتاب نوادر شیخ احمد شهاب الدین قلیوبی رحمة الله علیه بقیمت
هفت شلنگ که عبارت از سه ونیم روپیه سکه حیدرابادی باشد
علیحده کرده پیش خود داشت هرگاه مرحوم مذکور از مالک قیمت
همگی کتب خریدهٔ خود مستفسر نمودند آنوقت کتاب مذکور نیز از پیش حقیر کشیده
قیمتش داده تفویض آدم خود نمودند نامه نگار فهمید شاید که این کتاب
هم پسند خاطر مرحوم افتاده است هیچیک درخواست خود ظاهر نکرده
سکوت ورزید چون بفرودگاه رسید مطلوبه سرکار بملاحظه خداوند نعمت
دام اقباله درآورده شد هر قدر که مطبوع خاطر دریا مقاطر افتاد
بحیز اشترا درآمد درین موقع عرض کرده شد که نزد کتاب فروش بسیاری

از مجلدات قرآن شریف است که توابعش به بی احتیاطی تمام از بالا بزیر
می اندازند و از زیر ببالا خانه میبرند و هیچکه احترام آن نمیشود و درینوقت
عزات اسلام که متمکن خاطر ملکوت مناظر جناب مدار المهام دام الله اقباله
الی یوم القیام است بجوش درآمد حکم دادند که هر قدر قرآن که دران
کتاب خانه باشد خرید سازند چنانچه همبرین معنی همگی مجلدات قرآن مجید
چه از قسم قلمی وچه از صنف مطبوعی بثمن گران بخرید درآمد سبحان الله
چه قدر رعایت دین متین واحکامات شرع مبین ملحوظ است الحق که برای
اهل اسلام این دیار ذات فایض الانوار موجب عز وافتخار است
بایی حال مرحوم موصوف بروز دیگر کتاب مذکور بدست جابر چاوش
بفرودگاه این احقر فرستاده برای اقبال آن جبر نمودند واحقر هم
درباره نگرفتن آن بلاقیمت خیلی اصرار ولطائف اعذار بکار برد اما
مفید نیفتاد گفتند که از دوکان کتاب فروش کتابی که از پیش شما برداشته
گرفتم محض برای شما بود نه انیکه گرفتنش مرا منظور باشد ناچار پذیرا
ساخته شد مرحوم مذکور خیلی کشاده دست ومعدن مروت بودند
اکثر دیده شده که هرگاه حاجت مندی روبروی شان حاضر می شد خود

پیش وی شرمساری نشستند و انجاح مرام او میکردند در جمعداران و
عمکان این سرکار ابد پایدار منتخب و زکار بودند افسوس هزار افسوس
که همچو فیض رسان زمن بعد معاودت از سفر لندن بتاریخ هشتم ماه محرم ۱۲۹۴
ازین دار فانی عازم عالم جاودانی گردیدند اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ
رَاجِعُوْنَ او تعالی در جوار رحمت خود جا دهاد قطعه تاریخ آن محسن
جود و نوال که منجانب قادر ذوالجلال باین دریوزه گر اهل کمال القا
گردید برای حظ ناظرین ذوی الافهام بحسب مقتضای مقام برین صحیفه درج نمود

قطعة التاریخ بلسان العربی

فَلِطَاغَابَ مُضَاهِی الطَّوَسِ	جَعَلَ الْاَوْسَاطَ مِثْلَ الْقَوْسِ
قَالَ لِلتَّارِیْخِ کُلُّ الْمَلَکِ	دَخَلَ الْمُحْسِنُ فِی الْفِرْدَوْسِ

هرگاه کتاب مذکور که جامع فواید دینی و دنیوی و حاوی مقاصد صوری
و معنوی بعنوان هدیه رسید لیلاً و نهاراً رفیق شفیق تنهائی گردید و
مونس غمزدای یکتائی عبارت سلیس و مضامین نفیس آن و قتیکه ذهن نشین
خاطر حزین شده همانوقت خطور نمود که هرگاه سفر بحضر متبدل شود و دست
بال بجمعیت حال تبدل پذیرد ترجمه آن را که جهت عوام فائده تام بخشد

کرده آید بفضل قادر توانا که موفق اسباب خیرات بعد رسیدن
به بلدهٔ حیدرآباد صانها الله عن الفتن والفساد باوصف عدم بضاعت
وکثرت دیگر مشاغل وقلت فرصت کمر همت بر بستم وبنظر ادیب
کامل واستاد فاضل علامهٔ زمان وفهامهٔ دوران جامع علوم
معقول ومنقول حاوی مراتب فروع واصول ناثر بی بدیل شاعر عدیل
محقق مسائل عقلیه مدقق مقاصد نقلیه ارسطوی دوران افلاطون زمان
جناب مستطاب مولانا علی عباس افاض الله منه علی الناس که امروز
در خطهٔ هندوستان در بحر علمی گویا دُرّ یتیم است ونظیر او درین جزو زمان
عدیم بنظر اصلاح گذرانیدم وباینهمه بخدمت ناظران این اوراق
دست بسته عرض آنست اگر بمقتضای الانسان مرکب من السهو
والنسیان در دشت پیمائی میادین ترجمه زلت قدم قلم وبه نسبت تازی
در ترجمه فارسی چیزی بیش وکم بنظر در آید مود ای تخلقوا باخلاق الله
ستر عیوب راکه از سجیه مرضیه اهل قلوب است کار فرموده باصلاح آن
پردازند ونتیجه این خامه فرسائی که محض دعاست در اوقات خاص
بطلب مغفرت این نامه سیاه یاد فرمایند انه علیم

قَدِيْرٌ وَبِاِجَابَةِ دُعَاءِ الدَّاعِيْنَ حَرِيٌّ وَجَدِيْرٌ

باید دانست که درین کتاب بعد ترجمهٔ نقل وحکایت در بعضی از مقامات تبذی از خواطر خاطر کلیل هم برمحل خود درج شده وحل هر لغت در ذیل هر یک حکایت وفائده وغیره وکدام کدام جا بر حاشیه مرتسم به نشان گردیده تا ناظران را رفع هرج شود وفائدهای مصنف را بلفظ فائده وفائده حل لغت وغیره را که منجانب مترجم است مجرد الفائده تا فرق فیما بینهما شود

حال مصنف کتاب

استاد قلیوبی عالم علامه است وجهر بحر عمده فهامه استاذ فاضل ونحریر کامل مولانا سیدنا الهام الشیخ احمد بن سلامه المصری القلیوبی الشافعی فقیه ومحدث ویکی از رؤسا علما ست بزرگواری وعلو شان او مجمع علیه و کثیر الفائده وجلیل القدر است علم فقه وحدیث از شمس الرملی حاصل نمود وا[illegible] نه داری منقطع بوده تا مدت سه سال بخدمت استاذ موصوف حاضر ما[illegible] التزام خدمت نور الزیادی وسالم الشبرشی وعلی الحلبی ودیگر مشاهیر شیوخ نمود واز تلامذهٔ او منصور الطوخی وابراهیم الرمادی وشعبان القیومی ودیگر اکابر شیوخ اند شیخ موصوف عظیم القدر صاحب هیبت بود

که مجال احدی نبود که رو بروی او کلام نماید مگر اینکه از خوف استاد
موصوف سر افکنده میبود و شیخ پیش کسی از امرای عصر نمیرفت و
فقرا را دوست میداشت و از کسی مطلقا صدقه قبول نمیکرد بلکه غالب
اوقات خود صدقه میداد و حالانکه برای او نه وظائف بود نه معاش
با وصف عدم تقرر وجه معاش زیاده تر در عیش خوش و با کثر نعمت بود
و بقوت اندک و جامه درشت و تا ثلثین بسر میبرد و التزام بطاعات
الهی مینمود و ترک تدریس نمیکرد جامع علوم شرعیه بود و متضلع بعلوم عقلیه
و معرفت او بعلم حساب و میقات یعنی اوقات شناسی و علم رمل
اشهر و مستغنی الذکر است و امام است در علوم حرفیه که یکی از علوم
یگانه تصوف است و تصرف او در علم اوفق که مراد از علم تعویذ است
و زایرجا و دیگر فنون امریست معروف و در فن طب ماهر و خبردار
و در حسن تقریر یگانه روزگار و در تفهیم طلبه مبالغه و پیش آنها تصویر
مسایل را تکرار میکرد و مردم در درس او چنان می بودند گویا بر سر آنها
پرندگان بود یعنی خاموش می نشستند و تالیف کتب عام النفع نمود
از آنهاست حاشیه بر شرح منهاج که مصنفش جلال محلی است

وحاشیه بر شرح تحریر که از شیخ الاسلام است وحاشیه بر شرح ابی شجاع که
مصنفش ابن قاسم مغزی است وحاشیه بر شرح ازهریه وحاشیه بر شرح
شیخ الاسلام که در منطق است ورساله در علم معرفت قبله بغیر آله وکتابی که
جامع در طب است ورسالهٔ مناسک حج وسوای آن دیگر رسایل وتحریرات
مفیده است و وفات استاد مذکور در اواخر شوال سنه یکهزار و
شصت ونه گردید و قلیوبی بفتح قاف وسکون لام وضم یاء مثناة
تحتیه وسکون واو وبعد آن باء موحده منسوب است بسوی شهر
صغیره که درمیان آن و درمیان قاهره مقدار دو یا سه فرسخ است
وآن باغهای کثیره دارد و درین کتاب اقسام حکایات وغرائب
وعجائب ولطائف ونوادر وفوائد ونفایس فراهم آورده است
گویا گنجی است جامع فوائد نشاتین ونسخه مجموعه مرکب است حاوی
مصالح دارین ایزد تبارک وتعالی استاد موصوف را بجلدوی
این یادگار که بذریعهٔ آن بقای نام نامی آن علی سبیل الاستمرار
است از فواید مغفرت ونعمات آخرت محفوظ فرماید
بمحمد وآله الامجاد وصحبه الانجاد

در وجه تسمیهٔ کتاب

چون بنا بر تسمیهٔ این کتاب فکر بکار رفت بود ای الأسماء
تتنزل من السماء از عالم غیب مطالب غریب القا گردید
و چون در اعداد وی تفحص بعمل آمد باتفاق حسنه با سال ابتدای
ترجمه که یک هزار و دو صد و نود و چهار هجری باشد موافق افتاد
امید از درگاه خالق العباد آنکه این گلستان تازه بهار را
از صرصر خزان ستمکاره دوران محفوظ و ناظران را مطالعهٔ آن
تازگی بخش و کامران و محفوظ دارد بمحمد و آله النقی و صحبه
النقی فقط

بسم اللّٰه الرّحمن الرّحیم

حکایتِ اول در فضل بسمله

منقول است که زنی را زوجی منافق بود و عادتِ زن چنان بود
که بر هر قول و فعل بسم اللّٰه میخواند زوج گفت که من هیچ کار خواهم کرد
که ترا در خجالت خواهد انداخت این بگفت و او را یک صرّه
زر حواله نمود و گفت که حفاظتِ آن بکن زن آنرا بجای بنهاد
و پوشیده کرد زوج زنِ خود در غفلت داد و صرّه را گرفت با آنچه در آن
بود و در چاهی که در خانه اش واقع بود بینداخت باز طلب صرّه نمود از آن
زن آن زن بیامد بجائیکه داشته بود و گفت بسم اللّٰه پس حکیم دانا و تبارک

ع صرّه بالضم همیان ۱۲ منتخب اللغات

و تعالی جبرئیل علیه السلام را که جلد فرود بیاید بر روی زمین و نگذارد
آن صره را بجائیکه زن داشته بود جبرئیل علیه السلام همچنین نمود
بستر دست دراز نمود آن زن تا بگیرد صره را و بیافت آنرا همجائیکه داشته بود معاینه
این حال زوج تعجب کرد و توبه نمود بسوی حق تعالی جل شانه و عم نواله فقط

حکایت دوم در فضیلت قیام برای نماز شب

نقل است که شخصی غلامی را خرید هنگام بیع غلام آقای خود را گفت که میخواهم
از تو سه شرط نمایم یکی آنست که هرگاه وقت نماز رسد مرا از ادای نماز باز ندارے
دیگر آنچه خدمت گرفتنی است در روز بگیر و از خدمت شب معاف
فرمائی سوم اینکه یکخانه برای مسکن من بده که در ان کسی غیر من داخل نشود
آقا گفت که اینهمه شروط قبول است ببین خانهای مرا غلام همه خانهای
آقا بدید و از ان یک خانهٔ خراب پسندید آقا گفت ایا خانهٔ خراب را
پسند یدی گفت ای مولای من نمیدانی که خانهٔ خراب بیاد رب الارباب
حکم آباد و بستان پیدا میکند غلام در روز خدمت آقا میکرد و شب
در بیت خراب بسر مینمود در بعضی از شب یا مولای او جلسهٔ از
احباب و برای مشاغل لهو و لعب با شراب و کباب ترتیب داد

تا چهارصد سال اگر می بودم از بنی آدم هر آئینه می مردم همچنانکه می میرند دیگر
بنی آدم من در حقیقت خدا هستم عبادت من بکنید بجز و آن وحی فرستاد
حق تعالی بر نبی آن زمان بانکه خبر بده بادشاه را که من راست شدم برای او
تا وقتیکه راست شد او هرگاه که برگشت بسوی معصیت من پس قسم بعزت
و جلال من که هر آئینه مسلط خواهم نمود بر وی بخت نصر را پس مسلط کرد بخت نصر را
بر وی پس زد گردن او را و بار کرد از خزاین او هفتاد سفینه از ذهب والله اعلم

حکایت ششم در خوبی رای زرین

منقول است که نزد هارون رشید کنیزی بود سیاه رنگ و قبیحة المنظر روزی
هارون دنانیر در میان کنیزکان پراگنده کرد آنها دنانیر را چیدن گرفتند و آن کنیز
بجای خود ایستاده روی هارون رشید می نگریست گفته شد که تو چرا
دنانیر بر نمی چینی جواب داد که مطلوب همه کنیزکان دنانیر است و مطلوب من صاحب الدنانیر
هارون را این سخن او پسند آمد نزدیک کرد او را و بخوبی پیش آمد با وی و در بادشاهان عصر
مشهور شد که هارون رشید عاشق جاریه سیاه شده است هرگاه هارون
این معنی را شنید طلبید آن همه بادشاهان را پیش خود در هرگاه حاضر شدند برای اعضا
کنیزکان خود حکم داد چون جمع شدند بهر یک از کنیز قدمی از یاقوت داده حکم کرد

باندا ختن آن همه ها از القاء آن باز ماندند و در آخر حکم داد کنیز قبیحة المنظر فی الفور
بینداخت قدح را و شکست آنرا هارون رشید خطاب بطرف همه پادشاهان نموده گفت
که ببینید این جاریه را که نامش قبیح است و وضعش قبیح و فعلش قبیح پس خلیفه بسوی
کنیز خطاب نمود و گفت که بخلاف دیگران بچه سبب شکستی آنرا جواب داد که تو
حکم کرده بودی برای شکستن قدح پس خیال کردم که در شکستن قدح نقصانیست
در خزانه خلیفه و در عدم شکست آن نقصانی است در حکم خلیفه و نقص در اول
بهتر است برای بقای حرمت حکم خلیفه و دیدم که در شکستن آن متصف بمنع نه خواهم شد
و در بقای آن متصف بعاصیه اول دوست تر است نزد من از ثانی همه ملوک تقریر دلپذیر
کنیز را پسندیدند و از وی این حرکت نیک دانستند و خلیفه را در محبت کنیز مغلوب داشتند
فائده هارون رشید از اکابر سلاطین عباسیه است او را چهار فرزند بود یکی محمد امین
از بطن زبیده خاتون دوم دیگری محمد مامون و سوم معتصم بالله و چهارم عبدالله از بطن
جاریه بد منظر ذکای طبع نقاد و ذهن وقاد مامون را خیلی دوست میداشت خاتون
موصوفه از هارون گفت چه سبب است که پسر مرا دوست نمیداری بخلاف
مامون که جاریه زاد است جواب داد که هر دو را حاضر سازند هر گاه حاضر شدند
پرسید که چه میخوانید هر دو جواب دادند که علم ادب درین حالت بدست خلیفه

مسو

[illegible]
نقاد بالفتح و تشدید قاف بسیار سره کننده ۱۲
وقاد بالفتح و تشدید قاف شعله‌زن و روشن ۱۲

مسواک بود از محمد امین پرسید که مَا جَمْعُ الْمِسْوَاكِ جواب داد مَسَاوِيكَ
صیغه منتهی الطوع بروزن مفاعیل باز بسوی مامون متوجه شده همین سوال نمود
مامون دست بسته مودبانه بعرض پرداخت که ضِدُّ مَحَاسِنِكَ خلیفه
باستماع این معنی بزبیده خاتون گفت که سبب محبت من همین فهم وحدت
طبع مامون است که پسر تو بجه قسم جواب داد و مامون بجه طرز برعایت ادب فقط
نکته در جواب مامون همین است که اگرچه مساویک جمع مسواک است
مگر دران احتمال مساوی جمع مشتو المعنی بدی بوده است و هر گاه کاف خطاب
باو پیوست خطاب شد بسوی خلیفه و این بعید از ادب است نسبت سلطان و
خصوص که پدر هم باشد لهذا مامون آنرا قبیح دانسته این مضمون در پرده
ادا نمود که ضِدُّ مَحَاسِنِكَ که آن مَسَاوِيكَ باشد فقط در مفتاح التواریخ مرقوم است
که هارون الرشید ابن مهدی که پنجم خلیفه از خلفای عباسیه است در بغداد
بر سریر خلافت نشست و بعد خلافت بست و سه سال و دو ماه
در سنه یکصد و نود و سه هجری در طوس فوت کرد و دران جا مدفون گردید فقط

حکایت هفتم در کرم

منقول است که مردی در مسجد بخواب بود و همراه خود همیانی داشت ناگاه

بیدار شد و همیان نزد خود نیافت دید که در مسجد حضرت امام جعفر صادق
رضی الله عنه مشغول به نماز هستند پس در آویخت با جعفر فرمودند که حقیقت
حال تو گفت که همیان من بدزدی رفته در حالیکه نزدیک من غیر تو نبود فرمودند
که در همیان تو چقدر زر بود گفت هزار دینار جعفر بخانه خود رفتند و یکهزار دینار
آورده دادند مرد با هزار دینار در اصحاب و یاران خود رفت یاران گفتند
که همیان تو نزدیک ماست و ما این کار محض بعنوان مزاح نموده ایم مرد پرسید
از حال کسیکه هزار دینار داده بود مردم گفتند که آن شخص فرزند عم رسول خدا
صلی الله علیه وسلم است مرد فی الفور بخدمت حضرت جعفر رفت و هزار
دینار را پس داد جعفر رضی الله عنه آنرا قبول نفرمود فرمود إِنَّا إِذَا أَخْرَجْنَا
شَيْئًا عَنْ مِلْكِنَا لَا يَعُودُ إِلَيْنَا یعنی بدرستیکه هرگاه که می برآریم چیزی را از ملک
آنچیز باز نمیگردد بسوی ما فقط فائده باز نگرفتن عطا از خصایص بنی هاشم است
چنانچه حضرت سید الساجدین امام زین العابدین رضی الله عنه بفرزدق
در صله قصیده که روبروی هشام خوانده بود دوازده هزار درم فرستادند
او واپس نمود و عرض کرد که من قصیده برای خوشنودی خدا و رسول
خدا صلی الله علیه وسلم گفته ام و برای کفاره گناهان خود نه برای گرفتن صله

[illegible] همه شعر گفتند [illegible] حضرت [illegible] صلی الله علیه و آله [illegible] برای فقرا [illegible]

چنانچه

چنانچه حضرت جامی قدس سره السامی علیه الرحمة در سلسلة الذهب میفرماید شعر

قُلتُهُ خالِصًا لِوَجهِ اللّٰهِ	لا لِاَن اَستَعِیضَ مَا اَعطاهُ
قالَ زَینُ العِبادِ وَالعُبّادِ	مَا نُؤَدِّیهِ عِوَضُ لا نَزداد
زانکه ما اهل بیت احسانیم	هرچه دادیم باز نستانیم
ابر جودیم بر نشیب و فراز	قطره از ما بما نگردد باز
آفتابیم بر سپهر علا	نقد عکس ما دگر سوی ما
چون فرزدق بآن وفا و کرم	گشت بینا قبول کرد درم

در مفتاح التواریخ مینویسد که امام جعفر صادق ابن امام محمد باقر ششم امام است نام مادرش فروه دختر محمد بن ابوبکر صدیق بوده در سنه هشتاد و سه هجری در مدینه متولد گشته و در روزگار المنصور عباسی خلیفه بغداد در سنه یکصد و چهل و نه هجری بتاریخ بست و چهارم ماه شوال رحلت نموده قبرش در بقیع است و آن گنبدی است که دران امام محمد باقر و امام زین العابدین و امام حسن آسوده اند تاریخ از بحر الواصلین نظم

آنکه او بود جعفر صادق	لقب اوست ثابت و واثق
سال مولود آن شریف نجیب	هاتف از اوج عرش گفت حبیب

آنکه او بود خسرو دوران		سال نقلش همه جهان برخوان

حکایت هشتم در بزرگی فرمانبرداری

مردی از بنی اسرائیل سخت بیمار گردید مادرش نذر نمود که شافی مطلق اگر او را
شفا بخشد یک هفته از دنیا بیرون خواهم شد حق تعالی دعای او را اجابت
فرمود و پسرش شفا یافت فا با ایفار نذر نکرد شبی مادر او در خواب بود
آینده بیامد و گفت که نذر وفا کن تا از جانب خدای تعالی ترا بلای سخت
نرسد هرگاه صبح شد پسر خود را طلبید و قصه خواب بیان نمود و حکم کرد به پسر
که در قبرستان مغاکی برای قبر من تیار کن و مرا دران دفن سازد
پس همچنان نمود هرگاه که زن در قبر فرود آمد گفت إلٰهي وسيّدي
ومولائي قد فعلت جهدي وطاقتي واوفيت بنذري
فاحفظني في هذا القبر من الآفات ای خدای من
و سردار من و مولای من تحقیق که کردم من حسب کوشش و طاقت خود وفا
کردم بنذر خود پس نگهدار مرا درین قبر از همگی آفات پسر خاک انداخته از انجا برگردید
زن در قبر از جانب یمین خود بدید که نوری ساطع است و سوی غلیت مانند روزنه
نظر نمود دران دید که دران دو زن هستند آن هر دو زن ورا آواز دادند که ای

فلان زن بیرون بیا بسوی ما پس سوراخ گشاده شد و آن زن بسوی هر دو زنان
رفت دید که بستانیست لطیف و حوضی است نظیف و آن هر دو زن در آنجا نشسته اند
این زن هم نزدیک آنها بنشست و سلام نمود بر آنها آنها جواب سلام نگفتند
زن گفت که با وصفیکه شما قادر بر کلام هستید باز شما را کدام چیز مانع رد سلام شده
آنها جواب دادند که سلام طاعت است و مایان در عالم برزخ از طاعت
باز داشته شده ایم و این زن که نزدیک آنها نشسته بود ناگاه دید که
هر دو زنان بر سر یک زن طائری از هر دو پر خود باد کشی مینماید و طائری بر سر زن دیگر
از منقار خود میزند زن در حق وی که طائر مروحه میکرد گفت که بچه سبب
باین کرامت رسیدی جواب داد که در عالم دنیا مرا شوهری بود و من او را مطیع
و منقاد می بودم و حالیکه از دنیا بیرون آمدم او از من خوشنود بود پس بجلدوی آن ایزد
تبارک و تعالی باین کرامت مشرف فرمود پس از زن دیگر گفت که بچه سبب است
ترا این عقوبت گفت که من در عالم دنیا زن صالحه بودم و در دنیا زوجیکه بود من
با طاعت او نمی پرداختم و چون از دنیا بیرون آمدم زوج من ناخوشنود بود
بر من پس گردانید ایزد تبارک و تعالی قبر مرا مثل روضه برای صلاح من و گرفتار کرد
با این عقوبت بسبب ناخوشنودی زوج از تو میخواهم که هرگاه مراجعت نمائی بسوی دنیا

شفاعت بکن برای من از زوج من امید است که او راضی شود از من هر گاه که بعد
بر زن مذکور گذشت آن هر دو زن گفتند که بایست و داخل شود در قبر خود زیرا که
پسر تو در تلاش تو آمده است هر گاه که داخل شد زن در قبر خود ناگاه پسر او منکند
برود بیرون آورد و بخانه خود برد و این خبر در تمام شهر شایع گردید که زن وفای
نذر خود نمود پس همه مردم بزیارت او حاضر شدند و زوج آن زن معاقبه
نیز بیامد زن آگاه نمود او را از حال عقوبت زوجه اش پس در گذشت زوج
از قصور زوجه زن مذکور در خواب زوجه اش را دید که میگفت که تحقیق بخاطر فهم
سبب فَجَزَاكِ اللّٰهُ خَيْرًا وَعَفَا عَنْكِ یعنی جزای خیر دهد ترا خدا تعالی و تجاوز کند از سیآت

حکایت نهم در کرامات

منقول است از عبد الله ابن المبارک که گفت به مکه معظمه بودم پس قحط بزرگ
واقع شد و مردم بر عرفات نماز استسقا میخواندند پس نیفزود بر آنها مگر سدت
و برین حالت یک هفته ماندند و بعد هفته باز بیرون آمدند بر عرفات دیدم
در آنها مردی را که سیاه رنگ ضعیف البدن بود دو رکعت نماز ادا کرد و باز دعا
نمود در حضرت باری تعالی و من بعد سجده نمود و گفت وَعِزَّتِكَ
لَا اَرْفَعُ رَأْسِي مِنَ السُّجُودِ حَتّٰى تَسْقِيَ عِبَادَكَ یعنی قسم عزت و جلال تو

لم نحو ۱۱۱

که سر خود را از سجده نخواهم برداشت تا اینکه سیراب نسازی بندگان خود را
درین عرصه دیدم پارهٔ از ابر ظاهر شده باز پارهٔ دیگر منضم شد تا آن و باران مثل
دهن های مشک بارید آن مرد برین نعمت الهی حمد نمود و باز گشت و من هم
پس او رفتم تا اینکه دیدم او را که داخل شد در نخاس عبید یعنی برده فروش
و باز گردیدم بخانه خود هرگاه صبح شد چیزی از دراهم و دنانیر گرفتم و آمدم بسوی
دار النخاس و گفتم بصاحب الدار که من ضرورت خریدی غلامی دارم صاحب الدار
ششی غلام آورد گفتم که سوای این بردها دیگر غلام هم هست گفت یک غلام مشئوم
باقیست که از کسی کلام میکند گفتم که بما مرا آورد غلامی را بعینه که دیروز دیده بودم
گفتم که بچه قیمت خریدهٔ گفت به بست دینار و ترا بده دینار هم میدهم گفتم بلکه
زیاده میکنم قیمتش را برای تو تا بست و هفت دینار خریدم او را و گرفتم دست غلام
و برگشتم در اثنای راه غلام گفت ای مولای من بچه سبب خریدی تو مرا
و حالانکه مرا طاقت خدمت تو نبوده است گفتم که خریدم ترا برای اینکه
باشی تو مولای من و من خادم تو گفت که بچه سبب هیچ کار میکنی گفتم که دیروز
دیدم ترا که دعا نمودی بطلب باران و الله تعالی اجابت فرمود برین معنی
کرامت ترا شناختم گفت مرا که بتحقیق دیدی تو این کرامت را گفتم بلی

گفت آیا ازادمی توانی نمودمرا گفتم اَنْتَ حُرٌّ لِوَجْهِ اللّٰہِ تَعَالیٰ یعنی تو ازادی
برای خداوند تعالی شنیدم آواز از هاتف وندیدم اورا که میگفت
یَا ابْنَ الْمُبَارَكِ اَبْشِرْ فَقَدْ غَفَرَ اللّٰہُ لَكَ یعنی ای ابن المبارک
خوش خبری میدهم پس تحقیق که بخشید ترا الله تعالی بعد وضو نمود و دو رکعت
نماز شکرانه ادا کرد وگفت اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ هٰذَا عِتْقُ مَوْلَایَ الْاَصْغَرِ
فَكَیْفَ یَكُوْنُ عِتْقُ مَوْلَایَ الْاَكْبَرِ یعنی شکر خدا که این ازادی
از طرف مولای اصغر شده است پس چگونه خواهد شد ازادی از طرف
مولای اکبر باز وضو نمود و دو رکعت نماز ادا کرد و دست خود برداشت
بسوی آسمان وگفت الٰهی اَنْتَ تَعْلَمُ اَنِّیْ عَبَدْتُكَ ثَلٰثِیْنَ سَنَةً
وَاَنَّ الْعَهْدَ بَیْنِیْ وَبَیْنَكَ اَنْ لَا تَكْشِفَ سِتْرِیْ فَحِیْنَئِذٍ
كَشَفْتَهٗ فَاقْبِضْنِیْ اِلَیْكَ فَخَرَّ مَغْشِیًّا عَلَیْهِ فَاِذَا هُوَ مَیِّتٌ
ای بار خدا تو میدانی که تا سی سال عبادت تو نمودم و فیما بین من و تو
عهد شده بود که کشف پرده من نکنی اینوقت کشف ستر نمودی پس قبض روح
من بکن بسوی خود پس بیفتاد در حالت غشی و جان داد کفن دادم او را
که بهتر نبود و نماز خواندم بر وی و دفن نمودم پس هر گاه خوابیدم شب

دیدم مردی حسین در ثیاب حسنہ و بادی رجلی بزرگ ہم باصفات مذکورہ
بودہ است و ہر یک ازانہا دست خود بر دوش آخر نہادہ گفت مرا
یَا ابْنَ الْمُبَارَكِ اَمَا تَسْتَحِی مِنَ اللّٰہِ ای ابن المبارک آیا حیا نمیداری
از خدا تعالی و گذشت گفتم کہ تو کیستی فرمود کہ محمدا م رسول اللہ و این پدر من
ابراہیم است علیہما السلام گفتم چگونہ حیا نہ کنم و حالانکہ من درود بسیار
میخوانم فرمود میرد ولی اللہ از اولیای الٰہی و تو کفن بہر او راندادی گاہ
صبح شد برآوردم موتی را از قبر و کفن نقی دادم و نماز خواندم و دفن
نمودم رَحِمَہُ اللّٰہُ تَعَالٰی پرسیدند از ابوالقاسم حکیم اَیُّمَا اَفْضَلُ
عَاصٍ یَتُوْبُ عَنْ عِصْیَانِہٖ اَمْ کَافِرٌ یَرْجِعُ اِلَی الْاِیْمَانِ یعنی کدام افضل است
یکی آنکہ عاصی است و توبہ نمود از گناہ خود و دیگر آنکہ کافر بود رجوع بسوی
ایمان نمود جواب داد بَلَی الْعَاصِی الَّذِیْ یَتُوْبُ عَنْ عِصْیَانِہٖ اَفْضَلُ
لِاَنَّ الْکَافِرَ فِیْ حَالِ کُفْرِہٖ اَجْنَبِیٌّ وَالْعَاصِیْ فِیْ حَالِ عِصْیَانِہٖ
عَارِفٌ بِرَبِّہٖ وَلِاَنَّ الْکَافِرَ اِذَا اَسْلَمَ یَنْتَقِلُ مِنْ دَرَجَۃِ الْاَجَانِبِ
اِلٰی دَرَجَۃِ الْعَارِفِ وَالْعَاصِیْ یَنْتَقِلُ عَنْ دَرَجَۃِ الْعَارِفِ اِلٰی دَرَجَۃِ
الْاَحْبَابِ کَمَا قَالَ اللّٰہُ تَعَالٰی اِنَّ اللّٰہَ یُحِبُّ التَّوَّابِیْنَ

اَللهُ اَعْلَمُ یعنی عاصی که رجوع میکند ازعصیان خود بهتراست بدو وجه
اول اینکه کافر در حالت کفر از پروردگار خود ناشناساست و عاصی در حالت
عصیان پروردگار خود را می شناسد دوم اینکه کافر هرگاه که مسلمان میشود
منتقل میگردد از درجه ناشناسندگان بسوی درجه عارف و عاصی نقل
می کند از درجه عارف بسوی مرتبه احباب چنانکه میفرماید حقتعالی بدرستیکه
خدای تعالی دوست میدارد توبه کنندگان را از مناهی وخدا داناترست فقط
فائده این آیه کریمه واقعست در پاره دوم سیقول در ابتدای رکوع بست وهشتم
وتفسیرش در جلالین چنین است اِنَّ اللهَ یُحِبُّ یُثِیْبُ وَیُکْرِمُ التَّوَّابِیْنَ
مِنَ الذُّنُوْبِ و در تفسیر حسینی مرقوم است اِنَّ اللهَ یُحِبُّ
التَّوَّابِیْنَ بدرستیکه خدا دوست میدارد توبه کنندگان را از مناهی فقط

حکایت دہم ایضاً در کرامات

شخصی حکایت میکند که نشسته بودیم مع تجار در سفینه پس برانگیخت
بر ما بادها و موجها و کشتی مضطرب و متحرک شد ما همه ها سخت ترسیدیم مردی در گوشه
سفینه پوشش جامه پشم نشسته بود و متواتر موجها سفینه را میزد تا اینکه آب
در کشتی بیفتاد و گران بار شد کشتی و ناامید شدیم از جانها و مالهای خود ما

انمرد از سفینه برآمده بالستاده و نماز میخواند بر آب گفتیم او را که ای ولی الله بفریاد
برس التفات بسوی ما نکرد گفتیم بحق کسیکه ترا قوت عبادت داده است
بفریاد ما برس آنگاه بسوی ما التفات نموده گفت که چیست حال شما در ان حالیکه
او خبری نداشت از جمیع آنچه که بما رسیده بود گفتیم او را آیا نمی بینی بسوی سفینه
و آنچه رسیده است ما را از امواج و باد ها گفت نزدیکی اختیار کنید بسوی
ایزد تبارک و تعالی گفتیم بکدام چیز تقرب جوئیم گفت بترک دنیا گفتیم که تحقیق
ترک دنیا کردیم گفت بیرون آئید بنام الله تعالی برآمدیم ما از سفینه یکی بعد
دیگری که میرفتیم بر آب تا اینکه گرداگرد او جمع شدیم و ما همه ایستاده بودیم
بر آب و ما دو صد کس بودیم یا زیاده بران و کشتی مع اموال غرق شد
گفت ما را که آگاه باشید که از خوف دنیا سلامت ماندید پس بر ساحل
برآئید گفتیم قسم بخدا بگو تو کیستی خدا رحم کند بر تو گفت من اویس قرنی هستم
گفتیم که در سفینه اموال فقرای مدینه است که مردی از مصر برای انها فرستاده است
اویس گفت اگر باز دهد الله تعالی اموال شما آیا تقسیم خواهید نمود آنرا بر فقرای مدینه
گفتیم بلی دو رکعت نماز بخواند بر روی زمین باز دعا نمود پوشیده ناگاه برآمد
سفینه با همگی اموال بر روی آب پس سوار شدیم بران و گم کردیم اویس را در بسوی مدینه

رفتیم وقسمت کردیم اموال درمیان خود ها واهل مدینه پس باقی نماند در مدینه هیچ فقیر
فائده اویس بالضم گرگک مصغر اوس و نام بزرگی است مشهور و تحقیق آنست
که اگرچه اویس بصورت صیغه تصغیر است اما معنی تصغیر مراد نیست و بمعنی گرگ
است مرادف اوس منتخب اللغات اوس گرگ و پدر قبیله از یمن ۲ الصراح
الاوس الذئب وسمی به وبمصغره ایضا مصباح المنیر. قال الجوهری القرن بفتح
الراء والیه ینسب القرنی وغلطوه فیه وقالوا قرن بالفتح قبیلة بالیمن یقال لهم بنو قرن
واویس منهما ۱۲ مصباح المنیر و در مفتاح التواریخ می نگارد که حضرت اویس قرنی رضی الله عنه
هرگز باکسی اختلاط نمیداشت اگر کسی بهر ملاقات میرفت میگفت که بابا
ترا باخدا کاری هست یا نه اگر باخدا کار است بامن چه کار داری واگر باخدا
کاری نداری باتو چه کار دارم در معرکه که علی را رضی الله عنه با معاویه رضی پیش آمده
بتاریخ هفدهم شوال سنه سی وهفت هجری شهادت یافت و این تاریخ در وفات او
از کتاب مخبر الواصلین است که ازان سال سی و نه استخراج میباید تاریخ تعمیه شعر

عمده اولیا اویس قرن	قدوهٔ دهر مقتدای زمن
اولبوی علی مدد فرمود	در قتالیکه با معاویه بود
نقل کرد از جهان حزن و ملال	شب جمعه هفدهم شوال

فرقه منکر از شهادت او هست | متفق بر وفات و رحلت اوست
در سنه سی و هفت یا سی و دو | ناصری گفت سال رحلت او
سال نقلش باتفاق بخوان | حیف هادی برون شده ز جهان

حکایت یازدهم در فضیلت کردن بجا و بر حکم الهی

گویند که عارف صادق را صادق از آنگویند که میگفت که شبی در چاه معطله بیفتادم
جماعه حجاج از انجا گذشت آنها بر سر چاه رسیده گفتند که تا اینکه کسی درین چاه
نیفتد آنرا ببندیم بیا ازیم با نفس خود گفتم که اگر تو صادق هستی ساکت باش پس خاموش
ماندم جماعه مذکور روی چاه را بند نمودند و برگشتند در چاه ظلمت سخت و آه شده
ناگاه در انجا دو چراغ روشن شد در روشنی هر دو چراغ دفعة اژدهای عظیمی
دیدم که پیش من می آید بدل خود گفتم که درینوقت راست از دروغ جدا
خواهد شد هرگاه اژدهای عظیم بسوی من رسید گمان بردم که مرا خواهد خورد
بر آمد بسوی دهن چاه باز بینداخت دم خود در گردن من و زیر پای من
و مرا مانند بچه برداشت و انچه بر سر چاه بود آنرا هم دور کرد و کشید مرا
بسوی زمین پس کشید دم خود از من شنیدم از هاتفی که نمیدیدم او را
که میگفت هٰذَا مِنْ لُطْفِ رَبِّكَ اِذْ نَجَاكَ مِنْ عَدُوِّكَ بِعَدُوِّكَ

یعنی نعمتے از لطف پروردگار نیست کہ نجات داد ترا از دشمن تو بسبب دشمن تو بہین سبب مستی بصاد گشت

حکایت دوازدہم در فضیلت حیا ماندن

منقول است کہ در زمان حضرت عمر فاروق رضی اللہ عنہ پہلوانی از روم را از مسلمین قید نمود مردی از آن جماعت خیلی قوی و ہیبت ناک بود مردم صفت آن پیش کلب الروم بیان نمودند کلب الروم بخواند او را تا بہ بیند روبروی کلب الروم زنجیری دراز انداختہ شدہ بود و نمی آمد کسے پیش وی مگر اینکہ بہ بیعت را کع چون مرد در انجا رسید گفت کہ من حیا میسازم از محمد صلی اللہ علیہ وسلم کہ داخل بشوم بر کافری بصورت راکع حکم داد کلب الروم برای بر داشتن آن مرد داخل شد و با کلب الروم مکالمہ نمود و طول داد گفتگو را کلب الروم گفت کہ در دین ما داخل بشو بجلدوی آن دست تو خاتم خود خواہم داد و ہم ولایت روم عطا خواہم کرد و ترا اختیار است بہر جیکہ خواہی در آن تصرف نمائی مرد جواب داد کہ روم از دنیا چیست گفت کہ ثلث دنیا است یا ربع آن مرد گفت کہ اگر تمام دنیا مملو از طلا و جواہر ایشان را بودی و مرا دادندی بعوض شنیدن اذان یک روز آن را قبول نکردمی کلب الروم پرسید کہ اذان چہ چیز است گفت

اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله کلب الروم
گفت که محبت محمد علیه السلام ثابت شده در قلب او ممکن نیست که رجوع کند
ازان در همین ساعت باز حکم کرد که بیارند دیگی و بر آتش بنهند و دران آب اندازند
هرگاه که آب خوب جوش زند آمرد را دران بیندازند پس همچنین نمودند گاه
انداختند او را در دیگ گفت بسم الله الرحمن الرحیم و داخل شد از جانبی
و بیرون آمد از طرف دیگر بقدرت الله جلشانه پس مردم بمعاینه اینحال متعجب
شدند کلب الروم حکم کرد که او را بنشانند در خانه تاریک و آب و طعام ندهند
و گوشت خنزیر و شراب تا چهل روز بدهند همچنان کردند و هرگاه اربعین تمام رسید
گشادند دروازه و دیدند که هر قدر که گوشت و شراب هر روز میدادند
همه روبروی او امانت بود و چیزی ازان نخورده گفتند که چرا نخوردی
و حالانکه خوردن آن در حالت ضرورت جائز است در دین محمد صلی الله
علیه وسلم مرد جواب داد که اگر میخوردم خنزیر و شراب هرآئینه شما خوش میشدید و حالانکه
من میخواستم که شما را در غیظ اندازم کلب الروم گفت اگر خنزیر و خمر نمیخوری مرا
سجده بکن تا بگذارم ترا و همراهیان ترا که در قید هستند گفت که سجده در دین
محمدی صلی الله علیه وسلم جائز نیست مگر خداوند تبارک و تعالی را کلب الروم گفت

از انجم نمیتوانی بهر دو دست من بوسه بده تا بگذارم ترا و همراهیان ترا از قید بان
گفت این هم جایز نیست مگر برای پدر و بادشاه عادل و یا استاد گفت که پریشانی
من بوسه بده گفت میدهم بوسه بیک شرط گفت بکن همچنانکه میخواهی بنهاد دشمن
بر روی کلب الروم و بوسه داد آنرا و نیت کرد بوسه آستین را کلب الروم
مرد رابع دیگر اسارین رها نمود و مال کثیر عطا کرد و بحضرت فاروق اعظم
رضی الله عنه نوشت که اگر این مرد در بلاد ما بر دین ما میبودی هر آئینه معتقد
عبادت او می شدیم پس هرگاه آمد بحضور عمر رضی الله عنه رسید حضرت عمر
فرمود که باین مال تو مختص نبوده بلکه شریک ساز در ان اهل مدینه
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم را مرد همچنین نمود یعنی بر اهل مدینه تقسیم کرد و فقط

حکایت نیر دهم در فضیلت نصف شعبان المعظم

منقول است که حضرت عیسی علی نبینا علیه الصلوة و السلام در سفر بودند که نظر
ایشان بر کوهی بلند افتاد و اراده آنجا نمودند ناگاه بر بلندی کوه سنگ بزرگ
سخت که سفید تر از شیر باشد ملاحظه میکردند و گرداگرد آن مشتی مینمودند و معاینه
حسن آن تعجب مینمایند وحی فرستاد ایزد تبارک و تعالی بسوی او که
ای عیسی آیا دوست میداری انچه را که ظاهر کرده شود عجیبی که می بینی عرض کرد بلی

ای پروردگار من ناگاه ترکید صخره وظاهر شد پیر مردی که بروی پیراهنی است از موی و بدست او عصای سبز است و رو بروی او انگور است و او ایستاده در حالت نماز بمعائنه اینحال عیسی علیه السلام تعجب نمودند گفتند که ای شیخ این چه چیز است که می بینم گفت که این رزق هر روزه من است فرمود عیسی که از چند روز بعبادت الهی درین حجره مشغول هستی گفت که از چهار صد سال گفت عیسی علیه السلام که ای معبود من و ای سید من نمیگویم که تو پیدا کرده باشی خلقی بهتر ازین پس وحی فرستاد الله تعالی بسوی عیسی که بتحقیق مردیکه از امت محمد صلی الله علیه وسلم دریافت ماه شعبان را و صلوة ادا کرد در شب نصف شعبان بهتر است نزدیک من از عبادت این چهار صد ساله فرمود عیسی يَا لَيْتَنِي كُنْتُ مِنْ أُمَّةِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ یعنی کاشکی من می بودم از امت محمد صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم

حکایت چهاردهم در اقسام حکمتها

حکایت می نمایند که در زمان ابراهیم خلیل الله علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام حکم بود برای آتش که دست محق یعنی راست کردار که دران دست خود میدارد نسوزد و دست مبطل را بسوزد و در زمان موسی علیه السلام حکم بود برای عصا

که ساکن می بود برای محق یعنی راست و اضطراب میکرد برای مبطل و در زمان
سلیمان علیه السلام حکم بود برای ریح که برای محق سکونت میداد و مبطل را برمیداشت
و بازمی انداخت برروی زمین و در زمان ذوالقرنین حکم بود برای آب هرگاه
می نشست محق بران بسته می شد آب و برای مبطل میگداخت و در زمان داؤد
علی نبینا و علیه الصلوة والسلام حکم بود برای زنجیر معلقه که دست محق بران میرسید
بخلاف مبطل و در زمان پیغمبر مقبول یعنی محمد صلی الله علیه وآله وسلم حکم مراو راست
بقضای قاضی و یا آوردن بینه قال الله تعالی یُرِیْدُ اللّٰہُ بِکُمُ الْیُسْرَ
وَلَا یُرِیْدُ بِکُمُ الْعُسْرَ یعنی اراده میکند الله تعالی با شما فراخی را و
اراده نمیکند تنگی را و مرویست از ترمذی اَنَّ الْیُسْرَ اِسْمٌ لِلْجَنَّةِ لِاَنَّ
جَمِیْعَ الْیُسْرِ فِیْهَا وَالْعُسْرَ اِسْمٌ لِلنَّارِ لِاَنَّ جَمِیْعَ الْعُسْرِ فِیْهَا وَقِیْلَ غَیْرُ ذٰلِكَ
یعنی یسر اسمیست برای جنت زیراکه همگی یسر دران است و عسر نام جهنم است
زیراکه جمیع عسر دران بوده است و گفته شده است سوای ازین فقط
فائده این آیه شریفه واقعست در رکوع بست و دوم از سوره بقره پاره دوم
از قران مجید در تحت آیه وجوب صوم و ماقبلش اینست وَمَنْ کَانَ
مَرِیْضًا اَوْ عَلٰی سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِّنْ اَیَّامٍ اُخَرَ یُرِیْدُ اللّٰہُ بِکُمُ الْیُسْرَ

وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ و در تفسیر جلالین مینویسد وَمَنْ كَانَ مَرِيضًا أَوْ
عَلَىٰ سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِّنْ أَيَّامٍ أُخَرَ تقدم مثله وکرره لئلا یتوهم نسخه بتعمیم
من شهد يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ
ولذا اباح لکم الفطر فی المرض والسفر و ترجمه اش در تفسیر حسینی چنین
مرقوم است وَمَنْ كَانَ مَرِيضًا و هر که بیمار باشد أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ
یا در سفر بود و افطار کند فَعِدَّةٌ مِّنْ أَيَّامٍ أُخَرَ پس بر اوست قضای آن روزها
بعدد آن روزها از ایام دیگر تخییر مقیم که در آیهٔ اولی مذکور است بحکم این آیه منسوخ
شد يُرِيدُ اللَّهُ میخواهد خدای بِكُمُ الْيُسْرَ بشما آسانی وَلَا يُرِيدُ و نمیخواهد خدای
بِكُمُ الْعُسْرَ بشما دشواری لاجرم مسافر و مریض را رخصت افطار داد فقط

حکایت پانزدهم در بزرگی روزه داشتن

منقول است از سفیان ثوری رضی الله عنه که گفت اقامت ورزیدم در مکه معظمه
تا سه سال مردی بود از اهل مکه که هر روز بوقت نیمروز می آمد در مسجد طواف میکرد و
و دو رکعت نماز میگذارد و بمن سلام می نمود و بر من باز بمکان خود رجوع مینمود مرا از
وی الفت و محبت حاصل شد ازین امر من هم نزد او میرفتم ناگاه بیمار شد
و طلبید مرا و گفت که هرگاه بمیرم بذات خود مرا غسل بده و نماز جنازه ادا کن

ی من دو دفن کن مرا و در شب اول در قبر تنها مگذار و حین سوال منکر و نکیر تلقین

توحید بکن من برای همه امور ضامن شدم و هرگاه جان داد آنچه گفته بود کردم

و شب نزدیک قبر وی خوابیدم و من درمیان نوم و یقظه بودم شنیدم که

هاتفی از بالای من ندا میکند یا سُفیانُ لا حاجةَ لهٗ الی حفظِكَ ولا

الی تلقینِكَ ولا الی اُنسِكَ لانّا آنسناهُ ولقّنّاهُ یعنی ای سفیان

برای او ضرورت حفظ تو نیست و نه تلقین تو و نه انس تو زیرا که ما انس دادیم و تلقین

نمودیم او را گفتم که بچه سبب پس گفته شد که بسبب روزه داشتن او در ماه رمضان

مع ستة شوال بیدار شدم و کسی را ندیدم وضو نمودم و نماز خواندم و خوابیدم

پس دیدم همان واقعه اول و همین نمط سه بار شنیدم پس شناختم که این آواز

رحمن است نه از طرف شیطان بازگردیدم و گفتم اَللّٰهُمَّ وَفِّقْنِي لِصِيَامِ

ذٰلِكَ بِمَنِّكَ وَكَرَمِكَ آمِين اے بار خدایا توفیق بده مرا

برای روزه داشتن ماه رمضان با ستة شوال باحسان و کرم خود و قبول فرما و دعا کو

فائده از مسائل عقائد است که سُؤالُ مُنكَرٍ وَنَكِيرٍ حقّ مُنكِر بضم

و کسر کاف انکار کننده و بفتح کاف انکار کرده شده و ناشناخته و ناشایسته

و نام ملکی است از دو ملک سوال نکیر انکار و نام فرشته پرسنده در گور

منتخب اللغات در مفتاح التواریخ تحریر مینماید که سفیان ثوری در زمان
ابو المنصور عباسی بوده و در سنه یکصد و شصت هجری در زمان مهدی
ابن منصور رحلت نموده قبرش در دیار بصره است و تاریخ وفات او ازین ابیات
دریافت کردد تاریخ آنکه سفیان ثوریش نام است ؎ مرشد خاص و رهبر
عام است ؎ مرقد عالیشین بصره بدان ؎ سال ترحیل او هماے خیان ؎

۴۴ تذکرهٔ تاریخ خزان
جهت کلاردی ۱۶۰

حکایت شانزدهم در فضیلت فراغ بال در عبادت

عابدی تا یکصد سال در صومعه عبادت قادر ذو الجلال نمود وسوسه انداخت
او را شیطان بر آمد از صومعه خود و در شهر برای ملاقات اقارب و احباب خود
از برای خدا در آمد دوستی با وی در آویخت و او را در خانه خود در آورد و قسم
خدای تعالی داد با اینکه یاری نماید او را بر چیزیکه او را الست پس یاری کرد
او را درین امر هفت ماه پس نخفت در شبی از شبها هر گاه که وقت سحر رسید
عابد آواز هولناک جنبانده و برخیزانده کرد و بالیستاد صاحب مکان
پریشان پس گفت چیست ترا گفت عابد که بفرود زبرای من چراغی پس افروخت
برای او چراغ و گفت که من خفته بودم دیدم جوانی نیک رو بالباس پاکیزه و گفت
مرا که من رسول الله هستم کدام عیب دیدی از خدا و رسول وی که ترک کردی

عبادت او را باز گرد بسوی صومعه خود قبل ازانکه قابض الارواح برسد
پس رفت عابد در شب که طواف مینمود در میدان ها و آب باران میشد
و برگ درختان میخورد و ندا میکرد الهي بَدَنِي مَعْيُوبٌ وَقَلْبِي مَكْرُوبٌ
وَلِسَانِي مُقِرٌّ بِالذُّنُوبِ فَاغْفِرْ لِي يَا غَفَّارَ الذُّنُوبِ وَيَا
سَتَّارَ الْعُيُوبِ وَيَا عَلَّامَ الْغُيُوبِ یعنی ای پروردگار من بدن
من معیوب است و دل من کرب زده و زبان من اقرار کننده
به گناهان است بخشش مرا ای بخشنده گناهان و ای پوشنده عیب ها
و ای داننده غیبات هرگاه نزدیک شد از صومعه خود و قصد نمود برای
داخل شدن دران پس ندا کرد او را و دید چیزی مکتوب تامل نمود دران پس دید چهار سطر
تَوَكَّلْتَ عَلَيْنَا فَكَفَيْنَاكَ وَآثَرْتَ عَلَيْنَا فَتَرَكْنَاكَ وَأَقْبَلْتَ عَلَيْنَا فَقَبِلْنَا
وَفَارَقْتَ الذُّنُوبَ فَغَفَرْنَا هَالَكَ وَرَحِمْنَاكَ وَطَمِعْتَ فِيمَا
عِنْدَنَا فَأَعْطَيْنَاكَ یعنی توکل کردی بر ما پس کفایت نمودیم ترا
و بسندیدی نیکوی را بر ما پس گذاشتیم ترا و پیش آمدی بر ما پس پذیرفتیم ترا
و گذاشتی گناهان را پس بخشیدیم آنرا برای تو و رحم کردیم بر تو
و طمع نمودی بچیزیکه نزدیک ماست پس دادیم ترا فقط

حکایت

حکایت هفدهم در فضیلت اخلاص

روزی شبلی رضی الله عنه در مجلس وعظ خود نام الله هیبت گفت در مجلس جوانی نشسته بود ترسید و بانگ و فریاد نمود و بیهوش شد و جان داد اولیای جوان مخاصمت بر خاستند و پیش سلطان وقت رفتند و دعوی نمودند که شبلی پسر ما را کشت سلطان از شبلی گفت که جواب این دعوی چیست شبلی گفت یا امیر المومنین روح جوان نالید و دریا نمود پس خوانده شد و پذیرفت در جناب گناه من چیست باستماع این معنی سلطان بگریست و با اولیای مذکور گفت که بگذارید شبلی را که هیچ گناه برای او نبوده است

۸۵

حکایت هجدهم در فضیلت توکل بر الله تعالی

نقل است که ذوالنون مصری علیه الرحمه در دریا شکار ماهی میکرد و دختری صغیره همراه او بود ذوالنون دام را انداخت پس در وی ماهی افتاد دختر خود که ماهی را از شبکه برآورد دید که هر دو لب ماهی متحرک است بینداخت ماهی را در دریا ذوالنون به دختر گفت که بچه سبب محنت ما را ضایع نمودی جواب داد که من راضی نیستم با کل خلقی که یاد الهی مینماید پدرش گفت که حالا چکنیم گفت بهتر آنست که توکل بر الله تعالی نمائیم که او روزی خواهد داد از خیر مکه او ذکر الله تعالی مینماید پس ترک صید نمود و هر دو تا شام متوکلا علی الله نشستند چیزی از قسم غذا بایشان رسید و هرگاه وقت عشا شد فرود آورد الله تعالی

پرده ذوالنون و دخترش مائده که دران الوان طعام بود تا مدت دوازده سال همین قسم مائده فرود می آمد ذوالنون را گمان غالب بود که نزول مائده به برکت صلوة و صیام و طاعت خود است ناگاه دختر فوت نمود من بعد نزول مائده متوقف شد آنوقت ذوالنون دانست که نزول مائده بسبب وجود دختر بود نه بعلت صوم و صلوة خود لهذا رجوع نمود از ظن مذکوره فقط

حکایت نوزدهم در شفقت

وقتی حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم برای نماز عید بیرون تشریف بردند ملاحظه فرمودند که اطفال بخوشی عید در لهو و لعب مصروف اند و در میان آنها طفلی بیک طرف مغموم و محزون نشسته گریه و بکا مینماید و بر بدن او ثیاب کهنه بود نبی علیه السلام پرسیدند که ایها الصبی بچه سبب گریه میکنی و با دیگر اطفال بازی نمینمائی صبی آنحضرت را ناشناخته جواب داد که بگذر ایها الرجل بیشک پدر من همراه نبی صلی الله علیه وسلم در فلان غزوه فوت نمود و مادر من نکاح با زوج دیگر کرد و آن هر دو مال مرا خوردند و مرا زوج او از خانه بیرون کرد نه برای من آب است و نه طعام و نه جامه های پوشیدنی و نه خانه که دران قائم در ینحالت چون اطفال را دیدم که پدران شان هستند و بازی میکنند و لباسهای جدید عید پوشیده اند آنچه حزن و مصیبت یتیمی بود تازه شد و همین سبب گریه و بکای نیست ذات حضرت رسالتماب صلی الله علیه وسلم

شنقار بالضم و قاف بجای قاف غین معجمه هم آمده نام طائر شکاری سفید رنگ برابر عقاب لیکن در قوت از عقاب زیاده

که مظهر رحمة للعلمین است دست یتیم را بگرفتند و فرمودند کهایا راضی میشوی
با ینکه من پدر تو باشم و عایشه صدیقه رضی الله عنها مادر و فاطمه رضی الله
عنها همشیره و حضرت علی و امام حسن و امام حسین رضی الله عنهم برادران گفت
که چگونه راضی نشوم یا رسول الله صلی الله علیه وسلم پس بردند آنحضرت او را
در محل خود و پوشانیدند احسن ثیاب و زینت دادند و طعام خورانیدند و
راضی فرمودند پس بیرون آمد آن طفل خندان و فرحان و میدوید بسوی
اطفال هرگاه آنها طفل را دیدند گفتند که درهمین عرصه تو گریه مینمودی
حالا چه شده که مسرور هستی جواب داد که آنوقت گرسنه بودم و حالا سیر
خورده ام آنوقت برهنه بودم اکنون لباس پوشیده ام آنوقت یتیم بودم
حالا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پدر من هستند و مادر من عایشه صدیقه
و فاطمه همشیر و علی عم من رضی الله عنهم اطفال گفتند که کاش پدران ما در همان غزوه
می مردند و همیشه آن طفل پیش حضرت رسول مقبول صلی الله علیه وآله وسلم میماند
و هرگاه وفات حضرت ابوالقاسم صلی الله علیه وآله وسلم گردید بیرون آمد آن
طفل گریه کنان و خاک بر سر ریزان گفت الآن صرت یتیما والان صرت
غریبا یعنی اکنون یتیم شدم و حالا غریب شدم چون حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه

حالت او را دیدند بر او غم گساری او را از خود ساختند یعنی متکفل پرورش او شدند

حکایت بستم در فضیلت بازگشتن بسوی حقتعالی

منقول است که در زمان داؤد علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام پادشاهی جابر بود از پادشاهان کفار مردم نالش او پیش داؤد علیه السلام بردند و گفتند که یا نبی الله داد ما بده از وی زیرا که پادشاه ما را کشتن و قید نمودن داؤد علیه السلام حکم داد که او را بالعوض هیچ تعدی بردار کشید چنانچه در آن روز بر کوه او را بردار کشیدند مردم بعد بردار کشیدن از کوه متفرق گشتند و بامکنه خودها آمدند و آن ظالم تنها بردار ماند آنگاه تضرع نمود پیش معبودان خود بی نیاز نمودند آنها او را از کدام چیز پس زاری نمود بسوی آفتاب و مهتاب و گفت شما را عبادت کردم تا از بلائیکه برسد نجات حاصل نمایم هر دو نفع نرسانیدند و از بلای نیاز نکردند آنگاه رجوع نمود بسوی حقتعالی و یاد نمود با سما او و عجز و ابتهال کرد و گفت ای پروردگار من گناه کردم و پرستش غیر تو نمودم از آن هیچیک نفع نیافتم آمدم بسوی تو تو حق هستی و فریادرس هستی پس بفریاد من برس برحمت خود فرمود حق سبحانه تعالی این مرد پرستش نمود معبودان خود را تا مدت دراز

وهیچیک نفع نیافت از آنها و بخواند مرا پس قبول نمودم آنرا و هرگاه مضطر
مرا میخواند تحقیق که دعای او را قبول مینمایم حکم شد بجبرئیل علیه السلام که فرود آی
بسوی بندهٔ من و بدار او را بر زمین در حالت سلامت و عافیت پس همچنین کرد
جبرئیل هرگاه صبح شد مردم نزد داؤد علیه السلام رفتند و گفتند که اجازت ده
مرا که جسد بادشاه جابر را فرود آریم از خشبه اجازت داد داؤد علیه السلام آنها را
هرگاه رسیدند بسوی او او را زنده و سالم بر روی زمین یافتند مردم این را
بداؤد علیه السلام خبر دادند داؤد علیه السلام رفتند بسوی او و دیدند او را همچنانکه
مردم میگفتند داؤد علیه السلام بمعاینهٔ این حال دو رکعت نماز ادا فرموده
عرض کردند که ای پروردگار من خبر ده مرا بچیزی که می بینم از عجایب پس وحی
فرستاد الله تعالی بانکه ای داؤد این بنده تضرع نمود بسوی من قبل آن بنمودم
دعای او را اگر قبول نمیکردم دعای او همچنانکه دیگر آلهه قبول نکردند پس
چه فرق می شد در میان من و دیگر معبودان و همچنان می نمایم با شخصی که
بدرگاه من رجوع می نماید ای داؤد در بادشاه مذکور ایمان عرض نمائی تحقیق
که او ایمان خواهد آورد ایمان او نیک خواهد بود و من میگویم حق در راه نیک مینمایم فقط
فائده اگرچه حق سبحانه تعالی حق العباد مثل قتل و غیره نمی بخشد مگر از حکایت مذکور

مذکور مستفاد میشود که هرگاه دریای رحمت کامله جوشش میزند عفو حقوق بندگان
هم در قبضه اقتدار اوست ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَّشَاءُ

حکایت بست و یکم در زهد

نقلست از بعضی زهاد که گفت از خانه بارادهٔ حج بر آمدم زنی را دیدم که بلا توشه
و سواری میرفت و ذکر و ثنای الٰهی میکرد نزدیک او رفتم و گفتم يَا اَمَةَ اللّٰهِ
اِلٰی اَيْنَ یعنی ای کنیز خدا کجا میروی گفت اِلٰی بَيْتِ الْحَرَامِ یعنی بسوی
خانه خدا گفتم که همراه تو زاد و راحله نمی بینم جواب داد که اگر یکی از شما مهمانی
بسازد و بخواند مردم را بسوی خود آیا بهتر است که هر یک از مهمان همراه خود طعام
هم بیارد گفتم نه زن گفت که ضِيَافَةُ اللّٰهِ اَحَقُّ بِهٰذَا یعنی ضیافت الٰهی
سزاوارتر است از ضیافت مردم پس آن همراه ما تا آنکه فرود آمدیم در بطحا و او میگفت
اَيْنَ بَيْتُ رَبِّيْ اَيْنَ بَيْتُ رَبِّيْ یعنی کجا است خانهٔ پروردگار
من گفته شد او را قریب تر خواهی دید آنرا پس آمد تا آنکه داخل شد مسجد را او را
گفتند که همین است خانه پروردگار تو پس بیامد و بنهاد سر خود بر آستانه کعبه
شریفه میگفت باربار هٰذَا بَيْتُ رَبِّيْ یعنی همین است خانه
پروردگار من تا آنکه مخفی شد صوت او پس ما همه دیدیم بسوی او که ناگاه وفات یافت فقط

بطحا بالفتح ... منتخب اللغات

حکایت بست و دوم در فضیلت اخلاص محبت

زنی باشتیاق استماع کلام رسول الله صلی الله علیه وسلم بطرف مسجد نبوی آمد مردی
جوان ملاقی شد بازن مذکور و کلام نمود بازن که کجا میروی گفت بسوی رسول الله
صلی الله علیه وسلم جوان گفت که تو دوست داری حضرت را گفت آری
جوان گفت که بحق آنحضرت که برتست نقاب از چهره خود بردار زن نقاب
را بحرمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم برداشت جوان کناره ذقن او را
گرفت و گفت صَدَقْتِ یعنی راست گفتی ازینحرکت آن زن نادم شد
و اینمعنی بشوهر خود خبر داد زوج او بخدمت حضرت ختمیت علیه الصلوٰة والسلام آمد
و قصه زن خود عرض نمود آنحضرت فرمودند در تنور آتش روشن کن پس حکم
بده بزن خود که بحق نبیؐ در نار در آید پس زوج حسب حکم نبوی در تنور آتش
افروخت و بزن خود گفت که دران داخل شو زن مکروه دانست دخول
تنور را زوج گفت بحق النبی صلی الله علیه وسلم داخل شو زن حباً وَ
کرامةً گفت و داخل شد در تنور زوج سر تنور را پوشید و بجناب رسول
مقبول صلی الله علیه وسلم رفته ازین حال خبر داد نبی صلی الله علیه وسلم فرمودند
که برو و ببین حال زن خود زوج رجوع نمود بخانه خود و دید زن را که در

وسط تنور نشسته است و بسبب حرارت آتش عرق کرده برآورد
زوج زن را صحیح و سالم که بحکم ایزد تبارک و تعالی نرسیده بود او را المی از آتش

حکایت بست و سوم در باز آمدن از ذکر الٰهی

مردی تا مدت سی سال کاهی یاد الٰهی نمود ملائکه در حضرت رب العزت عرض
نمودند که ای پروردگار ما فلان کس از مدت سی سال ذکر تو نمود فرمود حق
تعالی عدم ذکر او برای منست زیرا که او در نعمت منست اگر چیزی می بدی
با و میرسیدی به آیینه مرا یاد میکردی پس حکم داد بجبرئیل که رگی از رگهای
ضار به او را ساکن بکن جبرئیل همچنان کردند بایستاد مرد و میگفت
یَا رَبِّ یَا رَبِّ پس فرمود حقتعالی او را لَبَّیْکَ لَبَّیْکَ
عَبْدِیْ اَیْنَ کُنْتَ فِیْ تِلْکَ الْمُدَّۃِ یعنی فرمود سه بار حق تعالی
که حاضر هستم بخدمت تو ای بندهٔ من کجا بودی تا این مدت

حکایت بست و چهارم در فضیلت التجا بسوی الله تعالی

جماعتی از اطاعت گذاران هارون رشید خبر دادند به هارون که گرفتار
نمودیم ده انفار را از قطاع الطریق پس ببین بکدام چیز حکم می نمائی ما را در باب ایشان
پس فرستاد مردی کسی از نزد آنها تا بفرستند آنها را بسوی او پس گرفتند آنها را

نعمت نفقت من الله
... (marginal note, partly illegible)

جماعت مذکور بردند بسوی خلیفه در بعض از طریق یک کس از جماعه قطاع الطریق بگریخت ازین امر جماعه مذکور را تعب شدید حاصل شد و باہم گفتند آن جماعه که اگر این نفر را پیش خلیفه میبریم خواهد گفت که شما یکی از انها اموال گرفتند و گذاشتند و بنا بر عقاب خواهد نمود لاکن بگذارید ما را که بگیریم یکی را از راسته بجای گریزنده در همین سخن بودند یکی از حجاج که از انجا گذشت پس گرفتند او را و شریک نمودند او را با نه نفر وقتیکه نزد خلیفه رسیدند حکم داد خلیفه برای حبس آنها تا مدت دراز در قید داشتند داروغه محبس با نها گفت آیا از شما اقارب و آشنا هستند تا شفاعت کنند پیش خلیفه گفتند نعم و معارف را طلبیدند و آنها از طرف هر یک قیدی ده هزار درهم بخلیفه دادند و رها کنانیدند قیدیان خود را و رفتند همه ها باقی نماند از انها مگر حاجی داروغه او را گفت که آیا برای تو نیز کدام شفیع هست گفت نه و لاکن مکتوبی مینویسم آنرا بسوی خلیفه رسان تسجات یعنی داروغه محبس گفت که بهتر گفت که دوات و کاغذ حاضر سازد پس حاضر کرد دوات و کاغذ برای او پس نوشت بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ مِنَ الْعَبْدِ الذَّلِيْلِ اِلَى الرَّبِّ الْجَلِيْلِ فَاِنَّ الْمَخْلُوْقِيْنَ لَهُمْ شُفَعَاءُ

مِنهُمْ فِي الجُرْمِ وَالجِنايَةِ وَقَدْ شَفَعُوا لَهُمْ عِندَ الخَلِيفَةِ
وَأَطْلَقَهُمْ وَأَنَا بَقِيتُ فِي السِّجْنِ مُفْرَدًا وَأَنْتَ يَا رَبِّ شَاهِدِي
وَشَفِيعِي وَأَنَا عَبْدٌ لَمْ أُذْنِبْ یعنی بنام خدای سزای پرستش نیک بخشنده
مر خلق را بوجود حیات بخشاینده برایشان بقا و محافظت از آفات
و بلیات از طرف بنده ذلیل بسوی رب جلیل بدرستیکه برای مخلوقین شفعا
اند بعضی از آنها در جرم و جنایت اند و تحقیق شفاعت نمودند برای
آنها نزد یک خلیفه و رها کردند آنها را و من تنها باقی مانده ام در قید و ای پروردگار و
من تو گواه هستی و شفیع هستی و من بنده ام که گناه نکرده ام داروغه گفت که من
طاقت ایصال همچو تحریر پیش خلیفه ندارم پس بگو که بکدام موضع بدارم
این تحریر را گفت که بر سطح قیدخانه هرگاه که داروغه آن کاغذ را بر سطح قیدخانه
نهاد آن کاغذ در هوا زیاده از سرعت تیر از کمان سخت بر آسمان پرید هارون در همین
شب در خواب دید که ملائکه از آسمان نازل شده آن کاغذ را گرفتند و بردند در هوا و گفتند
ای هارون مخلوقین در حق آن کس پیش تو شفاعت نموده از قید رها کنانیدند و تحقیق
که خالق رب العزت در حق یک کس پیش تو شفاعت میکند او را رها کن ورنه هلاک خواهی شد
خلیفه از خواب ترسناک بیدار شده داروغه مجلس را طلبید و گفت فردا تو در مجلس کسی

دارونه همه قصه حبس آن ده نفر عرض نمود خلیفه گفت که آن قیدی را پیش من حاضر
ساز هرگاه که وبروی وحاضر نمود خلیفه چیزی از قسم حلوا پیش نمود لقمه لقمه در دهن
او بداد حتی که سیر شد و حکم کرد که او را در حمام برند و خلعت نفیسه و هفتاد سواری و هفتاد
غلام و جاریه بدو عطا فرمود و حکم داد بمنادی که ندا بدهد که هرکه از مخلوق شفاعت
میخواهد ده هزار درهم بدهد و نجات بیابد و هرکه از خالق شفاعت می خواهد
بس همین است جزای او از طرف هارون رشید فقط ههه

حکایت بست و پنجم در حسن اعتقاد

جماعتی از دزدان برامدند از شب بنابر قطع الطریق بر قافله هرگاه که تاریک شد
شب براهها بیامدند بسوی رباطی مفازه و کوبیدند دروازه را و باهل رباط گفتند
که ما جماعتیم از غزاة و میخواهیم که در رباط شما شب خوابی کنیم مردم رباط دروازه
را کشادند و آنها در آمدند و صاحب رباط تقربا الی الله تعالی خدمت آنها نمود و بسبب خدمت
ایشان برکت صحبت در ای صاحب الرباط پسری بود که بجا مانده که قدرت بر قیام نمیداشت صاحب الرباط پس
خورده باقی مانده آب ایشان غزاة گرفته بزوجه خود گفت که آب اعضای پسر مسح تمامی میداشت
که برکت این غزاة شفا حاصل شود چنانچه زوجه مسح اعضاء ازان آب نمود هرگاه که صبح شد
آن همه دزدان از انجا برامدند و متوجه شدند بیک ناحیه و گرفتند

اموال قافله و باز بوقت شام در رباط در آمدند دیدند پسر صاحب الرباط را که برای
مینماید بصاحب الرباط گفتند که شب گذشته این پسر را مقعد دیدیم گفت آری
است لاکن پس خورده شما و آبهای باقی مانده شما را گرفتم و از ان مسح اعضا او نمودم
شافی مطلق ببرکت شما شفا عطا فرمود بمجرد استماع این معنی انها گریه و بکا آغاز نمودند
و گفتند بصاحب الرباط که بدان ما یان فی الحقیقه غزاة نبوده ایم بلکه ما یان دزدان
هستیم که برای قطع طریق بر آمده ایم مگر او تعالی بحسن نیت تو پسر ترا عافیت بخشید
بدرستیکه ما همه توبه و انابت نمودیم و انها از جمله غزاة و مجاهدین شدند تا انکه بحمیت حق پیوستند فقط

حکایت بست و ششم در مکر ابلیس علیه اللعنه

منقولست که ابلیس علیه اللعنه بصورت آدمی نزد ضحاک بن علوان حاضر شد و گفت
که ای پادشاه من بهترین اطعمه پختن میتوانم مرا بکار تیاری خاصه خود مقرر فرما
ضحاک خوشنود شد و او را از رفقای خود گردانید و تیاری طعام خود باو سپرد
و قبل ازان مردم اقسام لحوم نمیخوردند و ابلیس اول روز غذای بیضه تیار نمود
ضحاک خورد و پسند نمود آنرا ابلیس گفت که تیار خواهم نمود برای تو طعامی
که این بیضه ازان بر می آید هرگاه روز دیگر شد مرغ ذبح نمود طعامی تیار کرد ضحاک
آنرا پسند نمود و روز سوم گوسفند ذبح کرده طعام ازان تیار کرد و روز چهارم شتر

وگاو ذبح نموده خورانید و مراد از ذبح این حیوانات آن بود که بسبب آن نوبت کشتن
آدمی زاد برسد که دشمن خود است مدتی دراز بدین نمط گذشت و ضحاک عادت
گرفت باکل لحوم پس ابلیس گفت بپادشاه تحقیق که تو تشریف دادی و اکرام
نمودی مرا اجازت بده که تا بوسه دهم هر دو شانه را شاه اجازت داد نزد یک
پادشاه رفت و بوسه داد بهر دو دوشش فی الفور از مقام بوسه ابلیس هر دو سلعه
یعنی دو گره بر آمده که هر دو بصورت مار بودند و دهن ها و چشم ها داشتند هر گاه
بر آمدند آنها را ضحاک دید دانست که این ابلیس است گفت با ابلیس تو کشتی مارا
باز برسید که ای لعین دوا آن چیست گفت که دماغ های آدمیان رو کرد ا نید
ابلیس از ضحاک پس تر ندید ضحاک او را ضحاک هر روز بوزیر خود حکم میداد
که چهار مرد فربه و حسین را ذبح نماید و دماغهای آنها بگیرد و از ان بهر دو
اژدها غذا بدهد تا سه سال همین عادت بماند و همدرین عرصه وزیر فوت
نمود و بجایش وزیر دیگر قرار گرفت در وقت وزیر جدید نیز چهار کس حاضر
میشدند اما وزیر مذکور ذبح مینمود دو کس را از چهار و دماغ آنها گرفته با دو
دماغ دیگر گوسفند دران شریک کرده بغذای آن هر دو مار میداد و دو کس
دیگر را از چهار حکم میکرد که بطرف کوهی رفته در آنجا قیام پذیر باشند و

همین و تیره ماند و زیر تا هفت صد سال حتی که آنها جمع کثیر شدند
رجال و نسا و ذخیره کردند گوسفند و گاو و غیره را و آن قوم اکراد اند
فایده ضحک من زید و ضحک به یضحک ضحکا و ضحکا مثل
کلم و کلم اذا سخر منه او عجب فهو ضاحک و ضحاک مبالغة و به
سمي و منه الضحاک بن مزاحم یقال حملته امه اربع سنین و قیل
سنة عشر شهر امصباح المنیر ۱۲ ضحاک بالفتح و تشدید حا بسیار خنده و راه روشن
و آشکاره و پادشاهی از عرب خواهرزاده شداد که روی زمین را بگرفت و بدین معنی
معرب ده اک است یعنی ده عیب چون او صاحب ده عیب بود بدان لقب
ملقب شد و عرب ده اک را بتغیر داده ضحاک کردند و صاحب قاموس
گوید که مادرش جنیه بود او ملحق بجن شد منتخب اللغات و در غیاث اللغات
تشریح ده عیب بدین نمط نموده ضحاک بالفتح و حا مهمله مشدد و بمعنی
بسیار خنده کننده و نام پادشاه ظالم که در میان شانه او جراحت
پیدا شده دران مار پیدا گردیده بود که دماغ مردم غذای آن مار
میشد و آخر ضحاک بدست فریدون گرفتار شده و لفظ ضحاک بمعنی
نام پادشاه مذکور معرب ده اک است یعنی خداوند ده عیب و دو عیب غلیظ نیست ا

١٢٠ [marginal gloss, partly illegible] ... بسیار ... ده عیب ... ضحاک ...

اول زشت روی دوم کوتاهی قد سوم بیدادگری چهارم دروغگوئی پنجم بددلی
ششم بددینی هفتم بسیارخواری هشتم بی شرمی نهم بیخردی دهم بدزبانی
از رشیدی وکشف وشرح نورالله ومنتخب ویکی از ثقات نوشته که بوقت
تولد دو دندان پیشین داشت وچون مادر وپدرش عرب بودند از روی تفال
ضحاک نام کردند بمعنی بسیار خنده کننده غیاث السلعة خراج
کهیئة الغدة یتحرك بالتحریك قال الاطباء هي ورم غلیظ
غیر ملتوق باللحم یتحرك عند تحریکه ولها غلاف وتقبل
التزید لانها خارجة عن اللحم ولهذا قال الفقهاء یجوز قطعها
عند الامن ۱۲ مصباح المنیر - کُرد بالضم طایفه ایست از صحرانشینان والشان در
زمان ضحاک پیدا شدند برهان از حکایت مذکور هم از روی لغت تحقیق پیوست
اکراد از صحرانشینان اند بر این معنی حکایتی یاد شبرحم آمده آن اینست که والد مرحوم
مغفور متعنا کم قصه کردی از اوستاد خود یعنی مولوی سیدن صاحب مرحوم که در
بلده حیدرآباد صانها الله عن الحوادث والفساد الی یوم التناد از اعاظم علما واکابر صلحا بودند
وبا وصف مهارت کلی در علوم معقول ومنقول همگی خطوط نستعلیق وتعلیق ونسخ وثلث
ورقاع وریحان وشکسته وشفیعه وغیره با قواعد آن بخوبی میدانستند ومی نوشتند

نقل فرمودند که کردی نزد پادشاهی دربانان ملازم بود وقتی فاضلی واجب التعظیم
در حضور پادشاه حاضر شد پادشاه باستقبال فاضل مذکور پرداخته او را بر مسند نشانیده
خود مؤدبانه در حضور فاضل دو زانو بنشست و بعد صحبت علمی برخاست نمود بوقت
رخصت هم پادشاه بمراتب مشایعت پرداخته سوار کنانید کرد مذکور بمعاینه این حال
متعجب شده از مردم دربار پرسید که پادشاه ما تعظیم امرا و دیگر روسا همچنان نمی نماید که
برای این فقیر بتقدیم رسانید درین چه کمال است آنها جواب دادند که این کس عالم متبحر
است که ثانی او در ملک نیست و بسبب فضیلت علم این مرتبه حاصل شد که پادشاه
بتعظیم و تکریم پیش آمد پرسید که علم بچه طریق حاصل میشود گفتند که هر کس در مدرسه رفته محنت
شاقه خواندن و یاد کردن نماید البته او را این نعمت بی بدل که دران صلاح و فلاح
نشائتین مضمر است حاصل میشود کرد عزم بالجزم تحصیل نموده وقت عصر در مدرسه
رفت دران مسجد حوض بزرگ در صحن واقع بود طالبان علم از کثرت مطالعه آنوقت بنابر تفریح
خاطر بانتظار رسیدن وقت مغرب باهم لطیفه کنان بذله گویان نشسته بودند کرد در
مجمع طلبه حاضر شده گفت که ایها الناس من میخواهم که عالم متبحر شوم مرا هدایت فرمائید
که سبیل تحصیل علوم چیست چون دیدند که کرد مذکور سپاه پیشه هیچ سواد الف
با تا هم ندارد پس تحصیل همچو کس و آنهم در عهد شباب متعذر است لهذا بطریق مسخره

واستهزا گفتند که هرکسکه شوق تحصیل علم میدارد او را لازم است که
وقت نیم شب درین حوض غوطه زده تمام شب درین حوض بسر برد
صبح جمیع علوم ادبیه وعربیه از قسم معقول ومنقول ورا مستحضر ومحفوظ میشود
کرد که مرد سیاهی بود از عقل ودانائی بهره نمیداشت گفته طلبه را یقین دانست
واز انجا بخانه خود رفته وقتیکه طلبه از حوایج ضروری فراغ یافته بسد باب حجره ها در مطالعه
کتب درسیه مصروف بودند در مدرسه آمده باوصفیکه بر دو لایت مشهور ومعروف
است خود را بالا تحاشا در حوض انداخت طلبه را آواز در افتادن او بگوش رسید
اما نفهمیدند که همان کرد بوده باشد بای حال چون صبح شد طلبه برای وضو بر حوض
حاضر شدند یکدفعه از اندرون حوض سر برآورده متوجه همه طلبه شده گفت که
اَمسَیتُ کُردِیًّا وَاَصبَحتُ عَرَبِیًّا یعنی شب کرد بودم وبروز عرب شدم و
بزبان فصیح وبلیغ دیگر اشعار عربی هم خواند که مترجم را بسبب حداثت سن
آنهمه یاد نماند طلبه دیدند که این کرد همان کس است که تدبیر تحصیل علم از ما پرسیده
بود همه ها تعجب نمودند و بر وثوق همت وفضل قادر بی ضنت معترف شدند
ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیْهِ مَنْ یَّشَاءُ ازین حکایت ثابت
می شود که نیت صادق را دخل تمام در تحصیل مقصد ومرام بوده است فقط

حکایت

حکایت بست و هفتم در فضیلت بسمله

منقولست که یهودی بر زن یهودیه عاشق شده حال او در عشق آن زن مثل مجنون
شده تا اینکه آب و طعام ناگوار شد بخدمت عطاء اکبر حاضر شده عطا پرسید از حال یهودی
و بر کاغذی بسمله نوشت و به یهودی داد و گفت که آن نوشته را فرو بر امید است
که او تعالی شانه به برکت آن تسلی دهد یا میسر نماید معشوق ترا هرگاه یهودی آن کاغذ بلع
نمود گفت ای عطا تحقیق که یافتم حلاوت ایمان را در قلب من نور ظاهر شد و آن زن را فراموش
نمودم بر من اسلام عرض کن عطاء اکبر اسلام عرض نمود پس اسلام آورد به برکت بسمله زن
یهودیه این قصه را شنیده بخدمت عطا حاضر شد و گفت یا امام المسلمین من همان زن بوده ام
که یهودی پیش تو ذکر نمود و مشرف باسلام شد و تحقیق که دیدم من شب گذشته در خواب
که گوینده مرا گفت که اگر میخواهی ببینی جائیکه در بهشت برای تست برو سوی عطا
پس و معاینه خواهد کنانید جای ترا و من بشتاب آمده ام بسوی تو پس بگو مرا که جنت
کجاست عطا گفت اگر میخواهی جنت پس لازم است بر تو اول فتح باب جنت نمایی
پس داخل بشود در جنت زن گفت که چگونه بگشایم دروازه جنت را گفت که بگو بسم
الله الرحمن الرحیم یهودیه بسم الله الرحمن الرحیم بخواند و باز گفت ای عطا تحقیق
یافتم در قلب خود نور را و دیدم ملکوت الله را عرض کن بر من اسلام عطا برو اسلام عرض

نمود و مسلمان شد ببرکت بسمله از انجا بخانه خود عود نمود و خوابید پس پدر در خواب که خود
در جنت داخل شده و دید کوشک و قبه های آنجا و دران قبه ایست که بران مکتوب است
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ زن آن زا بخواند
منادی ندا میکرد یَا اَیَّتُهَا الْقَارِیَةُ کَذٰلِكِ قَدْ اَعْطَاكِ اللّٰهُ جَمِیْعَ
مَا رَاَیْتِهٖ یعنی ای نفس قاریه تحقیق که بخشید ترا الله تعالی تمام آنچه دیدی
تو پس خبردار شد زن و گفت الٰهی کُنْتُ دَخَلْتُ الْجَنَّةَ فَاَخْرَجْتَنِیْ مِنْهَا
اَللّٰهُمَّ اَخْرِجْنِیْ مِنْ هَمِّ الدُّنْیَا بِقُدْرَتِكَ یعنی داخل شده بودم در جنت پس برون آوردی
تو مرا از انجا ای بار خدایا بیرون کن مرا بقدرت خود از هم دنیا پس هرگاه فارغ شد
از دعای خود خانه بروی بیفتاد و موت شهادت حاصل نمود رحم کرد الله تعالے
ببرکت بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ فقط
فائده یهود قومی از بنی اسرائیل جهود جمع یهودی است منتخب ۱۲ یهود جمع یهودی یعنی جهودان
از لطایف و منتخب ۱۲ غیاث عشق عَشِقَ عِشْقًا من باب تعب الاسم العشق
بالکسر قال ابن فارس العشق الاغرام بالنساء والعشق الافراط فی المحبة
و رجل عاشق وامرأة عاشق ایضا ۱۲ مصباح و از بعضی ثقات مسموع شد که عشق ماخوذ از عشقه است
و عشقه بفتح اول و کسر ثانی بمعنی عشق پیچان است و عادت آن انیست که بر هر درختی که پیچد آنرا

خشک و تلف نمیابد چنانچه عاشق هم بسبب عشق لاغر و خوار میباشد بَسْمَلَه بالفتح مخفف بسم الله

و بمعنی بسم الله الرحمن الرحیم گفتن از منتخب و غیر آن غیاث بَسْمَلَ بَسْمَلَةً اذا قال او کتب

بسم الله وانشد الازهری شعر لَقَدْ بَسْمَلَتْ هِنْدٌ غَدَاةَ لَقِیْتُهَا ❊

فیا حبذا ذات الدلال المبسمل ❊ ومثله حمدل و هلل و حسبل و حیعل و

سبحل و حوقل اذا قال الحمد لله ولا اله الا الله وحسبنا الله

وحی علی الصلوة وسبحان الله ولا حول ولا قوة الا بالله مصباح المنیر

القبة من البنیان معروفة وتطلق علی البیت المدور وهو معروف

عند الترکمان والاکراد ویسمی الخرقاهة والجمع قباب مثل برمة وبرام ۱۲

مصباح المنیر قُبّه بالضم وتشدید با تبار کرو آورده چون گنبد هر چه مثل آن

باشد چون قبه سرو و قبه عماری از منتخب گاهی مراد از آن چتر و خیمه و حقه باشد و بمعنی کنگره

و کلس نیز آید و در رسائه معربات نوشته که معرب کهبه است و در شرح خاقانی بمعنی سواد شهر نوشته غیاث ۱۲

حکایت بست و ششم در اطاعت

منقولست از بعضی صلحا گفت که در بیت الحرام طایف بودم ناگاه مردی سیاه را دیدم که میگفت

مَاذَا فَعَلْتَ یَا سَیِّدِیْ فِیْ اَمْرِ عَبْدِکَ الْمَحْرُوْمِ یعنی چه کردی ای سید من در امر بنده

تو که محروم است و هرگاه که بر وی گذر مینمودم همین قول را از وی می شنیدم هرگاه که فارغ شدم از طواف

نزد ترکمان و اکراد و آنرا خرقاهه گویند و جمع آن قباب است مثل برمه و برام ۱۲

و او از سجده پرسیدم از معنی دعای وی گفت مرا بدانکه در بلاد روم تاراج میکردیم بر
اهل روم پس جمع نمود صاحب الجیش با جمع کثیر و بر آمد بسوی بلاد آنها و پسند نمود
از ماده سوار را که من هم از انها بودم و فرستاده شدیم بعنوان طلایه پس در رسیدیم
آمدیم و دیدیم شصت نفر کافر را با ز نظر کردیم بسوی میدانی دیگر در ان شش صد کافر
را دیدیم بمعاینه این حال بسوی صاحب الجیش برگردیدم و خبر دادیم صاحب الجیش
مدریافت همین معنی بسوی آن کفره لشکری را از اهل اسلام بفرستاد آنها جماعه کفار
را گرفتار نمودند صاحب الجیش با گفته که شما همه صاحب برکت هستند حسب عادت
بوقت شب بعنوان طلایه برائید بر آمدیم و ناگاه در هزار سوار در افتادیم آنها
ما همه را قید کردند با زمارا بسوی پادشاه بردند او حکم بقید ما همه ها نمود بادشاه
روم خبر رسید که جماعه مسلمین قتل نمودند قیدیان کفار را که در ان این عم پادشاه
هم بود بدین سبب پادشاه را خیلی غم سخت لاحق شد بنا بران بقتل ما یان حکم داد
و بر چشمهای ما یان جبیره بستند کسیکه نزدیک پادشاه ایستاده بود گفت که ای
جهان پناه برای جماعت مذکور ار بستن جبیره بر چشمهای آنها تخفیف است
بر آنها پس بکشا جبیره از چشمهای آنها تا که به بینند بعضی از انها عذاب
بعضی را که این امر خیلی اشد تر و اندوه آور تر است بر آنها پس کشاده

عصابه را از چشمهای ما نگریستیم کسی را که بر ما ایستاده بود که لباس دیباج
مکلل پوشیده و آن مردی بود مسلمان نزدیک ما من بعد که مرتد شده لاحق گردیده
بدار کفر قدرت نیافتیم بخود که کلام نماییم با وی نظر کردیم بسوی آسمان دیدیم
ده جواری که همراه هر واحد از انها مندیل و طبق بود و فوق آنها دروازه
گشاده اند از آسمان سیاف قتل یکی بعد دیگری شروع نموده هرگاه که یک کس
از مایان قتل میشد جاریهٔ او از آسمان فرود می آمد و روح او میگرفت و در
مندیل پیچیده آنرا در طبق نهاده بر میداشت و بالا می برد آن روح را از
دری از ان درها و من در آخر همه ها بودم و هرگاه نوبت قتل من رسید جاریه بسوی
من پیش آمد تا که بسازد با روح من معامله که صواحب او ساخته بودند و هرگاه که
خواست سیاف که قتل من نماید کسیکه بر سر ملک ایستاده بود عرض نمود ای بادشاه
هرگاه که قتل نمودی تو آنهمه کس را این کیست که خبر قتل آنها بدهد مسلمانان را پس بگذار
این کس را تا که خبر بدهد مسلمانان را سیاف از قتل من دست باز داشت و جاریه رو
گردانید از من و گفت محروم محروم یعنی اینکس بی نصیب است ای بی نصیب
بهمین سبب در درگاه باری تعالی تضرع و زاری مینماییم دراینجا و میگوییم یا رب
ماذا صنعت فی امر عبدک المحروم آواز غیب رسید بمن که نا امید مشو زیرا که فضل الله

حکایت بست و نهم در عدم رضا

حکایت کرده شده است که مردی درختان انگور و دیگر اشجار رسیده داشت خبر رسید او را که شدت برد آنهمه کردم و اشجار را هلاک ساخت شیطان در دل وی وسوسه انداخت که تو عبادت الهی مینمائی و اطاعت و بسیار و تحقیق هلاک نمود کردم و اشجار تو پس سخت غضبناک شد و بیرون برآمد و کلید خود بسوی آسمان بینداخت و گفت که تو هلاک نمودی میوه های من بگیر کلید را کلید بپرید در هوا تا یک ساعت و باز عود نمود بسوی مرد و مثل مار سیاه در گلوی او بیفتاد و تا چهل روز بهمین نمط بر گردن او آویزان ماند تا اینکه آنمرد بمرد و هرگاه که مردم خواستند که او را غسل بدهند مار از گردن او برفت و چون دفن نمودند باز بسوی او عود نمود فقط

حکایت سی ام در پارسائی نفس

منقول است که یزید ابن معاویه زنی جمیله را بر دیوار دیده عاشق او گردید و آن زن زوجه عدی بن حاتم و خیلی صاحب جمال و کمال و نامش ام خالد بود و یزید در عشق ام خالد بیمار و صاحب فراش شد مردم برای عیادت او می آمدند و نمیدانستند که او را کدام مرض

لاحق شده است واین راز بر کسی ظاهر نگشته عمرو بن العاص گفت
که این امر منکشف نخواهد شد الا بسبب مادرش که از یزید خلوت نماید
واز حال او بپرسد مردم بمادرش پیام فرستادند تا بکند آنرا مادرش
خلوت نمود واز حال زار او استدراک کرد یزید سر مکتومه را پیش
مادر ظاهر نمود مادر این حال پیش معاویه پدر یزید بیان ساخت معاویه
عمرو بن العاص را گفت که درین باب کدام حیله بهتر خواهد بود که مقصود
حاصل شود عمرو بن العاص بمعاویه گفت که صرف اموال و خلعتها
باید نمود تا زوج او از مدینه پیش ما بیاید همچنین کردند تا آنکه عدی بن حاتم زوج
ام خالد از مدینه منوره بسوی دمشق آمده وچون نزد معاویه رسید اموال
کثیره و خلاع فاخره باو عطا کرد وچون عدی بگرفتن اموال بیرون رفت
معاویه بعمرو گفت که بعد ازین کدام حیله باید کرد گفت فردا که باز عدی
نزد تو بیاید بگو که آیا برای تو کدام زوجه هست خواهد گفت که نعم آنوقت
دست بر رخسار خود بزن وهیچ جواب مده هر گاه که عدی نزد معاویه
آمد معاویه بپرسید و نمود آنچه قرار یافته بود بیرون آمد عدی در حالیکه
عمرو بر دروازه استاده بود عمرو بپرسید از عدی از حرکت خلیفه عدی

حال ظاهر نمود و گفت که خلیفه از جواب من مغموم گردید عمر و گفت که ای
عدی خلیفه میخواست که دختر خود را بزوجیت تو داده اموال کثیره تو
عطا نماید و تو میدانی که اولاد ملوک را ابناء ملوک می آید عدی گفت بعد
که حالا تدبیر چه باید کرد گفت فردا که بخدمت خلیفه حاضر شوی و باز خلیفه
بپرسد بگو که یا امیر المومنین مرا هیچ یک زوجه نیست روز دیگر که عدی
نزد خلیفه حاضر شد معاویه پرسید که آیا برای تو زوجه هست گفت نیست که
معاویه گفت که بگو اِنْ کَانَ لِیْ زَوْجَةٌ فَهِیَ طَالِقٌ بَائِنٌ
یعنی اگر برای من زوجه باشد پس آن مطلقه باین است که در آن رجوع نمی شود
عدی همچنان گفت معاویه بکتاب خود گفت که آنچه عدی میگوید آن را بسند کتاب
همچنان نوشتند هنگامیکه ایام عدة زن منقضی گردید معاویه ابا هریره را
بعطای اموال کثیره بنا بر خطبه ام خالد بمدینه منوره فرستاد هرگاه که
بالکسر زن خواستن ۱۲ منه
ابو هریره رضی الله عنه بمدینه منوره داخل شد اول از عبد الله بن عمر
رضی الله عنه ملاقات گردید از ابو هریره سبب آمدن بمدینه منوره دریافت
نمود ایشان مضمون رسالت یزید بیان نمودند عبد الله بن عمر گفتند
که آیا پیش ام خالد ذکر من خواهی نمود گفت نعم بعد از آن با عبد الله بن الزبیر

رضی الله عنه ملاقات دست داد ایشان هم گفتند که ایا ذکر من پیش ام خالد
خواهی کرد قبول نمودند باز ابوهریره گذر نمود بر امام حسین رضی الله عنه
از حضرت امام نیز همان گفتگو پیش آمد هرگاه ابوهریره رضی الله عنه
نزد ام خالد رفت خبر طلاق عدی داد و گفت که مرا معاویه برای نکاح
تو با پسر خود فرستاده است و پیشتر پیام عبدالله بن عمر و عبدالله بن الزبیر
و امام حسین رضی الله عنهم رسانید ام خالد گفت که از حالات آنها
اطلاع ده ابوهریره جواب داد که در یکی از آنها دنیاست و او را هیچ
بهره از دین نیست و آن یزید است و برای دو کس دیگر دین و دنیا
هر دو هست و آن عبدالله بن عمر و عبدالله بن الزبیر هستند و برای
شخص آخر دین است و هیچ از دنیا نیست و آن ذات پاک حضرت
امام حسین است رضی الله عنه ام خالد گفت که از آنها بهر کسیکه میخواهی
تزویج مرا کرده بده ابوهریره گفت که اختیار تست ام خالد گفت
که اگر تو نمی آمدی البته میفرستادم پیش تو برای مشوره زینهار
پس چگونه نباشد که تو خود برای این کار آمده ابوهریره جواب داد
که قسم خداست که من مقدم نمیتوانم کرد کسی را بر وهستی که بوسه

داده اند او را رسول الله صلی الله علیه وسلم و آن امام حسین رضی الله عنه
پس ابو هریره نکاح حضرت امام نمود از ام خالد و بعد اموال او معاودت نمود
نزد معاویه رضی و آنچه گذشت بیان نمود معاویه گفت که اموال ما بر غیر ما
صرف نمودی جواب داد تحقیق که تو هرگز وارث اموال نشوی
از آبای خود اینهمه اموال خداست و رسول وی صلی الله علیه وسلم
پس صرف کردم برای فرزند رسول باز هرگاه که بعدی تزویج
گفت خلیفه حاصل نشد عدی بمدینه منوره آمد و نشست بحضور امام حسین رضی الله عنه
و ام سر دوبرو حضرت امام او را فرمودند شاید که تو یاد بنمائی ام خالد را گفت نعم
حضرت امام او را طلبیدند و فرمودند ام خالد را آیا تر المس کرده ام گفت نه فرمودند
اینست خالق و نکاح بکن با عدی و بدانکه تحقیق درین نکاح مرا هیچ غرض نبود
مگر همین معنی را مگر ترحم بحال تو همچنین گفته شده شعر اَنعَمی اُمَّ خَالِدٍ + رُبَّ سَاعٍ
لِقَاعِدٍ + آکِلٌ غَیرُ حَامِدٍ یعنی نزی ای ام خالد چه بسا کوشنده از برا
نشسته است که آن نشسته خورنده غیر شاکر است مراد از ساعی ذات جناب
امام است علیه السلام و مقصود از قاعد و آکل ام خالد و عدی است

فائده

مروی است از زید بن اسلم گفت که کلید بیت المقدس همراه سلیمان علی نبینا
علیه الصلوة والسلام میماند ایمن نمی شدند بران از کسی در شبی از شبها بر خاصان
تا بگشایند بیت المقدس را از کلید دشوار شد گشادن آن در خواستند از جن
از انها هم عقده گشای نشد پس از انسان استعانت نمودند پس دشوار
شد بر انها هم گشادن آن آخر الامر محزون و آزرده خاطر نشستند و
گمان غالب شد که ایزد تبارک و تعالی خود را از بیت المقدس باز داشته است
در همچو حالت نشسته بودند که پیری بسبب کبر سنی بر عصای تکیه نموده بسر وقت
رسید و آن شیخ از جلسای پدر شان یعنی حضرت داود علی نبینا علیه الصلوة والسلام
بود گفت که ای نبی الله ترا حزین و غمگین می بینم فرمود که فتح باب بیت المقدس
برمن و جنات و انسانات متعسر شده است شیخ گفت که خبر دارم ترا بیاموزم
آن کلمات را که پدر تو وقت کربت و سختی میگفت و حقتعالی ببرکت آن
کلمات آسان می کرد آن کربت را سلیمان فرمودند بهتر است شیخ گفت
این کلمات بخوان اَللّٰهُمَّ بِنُوْرِكَ اهْتَدَيْتُ وَبِفَضْلِكَ اسْتَغْنَيْتُ
وَبِكَ اَصْبَحْتُ وَاَمْسَيْتُ ذُنُوْبِىْ بَيْنَ يَدَيْكَ
اَسْتَغْفِرُكَ وَاَتُوْبُ اِلَيْكَ يَا حَنَّانُ يَا مَنَّانُ

ای بارخدایا بنور تو هدایت یافتم و بفضل تو غنی شدم و بتو صبح کردم و شام
کردم گناهان من روبروی تست مغفرت میخواهم و رجوع می سازم بسوی
تو یاحنان یا منان هرگاه سلیمان علیه السلام این کلمات را گفت بحکم
الهی همان وقت انفتاح باب شد والله اعلم

اندکی در ذکر صفت کرسی سیدنا سلیمان علیه السلام

مرویست که هرگاه که حضرت موصوف خواستند که بر تخت حکومت بنشینند
بنابر تیاری کرسی بدیع به شیاطین حکم دادند کرسی باین صفت باشد که اگر
آن را ابطل یا شاهد زور به بیند بلرزد گوشت میان پهلو و شانه او پس
بساختند آنرا از دندان فیل و آراسته کردند از جواهر و یواقیت و
لولو و زبرجد و فرد کرفتند کرسی را از درختان مانند درختان انگور که از
معادن باشند و چهار نخله از ذهب و شاخهای آن از نقره باشد و بر
راس دو نخله از چهار نخله دو طاوس از طلا و بر راس دو نخله دیگر دو کرس از طلا و بر دو
پیشانی آن دو شیر از طلا و بر راس هر واحد از آنها دو ستونی از زمرد سبز و ساختند
سنگ بزرگ زیر آن اژدهای است از طلا تا بگرداند و را پس هرگاه
برآمد سلیمان علیه السلام بر درجه زیرین آن بر می گردید کرسی بجمیع آنچه در آنست

مثل گردیدن آسیا و کرکسها وطاؤسها بازدمهای خود هارا منشور ساخت
ومیکستر دنبر دمهای خود را بدمهای خود زمین رامیزد و همچنین بود هر
درجه کرسی و هرگاه میرسیدند سلیمان بر درجه بالا می نهادند هر دو کرکس
تاج سلیمان را بر سر او و خوشبو میدادند بر سلیمان از مشک و عنبر و هرگاه
نشست سلیمان داداو را کبوتری از طلا توریت را پس میخواندند
بر مردم و بر دست راست او علمای بنی اسرائیل بر کرسی های طلا
می نشستند و بر جانب چپ عظمای جن بر کرسی های نقره جا میگرفتند
حضرت سلیمان حکم میدادند و چون گواهان برای اقامت شهادت
می آمدند کرسی مثل آسیا با انچه در انست دوره مینمود و میکردند شیران
و کرکسان وطاؤسان بطوریکه ذکر کرده شد بمعاینهٔ اینحالت گواهان
اندوهناک میشدند و گواهی نمیدادند الا راست هرگاه که سلیمان علیه السلام
وفات یافتند کرسی موصوف را بخت نصر گرفت و هرگاه که قصد
برامدن بران نمود یک شیر از ان بر ساق و بر دو پای او از دست
راست بزد پس نتوانست برامدن بران همیشه دردناک میماند از ان
خنی که مرد و باقی ماند آن کرسی در انطاکیه تا اینکه جنگید برای آن کرسی

بن سداس شکست داد تا بخت نصر را بار دیگر کرده شد کرسی بسوی بیت المقدس
زنهار نتوانست کدام یک از ملوک صعود بران پس داشته شد تحت صخره
و غایب شد تا اینکه کسی ندانست خبر او و اثر او و معلوم نشد که کجا رفت

حکایت سی و یکم در بر والدین

منقول است که سلیمان صلی الله علیه و سلم می پریدند در میان آسمان و زمین
بر هوا روزی بر بحر عمیق گذشتند دران از هوا موجی خوفناک دیدند
حکم کردند هوا که ساکن شود پس بشیاطین حکم دادند که در آب غوطه زنند
تا که ببینند در آب فرو رفتند یکی بعد دیگری دران قبهٔ زمرد سفید یافتند که
برای آن دروازه نبود خبر دادند ازین معنی بحضرت سلیمان علیه السلام سلیمان
حکم دادند که آن قبه را بیرون آرند پس برآوردند و روبروی سلیمان علیه السلام
نهادند سلیمان علیه السلام بمعاینهٔ آن تعجب کردند و دعا کردند در درگاه الهی تا
شگافته شد آن قبه و گشاده شد برای آن دروازه ناگاه دیدند که دران جوانی
است که در سجدهٔ الهی مشغول است سلیمان علیه السلام باو گفتند که تو از ملایکه
هستی یا از جن گفت نه بلکه از نوع انسان هستم سلیمان علیه السلام فرمودند
که تو بکدام حسن عمل بدین کرامت رسیدی گفت بسبب والدین زیرا که

مادر من عجوزه بود او را بر میداشتم بر پشت خود و این کرامت از دعای او مرا
حاصل شده و دعا اینست اَللّٰهُمَّ ارْزُقْهُ السَّعَادَةَ
وَاجْعَلْ مَكَانَهُ بَعْدَ وَفَاتِي لَا فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ
یعنی ای باری تعالی روزی کن او را سعادت و گردان مکان او بعد وفات
من نه در زمین باشد و نه در آسمان پس هرگاه که وفات نمود مادر من مکان
دریا می گشتم دیدم قبه از مروارید سفید چون نزدیک آن رسیدم کشاده شد
برای من داخل شدم دران بسته شد آن قبه از قدرت الهی نمیدانم که من در زمین
هستم یا هوا یا در آسمان و روزی میرساند مرا الله تعالی
درهمین قبه سلیمان علیه السلام پرسیدندرا روزی در آن چگونه میسر میشود
گفت که هرگاه گرسنه میشوم می برآید از سنگ درختی و ازان برمی آید ثمر
و چشمه آب هم ازان برمی آید که سفیدتر است از شیر و شیرین تر است
از شهد و سردتر است از برف میخورم و مینوشم هرگاه سیر و سیراب
میشوم از آب وطعام زایل میشود آن سنگ سلیمان فرمود تو درین
قبه چگونه امتیاز روز و شب می نمائی گفت هرگاه که فجر طلوع مینماید
قبه سفید و روشن میشود و هرگاه غروب میکند تاریک میشود ازان

شب و روز رامی شناسم باز دعا فرمود سلیمان علیه السلام بسته شد قبه مثل بیضه نعامه یعنی تخم شترمرغ و در قاع یعنی بکشادگی بحجر بجای خود رفت —
وَاللّٰهُ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ الله تعالی بر همه چیز توانا است فقط

حکایت سی و دوم در ملک سلیمان علیه السلام

منقولست که نزد سلیمان علیه السلام جمع کرده شد هفتاد هزار از جنس پرندها و برای هر جنسی از ان رنکی بود که غیر آن مشابه با او نبود و آن طیور بر سر سلیمان علیه السلام مانند سحاب سایه مینمودند پس پرسید سلیمان علیه السلام از حال معاش آنها و اینکه کدام جای بیضه میدهند و بکدام مقام می شکنند آنرا گفتند آنها که بعضی از ما بیضه می نهند و بچه میدهند در هوا و بعضی از ما بیضه میدهند بر پای خود حتی که چوزه می بر آرند و بعضی از ما میگیرد بیضه را بمنقار خود حتی که بچه میدهد و بعضی از ما هستند که نه جفتی می نمایند و نه بیضه میدهند و حالانکه همیشه نسل ما قایم است فقط سُدّی گفت که بساط سلیمان علیه السلام ازبافته جن و از حریر و طلا بود و بر میداشت عسکر او را و دواب و خیول و جمال و همگی انسانات و جنات و وحش و طیر را و عسکر او ده لک بود و توابع آن نیز ده لک و سیر مینمود آن بساط در میان آسمان و زمین قریب

نعامه — شترمرغ ۱۲ م
قاع — زمین هموار
انواع — قسمهای
نوع — گونه
جنس — بیضه گفته اند
سُدّی — بکسر سین
جوزه — بچه مرغ
جفت — زن و شوهر
قایم — بر پا
حالانکه — در حالتیکه
بافته — بافته شده
زیان — بیفرو جنت ۱۲

ازابر و بر میداشت بساط سلیمان علیه السلام را بجائیکه میخواست ببردی باد زیرکی
بحسب ارادت و هوا با آن قوت میوزید که نه درخت را ضرر میرسانید و نه
زراعت را و نه غیر آنرا و وقتیکه کلام میکرد کسی می انداخت کلام او را در گوش
او و کرسی سلیمان علیه السلام از طلای مرصع بیاقوت ها و جواهر بود و گرداگرد
آن کرسی سه هزار کرسی بود و بعضی گفته اند که شش لک کرسی برای علما و
وزرا و اکابر بنی اسرائیل و عسکر سلیمان علیه السلام تا صد فرسنج بوده
ازان بست و پنج فرسنج برای انس و بست و پنج برای جن و بست و پنج فرسنج
برای وحش و بست و پنج فرسنج برای طیور و جنات برای حضرت سلیمان
علیه الصلوة والسلام مروارید ها و جواهر از دریا ها می برآوردند و
بود در مطبخ از قسم ذبایح در هر روز یک لک گوسفند و چهل هزار گاو
با اینهمه نمیخورد اما بعمل ید خود و آن هم نان جوین بود و گفته شده است
که سلیمان علیه السلام روزی نشسته بود بر بساط خود در لشکر بزرگ خود
و دید انچه حق سبحانه تعالی عطا فرمود و انچه مسخر نموده برای او پس در
عجب انداخت او را پس عجب نمود بذات خود پس کج شد باد
بساط و هلاک شد از لشکر او که دوازده هزار بود برد بساط را بقبیضی که

در دست خود داشت و گفت ورا اعْتَدِلْ یا بِساطُ یعنی ای بساط
برابر شو جواب داد بساط بقول خود حتّی تَعْتَدِلَ اَنْتَ یا سُلَیْمانُ
یعنی تو راست بشو ای سلیمان پس دانست که بساط مامور است
از خدا پس بیفتاد در حال بسجده برای حق تعالی در حالی که عذر خواه
بود از چیزیکه به نفس او در آمده بود وَاللهُ اَعْلَمُ

حکایت سی و سوم در بخشیدن و بردباری بادشاه

منقول است که بهرام گور روزی برای شکار بر آمد حمار وحشی بنظر در آمد
تعاقبش نمود حتی که از لشکر دور بیفتاد آخر شکار کرده گرفتار کرد او را و از
اسپ فرود آمد باین اراده که آنرا ذبح نماید شبانی را که از صحرا پیشش آمده
بهرام گفت که ای راعی اسپ مرا بگیر تا که حمار وحشی را ذبح نمایم راعی اسپ
را بگرفت و بهرام بذبح حمار مشغول گردید پس ظاهر شد از وی التفاتی پس
دید شبان را که می برد جوهره را که بر عذار اسپ بود و پادشاه ازان اعراض
نمود تا اینکه راعی آن را بگرفت و گفت پادشاه که تحقیق نظر بسوی عیب
است پس پادشاه سوار شد و بعسکر خود لاحق گردید وزیر گفت اَیُّهَا
الْمَلِكُ السَّعِیدُ کجا است جوهرهٔ عذار اسپ پادشاه تبسم نمود و گفت

که گرفت آنرا کسیکه واپس نخواهد داد آنرا و دید شخصی که سخن چینی میکند بروی
پس هر کدام که از شما به بیند آنرا تعرض نکند باوی بکدام نوع بسبب سرقت جوهره

حکایت سی و چهارم در زهد و صدق و عدل

پادشاه کسری اعدل ملوک بود منقول است که مردی مکانی خرید نمود از شخصی آخر مشتری در مکان مذکور گنجی یافت و از ان بایع خبر داد بایع گفت که این خانه را فروختم و نمیدانستم که در ان گنجی بوده باشد حالا که گنجی بر آمده است پس گنج مذکور از آن تست مشتری گفت که لابد است که این گنج تو بگیری زیرا که این گنج در آنچه که من خریده ام در ان داخل نبود برانیمعنی درمیان بایع و مشتری جدال بطول انجامید و نوبت بحاکم رسید یعنی هردو نزد کسری که حاکم وقت بود رفتند و هرگاه هردو پیش کسری نشستند و ذکر گنز نمودند کسری لختی سر در پیش افکنده خاموش ماند و باز بهردو منازع گفت که آیا شما را اولاد است بایع گفت که مرا پسری بالغ و مشتری گفت که مرا دختری بالغه است کسری به آنها گفت که من حکم می نمایم که شما تزوج بکنید پسر را با دختر تا که فیمابین شما صله و قرابت واقع شود و صرف بکنید زر گنز را در مصالح هردو پسر و دختر متخاصمین بر طبق فرمان

واختاره ثعلب وجماعة الكسر افصح والنسبة الى المكسور كسري وكسروي بحذف الالف وبقلبها واوًا والنسبة الى المفتوح بالفتح لا غير والجمع اكاسرة مصباح المنير

٨٠

فرمان پادشاہ ہمچنان کردند وگفته شده است که کسری کسی را بر بعضی اعمال عامل
کرده فرستاد عامل در ہر سال بر خراج معمولی رسم اضافه داخل میکرد
ہرگاہ بکسری این خبر معلوم شد حکم داد برای واپس دہی زر اضافه که ستانیده
گرفته شده بود و عامل مذکور را بردار کشید وگفت کُلُّ مَلِكٍ
اَخَذَ مِنْ رَعِيَّتِهٖ شَيْئًا ظُلْمًا لَا يُفْلِحُ اَبَدًا وَتَرْتَفِعُ
الْبَرَكَةُ مِنْ اَرْضِهٖ وَيَكُوْنُ وَبَالًا عَلَيْهِ
یعنی ہر پادشاہی که از رعیت چیزی بظلم گرفت او را کاہی فلاح حاصل
نخواہد شد و از زمین او برکت مرتفع خواہد گشت و در حق پادشاہ بال
خواہد شد باز گفت اَلْمَلِكُ بِالْمُلْكِ وَالْمُلْكُ بِالْجُنْدِ وَالْجُنْدُ بِالْمَالِ
وَالْمَالُ بِعِمَارَةِ الْبِلَادِ وَعِمَارَةُ الْبِلَادِ بِالْعَدْلِ فِي الرَّعِيَّةِ وَالسَّلَامُ
یعنی پادشاہ بسبب ملک است و ملک بسبب لشکر است و لشکر بسبب مال است
و مال بآبادی بلاد است و آبادی بلاد بسبب عدل است در رعیت گفته اند
بعضی حکما وقتیکه پرسیده شد ازانہا که برای پادشاہ کدام چیز افضل است یا شجاعت بہتر است
یا عدل گفتند که ہرگاہ پادشاہ عدل نمود محتاج نمی شود بسوی شجاعت
وَاللّٰهُ الْمُعِيْنُ یعنی ایزد تبارک وتعالی مدد کار است فقط

حکایت سی و پنجم در فضیلت غسل روز جمعه

منقولست که حضرت عیسی بن مریم صلی الله علیه وسلم گذر فرمود بر صیادی و بر بنای
او دام گسترده بود و دران آهوی ماده گرفتار شده هرگاه ظبیه پیغمبر را
دید حق تعالی اورا گویا گردانید و گفت یا روح الله برای من اولاد صغار
بوده اند و حالت آنست که من از سه روز در دام ماخوذ شده ام از صیاد
دستوری بده تا بچگان را شیر داده باز پس بیایم حضرت عیسی بصیاد برای
اجازت ظبیه گفتند صیاد گفت ظبیه واپس نخواهد آمد حضرت عیسی علیه السلام
از همین معنی ظبیه خبر دادند گفت اگر واپس نیایم بدتر ازان کسان خواهم بود که
روز جمعه آب یافتند و غسل نکردند حضرت عیسی بر همین معنی ازو عهد گرفتند
آهو رفت و بخوف نقض عهد باز واپس آمد عیسی علیه السلام فرمودند و
یافتند خشتی از طلای احمر حکم کرد حق تعالی که بدهد او را بصیاد فدای ظبیه
حضرت عیسی علیه السلام آن خشت را بسوی صیاد بردند و قبل از رسیدن
حضرت عیسی علیه السلام نزد صیاد دریافتند که صیاد آن ظبیه را ذبح
نمود حضرت عیسی او دعای بد نمودند و فرمودند و تعالی برکت را از عمل
او ببرد چونکه دعای انبیا مقبولست همچنان بظهور رسید فقط

حکایت سی و ششم در فضیلت صدقه در روز جمعه و برمیت

مردی سمرقندی بیمار شد نذر نمود که اگر شافی برحق شفا بخشد تصدق نماید همگی عمل
که بروز جمعه بظهور رسد از طرف والدین تا زمانِ درازِ در خیال وفای وعده
ماند چنانچه یکروز تمام نهار گشت نمود و خیری بدست نیامد تا تصدق نماید
بنابران از بعض علما استفتا نمود عالم جواب داد بیرون برو و بوست خربزه
طلب کن و بشوی انرا با آب بیرون کن آنرا براه اهل دیه و ببند از در حمار ها
آنها و بخش ثواب آن در حق والدین خود داد خواهی شد از نذر آنمرد بطبق
آن عمل نمود در شب شنبه والدین خود را در خواب دید که آن هر دو از خود
معانقه مینمایند و میگویند که ای پسر من کردی تو همراه ما همه از وجوه خیر تا
اینکه خورانیدی تو ما را البطیخ در حالیکه اشتها میداشتیم پس راضی شود حق تعالی
از تو فقط و امیر خراسان پدر خود را در خواب دید پس گفت یا امیر جواب داد که
مگو یا امیر زیرا که بتحقیق امارت رفت و لاکن بگو که یا اسیری تو چشم من گاه بخوری
گوشت پس از ان مرا بسم بخوران باین طور انچه از ان رو بروی گربه ها د
سگ ها میندازی ثواب آن برای ما بخش زیرا که ما اشتهای آن داریم چنانچه
گفته شده است که اَنَّ الاَرواحَ یَجتَمِعُونَ فِی کُلِّ لَیلَةِ جُمعَةٍ

فِي مَنَازِلِهِمْ يَرْجُوْنَ دُعَاءَ الْاَحْيَاءِ وَصَدَقَاتِهِمْ تحقیق که
ارواح جمع میشود در هر شب جمعه در مقامهای خود و امید میدارند بدعای زندگان و صدقات ایشان

حکایت سی و هفتم در روشن کردن هنبایی ال و توکل بر الله تعالی

در زمان مالک بن دینار رحمة الله علیه دو تا مجوسی آتش پرست بودند برادر
خرد به برادر بزرگ خود گفت اَیُّهَا الْاَخ تو پرستش آتش از هفتاد و سه سال
مینمائی و من از سی و پنج سال پس بیا تا ببینم که آتش میسوزد ما را همچنا
میسوزد غیر ما را که عبادت آتش نمی سازند اگر نخواهد سوخت ما را آینده
عبادت خواهیم ساخت والا فلا چنانچه برادر کوچک آتش روشن نمود
و برادر بزرگ گفت آیا تو اول دست دران می نهی یا من نهم برادر بزرگ
گفت که تو نه برادر کوچک دست خود دران نهاده انگشت او بسوخت دست
از آتش باز کشید و گفت که ای آتش از چندین مدت ترا می پرستم و تو
مرا ایذا میرسانی باز به برادر خود گفت که بیا پرستیم آنکس را که اگر گناه کنیم
و ترک عبادت او کنیم تا پانصد سال از ما بگذرد و بعبادت یکساعت و استغفار
مرة واحدة برادرش بپذیرفت این معنی را و گفت که برویم بسوی کسیکه ما را
بسوی راه راست هدایت نماید رای هر دو برادران بر این معنی قرار گرفت

بر این معنی

که پیش مالک ابن دینار بروند چنانچه رفتند و او را دریافتند در سواد بصره
که در مجلس عام نشسته وعظ می‌فرمود هرگاه که چشم هر دو برادر بر مالک
ابن دینار بیفتاد برادر بزرگ بکوچک گفت که بدل من میرسد که اسلام
نیارم درحالیکه اکثر عمر من در عبادتِ آتش سپری شده است
و هرگاه که مسلمان خواهم شد اهل خانهٔ من مرا سرزنش خواهند نمود
و نار دوست تراست پیش من از آنکه سرزنش کنند برادر کوچک
گفت که همچنین مکن زیرا که تحقیق سرزنش نمودن اهل بیت دیر یا زود
زایل خواهد شد و نار را ابداً زایل شدنی نیست برادر بزرگ این کلام را نشنید
برادر کوچک گفت که ای شقی هرچه خواهی بکن برادر اکبر واپس رفت
و برادر اصغر بهدایت ازلی مع اولاد و زوجهٔ خود بخدمت مالک ابن دینار
حاضر شد و آنهمه بخدمت شان بنشستند تا اینکه مالکِ ابن دینار از مجلس
وعظ فارغ شد برادر کوچک بخدمت مالک ابن دینار بایستاد و قصه
که با برادر خود گذشته از آن خبر داد و درخواست که بر خود و بر اولاد و زوجه
خود اسلام عرض نماید مالک بن دینار برآنها اسلام عرض نمود باز جوان
با اهل خود قصد مراجعت نمود مالک گفت توقف کن تا اینکه چیزی فراهم

آرم از دوستان خود برای تو گفت که هیچ چیز نمیخواهم از آنجا برگشت و در سوره آ
داخل شد آنرا بیت معمور یافت در آنجا فرود آمد هرگاه که صبح شد زوجه اش بگفت که برو به بازار
و کاری با اجرت نموده درجه آن چیزی از قسم طعام خریده بیار تا که ما بخوریم پس بسوی بازار رفت کدام کس
او را با اجرت نگرفت با دل خود گفت که اجرت برای الله تعالی بکنم و در ویرانه دیگر در آمد در آنجا
نماز خواند تا مغرب و با دست تهی بخانه خود رفت زوجه گفت به چه سبب نیاوردی چیزی برای ما
جواب داد که امروز اجرت ملکی نمودم و او درجه اجرت چیزی نه بخشید و گفت که فردا خواهم داد
پس همه ها شب بحال گرسنگی گذرانیدند روز دیگر که صبح شد بسوی بازار رفت کدام
اجرت به دست نیامد و نمود آنچه نمود در روز گذشته و بسوی زوجه دست تهی رفت و بزوجه گفت که بتحقیق
بادشاه وعده نموده است تا روز جمعه روز دیگر که جمعه شد ببازار رفت و کدام اجرت نیافت
پس نمود چنانکه گذشت و چون آخر روز شد دو رکعت نماز بخواند و هر دو دست خود بسوی آسمان
برداشت و گفت يَا رَبِّ لَقَدْ اَكْرَمْتَنِي بِالْاِسْلَامِ وَتَوَّجْتَنِي بِتَاجِ الْهُدٰى
فَبِحُرْمَةِ هٰذَا الدِّيْنِ وَبِحُرْمَةِ هٰذَا الْيَوْمِ الْمُبَارَكِ اِنَّكَ تَرْفَعُ نَفَقَةَ الْعِيَالِ
عَنْ قَلْبِي وَاَنَا اَسْتَحْيِي مِنْ عِيَالِي وَاَخَافُ عَنْ تَتَغَيَّرَ حَالُهُمْ لِحَدَاثَةِ
عَهْدِهِمْ بِالْاِسْلَامِ یعنی ای پروردگار من بتحقیق که اکرام دادی مرا باسلام
و از تاج هدایت مشرف فرمودی پس بحرمت این دین و این روز مبارک

تحقیق که رفع نمائی فکر نفقه عیال مرا اول من و من حیا میکنم از عیال خود و میترسم از تعجیل

بانیکه ایشان جدید الاسلام اند هرگاه که صبح شد و وقت نماز ظهر رسید بمسجد جامع رفت

و برا ولاد او گرسنگی غلبه نمود بخانه او شخصی آمد و در را کوفت زنش بیرون آمده دید

که جوانی است خوب صورت و بدست او طبقی است از طلا و آن پوشیده شده است

از رومال طلا جوان بزن مذکور گفت که بگیر این را و بزوج خود بگو که این اجرت

عمل دو روز تست و اگر عمل زیاده خواهی کرد اجرت نیز زیاده خواهیم داد زن طبق مذکور

گرفت دران هزار دینار بود زن از ان یک دینار گرفت نزد صراف برد صراف

نصرانی بود دینار را وزن نمود زاید شد بر یک مثقال و دو مثقال و بر نقش دینار نظر کرد و شناخت

که این از هدایای آخرت است بزن گفت که این دینار از کدام کس بتو رسید و بکدام معامله

زن همه سرگذشت بیان نمود صراف گفت بر من اسلام عرض بکن صراف مشرف

باسلام شد صراف هزار درهم بزن مذکور داده گفت که این را صرف بکن و هرگاه که

فارغ شوی پس آگاه کن مرا زن آن دراهم از صراف گرفته تیاری طعام نمود و هرگاه وقت

نماز مغرب ادا نمود و خواست که بمکان خود صفر الید برگردد در رومال خود ریگ گسترده در

بخواند و آن رومال را از تراب پرکرد و بدل خود گفت هرگاه زوجه من خواهد پرسید خواهم گفت

که این آرد است که باجرت حاصل کرده ام باز بیامد بمکان خود و چون داخل شد در مکان

۸۷

مکان را مفروش و مهیا یافت و نیز رائحه طعام بدماغش رسید نزدیک دروازه بود ماندها
تا که زوجه خود آگاه نشود بآن بستر پرسید از زوجه حال او و آنچه که در مکان معاینه
کرده زوجه همگی قصه بیان نمود زوجه از زوج پرسید که تو در مندیل چه چیز آورده
زوج گفت که از کیفیت رومال مپرس من بعد زوج بسوی مندیل رفته
خواست که آنچه دران خاک بود ببیند از دو کشا در رومال را دید که بحکم الهی
دران آرد بوده است بار دیگر سجده شکر الله عز وجل برا کرامی که فرموده
ادا نموده تا حین حیات در عبادت ایزد تبارک و تعالی مصروف ماند رحمة الله تعالی
فائده مالک دینار لقب یکی از اولیا الله است روزی آن بزرگ در کشتی
نشسته بود یک دینار را از ناخدا گم شد آن ناخدا بران بزرگ تهمت دزدی کرد آن
بزرگ گریه در جناب الهی نمود ماهیان آنقدر دینارها در کشتی ریختند که اگر آن ناخدا
توبه از خطای خود نمیکرد کشتی از بار دینار غرق شدی از شرح سکندرنامه از غیاث اللغات

حکایت سی و هشتم در بازرگانی باخدای تعالی

منقول است که در خانه حضرت علی کرم الله وجهه پنج کس بودند حضرت فاطمه و حسنین
و حارث رضی الله عنهم از مدت سه روز آنها هیچ نخورده بودند و نزد حضرت فاطمه رضی الله عنها
ته بندی بود برای فروخت به علی رضی الله عنه داد حضرت آنرا به شش درهم فروختند

غیاث

و آن

و آن دراهم بر فقرا تصدق نمودند جبرئیل علیه السلام بصورت آدمی ملاقی شد و همراه ایشان
ناقه از ناقهای جنت بود گفت یا ابو الحسن این ناقه را از من خرید نما گفت که نزد من
قیمت آن نیست تا که خرید نمایم جبرئیل گفت بطریق نسیه بگیر حضرت علی فرمودند که بچه قیمت
میفروشی گفت به یکصد درهم حضرت علی بقیمت مذکور خرید فرمودند زمام آن گرفته
میکائیل علیه السلام بصورت اعرابی پیش آمده گفتند که یا ابو الحسن میفروشی این ناقه را
فرمودند نعم میکائیل گفت که بچه قیمت خریدی گفت که بصد درهم گفت که من خرید میسازم بنفع
شصت درهم پس بفروخت حضرت علی ناقه را به میکائیل بقیمت مذکور و میکائیل یکصد و
شصت درهم داد پس حضرت علی قیمت مذکور گرفته روانه شدند در اثنای طریق ایشان با بایع
اول یعنی جبرئیل ملاقات شد پرسید که یا ابا الحسن فروختی ناقه را فرمود نعم گفت که بده
حق من حضرت علی یکصد درهم دادند و باقی ماند شصت درهم حضرت علی آن دراهم را
بخانه خود نزد حضرت فاطمه رضی الله عنها بردند و بینداختند روبروی حضرت خاتون
گفت این دراهم از کجا بتو رسیده فرمودند که تجارت نمودم از الله تعالی بشش درهم
این بخشید مرا شصت درهم یعنی برای هر یک درهم ده درهم باز حاضر شدند بخدمت حضرت رسالت
علیه الصلوة والتسلیمات و معروض داشتند از قصه گذشته فرمود یا علی بایع
جبرئیل و مشتری میکائیل علیهما السلام است و ناقه بروز قیامت مرکب

فاطمه خواهد بود باز فرمود یا علی عطا شده است ترا سه چیز که بغیر تو عطا نشده لکَ زَوجَةٌ سَیِّدَةُ نِسَاءِ اَهلِ الجَنَّةِ یعنی زوجه که سردار نسا را اهل بهشت است وَلَكَ وَلَدَانِ هُمَا سَیِّدَا شُبَّابِ اَهلِ الجَنَّةِ یعنی برای تو دو فرزند عطا شد که هر دو سردار جوانان اهل جنت خواهند بود وَلَكَ صِهرٌ هُوَ سَیِّدُ المُرسَلِینَ یعنی برای تو خسرے هست که سردار همه مرسلین است پس شکر حق تعالی بکن بر انچه عطا فرموده است و حمد او بجا آر بانچه که داد ترا وَاللهُ اَعلَم

شباب بالضم و تشدید با جوانان و یعنین شبان بالضم و تشدید با جمع شاب ۱۲ م

حکایت سی و نهم در ثمره صدقه که عاید میشود بر اموات

منقول است از ابی قلابه که دید در خواب مقبره و بدرستیکه قبور آنجا شق شده و مردگان ازان بر آمده و بر کناره قبور نشستند و روبروی هر واحد ازانها طبق نور بوده دید از جیران آنها مردی را که طبق نور پیش او نبود ابی قلابه از وی پرسید که چه سبب است که طبق نور پیش تو نیست گفت که برای این اهل قبور از اولاد و احباب اند که دعا برائے آنها مید هند و تصدق می کنند برای آنها و این نور از انست که می فرستند آنها بسوے اهل قبور و برای من پسری است غیر صالح نه برای من دعا می کند و نه صدقه مید هد بهمین سبب طبق نور برای من نیست و ازین امر من از جیران خود خجل میباشم پس هرگاه ابو قلابه بیدار شد

طلبید

طلبید پسر مرد میت را و خبر داد بآنچه دیده بود از حال پدر پسر گفت که من توبه نمودم و عهد
نمودم نخواهم نمود برچیزیکه بودم بر آن پس روآورد بر طاعات و دعا و صدقه در حق پدر
خود داد ابی قلابه بعد مدت دراز آن مقبره را بر حال اولین دید و بروی آن مرد
نور عظیم روشن تر از شمس و اکمل از نور غیر بود آن مرد گفت یَا اَبَا قُلَابَةَ
جَزَاكَ اللهُ عَنِّیْ خَیْرًا فَبِقَوْلِكَ نَجَا ابْنِیْ مِنَ النِّیْرَانِ وَ نَجَوْتُ اَنَا مِنْ خَجْلَتِیْ
بَیْنَ الْجِیْرَانِ یعنی جزا دهد خدای تعالی از من خیر را پس بقول تو نجات یافت
پسر من از دوزخ و من نجات یافتم از خجالت خود در میان همسایه اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ فقط

حکایت حلم در قناعت بقلیل

منقول است از ادریس الیمانی که گفت که مردی را چهار فرزند بود و بیمار شد گفت
از آنها دیگران را آیا بیمار داری میکنید شما او را در آنجائیکه نیست برای شما چیزی از میراث پدر
و یا من بیمار داری کنم او را در آنجائیکه نیست برای من چیزی از میراث ادریس برادرانش
راضی شدند باو و او بیمار داری نمود گفته شد برای بیماردار در خواب بیا در مکانیکه
چنین و چنان است و بگیر از آنجا یکصد دینار که در آن برکت نیست پس صبح شد و ذکر
این معنی از زن خود کرد گفت که بگیر آن را پس ابا نمود مرد در شب دیگر گفته شد برای او
بیا در فلان مکان از آنجا ده دینار بگیر و برکت نیست در آن مشاوره نمود از زوجه خود

تحریص نمود زوجه بگرفتن آن انکار کرد زوج پس باز مد شب ثالث و گفت که برو بسوی

چنین مکان و بگیر از انجا دینار و دران برکت است پس رفت بسوی آن و گرفت

انرا هرگاه بیرون آمد دید شخصی را که دو ماهی فروخت می نماید گفت او را بچه قیمت

فروخت مینمائی گفت به یک دینار آن هر دو ماهی را بقیمت دینار گرفت

و آن را بخانه خود برد پس شکم او را چاک نمود ناگاه در شکم هر یک از ماهی

دره یتیمه بر آمد یک دریتیم را بخدمت بادشاه برد بادشاه بعوض آن مبلغ کثیر

داد باز گفت این دریتیم ناقص است که مع اخت آن یعنی جفت آن در صورت

حاضر کردن اخت آن عطا خواهم نمود مثل قیمت دریتیم سابق آن مرد رفت

و حاضر نمود جفت دریتیم را بادشاه بحسب وعدهٔ خود مال عطا نمود پس حاصل شد

براے او برکت والدین او رحمة الله علیه فقط

حکایت جهیل و یکم در بر والدین و ذم عجب

منقول است که داود صلی الله علیه وسلم روزی قرات زبور فرمود و بقرات آن

دلش آب شد پس گفت که در دنیا پرستنده تر نیست از من وحی فرستاد ایزد تبارک

و تعالی بسوی وی که ای داؤد بالای فلان کوه برو تا که به بینی مرد زراعت پیشه را

که می پرستند مرا از هفتصد سال و میکند عذر خواهی از گناهی که کرده است و آن در حقیقت

نزدیک گناه نیست و آن اینست که روزی بر سطح خانه گذشت و مادرش در تحت سطح او بود و
بسبب مستی وی چیزی از تراب بمادرش رسید آنکس پرستنده تراست از تو پس برو
و بشارت مغفرت از طرف من بدو برسان داؤد علیه السلام بالای کوه رفت
مردی را دید که کمال نحیف است و در عبادت الٰهی استخوان او ظاهر شده بود و او را با
تحریمه نماز دید هرگاه که از نماز فارغ شد داؤد علیه السلام سلام نمود او رد جواب کرد و گفت
که تو کیستی گفت که من داؤدم گفت که اگر میدانستم که تو داؤد هستی جواب سلام نمیدادم مرا
چیزیکه واقع شده است از تو زلتی فارغ شدی تو از صعود بر کوه و مغفرت نخبتی از زلهٔ
خود که غرور نموده بودی از حقتعالی قسم پروردگار است که من بر سطح گذشتم و مادر من نزدیک من
تحت سطح بود و بسبب مستی من چیزی از خاک سطح بروی بیفتاد و پس بر آمدم از انجا و بمعنی
را هفتصد سال گذشت و از وقتیکه بر آمدم نمیدانم که اما او خشمناک است بر من و یا راضی است
از من و با این مغفرت میخواهم از خدایتعالی بگمان اینکه مادر من خشمناک است بر من تا که
راضی شود پروردگار من از من و راضی شود مادر من درین حالت از هفتصد سال بخوف
عذاب الٰهی فرصت نمی یابم برای خوردن و نوشیدن برو از نزد من که مرا از عبادت الٰهی
باز داشتی سو داؤد علیه السلام گفت که حقتعالی فرستاده است مرا بسوی تو تا که خبر دهم که
باریتعالی ترا بیامرزید و راضی است از تو و مادر تو از دنیا نقل نموده و او هم راضی بود از تو

فی اللحد همت مادر تو تحت سطح نبوده و نه چیزی از تراب باد رسیده هر گاه عابد
این پیام بشنید گفت وَاللّٰهِ لَا اُحِبُّ الْحَیٰوةَ بَعْدَ هٰذَا یعنی قسم خدا که زندگانی را بعد این
دوست نمیدارم پس سجده نمود و گفت رَبِّ اَقْبِضْنِی اِلَیْكَ یعنی ای پروردگار من
بسوی خود قبض روح من نما دعا مستجاب شد و در همون ساعت جان داد رحمه الله تعالی

حکایت چهل و دوم باز داشتن خود را از ناخوش داشتن والدین

منقول است از عطا بن یسار که قومی مسافرت نمودند و در صحرا فرود آمدند و شنوا آواز
حمار شنیدند پس بیدار کرد ایشان را پس رفتند در حالیکه نظر مینمودند بسوی آن ناگاه
رفتند بخانه از موی در ان پیر زنی بود گفت قوم بعجوزه که بتحقیق شنیدیم آواز خر که
بیدار کرد ما را و ندیدیم نزد تو خری ضعیفه جواب داد که آواز کسیکه میشنوی آن فرزند
او در حق من میگفت یَا حِمَارَةُ تَعَالِی وَیَا حِمَارَةُ اِذْهَبِی یعنی ای ماده خر بیا و برو و همین نمط
میگفت پس دعا نمودم در بارگاه باری تعالی بانیکه گرداند پسر مرا حمار بهمین سبب همیشه
نهیق میکند تا وقت صباح گفتند او را که ببر ما را بسوی او تا ببینیم پس رفتند بسوی او و ناگاه
او در قبر بود و گردن او مثل گردن خر بوده فَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ فقط

حکایت چهل و سوم در قناعت

منقول است که عابدی بود در بنی اسرائیل که معیشت بروی تنگی نموده بسوی صحرا بر آمده

بجادة

عبادت الٰہی میکرد و از حق تعالی سوال مینمود که عطا فرماید چیزی - روزی ندا رسید که دراز کن دست خود را و بگیر پس دراز نمود دست خود را و نهاده شد بر دست وی دو تا مروارید گویا آن هر دو ستاره‌اند از روشنی معلوم میشدند - عابد بیاورد آن دو مروارید را بمنزل خود زوجهٔ خود گفته که این شدیم از فقر باز دید عابد در خواب که خود در جنت ست - و در آن یک قصر معاینه نمود گفته شد او را که این قصر تست - عابد دران دو تخت بمقابله یکدیگر دید که یکی ازان از طلای احمر ست و دیگر از نقره و سقف آن هر دو از لولوست گفته شد او را که یکی از هر دو تخت برای نشستن تست و دیگر برای نشستن زوجهٔ تو پس بسوی هر دو سقف آن دید که جای مقدار دو مروارید خالی ست عابد پرسید که کیفیت این موضع خالی چیست گفته شد که این جای خالی نبود اما در دنیا تو شتابی نمودی برای دو دُر - و همین ست جای داشتن هر دو مروارید - عابد از خواب گریه کنان بیدار شد - و ازین معنی بزوجهٔ خود خبر داد زوجهٔ عابد گفت تو دعا کن از خداتعالی و بخواه تا اینکه هر دو مروارید بجای آنها واپس شود عابد در کف خود آن هر دو مروارید داشته بسوی صحرا برآمد - و بجناب ایزد تبارک و تعالی دعا میکرد - وزاری مینمود بسوی او تا که آن هر دو مروارید باز گرفته شدند از دست او و آوازی از غیب برآمد که رد کردیم آن هر دو را بمکان آنها عابد بر نعمتی حمد و ثنای الٰہی نمود -

حکایت چهل و چهارم در عدم صفائی دنیا برای کسی

منقول است که یزید ابن معاویه باصحاب خود گفت که ممکن نیست که روزی انسان ملال و مکروه و غم نکند و من میخواهم که گردانم برای خود روزی که دران مکروه و غم رو ندهد پس مهیا نمود برای خود مجلسی بنا بر بازی و آماده ساخت دران از گلها و فواکه و غیر آنها آنچه میسازند ملوک و بود برای یزید جاریه بود که از همه مردم اورا زیاده تر دوست میداشت و نامش حبابه بود که در حسن صورت و حسن صوت بر همه فایق بود و او را پیش خود زیر جلس نشانید و همنشینان پیش خود و نظر میکرد بسوی جاریه و بازی میکرد با او یکمرتبه و نظر میکرد مرتبه دیگر بسوی ندمای خویش برای شنیدن اصوات آنها و همین طور جاری داشت تا وقت عصر حاضر نمودند در مجلس وی انار پس یزید دانه های آنرا بدستهای خود داشته تا که بگیرد از ان جاریه پس گرفت آن جاریه و خورد پس فتاد یک دانه در حلق جاریه و فی الفور مرد و یزید را غم که مزید بر آن متصور نباشد حاصل گردید و تا چهار روز بر همین حالت ماند پس مرد یزید بر گناهان خود والله اعلم

حکایت چهل و پنجم در بعض معجزات آنحضرت صلی الله علیه وسلم

حکایت نمود انس ابن مالک رضی الله عنه و گفت که رسول مقبول صلی الله علیه وسلم بمکان حضرت فاطمه رضی الله عنها تشریف آوردند حضرت خاتون پیش پدر بزرگوار خود شکایت گرسنگی نمودند و گفتند که ای پدر من سه روز گذشته که طعام

نه چشیده ایم حضرت رسول کریم صلی الله علیه وآله وسلم شکم شریف خود معاینه نمایند
که از سنگ بسته شده است و فرمود ای فاطمه اگر برای شما سه روز گذشته است
پس برای پدر تو چهار روز رد آنحضرت از مکان حضرت خاتون برآمدند و میفرمودند
واغماه لجوع الحسن والحسین یعنی افسوس است برای گرسنگی حسنین تا اینکه برآمدند
از کوچه های مدینه ناگاه دیدند اعرابی را بر چاه که از ان آب میگرفت آنحضرت
بران چاه توقف فرمودند وآن اعرابی نمیدانست که آنحضرت پیغمبر اند علیه الصلوة
والسلام فرمودند ای اعرابی آیا تو مزدوری میخواهی که مزدوری کند گفت نعم فرمودند
که در کدام کار مزدور میخواهی گفت که آب بگیر از همین چاه اعرابی دلو را حواله آنحضرت
نمود وآن حضرت یک دلو آب کشیدند اعرابی سه خرما داد آنحضرت آنرا نوش
فرمودند پس تا هشت دلو کشیدند و هرگاه خواستند که دلو نهم کشند رسن دلو گسست
و دلو در چاه بیفتاد و آنحضرت در حالت تحیر ایستادند اعرابی خشمناک بیامد و بر
چهره مبارک رسول کریم صلی الله علیه وسلم طپانچه بزد و بست و چهار خرما داد
آنحضرت خرما گرفتند و دلو را از بهر دست شریف خود گرفتند و میندا ختند آنرا
پیش اعرابی و از نزدیک او رفتند اعرابی ساعتی تفکر نمود و باز گفت که تحقیق این
نبی برحق است صلی الله علیه وسلم پس بگرفت کارد را و دست راست خود

کہ از ان گستاخی نموده بود ببرید و بیفتاد در حالت غشی بر او سواران گذشتند و بروی
آب انداختند تا اینکه افاقه شد او را سواران گفتند که کدام چیز بتو رسیده
گفت که لطمه بر روی انسان زدم بازرگان کردم که آنکس محمد صلی الله علیه وسلم
بوده اند و میترسم که عقوبتی بمن برسد پس دست خود را که از ان لطمه زده ام برید(م) باز دست
مقطوعه بدست چپ گرفته بسوی مسجد نبوی در آمد و ندا نمود که ای اصحاب محمد کجا
محمد در انوقت ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم نشسته بودند پس گفتند که چه میخواهی
از محمد گفت مرا باو کاری هست پس بیامد سلمان رضی الله عنه و
دست اعرابی بگرفت و رفت بسوی خانہ فاطمہ رضی الله عنها و رسول مقبول
صلی الله علیه وسلم هرگاه که تمر گرفتند تشریف آوردند بسوے خانہ فاطمہ
رضی الله عنها و نشانیدند امام حسن رضی الله عنه را بر ران راست
و امام حسین رضی الله عنه را بر ران چپ و تمرهائیکه آورده بودند از ان میخورانیدند
اعرابی ندا نمود یا محمد حضرت فاطمہ را فرمود که ببین بر دروازه کدام آمده است
پس برآمدند فاطمہ و یافتند اعرابی را در حالیکه گرفته است دست
مقطوعه خود را بچپ و از دست قطرهای خون می چکید پس واپس آمد
فاطمہ و خبر داد از انچه که ملاحظه کرده بود پس بایستادند آنحضرت هرگاه دیدند

اعرابی جمال جهان آرای حضرت را گفت که عذر من بپذیر تحقیق که من نشناخته
بودم آنحضرت فرمودند که بچه سبب دست خود بریدی گفت سزاوار است
که باقی دارم آن ید را که لطمه زدم ازان بر وجه مبارک تو فرمود با وی
صلی الله علیه وسلم اسلم تسلم یعنی اسلام بپذیر که سلامت خواهی ماند گفت
یا محمد اگر تو نبی هستی اصلاح دست من بفرمائی آنحضرت ید مقطوعه را گرفته بجای آن
نهاده چسپانید آنرا و مسح نمود بید شریف خود و خیو انداخت بران و بسم الله
گفت پس التیام یافت باذن الله تعالی اعرابی مشرف باسلام شد والحمد لله فقط

حکایت چهل و ششم در خوردن حقوق بندگان بغیر حق و آنچه مترتب میشود بران

حکایت کرده شده است از ابی یزید بسطامی رحمة الله علیه مدتیکه ابا یزید بسیار سال
عبادت نمود هرگز طعم و لذت عبادت نیافت پس بیامد بخدمت والدهٔ خود و
گفت یا اماه تحقیق که نمی یابم گاهی برای عبادت و اطاعت حلاوة غور کن و فکر نما
که آیا خورده تو چیزی از طعام حرام در حینی که در شکم تو بودم یا بوقت شیرخواری من پس والده فکر
دراز نمود و گفت که ای فرزند من هرگاه تو در شکم من بودی بالای سطح برآمدم دیدم تغاره
که دران میوه است پس خواستم آن را و خوردم ازان بغیر اذن صاحب باندازه سر انگشتان
ابا یزید گفت که نیست چیزی عبادت من الا همین سبب برو بصاحب آن و از او حلال من

خبر بدو رفت بسوی صاحب آن صاحب گفت که از ان مقدار که تو خوردی ترا حلال است
مادر ازین معنی به ابایزید خبر داد بعد ازین چشید شیرینی طاعت را فقط

فائده طعم بالفتح خوردن و چشیدن و اشتهای طعام و آنچه بدان اشتها شود و
و مزه طعام و شراب از حلاوت و مرارت و بالضم خوردنی و بالفتح
و کسر عین خورنده و چشنده آنکه در خورش حال خوش داشته باشد و همچنین
طاعم ۱۲ ام لذت بالفتح و تشدید ذال معجمه مزه شراب ۱۲ ام بسطام
صاحب منتخب اللغات و مزیل الاغلاط و یاقوت حموی نوشته اند که
بالکسر نام شهریست که مولد حضرت ابایزید است و صاحب موید و کشف و
صراح و . ار دلب لباب بالفتح نوشته اند و بالضم در هیچ کتاب یافته نشد
غیاث و بسطام بالکسر نام مردیست و نام شهریست مولد شیخ عارف ابویزید
و بدین معنی بالفتح نیز آمده ۱۲ ام مترجم گوید که از تحریر صاحب کتاب یعنی شهاب الدین قلیوبی
و صاحب منتخب صاف معلوم میشود که آنچه در عوام بایزید بحذف همزه مشهور است
غلط است بلکه ابویزید و ابی یزید و ابایزید بحسب اختلاف عوامل صحیح است فقط

حکایت چهل و هفتم در منع و ممانعت بر داخل نکردن غش در تجارت

منقول است که فیما بین ابا حنیفه رضی الله عنه و مردی از بصره در تجارت شرکت بود

ابوحنیفه هفتاد جامه از جامهای خز پیش وی فرستاد و نوشت او را که در یک جامه از آن
عیب است و آن فلان جامه است هرگاه که آنرا بفروشی از مشتری عیب آن جامه ظاهر
بکن آنمرد جامه ها را بسی هزار درهم بفروخت و قیمت آن بخدمت ابوحنیفه آورد ابوحنیفه
گفت که بوقت فروخت عیب ثوب بمشتری بیان نموده بودی گفت فی الحقیقه
اظهار عیب را فراموش نمودم ابوحنیفه آن همه قیمت جامه ها تصدق نمود فقط

حکایت چهل و هشتم در فضیلت فرزندان

منقول است که قاضی فوت نمود زن خود حامله گذاشت آن زن پسر زائید هرگاه
که آن پسر نشو و نما گرفت مادرش بسوی کتاب یعنی مکتب فرستاد معلم او را
تلقین تسمیه نموده حق تبارک و تعالی از پدرش دفع عذاب نمود فرمود ای جبرئیل
برای ما لایق نیست که پسرش ذکر ما باشد و پدرش در عذاب باشد پس برو بسوی
پدرش و تهنیت پسر او کن جبرئیل رفت و مبارکباد پسر به پدر رسانید رحم نمود حق تعالی بر او فقط

حکایت چهل و نهم در صرف کردن علم در آنچه بکار آید و خوبی مباحثه

منقول است که حاتم اصم رحمة الله علیه در بغداد داخل شدند گفته شد باو که در اینجا
یهودیست که بر علما غالب آمده گفت که من از او مکالمه خواهم کرد هرگاه که حاضر شد یهودی
از حاتم پرسید که کدام چیز است که او را خدای تعالی نمیداند و کدام چیز است که یافته نمیشود

۱۰۱

تسمیه مر اول یکی از دو زبان باب تفعیل است یعنی نوشتن پس یعنی ... مستعمل بمعنی اعتبار که مصدر بمعنی مفعول گرفته می شود در جایی نوشته کتاب بالضم والتشدید نویسندگان چه اکثر این جمع کاتب هست و بعضی مکتب و دبیرستان و در حاشیه است که صحیح یعنی نویسندگان است و بعضی مکتب و دبیرستان بجای کاف در صحاح است خطاست و بعضی محققان نوشته که خطاست بلکه بجای زاست ۱۲ بجای ش اللغات

نزدیک حقتعالی و کدام چیز است که در خزاین الٰهی نیست و کدام چیز است که خواهد رسید
الله تعالی از بندگان و کدام چیز است که کره خواهد بست ورا حقتعالی و کدام چیز است
که خواهد کشاد ادرا خدا تعالی حاتم او را گفت که اگر جواب با صواب تو بدهم آورا باسلام
یهمانی گفت نعم حاتم گفت چیزیکه نمیداند الله تعالی آنرا آن شریک باری است یا ولد او
زیراکه او تعالی نمیداند برای خود شریک و فرزند و چیزیکه نیست نزدیک او تعالی آن ظلم است
تحقیق که الله تعالی ظلم بر ناس نمینماید و چیزیکه در خزاین او نیست آن فقر است زیراکه
هُوَ الْغَنِیُّ وَ اَنْتُمُ الْفُقَرَآءُ واقعست یعنی حق تعالی غنی است و شما فقرا هستند و آنچیزیکه
خواهد رسید آنرا از بندگان خود آن قرض است مَنْ ذَا الَّذِیْ یُقْرِضُ اللهَ
قَرْضًا حَسَنًا و چیزیکه خواهد بست او را الله تعالی و آن نار است برای کافران
و چیزیکه خواهد کشاد همان نار است از احباب خود پس اسلام آورد یهودی بحکم الٰهی فقط

ف

آنچه در حکایت مرقوم است که هُوَ الْغَنِیُّ وَ اَنْتُمُ الْفُقَرَآءُ در قرآن مجید بوضع مظهر بجای مضمر
در پاره بست و ششم حم در آخر سوره محمد چنین واقعست وَ اللهُ الْغَنِیُّ و تفسیرش در جلالین
چنین مذکور است وَ اللهُ الْغَنِیُّ عن نفقتکم وَ اَنْتُمُ الْفُقَرَآءُ الیه وَ اِنْ تَتَوَلَّوْا
عن طاعته یَسْتَبْدِلْ قَوْمًا غَیْرَکُمْ ای یجعلهم بدلکم

ثُمَّ لَا يَكُونُوا أَمْثَالَكُمْ في التولي عن طاعته بل مطيعين له عز وجل فقط
و در تفسیر حسینی می نگارد وَاللهُ الْغَنِيُّ و خدای بی نیاز است از صدقات و نفقات شما
وَأَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ و شما محتاجانید بآنچه نزدیک اوست از موائد نعمت و فواید کرامت
پس امروز یکی بدهید و فردا در عوض آن ده بستانید چه از خزانه کرم او هیچ کم نشود و شما
بمرادات و مقاصد خود فایز گردید وَإِنْ تَتَوَلَّوْا و اگر روی بگردانید از آنچه بر شما
فرض کرده اند از انفاق یا اگر اعراض کنید از اسلام و قبول احکام يَسْتَبْدِلْ
بدل کند قَوْمًا غَيْرَكُمْ گروهی دیگر غیر از شما یعنی شما را هلاک کند و قوم دیگر بیارد
ثُمَّ لَا يَكُونُوا و نباشند آن قوم أَمْثَالَكُمْ مانند شما بلکه فرمانبردار تر باشند
و پرهیزگارتر مراد بنی کنده و بنی نخع اند از یمن و اشهر آنست که از حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم سوال کردند که ایشان کدام گروه اند و سلمان فارسی رضی الله عنه در پهلوی
آنحضرت نشسته بود دست مبارک بر ران سلمان زد و گفت هذا و قومه
و در خبر در آمده که اگر دین معلق شود به ثریا فرا گیرند آنرا مردمان از فارسیان و در لباب
آورده که ابو الدردا بعد از قرات این آیه می گفت ابشروا یا بنی فروخ
مراد یا رسانند آیه شریفه مَنْ ذَا الَّذِي الخ در پاره دوم قرآن مجید
یعنی سیقول در آخر رکوع واقع است و تفسیرش در جلالین چنین می نویسد

مَنْ ذَا الَّذِيْ يُقْرِضُ اللّٰهَ بانفاق ماله فی سبیل الله تعالی قَرْضًا حَسَنًا بان ینفقه
الله تعالی عن طیب قلب فَيُضَاعِفَهٗ وفی قراۃ فَيُضَعِّفَهٗ بالتشدید لَهٗ
اَضْعَافًا كَثِيْرَةً من عشر الی اکثر من سبع مائۃ کما سیأتی فقط
و در تفسیر حسینی چنین می نگارد مَنْ ذَا الَّذِیْ کیست آنکه بخلوص نیت يُقْرِضُ
اللّٰهَ وام دهد خدای را یعنی بندگان درمانده او را که وام خواهند قَرْضًا حَسَنًا
وام دادنی نیکو یعنی در وام دادن تعجیل کند یا منت ننهد یا طالب عوض نباشد
و بحدیث صحیح ثابت شده که ثواب قرض دادن از صدقه دادن بهتر و زیاده است
و برین تقدیر مضاف محذوف باشد ای يُقْرِضُ عِبَادَ اللّٰهِ واضح آنست که اینجا
حذف مضاف و اضماری نیست و مراد از قرض صدقه است تشبیه
کرد صدقه را فِیْ سَبِیْلِ اللّٰهِ در لزوم جزا بوام که بی شبهه اعطای
عوض دران لازم است و قرض حسن برین تقدیر آنست که خالص
برای خدا دهد یا از مال حلال تصدق کند و امام عاصم رحمه الله استفهام
را حمل بر تمنی میکند یعنی آیا کس است که قرض دهد فَيُضَاعِفَهٗ پس تا
خدای مضاعف گرداند و زیاده برزیاده سازد اجر آن قرض را
لَهٗ از برای او اَضْعَافًا كَثِيْرَةً ضعف های بسیار مبهم گذاشت

تا اضعاف کثیره را بیرون از حیز شمار تصور کنند این آیه که نازل شد یهود بطعنه گفتند
مگر خدای خبری ندارد که از شما قرض میطلبد و چون مسلمانان بوعده حق واثق بودند
در معامله این قرض مبادرت نمودند اول ابو الدحداح انصاری رضی الله عنه
پیش آمده گفت یا رسول الله خدای این قرض چرا میطلبد حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وسلم فرمود که میخواهد شما را بواسطه آن به بهشت برد ابو الدحداح گفت یا رسول الله
مرا دو خرماستانهاست و بهترین خرما حدیقه ام دارد اگر آنرا بقرض خدا دهم شما
ضامن بهشت من میشوید سید عالم صلوات الله وسلامه علیه فرمود که من ضامن میشوم که
حق سبحانه وتعالی دو چندان در ریاض بهشت تو ارزانی دارد گفت ای سید عالم شرط
آنکه فرزندان من و مادر ایشان با من باشند خواجه عالم علیه السلام فرمود که آری چنین باشد
پس دست مبارک رسول صلی الله علیه وسلم گرفت و حدیقه را در راه حق تعالی صدقه داد
و فی الحال به خرماستانها آمده مادر فرزندان را گفت یا ام الدحداح این حدیقه را
صدقه کردم بشرط آنکه در بهشت دو چندین بستانم و تو و کودکان تو با من باشند
ام الدحداح گفت خوش سودائیست بارک الله فیما اشتریت و حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم درباره او فرمود که کم من عذق رداح و دار
فیاح فی الجنة لابی الدحداح فقط و همین آیه کریمه درباره بست و هفتم

یعنی قال فما خطبکم در سورهٔ حدید واقع است و تفسیرش در جلالین چنین می نویسد
مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللّٰهَ بانفاق مَالِه فی سبیل اللّٰه قَرْضًا حَسَنًا بان
ینفقه لله تعالی فَيُضٰعِفَهُ لَهٗ وفی قرأة فیضعّفه بالتشدید من عشر
الی اکثر من سبع مائة کما ذکر فی البقرة وله من المضاعفة أَجْرٌ كَرِيمٌ
مقترن به رضی واقبال و در تفسیر حسینی می نگارد مَنْ ذَا الَّذِي کیست
آن کسیکه او يُقْرِضُ اللّٰهَ وام دهد خدا را یعنی نفقه کند مال خود را با مید
عوض چه طالب عوض یابن ماند که قرض میدهد قَرْضًا حَسَنًا وام دادن نیکو
یعنی بطیب نفس و اخلاص فَيُضٰعِفَهُ تا زیادت گرداند خدای جزای قرض او را
که برای او یعنی اجر او را اضعاف سازد و که مر او را بود اجر کریم مزدی گرامی که بهشت است

حکایت پنجاهم در اندیشهٔ احوال آخرت

ابو یزید بسطامی روزی بیرون آمد و بیرون شهر بکا بود پرسیده شد از سبب بکا
گفت مطلع شدم بر اینکه در روز قیامت هر دو در موقف حساب حاضر خواهند شد
با خصم خود و خواهد گفت که من هر دو عصا بودم انکس نزد من آمد از من قسمت
گوشت کرد و نها د انگشت خود بر گوشت من تا اینکه نقش انگشت بر آن
شد و گوشت نخرید و من امروز محتاج شده ام بسوی آن بمقدار پس حکم خواهد داد

الله تعالی که داده شود از حسنات آن خصم بقدر حق آنمرد و قدر یک ذره
سبک بود ترازوی قصاب پس نهاده شد آن حسنات در ترازوی ویش
پس راجح آمد و حکم جنت یافت و ترازوی خصم بدان مقدار کم شد پس
حکم دوزخ یافت نمیدانم که چگونه خواهد شد حال من در روز قیامت فقط

حکایت پنجاه و دوم در بیان حرص در باب دنیا و در شبهه چه جای حرام

منقول است از ابراهیم ابن ادهم رضی الله عنه که بود در مکه معظمه خرید نمود از
مردی خرما ناگاه دو خرمای دیگر یافت که بر روی زمین در میان هر دو پای او
افتاده بود گمان کرد ابراهیم که این هر دو تمر از آنست که خرید کرده ام پس
برداشت هر دو را و خورد و رفت بسوی بیت المقدس و داخل شد بسوی
قبة الصخره و خلوت نمود دران و رسم و عادت آنچنان بود که بیرون آرند
شخصیکه دران قبه باشد و خالی کرده میشد شب بعد عصر از فرشتگان پس
بیرون کردند آنانیکه دران قبه بودند پوشیده شد ابراهیم در قبه ندیدند او را و
یک کس دران باقی ماند پس داخل شدند ملائکه گفتند آنها که درینجا از جنس آدمیست
یکی از آنها گفت که او ابراهیم بن ادهم عابد خراسانست دیگری از آنها جواب داد
که درست پس گفت دیگر که این آنکس است که عمل مقبوله هر روزه او

بسوی آسمان دیگر گفت نعم سوای ازینکه طاعت او موقوف است از
یکسال و هرگز مقبول نشد دعوت او این مدت برای هر دو تمر لیسیر مشغول
شدند ملائکه در عبادت تا فجر طلوع کرد پس رجوع نمود خادم و دروازه قبه
راکشاد ابراهیم برآمد و بسوی مکه رفت و بطرف باب الحانوت بیامد پس دید
جوانی را که تمر میفروشد ابراهیم گفت که سال گذشته درینجا پیر مردی بود که خرما
میفروخت خبر داد او را که آنکس پدر من بود و او از دنیا مفارقت کرده ابراهیم
ادهم قصهٔ خود گفت جوان گفت که ترا مباح است آن هر دو تمر از
حصهٔ من و برای من همشیره ایست و والده ابراهیم پرسید که ایشان کجا
اند گفت در خانه ابراهیم بیامد و در کوفت پیرزنی بر عصای تکیه زده برآمد
سلام کرد ابراهیم بروی و او رد جواب کرد باز گفت که ترا چه حاجت است
ابراهیم آنهمه سرگذشت بیان کرد گفت که از حصهٔ من آن هر دو تمر ترا مباح است
ابراهیم از دخترش نیز همین معامله کرد پس باز گشت ابراهیم بسوی بیت المقدس و
داخل قبه گردید و ملائکه هم داخل شدند و بعض از بعض میگفت که
این ابراهیم بن ادهم است که از یک سال اعمال او موقوفه بودند و
دعوت او غیر مقبوله و هرگاه نمود عملیکه بر و لازم بود از شان

ط حانوت دکان شراب فروش و هر دکان که باشد و معنی شراب فروش نیز آمده ۱۲۸۵

هر دو ثمره اعمال او مقبول گردید دعای وی مستجاب و برگردانید الله تعالی بسوی مرتبه او ابراهیم به شنیدن این کلام بگریست از کثرت فرح و عادت داشت که افطار میکرد در هر هفته مگر بطعام حلال ف در مفتاح التواریخ می نویسد که ابراهیم ابن ادهم بن سلیمان المنصور البلخی از ابنای ملوک بلخ ست در جوانی توبه کرد وقتی بصید بیرون رفته بود هاتفی آواز داد که ای ابراهیم نه از برای این کار ترا آفریده اند ویرا آگاهی پدید آمد ترک سلطنت نموده دست در طریقت نیکو زد و بمکه رفت در آنجا با سفیان ثوری و فضیل عیاض و ابو یوسف صحبت داشت و از انجا بشام رفت و آنجا کسب میکرد تا در سنه احدی وستین و مائتین ویقال فی سنه ست وستین و مائتین از دنیا رفت و ازین تاریخ که از فخر الواصلین نوشته شد سنه دو صد و شصت و هفت استخراج میابد

تاریخ

پور ادهم که بود ابراهیم	صاحب معرفت بقلب سلیم	صاحب بلخ بود آن سلطان
تارک سلطنت شد از دل و جان	بود از عون ایزد متعال	عمر آن شاه یکصد و ده سال
از جمادی نخست بست و ششم	بود کان شاه شد بچرخ نهم	سال نقلش که دلنشین بوده
۲۶۷ گفت سلطان اهل دین بوده	قبر او در ولایت شام ست	نور بر روی صبح تا شام ست

حکایت پنجاه و دوم در حال کسیکه تابع خواهش نفس و شیطان میشود

منقول ست که عابدی بود در بنی اسرائیل و او برصیصه عابد مشهور ست تا زمان
دراز در صومعه خود عبادت میکرد بادشاه آن شهر را دختر متولد شده بادشاه ترسید
ازهمین که از مردمان کسی او را مس نماید بنابران دختر را بصومعه نزد عابد فرستاد تا کسی
بر آن حال مطلع نشود همیشه دختر در آنجا میماند تا اینکه بحد بلوغ رسید ابلیس بصورت مرد
پیر آمده بعابد فریب داد تا اینکه عابد دختر را فرش خود ساخت و دختر از وی حامله شد
هرگاه که حمل دختر ظاهر شد ابلیس درآمد و بعابد گفت که تو زاهد هستی و هرگاه دختر بزاید نام
تو ظاهر خواهد شد آنوقت درمیان مردم فضیحت تو خواهد شد مناسب آن ست که قبل
از ولادت او را بکشی و بپدرش بگو که دختر تو فوت نمود پدر تصدیق کلام نموده او را 110
دفن خواهد نمود و بر همین کسی واقف نخواهد شد عابد حسب گفته ابلیس پر تلبیس او را قتل نمود
بپدرش اطلاع داد پدر اجازت دفن او داد دفن کرده شد پستر ابلیس بصورت عالم
نزد پادشاه حاضر شده از قصه عابد و دختر بادشاه خبر داد و برای تصدیق کلام خود
گفت که دختر را از قبر بیرون آر و شکم او را شق کن اگر آنوقت بچه از شکمش برآید پس قول
خود صادق خواهم بود و گرنه مرا قتل رسانی بادشاه بیامد و قبر کنده مرده برآورد
و شکمش چاک کرد پس یافت دختر را همچنانکه ابلیس گفته بود و بادشاه عابد را گرفتار کرد
و بر شتر نشانیده در شهرهای خود بگردانید و بردار کشید ابلیس وقت بردار کشیدن حاضر

شده عابد را گفت که تو زنا نمودی با من و قتل نفس نمودی با من پس ایمان
بیار بر من و من نجات میدهانم ترا از عذاب بادشاه عابد را شقاوت ازلی لاحق شد
پس باو ایمان آورد ابلیس فی الفور از نزد عابد دور تر رفت عابد با ابلیس گفت اکنون
چرا نجات نمیدهی مرا گفت ابلیس اِنِّیٓ اَخَافُ اللّٰهَ رَبَّ الْعٰلَمِیْنَ یعنی
بتحقیق که من میترسم از اللہ تعالی که پروردگار عالم ست و گذشت عابد را و گذشت
ازانجا فَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ ف بایدد انست
که آیه اِنِّیٓ اَخَافُ اللّٰهَ رَبَّ الْعٰلَمِیْنَ مقوله ابلیس ست که در قرآن مجید
در پاره بست و هشتم یعنی قد سمع اللہ در آخر سوره حشر درهمین قصه واقع ست و تفسیر تمامی آیه
در جلالین چنین ست كَمَثَلِ الَّذِیْنَ مِنْ قَبْلِهِمْ قَرِیْبًا بزمن قریب و هم اهل بدر
من المشرکین ذَاقُوْا وَبَالَ اَمْرِهِمْ عقوبته فی الدنیا من القتل
وغیره وَلَهُمْ عَذَابٌ اَلِیْمٌ مولم فی الاخرة مثلهم ایضا فی سماعهم من
المنافقین وتخلفهم عنهم كَمَثَلِ الشَّیْطٰنِ اِذْ قَالَ لِلْاِنْسَانِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ
قَالَ اِنِّیْ بَرِیْٓءٌ مِّنْكَ اِنِّیْٓ اَخَافُ اللّٰهَ رَبَّ الْعٰلَمِیْنَ ۰ کذب منه
و در تفسیر حسینی می نویسد پس مثل یهود كَمَثَلِ الَّذِیْنَ همچو مثل آنان ست
که بودند مِنْ قَبْلِهِمْ پیش از یشان قَرِیْبًا بزمانی نزدیک ذَاقُوْا

بخشیدند وَبَالَ اَمْرِهِمْ بدی عاقبت کار خود یعنی ضرر معصیت مراد نقض عهد
که ایشان را جلا کردند از مدینه با اهل بدر که عوضش هلاک گشتند وَلَهُمْ و مر ایشان راست
با وجود خواری وزاری در دنیا عَذَابٌ اَلِیْمٌ عذاب دردناک ست در آخرت
و مثل منافقان در فریب دادن جهودان و وعدهٔ نصرت کردن كَمَثَلِ الشَّيْطَانِ
همچو مثل شیطان ست اِذْ قَالَ چون گفت لِلْاِنْسَانِ اكْفُرْ
مر کافر را که بر کفر خود ثابت باش که من یار و هوادار توام فَلَمَّا كَفَرَ پس چون
بران ثبات ورزید و نهال شرک در زمین دل او استحکام یافت قَالَ گفت شیطان
اِنِّيْ بدرستیکه من بَرِيْءٌ مِّنْكَ من بیزارم از تو اِنِّيْ بدرستیکه من
اَخَافُ اللّٰهَ رَبَّ الْعٰلَمِيْنَ ﴿۱۶﴾ مے ترسم از خدای پروردگار عالمیان
مراد از شیطان ابلیس ست و از انسان ابوجهل لعین و در آن وقت که ابوجهل ببدر متوجه
بود از قبیلهٔ کنانه توهم داشت ابلیس بصورت سراقه که رئیس بنی کنانه بود بر آمده گفت
ای ابوالحکم مترس که من یار توام و چون ببدر رسیدند ابلیس دید که ملائکه بمدد اهل اسلام
نازل می شوند بگریخت و گفت من از شما بیزارم در سورهٔ انفال این قصه مذکور شده
و بعضی بر آنند که مراد از شیطان ابیض ست پسر ابلیس و مراد از انسان برصیصای راهب
و ابیض او را بر کفر داشت و در آخر بیزاری کرد و این حکایت بر سبیل اجمال آنست

که برصیصا هفتاد سال خدای را عبادت کرد و دیوان در کار او عاجز شدند ابیض مهم اغوا
وضلال او برذمه خود گرفته بیامد بصورت آدمی و در صومعه او بریاضت مشغول شده وزاهد
از شدت مجاهده او متعجب مانده مرید او گشت ابیض عزیمت رفتن کرد و کلمه چند جهت شفای مرضی
و عافیت اهل بلا بوی آموخت پس بشهر آمده شخصی را تخنیق کرد و باز بصورت طبیبی ظاهر
گشته اهل او را گفت که علاج او جز بدعای برصیصا میسر نیست آنکس را بصومعه برصیصا آوردند
برصیصا دمی براو دمید شیطان ابیض دست از وی باز گرفت او شفا یافت القصه ابیض مردمان
را به بلا مبتلا و مختل میساخت و به برصیصا ارشاد می نمود و بکلمات او مرض میگذاشت تا دختر
ملکی را متعرض شد و او را بصومعه زاهد آوردند او دعا کرد و ابیض او را بگذاشت صحت یافت
و دختر را بزاهد سپردند و او زاهد را وسوسه کرد تا او بفاحشه اقدام نمود و از خوف فضیحت او را
بکشت و ابیض برادرانش را بران مطلع ساخت و زاهد را گرفتار کرده بر دار کردند
ابیض به همان صورت اول خود را برو ظاهر کرده گفت مرا سجده کن تا ترا خلاص
کنم زاهد وی را سجده کرد و ابیض از وی بیزاری نمود و آن بی سعادت بعد
از آن همه عبادت بورطه شقاوت ابدی گرفتار گشت

اشعار

غافل مشو که مرکب مردان مرد را	در سنگلاخ وسوسه پیها بریده اند
نومید هم مباش که رندان باده نوش	ناگه بیک خروش بمنزل رسیده اند

حکایت پنجاه و سوم در احوال کسیکه برگزید او را الله تعالی و خوشنود شد ازوی

منقول ست از ذی النون مصری رحمة الله علیه که داخل شدم در مسجد الحرام دیدم مردی را که
انداخته شده است تحت ستونی در حالیکه برهنه است و یاد الهی بقلب حزین می نمود نزدیک
او رفتم و بروی سلام کردم که تو کیستی گفت که من مردی غریب ام گفتم که نام تو چیست
گفت که اَنَا المَطْلُوبُ الَّذِی هَرَبْتُ مِنْهُ یعنی من آن مطلوب ام که گریختم
از طالب خود گفتم او را پس چه می گوئی بگریست و بر بکای او من هم گریستم پس مدتی او
میگریست و من هم میگریستم تا آنکه بهمان ساعت بمرد انداختم چادر خود برای ستر بروی رفتم
بطلب کفن پس باز آمدم نیافتم او را گفتم یا سبحان الله کدام کس بر من سبقت نمود بسوی
میت مرا نوم لاحق شد ناگاه هاتف میگوید یا ذا النون هٰذَا الَّذِی یَطْلُبُهُ
الشَّیْطَانُ فِی الدُّنْیَا فَلَا یَرَاهُ ای ذی النون این آن کس ست که طلب
میسازد او را شیطان پس نمی بیند او را وَیَطْلُبُهُ مَالِكُ خَازِنِ النَّارِ فَلَا یَرَاهُ
یعنی این آنکس ست که طلب میسازد او را مالک خزینه دار آتش پس نمی بیند او را وَیَطْلُبُهُ
رِضْوَانُ الْجِنَانِ فَلَا یَرَاهُ و طلب می کند او را رضوان جنان پس نمی بیند او را
بهاتف گفتم که بعد ازین کجاست گفت که فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِیْكٍ
مُقْتَدِرٍ و بهمین سبب گفته می شود که مردم در عبادت بسه قسم اند ذهبانی

وحیوانی ورّبانی پس ہبانی آنکس ست کہ عبادت الٰہی می نماید بترس و
خوف وحیوانی آنکس ست کہ عبادت آلہی می سازد بامید رحمت وعفو او تعالی۔ وربانی
آنکس ست کہ عبادت آلہی می نماید ونمی شناسد دنیارا ونہ آخرت را ونہ جنت را
ونہ نار راونہ نفس را ونہ روح را ہرگاہ کہ اول یعنی بروز قیامت رہانی از قبر خود مبعوث
خواہد شد گفتہ خواہد شد درحق وی کہ نجات یافتی تو از دوزخ ودرحق ثانی یعنی
حیوانی گفتہ خواہد شد کہ در جنت داخل شو ودرحق ثالث یعنی ربانی گفتہ خواہد شد
هٰذَا مَحْبُوْبُكَ هٰذَا مَطْلُوْبُكَ هٰذَا مُرَادُكَ وَعِزَّتِیْ وَجَلَالِیْ مَا خَلَقْتُ
الْجِنَّانَ اِلَّا لِاَمْثَالِكَ یعنی این ست محبوب تو ومطلوب تو ومراد تو قسم عزت
وجلال من ست کہ پیدا نکردم جنان را مگر برای مثل تو فقط **فائدہ** این آیۂ قرآن
مجید ست وواقع در قَالَ فَمَا خَطْبُكُمْ پارہ بست وہفتم آخر سورۂ قمر در جلالین تفسیر
چنین می نگارد اِنَّ الْمُتَّقِیْنَ فِیْ جَنّٰتٍ بساتین وَنَهَرٍ ارید بہ الجنس
وقرئ بضم النون والھاء جمعا کاسد واسد المعنٰی انہم یشربون من انہارھا
الماء واللبن والعسل والخمر فِیْ مَقْعَدِ صِدْقٍ مجلس حق لا لغو فیہ و
لا تاثیم وارید بہ الجنس وقرئ مقاعد المعنٰی انہم فی مجالس من الجنات
سالمۃ من اللغو والتاثیم بخلاف مجالس الدنیا فقل ان تسلم من ذلک

واعرب هذا خبرا ثانيا وبدلا وهو صادق ببدل البعض وغيره

عِندَ مَلِيكٍ مثال مبالغةٍ اى عزيز الملك واسعه مُّقتَدِرٍ

قادر لا يعجزه شئ وهو الله تعالى وعند اشارة الى الرتبة

والقدرة من فضله تعالى فقط وترجمه اش در تفسير حسينى اينست اِنَّ الْمُتَّقِيْنَ

بدرستيكه پرهيزكاران و ترسكاران فِي جَنّٰتٍ در بوستانها اندر روز قيامت وَّ نَهَرٍ ودر

جويها وچشمها يعنى بوستانهاى مشتمل برانها ر ولقول بعضى نهر بمعنى روشن وكشادگى ست يعنى

اهل تقوى در بهشتها باشند در غايت وسعت وضيا بخلاف كفار كه در ضيق وظلمت گذرانند

و ديگر متقيان باشند فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ در مكان پسنديده كه درونه لغو باشد

ونه اثم از امام جعفر صادق رضى الله عنه منقول ست كه حق سبحانه تعالى آن مكان را

بصدق وصف كرد پس نه نشينند در وى مگر اهل صدق سلمى رحمة الله فرموده

كه آن مكانى ست كه حق سبحانه تعالى راست كرداند در آن وعده كه با دليا كرده و

دوستان در آن مقام باشند عِنْدَ مَلِيْكٍ نزديك پادشاهى مُّقْتَدِرٍ توانا بهمه

چيز صاحب بحر الحقايق قدس سره فرموده كه مقعد صدق مقام وحدة قربت ست

كه در مرتبه عنديت متحقق شود ودر كشف الاسرار آورده كه كلمه عند رقم تقريب

تخصيص دارد يعنى اهل قرب فردا در آن سرا اختصاص خواهند داشت

ذاكره

وحضرت پیغمبر را صلوات الله وسلامه علیه امروز درین سرا مخصوص این بوده ابیت عند ربی یطعمنی ویسقینی وچون رتبهٔ که فردا خاصان بدان نازند امروز پایهٔ ادنی وی بوده پس رتبهٔ اعلای فردای او که نشان تو اند داد شعر

ای محرم سر لا یزالی ٭ مرآت جمال ذی الجلالی ٭ مهمان ابیت عند ربی ٭
صاحب دل لاینام قلبی ٭ از قرب حضرت الهی ٭ هستی بمثابهٔ که خواهی ٭
قربی که عبارتش نسنجد ٭ در حوصلهٔ خرد نگنجد ٭ گم گشته بود عبارت آنجا ٭ بلکه نرسد اشارت آنجا

حکایت پنجاه وچهارم در آوردن پند و پذیرفتن آن بر وجه پسندیده

حکایت میآید که پادشاهی فرخنده فال بود و وزیر او صالح و وزیر برای موعظت پادشاه منتهز فرصت وقت میماند شبی پادشاه بوزیر گفت که برخیز که تا سوار شویم و ببینیم احوال مردم را سوار شدند و گذشتند پس ناگاه در اثنای طریق محلی دیدند شبانکوه که دران روشنی آتش بود پادشاه و وزیر بدانجا رفتند و آن خانه بود که دران آوازهای نغمه و تارها بگوش میرسید دران دیدند که مردیست با پارچه‌های کهنه در جای سرگین انداختن بر پشتهٔ سرگین تکیه زده نشسته است و در پهلوی او ابریقی هست از گل پخته و بدست او رستی هست و در پهلوی او زنی تحیه مثل تحیت سلاطین را مینماید و آن مرد نسبت آن زن تحیهٔ لبیه

بادشاه گفت شاید که این مرد و زن هر شب چنین می نمایند درین
هنگام وزیر فرصتِ وقت غنیمت پنداشته معروض داشت که ایها الملک
می ترسم که تو هم مثل اینها در غرور باشی گفت چگونه وزیر گفت تحقیق که ملک تو
در چشم کسی که می شناسد ملکوت را مانند همین مزبله است در چشم تو و همین
قسم است تکیه گاه تو و کاخهای تو و بدرستیکه جسم و ملبوس تو پیش کسیکه
می شناسد نظافت و نضارت را مثل اینهاست در چشم تو بادشاه
گفت که آن کدام کسانند که برین صفت اند وزیر گفت آن کسانی اند
که صفت میکنند که تحقیق شهر آنست که دران فرح است و حزن نیست
و نور است و ظلمت نیست و امن است و خوف نیست بادشاه گفت که
قبل ازین کدام چیز مانع بود که ازین امور خبر ندادی گفت که هیبت تو بادشاه
گفت که آنچه تو وصف نمودی اگر راست است مارا باید که روز و شب
دران گذرانیم وزیر بادشاه گفت ایا حکم مینمائی که طلب نمایم برای تو آن شهر را
بادشاه گفت نعم پس بعد چند روز وزیر گفت ایها الملک یافتم مطلوب ترا در
خانهائیکه بر قبوران پدران تست بادشاه پرسید که آن چیست گفت شعر

گور می باشی ز دنیا تو و میداری نظر ؛ باز نادان میشوی با آنکه میداری خبر

غیاث اللغات

طرح خانه می کنی تو برامید مستدام / این نمیدانی که فرد النقل سازی زین مقام
قصر فاخر را بنا سازی بدنیا بیگمان / خودتر خانه درون قبر تو باشد ازان
گیر این مثنوی او کن هرانچه خواهی کرد آن / هست الحق این لحدها خانهای مردگان

هنگامی که پادشاه این اشعار شنید توبه الی الله نمود و اسلام او نیک شد و این اسلام سبب نجات او گردید

حکایت پنجاه و پنجم در توکل بر الله تعالی و صبر بر قضای وی

منقول است از مالک بن دینار رضی الله عنه که گفت بیرون آمدم بسوی حج و می رفتم در بادیه دیدم زاغی را که در منقار او نان بود با خود گفتم که این غراب است که می برد و در منقار او نانیست و برای او شانیست پس او رفتم تا آنکه فرود آمد آن زاغ در غاری پس رفتم بسوی او در انجا دیده شد که مردیست که هر دو دست و هر دو پای او بسته و بر پشت خود انداخته شده است غراب او را از نان خود میخوراند باین طور که لقمه بعد لقمه میداد و پرید غراب و باز پس نیامد از مرد مذکور پرسیدم که تو از کجائی گفت که من از حجاج هستم دزدان همگی مال گرفتند و دست و پای مرا بستند و درین موضع انداختند پس تا پنج روز بر گرسنگی صبر نمودم باز گفتم که
یَا مَنْ قَالَ فِي كِتَابِهِ اَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ اِذَا دَعَاهُ فَاَنَا مُضْطَرٌّ فَارْحَمْنِي
یعنی ای پروردگار من تو در قران مجید فرموده که کیست که دعای مضطر

قبول میفرماید من مضطر هستم رحم فرما بر حال من پس لفرستاد حق تعالی بسوی من این غراب را که هر روز میخوراند و آب می نوشاند پس گشادم او را از شیء من بعد از انجا گذشتیم و در اثناء طریق تشنه شدیم در حالی که همراه ما آب نبود نظر کردیم در بادیه دیدیم حوضی از آب و بروی گروهی اند از آهوان گفتیم که اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ لَقَدْ وَجَدْنَا الْبِئْرَ وَالْبَرَكَةَ یعنی شکر خدای راست که تحقیق یافتیم چاه و حوض قریب چاه رفتیم همگی آهوان فرار نمودند هرگاه که ما بسوی چاه رسیدیم آب چاه در قعر فرو رفت آب خواستیم از ان و نوشیدیم باز گفتیم ای پروردگار من تحقیق که آهوان نه رکوع می سازند و نه سجده پس سیراب کردی تو ایشان را بر روی زمین و ما محتاج شدیم بسوی رسنی که یکصد گز باشد پس ناگاه هاتفی میگفت که ای مالک تحقیق که آهوان توکل کردند بر ما پس سیراب کردیم ایشان را و تو توکل کردی بر رسن و دلو خود فقط

ف

این آیه شریفه در پاره بستم از قران مجید یعنی اَمَّنْ خَلَقَ السَّمٰوٰتِ در رکوع اول از قصص از تفسیر درحالین حضرت اَمَّنْ یُّجِیْبُ الْمُضْطَرَّ الْمَكْرُوْبَ الَّذِیْ

مسه الضر اذا دعاه و یکشف السوء عنه و عن غیره فقط و در تفسیر حسینی تیسد
امن یجیب المضطر ایا کیست که اجابت کند فرو مانده را اذا دعاه چون
بخواند او را مضطر کسی را گویند که هیچ حیله و وسیله نباشد مگر حق سبحانه و گفته اند
مضطر کسی است که دل از هستی خود بر داشته باشد چون غریق بحر یا گم شده در
بیابان بی پایان یا بیمار نا امید از صحت شیخ داود یمانی قدس سره بعیادت
بیماری رفته بود بیمار گفت ای شیخ دعا کن برای شفای من شیخ گفت تو دعا
کن مضطری و اجابت بدعای مضطر باز بسته است زیرا که نیاز او بیشتر باشد
و حق تعالی نیاز بیچارگان را دوست میدارد نظم آن نیاز من هیچ ره است و درد
کا نجنان طفلی سخن آغاز کرد ٭ هر کجا دردی دوا انجا بود ٭ هر کجا فقری نوا آنجا بود
پیش حق یک ناله از ردی نیاز ٭ به که عمری بی نیاز اند نماز ٭ پس چون نیازمند بیچاره
دعا کند حق سبحانه اجابت فرماید و یکشف السوء و برداره بدی را یعنی دفع کند از آنچه دریافته اند

حکایت پنجاه و ششم در احوال رسندگان بسوی الله تعالی

منقولست از ذی النون مصری رحمة الله علیه که گفت گم کردم تا یک ماه در شهر خود
راکه از اهل معامله با حق تعالی بود و نمی شناختم که کدام جای است پس بر رگاه ایزد
تبارک و تعالی تمام روز و شب بصیام و قیام زاری نمودم در خواب دیدم که مرا هاتف

میگوید که کسی را که طلب میکنی او در صحرا است پس گفتم سبحان الله چگونه در ان فتاد
آب و نان در روزه بنیافتم او را و نا امید شدم از او و گران شد آب و نان بر من اراده
نمودم که فردا واپس شوم درین زمان که من خوابیده بودم که ناگاه شخصی مرا بیا
زد بیدار شدم همشیره زاده نزدیک من ایستاده است بخندید و گفت ای ضعیف القلب
چیست پریشت تو گفتم او را گم کردم ترا از یکماه گفت ای خال من قسم خدا که بودم
در محراب من پس خطور کرد در قلب من که تحقیق آله الارض و آله السماء و آله البر
و آله البحر و آله الخراب و آله العمران یکی است پس گفتم که عبادت نمایم یکماه
در ویرانه و یکماه در آبادی تا که به بینم آثار کرم و قدرت او پس در آمدم درین صحرا
از چهل روز دیدم در ان معبود خود را بعین الیقین و بی نیاز نمود از همه خلایق باز یک ساعت
بگریست پس خاموش شد و گفت ذو النون گرسنه بودم بشدت خواستم که از حال
غذا از و سوال نمایم دید بسوی من و گفت ای خال من شاید تو گرسنه هستی گفتم
آری گفت در حالی که نظر میکرد بسوی آسمان که ای مولای من خال من گرسنه هست
و دوست میدارد که به بیند حال من که نزدیک تست گفت ذو النون که قسم خداست که
همشیره زاده من دعا تمام نکرده بود تا اینکه دیدم آسمان را که بارید من را که سفید بود مانند
ثلج پس خوردم از ان گفتم ای خواهر زاده این من است پس سلوی کجاست گفت مرا که سلوی بعد من است

دیدم که بسیار سلوی ماهی قید گفت پس قسم خدا است که نه جدا کرد ماهی که شدم از رجال رضی الله عنها

حکایت پنجاه و هفتم در فضیلت علم و حب اهل علم

منقولست از کعب الاحبار رضی الله عنه که گفت تحقیق الله تعالی در یوم الحساب محاسبه خواهد نمود از عبد هرگاه راجح خواهد شد گناهان او بر حسنات حکم خواهد نمود برای بردن وی بسوی دوزخ هرگاه خواهند برد او را بسوی نار حقتعالی خواهد فرمود که یا ای جبرئیل بنده مرا بپرس او را که آیا نشسته است در دنیا در مجلس عالم تا که بیامرزم او را بشفاعتش خواهد گفت لا جبرئیل خواهد گفت ای پروردگار من تو عالم بحال بنده خود هستی که او گفته است لا پس حکم خواهد شد که بپرس او را که آیا دوست میداری عالم را خواهد گفت لا حکم خواهد شد که بپرس که گاهی نشسته بر مائده با عالمی خواهد گفت لا حکم خواهد شد که بپرس او را که آیا ساکن شده در کوچه که در آن عالم است خواهد گفت لا حکم خواهد شد که بپرس او را که آیا نام او موافق نام عالمیست یا نسب او نسب عالمیست خواهد گفت که لا باز خواهد گفت که بپرس از وی که دوست میداری مردی را که دوست میدارد عالم را خواهد گفت که نعم پس حق تعالی خواهد فرمود بجبرئیل که دست او بگیر و او را داخل جنت بکن پس تحقیق که بخشیدم او را بسبب آن انتهی فقط

حکایت پنجاه و ششم در فضیلت لا حول و لا قوة الا بالله

منقولست که مامون خلیفه پانصد درهم از یک نصرانی تا وان گرفت و همراه او یک سوار در اثناء طریق دید که مردیست و همراه او یک بارگاه بود و بار ندکور کج شد مرد از یک طرف ابر نمودان بار بجانب دیگر کج شد پس گفت لاحول ولا قوة الا بالله نصرانی این کلمه را بزرگ شمرد سوار او را گفت که چون تو این کلمه را بزرگ دانستی پس چه سبب ایمان بر حقتعالی نمی آری نصرانی گفت تحقیق که آن کلمه را آموخته ام از ملائکهٔ آسمان سوار باستماع این معنی تعجب نمود هرگاه رفت کسی خلیفه آنچه که از نصرانی معاینه نمود از آن بخدمت خلیفه خبر داد خلیفه از نصرانی پرسید چگونه آموختی آن کلمه را از ملائکه گفت که مرا عمی بود توانگر و او را دختری بود حسینه بزنی خواستم او را عم من او را بزوجیت من نداد و دیگری را داد و هرگاه که شب زفاف رسید زوج او بمرد پس خواستم آن زن را عم من بزوجیت من نداده بمرد دیگری را داد هم شب زفاف بمرد پس همچنین شخص ثالث را داد و هم بمرد بدفعه چهارم بار بیام داد و م آنوقت عم من بسبب علام رغبت دیگر بزوجیت مرا داد هرگاه که شب خلوت میسر شد شیطان مثل قطعه کوه پیش آمد و صیحه نمود بر من و گفت کجا داخل میشوی گفتم بر اهل خود پس گفت آیا نمیدانی چه کرده است این دختر با آن قوم گفت بلی شیطان گفت اگر راضی بشوی بآنکه این زن در شب برای من باشد و در روز برای تو بهتر است و الا ترا

خواهم

خواهم گشت گفتم که راضی شدم پس گذشت بر اینمعنی مدت دراز پس شبی از شبها
گفت مرا که میخواهم که بروم امشب بسوی آسمان برای استراقه السمع واین نوبت
من ست آیا موافقت من میکنی بدای صعود همراه من گفتم نعم پس برگشت شیطان
مثل شتر وگفت که سوار شو بر من بسخت دل شو سوار شدم وشیطان پرید در هوا
پس شنیدم از ملائکه میگفتند لاحول ولا قوة الا بالله هرگاه که شنید شیطان این مقال
را برگردید وبیفتاد مانند میت وافتادم قریب از وی وبعد یکساعت افاقه یافت
وگفت که هردو چشم خود بند کن پس بند کردم پس ناگاه یافتم خود را بر دروازه خانه
خود وهرگاه که خلوت نمودم با زوجه خود گفتم که بند کن هریک سوراخ در وزن این
خانه را زن همگی سوراخ های خانه را بند نمود هرگاه که شیطان بوقت عشا بیامد و
داخل خانه گردید بند کردم دروازه را وروی خود بر دروازه نهادم وگفتم لاحول
ولا قوة الا بالله پس شنیدم در خانه شور وغل گفتم آن کلمه را بار دوم وسوم روح
من ندا داد مرا که درآ پس درآمدم گفت مرا هرگاه که تو گفتی بار اول شیطان
منفذ برای گریختن طلب نمود هرگز نیافت هرگاه گفتی تو بار دوم آن کلمه را
نازل شد آتشی از آسمان واحاطه نمود باد وهرگاه که بار ثالث آن کلمه را عود نمودی
آتش شیطان را بسوخت واو مثل خاکستر گردید تحقیق که نجات داد مارا حق تعالی از این

یعنی هرگاه که مامون این قصه را بشنید رها نمود نصرانی را و بخشید او را از راهی که بعنوان
مصادره گرفته بود و الله اعلم فقط

حکایت پنجاه و نهم در فضیلت حب رویت آلهی

نقل است که برای حارثه بن ابی اوفی همسایه نصرانی بود و او را مرض موت لاحق شد حارثه بعیادت او رفته گفت که مسلمان بشو و من ضامن میشوم که برای تو جنت است که نظیرش نیست و دران حور عین که صفتش چنین و چنان است و دران قصور است که صفتش چنین و چنان است نصرانی گفت که افضل از ان میخواهم حارثه گفت که مسلمان بشو که ضامن میشوم برای تو در جنت رویت آلهی را گفت که اکنون کدام چیز افضل است از رویت و مشرف باسلام شد فوت نمود حارثه در منام او را دید که در جنت سوار است حارثه نصرانی را گفت که تو فلان کس هستی جواب داد که نعم حارثه گفت که حق تعالی با تو چه معامله نمود گفت هرگاه که روح من از جسد بر آمد او را بسوی عرش بردند پس الله عز و جل فرمود که ایمان آوردی بر من بشوق لقای من پس برای تست الرِّضَا وَالبَقَاءُ وَاللِّقَاءُ حارثه گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلٰی مَا مَنَّ بِهٖ عَلَیْکَ یعنی حمد آلهی است بر چیزیکه منت نهاد بر تو فقط

حکایت شصتم در شان کسیکه برای او و اعظی گرد از ذات خود

نقل است که مردی حساب بنفس خود نمود پس حساب کرد عمر خود را ناگاه او

شد پس حساب روزها نموده بیست و یکهزار و پانصد روز شد پس صیحه نمود که یا ویلاه
هرگاه که برای من بحساب هر روز یک گناه باشد باین عدد گناهان چگونه لقای
الهی میسر خواهد شد این بگفت و بیفتاد در حالت غشی هرگاه افاقه حاصل شد
پس اعاده همان کلام نمود پس بیفتاد و بیهوش شد مردم جنبانیدند او را پس مرده
بود رحمة الله تعالی پس چگونه حاصل خواهد شد بکسیکه برای او در هر روز ده هزار گناه باشد

حکایت شصت و یکم در بدی کسیکه عذر نه پذیرد

منقولست که روزی ابلیس نزد فرعون آمده گفت که آیا تو مرا می شناسی گفت نعم ابلیس
گفت که تحقیق تو فائق شدی بر من بیک خصلت پرسید که آن چیست گفت
جرأت تو بر حقتعالی بدعوی ربوبیت تحقیق که من بزرگ تر هستم از تو از روی
سن و زیاده تر هستم از تو از روی علم و اعظم هستم از تو از روی قوت با اینهمه
زنهار بدعوی ربوبیت جسارت ننمودم جواب داد که راست گفتی ولاکن توبه
می نمایم ازان پس گفت او را لعین هنوز اندک باش و توبه مکن تحقیق که اهل مصر
بر بوبیت ترا قبول نموده اند هرگاه از دعوی خدائی باز آئی پستر خواهند گذاشت
ترا و پیش آیند بر عدوی تو و ملک ترا بزور خواهند گرفت آنوقت ذلیل خواهی شد
فرعون گفت که راست گفتی ولیکن آیا میدانی بر روی زمین خبیث تر از ما

فرعون بالکسر نهنگ و لقب ولید بن مصعب که معاصر موسی علیه السلام بوده و لقب هر که بادشاه مصر شود و هر کسی که سرکش و متمرد شود و بعضی گفته اند نام پدرش ضیا بهاء ۱۲ م

ابلیس گفت نعم شخصیکه پیش وی عذر آرند و او نه پذیرد پس آنکس بدتر است
از من و از تو باز ابلیس برآمد از نزد فرعون فلعنة الله علیهما معاً فقط

حکایت شصت و دوم در خوبی جواب فی البداهة

نقل است که هشام بن عبد الملک در شهر دمشق بر منبر برآمد و گفت یا اهل شام
تحقیق که الله تعالی در خلافت من مرض طاعون از شما برداشت مردی از مجلس
بایستاد و گفت ایزد تبارک و تعالی ارحم است بحال ما که جمع نماید ترا و طاعون را
برما آیا نمی بینی که مردی مال و فرزندان میداشت پس هرگاه مشرف بموت شد
بفرزندان خود گفت که ای پسران من چگونه بودم در شما گفتند که بهترین
پدر گفت هرگاه بمیرم بسوزید مرا پس در هاون بکوبید پس بگذارید مرا در روز
باد سخت وزد شاید که ایزد تبارک و تعالی موضع مرا نشناسد هرگاه که مرد
اولاد او بحسب وصیت عمل نمودند پس جمع کرد او را الله تعالی و فرمود
لما فعلت هذا یعنی بچه سبب اینچنین کردی گفت ای پروردگار من
بخوف تو تا اینکه جمع نکنی بر بنده خود دو عذاب یکی در دنیا و دیگری در آخرت
انتهی و درین حکایت اشکال شدید است پس تامل کن دران فقط

حکایت شصت و سوم در بیان چیزیکه واقع شد برای خضر علیه السلام

منقول است که خضر علیه السلام بر کنار دریا نشسته بودند سائلی درآمد و گفت
او را که میخواهم از تو لله که عطا کنی مرا چیزی باستماع این کلمه بیهوش شد پس هرگاه
که افاقه شد گفت خضر بسائل مالک نیستم الا بر نفس خود و تحقیق که تو سوال نمودی
بحق الله تحقیق که بخشیدم نفس خود بتو پس بفروش آنرا و از قیمت آن نفع بگیر
پس همچنین بگفت و همراه سائل بسوی بازار رفت سائل بفروخت خضر را بیکی
و او را ساحم بن ارقم میگفتند ساحم خضر را بخانه خود برد و عقب خانه او باغی بود
مشتری خضر را رسنی داده حکم کرد که سنگها از کوه تراشیده در باغ انداز دو آن
کوه بمسافت فرسخ در فرسخ بود پستر ساحم بحاجتی غایب شد پیش آمد خضر بر
تراشیدن سنگ و انداختن آن در بستان پس هرگاه ساحم واپس شد با اهل خانه
خود گفت که آیا طعام داده اید شما غلام را گفتند کدام غلام ندانیم آنرا پس برداشت
طعام را و درآمد بر خضر پس یافت او را که فارغ شده است از کندن تمام کوه
و ایستاده نماز میخواند بمعاینه این حال متعجب شد ساحم و قریب بود که بیهوش
شود پرسید او را و گفت که خبر بده مرا که تو کیستی گفت عَبدُ اللهِ وَعَبدُكَ
یعنی بنده خدا و بنده تو
پس گفت او را که سوال میکنم بحق الله که خبر دهی تو مرا که تو کیستی بشنیدن
این تا یک ساعت بیهوش شد خضر باز افاقه یافت و گفت ساحم را که من

١٢٩

خضر هستم پس بیهوش شد ساحم پس هرگاه که افاقه یافت توبه و اعتذار نمود بسوی
پروردگار خود و گفت که ای پروردگار من از من مواخذه مکن بر غیبی پس تحقیق که
من ندانستم او را پس سجده کرد خضر و دعا نمود بدرگاه آلهی و گفت بحقک
صرت رقیقا و بحقک صرت عتیقا یعنی بحق تو بنده شدم و بحق تو
آزاد شدم پس از ان مراجعت خواست از ساحم ساحم اجازت داد برگردید
بسوی کناره دریا دید که مردی ایستاده است بر دریا که میگفت ای پروردگار
من رها کن خضر را از غلامی رجوع شو بر وی خضر پرسید که تو کیستی گفت که من
شادون هستم خضر گفت که من خضر هستم شادون گفت که ای خضر دنیا طلب کردی
پس گرفتی آنرا مسکن برای نفس خود و این امر چنین است که برای خضر بر ساحل دریا
صومعه بود هرگاه می برآمد از انجا بسوی صحرا عبادت آلهی مینمود دران بعبادت گاه
خود درختی نشاند تا که در سایه آن بعبادت آلهی مشغول باشد پس ندا آمد ای خضر
وقتیکه سجده نمودی اختیار کردی دنیا را بر آخرت پس قسم عزت و جلال من که
درجب دنیا رضای من نیست خضر گفت که ای شادون دعا کن بدرگاه آلهی تا توبه
من قبول فرماید دعا نمود شادون توبه خضر حق تعالی قبول نمود بدعا شادون والله اعلم

قلیلی در فضیلت بکا از ترس الله تعالی

در خبر است که بنده بروز قیامت حاضر کرده خواهد شد و از وی حساب گرفته خواهد
پس پلهٔ سیئات او غالب خواهد شد حکم داده خواهد شد او را که در دوزخ برند
موئی از دو چشم او خواهد گفت که ای پروردگار من تحقیق که نبی تو علیه الصلوة
والسلام فرمود که هر کسیکه بگرید بخوف و خشیت الهی حرام مینماید الله تعالی آتش دوزخ
بر آن چشم پس هر از آن چشم بگریست بفرست او را در دوزخ حقتعالی خواهد فرمود که سبب
بخشایش بنده طلب نمودی موی مذکور خواهد گفت که پروردگار من تو ترسیده
حقتعالی خواهد فرمود تحقیق که بخشیدم او را بسبب خوف تو ببرید او را بسوی جنت فقط

حکایت شصت و چهارم در تقدیم طاعت بر دنیا

حماد ثقاف رضی الله عنه اراده نماز جمعه نمود آنوقت خر او گم گردید و آرد او
در آسیا بود و رسیده بود وقت آب دادن زمین در دل خود فکر نمود که اگر بنماز
جمعه بروم اینهمه کارها از دست میرود باز بدل خود گفت که کار آخرت که
عبارت از ادای نماز جمعه است اولی است پس برای نماز جمعه رفت چون از نماز جمعه
واپس آمد زمین خود را سیراب و خر خود را در اصطبل یافت و زن خود را دید که نان
می پزد از زن خود پرسید زن جواب داد که حال خر اینست که شنیدم من آواز
کوفتن حلقه در بیرون آمدم ناگاه خر میدید و دو شیر گرد اوست دروازه را کشودم

خبر واخل شدم واما حال زمین انیست که همسایهٔ من خواست که بزمین خود آب بدهد
بخوابید و آب منفجر شده و زمینها ازان سیراب گردید اما حال آرد چنین است
که برای همسایه ها آرد در آسیا بود رفت تا که بیارد آنرا پس غلط کرد برداشت جوال آرد ها
هرگاه که بیامد بخانهٔ خود شناخت آن جوالها و داد مارا جوالها لفاف باستماع این معنی سر خود
را بسوی آسمان برداشت و گفت یا رب قضیت لک حاجة فقضیت لی ثلاث
حاجات فلک الحمد یعنی ای پروردگار من یک حاجت تو که نماز جمعه باشد
ادا کردم تو بفضل و کرم خود قضای سه حاجت من نمودی پس برای تست حمد

حکایت شصت و ششم در کرامات آنکه رجوع نمود بسوی الله تعالی

مردی در بنی اسرائیل مبتلا بزنا بوده هرگاه که فارغ شد از زنا برای غسل بسوی دریا
آمد پس قبل از غسل تمنای زنای دیگر کرد آب بقدرت الهی تکلم نمود و گفت که ای
مسکین این بد است از سنگ پس چگونه از بستر نخواهد بود ایا شرم نمیداری
ای مسکین که قبل از غسل یک زنا در آرزوی زنای دیگر هستی از کلام دریا مرد ترسید
و بحالت ندامت از عمل خود بسر کوه ها برآمد و در میان عباد مشغول بعبادت
الهی شد روزی عباد بجهت رفتند آنمرد تائب همراه آنها بر دریا حاضر نشد و اعتذار
نمود با آنها که آنجا کسی است که بر گناه من آگاه است پس شرم مینمایم از دریا هرگاه

آمد نزد عباد بساحل دریا آب ازانها تکلم کرد و گفت که صاحب شما کجاست گفتند
که آنمرد همراه ما بان بسبب حیا از کسیکه آگاه است بر گناه او بیرون نیامد آب
بعباد گفت که بگوئید او را که بیاید در بیجا و بر کناره ما عبادت بکند پس بیاید آنمرد
و قریب بجز عبادت نمود تا آنکه فوت کرد و همانجا مدفون گردید پس روئید بر قبر او
هفت درخت از صنوبر بر درخت صنوبر واحد یعنی در یک بیخ که قبل ازان همچنان روئیده نشود

حکایت شصت و ششم در فضیلت بعض اسماء الهی

منقول است که هرگاه نوح علیه السلام سوار سفینه شد مرتفع گردید سفینه درمیان آسمان
و زمین و امواج آنرا حرکت دادند و آب گرم شد و از حرارت آب قار گداخته شد
و قریب بود که سفینه آب نوشد و غرق شود و الله تعالی نوح را تعلیم اسمی از اسماء
خود نمود نوح آنرا بخواند پس قار بسته شد ببرکت نام پاک پروردگار و آن
آهیا شراهیا بود و معنی آن هر دو لفظ بزبان عربی یا حی یا قیوم است
و آن هر دو اسم در توریة مذکور است که ببرکت آن غریق سلامت میماند
و آن اسم را الله تعالی بیاموخت به ابراهیم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
وقتیکه انداخته شد در نار ببرکت آن اسم نار بر حضرت ابراهیم برد و سلام
شد و هرگاه ابراهیم علیه السلام فرزند خود اسمعیل علیه السلام را در حرم

و تنها در انجا ساکن نمود با سمعیل همان اسم را بیاموخت و حکم کرد که هرگاه ضرورت لاحق شود حقتعالی را بان اسم بخوان و هرگاه که اسمعیل تشنه شدند در باو و بمادرش رنج لاحق شد بخواند حقتعالی را بان اسم حقتعالی برای اسمعیل علیه السلام چشمهٔ زمزم برآورد و باقی خواهد ماند آن اسم در زبانهای اولاد اسمعیل تا روز قیامت و بر زبان ملاحین انتهی

حکایت شصت و هفتم در کرامت شهدا

هارون الرشید از محمد بطال از اعجب وقایعیکه برای او در بلاد روم گذشته پرسید گفت که روزی در چراگاه از چراگاه های روم سیر فتم درحالیکه کلاه دراز بر سر من بود و انجیل در گردن من و من سر فرو افگنده بودم از عقب آواز سم های دو اسب بگوشم رسید بآنطرف التفات نمودم ناگاه سواری را دیدم که مسلح بود و نیزه در دست داشت نزدیک من آمد و بر من سلام کرد رد سلام نمودم گفت مرا که ایا دیدهٔ تو آنکس را که او را بطال می نامند گفتم که آنکس من هستم از اسب خود فرود آمد و معانقه نمود و پای مرا بوسید گفتم که چرا از من همچو معامله میکنی گفت که برای خدمت تو آمده ام پس دعا نمودم او را و در همین حالت که ما بودیم چهار سوار پیش ما آمدند گفت صاحب من

اجازت میدهی که برآنها بردم گفتم بلی سواران ساعتی شمشیرزنی نمودند
باز او را کشتند و پیش آمدند و بر من حمله نمودند آنها را گفتم که اگر شما اراده
محاربه مینمائید مرا بگذارید که تا بپوشم سلاح صاحب خود را و سوار شوم پس اراده
او سواران قبول نمودند سلاح بستم و سوار داب شدم و گفتم که شما چهار کس
هستند و من یکی بذات خود هستم و این امر از انصاف نیست پس باید که
یکی از شما چنانچه یک کس بمیدان آمد ای امیرالمومنین آنکس را قتل نمودم دیگر
برآمد او را هم قتل کردم سوار ثالث درآمد او را هم قتل کردم سوار رابع درآمد
با او نیزه بازی میکردیم تا اینکه نیزهٔ من و نیزهٔ او بشکست پس فرود آمدیم از
اسپان خود او سپر و شمشیر گرفت و من هم گرفتم و جنگ کنان ماندیم تا
اینکه سپر من و سپر او شکست و منقطع شد ذوابه شمشیر من و شمشیر او و بقیاد
شمشیرهای ما بر روی زمین باز کشتی نمودیم تا اینکه شام کردیم و شمس غروب
نمود پس نه قادر شد او بر من و نه من بروی گفتم ای شخص نمازهای امروزه دین
مرا فوت کنانیدی گفت که حال من نیز همچنین است و بود آنکس عابد
نمازی گفتم که آیا بر آنست که باز گردی تا قضای فوائت کنیم و
شب بیاسائیم و هرگاه صبح نمائیم اعاده قتال کنیم گفت بهتر است پس با

توحید الهی گفتم و دوتای نمازهای خود نمودم و او هم نمود آنچه نمود و وقتیکه
رسید وقت خواب گفت که شما معشر عرب هستند و در شما غدر میباشد و در
هر دو گوش من دو زنگوله هست یکی از آن در گوش تو می اندازم و سر خود را
بر سینه من نه اگر حرکت نمائی زنگوله تو آواز خواهد داد از آن بیدار خواهم شد
گفتم که بکن همچنین پس خوابیدم بر همان حالت هر گاه صبح نمودیم توحید الهی
کردم و نماز فرض خواندم باز کشتی کردیم بینداختم او را و نشستم بر سینه او
خواستم که او را ذبح نمایم گفت که این مرتبه مرا معاف کن گفتم که بهتر است
بار دیگر مصارعت نمود و پای من بلغزید مرا بینداخت و بر سینه من نشست
و قصد ذبح من نمود گفتم که من ترا عفو نمودم پس تو چرا مرا عفو نمیکنی گفت بهتر است
بار ثالث باز مصارعت نمود قلب من بشکست مرا بینداخت و بر سینه من
نشست گفتم که یکبار من عفو نمودم و بار دیگر تو عفو کردی این مرتبه اگر عفو نمائی
تفضل تست قبول نمود و بار چهارم مصارعت نمود پس مرا بینداخت و گفت
اکنون شناختم که تو پهلوان هستی البته ترا ذبح خواهم نمود و از تو زمین روم را
آرام خواهم داد گفتم چنان نیست اگر خدا خواهد پس گفت مرا که بگو از سر خود کار
خود که از قتل تو مرا باز دارد و خنجر برداشت تا مرا ذبح نماید ای امیر المومنین

بایستاد صاحب من که مقتول بود و برداشت شمشیر را و بر سر او بزد و این
آیۂ شریفه بخواند لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِیْنَ قُتِلُوْا فِیْ سَبِیْلِ اللّٰہِ الی اخرہٖ فقط

ف

آیۂ مذکورہ در لن تنالوا پارۂ چہارم قران مجید بعد نصف واقعست و تفسیرش در
جلالین چنین مذکورست وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِیْنَ قُتِلُوْا بالتخفیف والتشدید
فِیْ سَبِیْلِ اللّٰہِ اے لاعلاء دینہ اَمْوَاتًا بَلْ ھم اَحْیَاءٌ عِنْدَ رَبِّھِمْ
ارواحھم فی حواصل طیور خضر تسترح فی الجنۃ حیث شاءت کما ورد فی حدیث
و در تفسیر حسینی می نگارد وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِیْنَ و مپندار آنانرا کہ بصدق نیت
قُتِلُوْا فِیْ سَبِیْلِ اللّٰہِ کشتہ شدہ اند در راہ خدائے اَمْوَاتًا کہ ایشان مردگانند
ابن عباس رضی اللہ عنہ نقل کردہ کہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم صحابہ را گفت
کہ چون برادران شما کہ در روز احد شہید شدند حق سبحانہ جانہای ایشان را در اجواف
مرغان سبز بال جای داد کہ در ہوای بہشت طواف کنند و بر شاخہای طوبیٰ آشیانہ
سازند و از جویبار فردوس آب خورند و بوقت استراحت خوابگاہ ایشان قنادیل
زرین باشد و در سایۂ پایۂ عرش آویختہ و ایشان میگویند خداوندا خبردہ یاران و
برادران ما را ازین دولت کہ ما یافتہ ایم تا رغبت ایشان بجہاد و اجتہاد زیادت

گردد حق سبحانه برای تعریف حال ایشان تشریف این آیت ارزانی فرمود یا پدر جابر انصاری رضی الله عنه که از شهدا بود از حقتعالی درخواست که مرا باز بدنیا فرستد تا دیگر بار شربت شهادت بچشم فرمان رسید که حکم ازل برین رفته که آمدگان از رجوع ممنوع باشند گفت پس خدایا از سعادت حال و نعمت بی زوال که همراه داده یاران را خبر کن این آیه نازل شد که شهدا را مرده مپندارید بل احیاء بلکه ایشان زندگانند عند ربهم نزدیک پروردگار خود بدان معنی که هر سال ثواب غزوه بدیشان میرسد یا خاک ایشان را نمیخورد یا نمی شویند ایشان را چون سایر مردگان یا رد سلام زایران میکنند بدستور زندگان فقط

حکایت شصت و ششم در فضیلت روزهای عشر ذی الحجه

منقولست از ابی یوسف یعقوب بن یوسف گفت که برای من رفیقی بود ورع تقی لیکن بمردم چنان مینمود که او مرتکب فسق و فجور است و لباس فجار و فساق پوشیده بود و موهای پیشانی او مثل موهای پیشانی بدکاران بود دوازده سال همراه من طواف کعبه شریفه مینمود و او یک روز روزه میداشت و روز دیگر افطار میکرد و من صائم الدهر میبودم مرا میگفت که تو بر صوم دهر اجر داده نخواهی شد زیرا که نفس تو برین روزهای متواتره متوالیه عادت پذیر شده است

واو در عشرهٔ ذی‌الحجه کاملا روزه میداشت و بود در میدان بستر در آمد همراه من بسوی
طرسوس و تا مدت در انجا توقف نمودیم واو در آنجا بمرد و من همراه او در یک
خرابه بودم که در انجا کسی نبود از خرابه برای حاصل کردن کفن و حنوط بیرآمدم
ناگاه مردم را دیدم که حدیث موت او مینمایند که مرد زاهد و عابد از اولیاء الله
فوت نمود خریدم کفن و حنوط له و هرگاه برگردیدم بسبب کثرت مردم نتوانستم
که باز بخرابه برسم در دل خود گفتم که سبحان الله از حال موت آنمرد کدام
کس مردم خبر داده باشد که مردمان بسوی جنازه و نماز وی آمده اند و برو
میگریند بعد تکلیف و مشقت در خرابه داخل شدم یافتم نزدیک میت
کفنی که گاهی مثل آن ندیده بودم که بران بخط سبز مکتوب بود که
هٰذا جزاءُ مَن اٰثر رِضیٰ اللهِ علیٰ رِضیٰ نفسِهٖ واَحبَّ لقانا فاحببنا لقاءهُ
یعنی این عوض آنست که رضاء آلهی بر رضاء نفس خود مقدم میداشت
و دوست میداشت لقاء مارا پس دوست داشتیم لقای وی را پس نماز
خواندیم بر وی و دفن نمودیم او را در مقابر مسلمین درین اثنا در چشمان من
خواب غلبه کرد پس خوابیدم او را در خواب بر اسپ سبز سوار دیدم
و بر او لباس سبز بود و بدست او رایتی بود و در پیش او جوانی نیک صورت

[illegible]

پاکیزه بود و در عقبش دو پیر و پس ایشان پیری و جوانی بودند از وی پرسیدم که اینها کیستند گفت که شاب ذات پاک حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم است و آن هر دو شیخ ابوبکر و عمر اند رضی الله عنهما و شیخ و شاب عثمان و علی اند رضی الله عنهما و من رو برد صاحب اللواء حضرات موصوف هستم گفتم او را که قصد کجا میداری جواب داد که بسوی زیارت گفتم که تو باین کرامات بچه سبب رسیدی گفت که بسبب ایثار رضاء الله بر رضای خود و بسبب صوم عشر ذیحجه پس بیدار شدم از خواب و ترک نمودم صوم عشر ذیحجه تا آنکه زنده ماندم والله اعلم

حکایت شصت و نهم در فضیلت بسمله

منقول است که برای ابی مسلم خولانی جاریه بود که از روی بغض و عداوت میداشت لهذا جاریه همیشه سم مینوشانید با بی مسلم هیچیک اثر نمیکرد و چونکه بر بعضی مدتی سپری شد جاریه گفت که ترا از زمان دراز سم نوشانیدم و آن تو هیچ اثر نمیکند ابی مسلم سبب دادن سم پرسید جواب داد که باین سبب سم میدادم که تو شیخ کبیر شده ابی مسلم گفت که عدم اثر سم باین سبب است که بی شک میگویم وقت اکل و شرب بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ باز جاریه را آزاد نمود فقط

حکایت هفتادم در فضیلت ماه رجب المرجب

منقولست از مقاتل که گفت بتحقیق که پس کوه قاف زمینی است سفید و مشتمل هم
بمقدار هفت گونه دنیا پر از فرشتگان اگر سوزنی بیفتد بیفتد بر فرشتگان و بدست
هر واحد از انها نشانی که بران لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ مکتوبست
ملائکه در هر شب از شهر رجب اطراف کوه فراهم می آیند و زاری میکنند بسوی
درگاه حق تعالی و دعا مینمایند برای سلامت امة محمد صلی الله علیه وسلم و میگویند
یَا رَبَّنَا ارْحَمْ اُمَّةَ مُحَمَّدٍ وَلَا تُعَذِّبْ اُمَّةَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمْ
یعنی ای پروردگار من رحم فرما برامت محمد و عذاب مکن برامت وی و این
دعا بگریه و زاری ادا مینمایند حقتعالی بانها خطاب نموده خواهد فرمود
مَاذَا تُرِيْدُوْنَ یعنی ازین دعا چه اراده شماست خواهند گفت آنها
نُرِيْدُ اَنْ تَغْفِرَ لِاُمَّةِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ یعنی ما میخواهیم که تو مغفرت نمائی برای
امت محمد علیه السلام حقتعالی خواهد فرمود که اِنِّيْ قَدْ غَفَرْتُ لَهُمْ یعنی بتحقیق بخشیدم آنها را فقط

حکایت هفتاد و یکم در حال رابعه عدویه

نقل است که دزدی بخانهٔ رابعهٔ عدویه در آمد و او در خواب بود جمع نمود امتعه
خانه را و اراده بیرون آمدن از دروازه کرد دروازه بروی مخفی شد دزد بانتظار
ظهور در دروازه بنشست ناگاه هاتف گفت ضَعِ الثِّيَابَ وَاخْرُجْ مِنَ الْبَابِ

یعنی نه پارچه ها و بیرون شوا از دروازه دزد ثیاب نهاد و دروازه ظاهر شد
پس گرفت ثیاب پس مشتبه شد دروازه همچنین تا سه بار اتفاق افتاد یا رابعه
ازان هاتف ندا نمود ان کانت رابعة قد نامت فالحبیب لا ینام و لا تاخذه سنة و لا نوم
یعنی اگر رابعه خفته است پس حبیب وی نمیخوابد و نه میگیرد او را غنودگی و نه خواب

حکایت هفتاد و دوم در برکت حرص بر احکام شرعیه

منقولست که پیش حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه غلامی که دزدی نموده بود
آوردند فرمود آنحضرت بدزد که دزدی نمودی گفت نعم و همچنین سه بار
اعاده کرد و هر بار بلی میگفت حکم داد آنحضرت بقطع ید دزد پس گرفت
دزد دست بریده و برآمد از انجا پس ملاقات نمود او را سلمان فارسی
رضی الله عنه و پرسید که کدام قطع ید تو نمود گفت که بازوی دین و داماد
رسول و شوهر بتول و ابن عم رسول یعنی امیرالمومنین علی ابن ابیطالب
سلمان گفت که علی قطع ید تو نمود و تو ثنای او مینمایی گفت نعم بدست
واحد نجات داد مرا از عذاب الیم ازینجهت سلمان رضی الله عنه خبر داد
علی را پس نزد آمد اسود را پس حاضر شد نزد علی علی دست مقطوعه را بجای او
نهاد و بر رو مال پوشید و بدرگاه الهی دعا فرمود پس صحیح شد آن دست بحکم الهی

حکایت هفتاد و سوم در مغالطه در سوال و حسن جواب

منقول است که قیصر ملک الروم نوشت با ابن عباس رضی الله عنه که آیا کار
است از میزبان اینکه بیرون کند مهمان را از خانهٔ خود و اراده کرد از آن
بیرون کردن آدم و حوا را از جنت ابن عباس فرمودند آنها را بیرون نکرده است
بلکه حقتعالی فرمود آنها را که لباس خود ها بدارید پس بسوی قضای حاجت
بروید چون مهمان که هرگاه جامهٔ خود را از تن بکشد و به بیت الخلا
برود تا که قضای حاجت نماید بعد از آن بسوی مائده باز آید فقط

حکایت هفتاد و چهارم در بیان نتیجه کسیکه انداخت امیدهای خود را بخداوند نه بدیگری

منقولست که در زمان بنی اسرائیل دو برادر بودند یکی مومن و دیگری کافر و آنها
صیاد دریا بودند کافر سجدهٔ صنم مینمود باز دام در دریا می انداخت دام
از ماهی ها پر میشد تا اینکه گران میگردید بر آوردن آن و مومن دام
می انداخت پس در دام یک ماهی بدست می آمد و مومن حمد و شکر نعمت الهی
مینمود و صبر میکرد بر قضا و قدر او روزی از روزها چه مومن بر سطح بیت خود
بر آمده بسوی زن برادر کافر زوج خود دید که آراسته بزیورها و حلها است
پس قلب او مشغل شد و شیطان وسوسه انداخت پس گفت او در زن

کافر بگو بزوج خود که عبادت معبود شوهر من کند تا که باشد برای تو مثل
آنچیزیکه برای منست زن از سطح بحالت غم فرود آمد و درآمد زوج مومن نزد
وی دید زن خود را که متغیر اللون است گفت که حال تو چیست زن گفت
که یا طلاق بدهی تو مرا و یا عبادت معبود برادر خود بکن زوج گفت که
ای امة الله آیا نمی ترسی از خدای تعالی آیا کافر میشوی بعد ایمان آوردن
گفت زوجه زیاده کلام مکن بر من و نمیتوانم که من برهنه باشم و غیر من
با حلی و حلل باشد هرگاه که زوج از طرف زوجه اصرار در گفتار دید
او را که جزع مکن فردا انشاء الله تعالی بسوی دار الفعله رفته مزدور کار
دو درهم نموده تو خواهم داد تا که از آن دو درهم درست کنی حال خود را
زوجه بهمین معنی راضی شده و اضطراب او تسکین یافت باز زوج بامداد
بسوی دار الفعله رفت و نشست درمیان آنها او را کسی باجرت نگرفت
هرگاه که نا امید شد از شخصی که از و کار بگیرد بگذشت بسوی کنار دریا
و تا شام در عبادت الهی مشغول ماند باز گردید بسوی خانهٔ خود زوجه گفت
که امروز کجا بودی گفت نزدیک بادشاه بودم و تحقیق که وعده و شرط
نمود با من برای کار سه روزه زوجه گفت که بادشاه چقدر خواهد داد ترا

زوج گفت که پادشاه کریم است و خزاین او مملو است و بتحقیق که وعده و شرط
نموده است از من مرا بسی یکروز و خواهد داد مرا آنچه خواهم خواست زوجه تصدیق
قول زوج کرد و زوج هر روز میرفت بموضع مذکور و عبادت الهی میکرد تا اینکه
رسید شب سی ام زوجه گفت اگر فردا مزد نخواهی آورد خواهم گذاشت ترا مرد
بیرون رفت در حالی که ترسناک بود از قول زوجه پس یافت یهودی را یهودی
مرد را گفت که تو کار میکنی گفت نعم پس شرط نمود از و که چیزی نخوری نزد او
پس مرد آنروز روزه بگرفت پس وحی فرستاد حقتعالی بسوی جبرئیل علیه السلام
که در طبقی از نور بیست و نه دینار داشته ببر او را بسوی زوجه مومن پس بسان
او را و بگو او را که من رسول پادشاه هستم که بسوی تو آمده ام و او میگوید ترا که
زوج تو در کار ما بود پس ترک ننمودیم او را تا اینکه ترک نمود ما را و رفت همراه
یهودی و این کمی در اجر همین سبب است و اگر او در کار ما زیادتی مینمود
ما هم در دادن در اجر زیادتی مینمودیم باز زوجه دیناری را گرفت دینار را
پس رسانید جبرئیل تا آن زوجه را العوض یک دینار هزار درهم زیرا که بر آن
مکتوب بود لا اله الا الله وحده لا شریک له که هرگاه مرد بخانه خود آمد
زوجه گفت که ای مرد کجا بودی گفت که بودم در کار مزد یهودی زوجه گفت

ای مسکین چگونه میگذاری خدمت بادشاه وغیر او را چاکری میکنی و خبر دادم
بآنچه رو داد پس بگریست زوج تا اینکه بیهوش شد و هرگاه افاقه شد گفت
بزوجه که خدمت بادشاه کردم و نه لازم گرفتم حق بندگی او را بار جدائی اختیار
نمود از زوجه و رفت در اطراف جبال و پرستید الله تعالی را تا اینکه
جان داد پس رحمت خدا باد بر وی فقط

حکایت هفتاد و پنجم در فضیلت روز عاشورا

منقولست که بروز عاشورا فقیری بخدمت قاضی آمده گفت اعزّ الله القاضی
من مردی فقیر و ذی عیال هستم و آمده ام نزد یک تو و شفیع آورده ام این روز
عاشورا را که بدهی تو مرا ده من نان و ده من گوشت و دو درهم تا اینکه بینا
روز سیر کنم اطفال خود را و جزای این عمل برای تو بر خداست عزّ و جلّ قاضی
وعده وقت ظهر نمود فقیر بوقت ظهر حاضر شد قاضی باز وعده عصر کرد و
هرگاه که وقت عصر در آمد فقیر بمکان قاضی حاضر گردید و حالانکه جگرهای
اطفال از غایت جوع در منزل خود گداخته قاضی وعده مغرب کرد و فقیر
وقت غروب در رسید قاضی گفت نزد یک من هیچ چیز نیست که ترا بدهم
فقیر بدل شکسته دل گریه کنان باز گشت و ترسان از حال اطفال که چه جواب

باطفال پس بگذشت بحالت بکا بر یک نصرانی که بر در دروازه خود نشسته بود
نصرانی گریهٔ فقیر را نگریست گفت که ای فقیر سبب بکاء تو چیست فقیر
جواب داد که از حال من مپرس نصرانی گفت از برای خدای پرسیدم که تا آگاه
کنی مرا بحال خود فقیر از حال خود که با قاضی گذشت خبر داد نصرانی گفت که
در مشرب شما امروز چگونه است گفت که امروز روز عاشوراست و وصف
بعض برکات عاشورا پیش او بیان نمود نصرانی رقت نمود بحال درویش
و داد او را زیاده از آنچه که از خبز و لحم درخواست نموده و سوای آن بیست درهم
زیاده نیز درهم داد نصرانی گفت که بگیر اینرا و بر خود لازم گرفته ام که هر قدر که
بتو و برای عیال تو داده ام در هر ماه برای اکرام این روز که حقتعالی آن را
عظمت داده است خواهم داد فقیر شادان و فرحان آمد همه عطیهٔ نصرانی را برای
اطفال برد هرگاه که اطفال از خبز و لحم و غیره را دیدند بسیار مسرور و شادان
شدند و با آواز بلند گفتند که ای بار خدایا کسیکه سبب دخول فرح و سرور در ما
شده است پس داخل کن برو فرح عاجله هرگاه که شب شد و قاضی بخفت
شنید از هاتف که میگوید او را بلند کن سر خود را قاضی بلند نمود سر خود را پس
ناگاه او می بیند دو محل یکی از خشت طلاست و دیگر از نقره قاضی عرض کرد

که ای معبود من این هردو قصر برای کیست هاتف جواب داد که اگر قضای
حاجت فقیر مینمودی این هردو قصر برای تو بودی هرگاه که تو فقیر را در شب
پس این هردو محل برای فلان نصرانی است قاضی نرسانیدی با ویل و ثبور بیدار
شد باز رفت بسوی نصرانی و گفت که دیروز از کار خیر چه نمودی نصرانی گفت
که بچه سبب تو می پرسی قاضی از قصه خواب که دیده بود خبر داد و گفت که دیروز
آنچه کار خیر با فقیر کردی بعوض یک لک درهم بفروش نصرانی جواب داد که
آن عمل را نخواهم فروخت بعوض طلا بقدر زمین ولاکن ای قاضی گواه میگردانم
ترا که گواهی میدهم باینکه جز الله معبود نیست و گواهی میدهم باینکه محمد بنده او
و رسول اوست الله تعالی خاتمه او گردانید بر نیکی و زیاده بر آن و موت او بود
بر کلمه شهادت فرحم الله ثراه وجعل الجنة مثواه پس رحم کند
حق تعالی خاک او را و گرداند جنت جای بودن او فقط

حکایت هفتاد و ششم در تهذیب نفس و احوال صالحین

منقول است از ابراهیم ادهم رضی الله عنه گفت که بیرون آمدم برای حج بیت الله الحرام
پس لاحق شد مرا بردی سخت پس جای گزیدم بسوی غاری که در کوهی بود
ناگاه شیری عظیم بر من داخل شد هرگاه که مرا دید گفت که در مکان الغیر اجابت

من کدام ترا آورده است گفتم غریب بریده از خانمان هستم بدرستیکه درین شب
نزد تو مهمان آمده ام شنیدن اینمعنی روگردانید بجانب من خوابید و تمام
شب قران میخواند تا صباح پس هرگاه اراده انصراف کردم شیر گفت
که ای ابراهیم تو دور باش از عجب خواهی گفت که بودم خواننده نزد شیر
وسلامت ماندم از و قسم خداست که بر من سه روز گذشته است که چیزی
نخوردم اگر تو مهمان من نمی بودی البته ترا میخوردم پس حمد الهی نمودم و باز
گردیدم از انجا پس هرگاه بعد فراغ حج بسوی معبد خود آمدم نفس من از
عرصه دراز یعنی از مدت بست سال آرزوی خوردن انار میداشت و
من اورا در مماطلت می انداختم شبی از شبها نفس من گفت که قسم خداست اگر
قضای شهوت من نکنی در عبادت الهی کسل خواهم نمود گفتم ای نفس صبر بکن
و هرگاه که بیایم در آبادی خواهش ترا خواهم برآورد پس دیگ شد از من
توجهی بسوی بیابان ناگاه درختی بنظر در آمد قصد آن نمودم آن درخت
درخت انار و بران انارهای بسیار بود یکی ازان گرفتم آنرا ترش یافتم
و همچنین سال دوم و سوم و چهارم بود نفس گفت که من خواهش نمیدارم
مگر انار شیرین را در آبادی رفتم دیدم مردی را در باغ از و انار خواستم مرا

بدادم آنرا ترش یافتم بصاحب باغ گفتم که انار ترش است جواب داد
که ای ابراهیم تو اطاعت نفس مسکینی بچیزیکه اراده مینماید قسم خداست که
از چهل سال در حدیقه بوده ام و نمی شناسم که درین باغ انار شیرین کدام است
و ترش کدام بر قول وی تعجب نمودم باز رفتم ناگاه جوانی دیدم مبتلای بلائی
در جسم او زنابیر میگزیدند و کرم ها در اطراف او منتشر بوده اند و او میگوید
الحمد لله الذی عافانی مما ابتلی کثیرا من خلقه یعنی حمد آلهی است که عافیت
داده است مرا از چیزی که مبتلا کرده است بسیاری را از خلقت خود بمعاینه
این حال متعجب شدم و او را گفتم که ای مرد کدام بلا ازین بزرگتر است آن مرد
دید سوی من و گفت ای ابراهیم نهش الزنابیر فی الابدان خیر من شهوة الرمان
یعنی گزیدن زنبوران بهتر است در ابدان از خواهش رمان لاکن او داناتر است
و تو بنده جنگجو مستی پس بدل کرده شد برای تو شیرین را بترش پس بنهادم
بر خود هر گاه افاقه یافتم گفتم او را که تو چگونه هستی درین مقام پس چرا سوال
نکردی از خدا که عافیت دهد ترا ازین دردها پس گفت مرا ای ابراهیم حق تعالی
متصرف است در بندگان خود و حکم میکند بر آنها بچیزیکه میخواهد و میکند بآنها
آنچه که اراده میدارد و بسیاری اند بندگان که صابر بر بلا هستند و راضی بقضای

قسم خداست ای ابراهیم اگر ببری مرا پاره پاره نخواهم افزود دردی مگر
محبت را پس بگذاشتم او را در حالیکه متعجب بودم از حال وی والله اعلم فقط

حکایت یکصد و هشتاد و هفتم در بیان چیزیکه واقع شده است برای بعض از اخیار از عجب

منقولست از ابراهیم خواص رضی الله عنه گفت پرسیدم از بعضی پیشوایان از حال
عجوبه که کرده باشد در سیاحت خود گفت که در هنگام سیاحت خود اقامت گزیدم
برکنار دریا از روزها و ماه ها که حق تعالی خواسته و من میساختم قفه و می انداختم
او را در دریا روزی اندیشیدم که این قفه کجا میرود پس گذشتم در مقابله آن
برکنار نهر تا مدتی ناگاه دیدم که پیرزنی برکنار نهر نشسته گریه مینماید او را گفتم
که بچه سبب گریه مینمائی گفت که مرا پنج دختر اند که پدرشان فوت کرده و بر من
فاقه است و نمیدانم که چه کنم پس برآمدم بسوی آن نهر یافتم قفه ها گرفتم
آنرا و برگردیدم و فروختم آنرا و خریدم قوت برای دختران هرگاه تمام شد
قوت برآمدم بسوی نهر یافتم قفه پس گرفتم و فروختم آنرا و خریدیم
قوت را و همین عادت من شده که از آن قوت خود و دختران خرج میساختم
وامروز که آمدم ندیدم چیزی از قفه و دختران من منتظر باز گردیدن
من بوده اند هرگاه که کلام عجوزه شنیدم گریستم و گفتم ای پروردگار من

اگر میدانستم که برای عجوزه پنج عیال اند البته در کار قفف زیادتی میکردم
باز اورا گفتم که غم مخور که من سازندهٔ قفف هستم باز رفتم همراه پیرزن بسوی
مکان او باز گردیدم لطرف بادیه در حالت تفکر در صنعت آلهی و خوابیدم
زیر سایهٔ درخت پس بیامد نزد من شیطان و گفت مرا که ازینجا برخیز گفتم
اورا که برو از نزد من یک ساعت تا که بخوابم گفت ای خواص کسیکه پس او
اطفال گرسنه باشند چگونه خواهد خفت پنداشتم که این کس ناصح است
خواب از چشم من پرید پس برجستم بهر دو قدم خود گفت مرا که ای ابراهیم همراه
من حلال و حرام است پس حلال انار است از همین کوه که مباح است و
حرام ماهیان اند که آنهارا از دو صیاد گرفته ام که گذشته بودم بر آنها و تحقیق
که خیانت کرد یکی ازان دو صیاد صاحب خود را بگیر حلال را و بگذار حرام را
گرفتم انار و برگردیدم بسوی عجوزه و جستم صبح و شام اورا روزی در مسجد
با جماعت بودم ناگاه شنیدم آواز زشت برآمدم از مسجد بر سر کوچهٔ
که دران آواز زشت بود دراندکی توقف نمودم و خواستم که بازگردم
پس برگردانید مرا نفس من پس داخل شدم در کوچه و ناگاه سنگی منجر و شد
بر من و بایستاد بر سر من گردیدم بسوی مسجد و ساعتی اندیشیدم پس عود نمودم

بمکان هرگاه دید مرا کلب جنبانید دم خود پس نزدیک شدم بسوی دروازهٔ
خانه ناگاه درانجا جوانی بود نیک صورت و ظریف الشمایل خارج شونده
ازان خانه پس دید بسوی من و گفت که عجب مکن از آواز سگ که بر تست
زیرا که آن تادیب است بر آنکسیکه می‌نهد تا اینکه کردم آنچه نوشته بود
بر من و لاکن بگیر بر من عهد که عود نخواهم کرد بچیزیکه بودم بر ان باز برگشت
همه آوندها و خنورهای خود و توبه کرد و نیکو شد توبهٔ او و حال چنین شد
که موانست نمیگرفت بغیر الله و سست نمیشد از ذکر الهی و تقصیر نمیکرد در خدمت
او حتی که او را بیامد یقین و لاحق شد برب العالمین و بعد ازین گردید از
اولیاء الله الطابعین و اصفیایهٔ المخلصین رضوان الله علیه و علیهم اجمعین فقط

حکایت هفتاد و هشتم در حیله کردن بدان بر سرداران نیکو

منقولست که در بنی اسرائیل عابدی در دیر ویران تنها بعبادت الهی مصروف
میماند و هر روز بوقت صبح و شام امیر قریه نزد وی می آمد بر همین اکثر مردم
حسد بردند و متهم نمودند او را بزن جمیله که دران زمان زنی اجمل ازوی
نبوده شبی آن زن بسوی عابد آمد و بآواز بلند ندا کرد یا من انفرد
لدیان عن الانس والجان سألتك بالواحد المنان و موسی ابن عمران

و محمد المبعوث فی اخر الزمان الا ما انقذتنی هذه اللیلة من کل شیطان
فاللیل اظلم والقریة بعیدة واخاف من طوارق الحدثان یعنی ای آنکس که تنها شده
بعبادت ویابان آزادمیان وجنات میخواهم از تو بحق واحد منان و
موسی ابن عمران و محمد مبعوث در آخر زمان مگر اینکه رهائی دهی مرا درین شب
از هر دو بوزیرا که شب تاریک تر است و ده بعید و میترسم از حوادث
بشب آیندگان ففتح لها فلما صارت فی صومعته رمت ثوبها بین یدیه ووقفت
عریانة تجلو انفسها علیه عابد دروازه را بکشود هرگاه که داخل شد در
صومعه جامه خود را روبروی عابد بینداخت و برهنه بایستاد و جلوه میداد خود را
بر عابد فغض بصره وحرس نفسه منها عابد بند نمود چشم خود از وی
و حفاظت کرد خود را از ان عابد بزن گفت که الا تستحیین من بوالک ومولیک
و بخوالک یعنی ایا شرم نمینمائی از کسیکه ترا می بیند و میداند راز و پوشیده
تو زن گفت لا تطل علی مقالی فلا بدان تمتع بحسنی وجمالی یعنی گفتگو
دراز مکن و ضروراست که بهره یاب شوی بحسن و جمال من عابد براه گفت
اتصبرین علی سرابیل من قطران ونار تشتعل بالابدان و تذهبین عبادتی فیما مضی
من الزمان اما تخافین من نار لا تطفی وعذاب لا یفنی

یعنی ایا صبر میکنی بر پیراهن های قطران و آتشیکه مشتعل میشود در ابدان مجرمی
عبادت مراد را انچه گذشته است از زمانه ایا نمی ترسی از آتشیکه فرو نشانیده
نمیشود و عذابیکه سیری نمیگردد پس اعاده نمود آن زن بر زاهد خواهش را
عابد گفت که پیش میکنم بر تو آتشی خرد پس چراغ را از روغن پر ساخت
و فتیله را دران مخلوط نمود و آن زن معاینه میکرد عابد نر انگشت خود را
بران نهاد آتش آنرا بخورد پس روان شد بسوی انگشت شهادت تا انکه
آتش کف دست را بخورد و عابد میگفت که این آتش دنیاست پس چگونه
خواهد بود آتش آخرت بمعاینه این حال زن فریاد بزرگ نمود و بیفتاد و
بمرد عابد متحیّر شد پس پوشید پارچه خود بران و در نماز مشغول گردید ابلیس در
شهر ندا کرد که فلان عابد از فلان زن مرتکب زنا شد و در صومعه خود او را کشت
امیر بلد این ندا شنید هرگاه که صبح دمید نزدیک وی رفت و عابد را ندا داد
عابد جواب داد امیر گفت که آن زن کجاست عابد گفت نزدیک من است
امیر بعابد گفت که بگو او را که نزدیک ما بیاید عابد گفت که آن زن مرده است
امیر گمان کرد براستی چیزیکه شنیده بود امیر گفت که ایها الزاهد
نقضتَ ما کنتَ علیه من العبادة وما خفتَ ممن

يرالك في الزهادة كيف تجريت عليه بقتل
امته وما خفت من هذا الامر وعاقبته اى زاهد شكستى تو
هر چيزيكه بودى تو از عبادت ونه ترسيدى تو از كسيكه مى بيند ترا در زهد
و تقوى چگونه جرأت نمودى بران بقتل كنيزى خود ونترسيدى ازين امر و
انجام آن فبهت العابد من هيبة الخطاب ولم يدر بما ذا يرد الجواب
باستماع اين يعنى عابد از هيبت كلام امير مبهوت شد ونداسنت كه بچه قسم
جواب نمايد فامر الامير بهدم صومعته وان يجعل سلسلة في رقبته
وان يجره الى موضع العذاب والمرأة معهم على الواح الاخشاب وامر بنشره بالمنشار
على عادة الزناة في تلك الاقطار وان لا احد يشفع فيه ولا يمنعه ولا يحميه
امير حكم براى هدم صومعه وانداختن زنجير در گردن او ساخت و اينكه كشيده برند
تا موضع عذاب وزن نيز همراه آنها بر تختهاى چوب باشد وحكم كرد در
بريدن او از اره بر عادت زنا كنندگان دران اطراف ونكند كسى دران
شفاعت ونه باز دارد او را ازان سزا ونكند حمايت فلما وضع المنشار
على راسه تأوه من النار ونادى بقلبه ولسانه يا عالم الاسرار
هرگاه داشته شد اره بر سر عابد آه كشيد از آتش وندا كرد از قلب و لسان خود

یا عالم الاسرار فاذا هو یسمع نداء ان اقتل من عاتی فقد بکی علیک اهل سمائی
وانی الیک ناظر فی جمیع الحالات وان تأوهت ثانیا اهتزت السموات
پس ناگاه عابد می شنود که کوتاه کن خواندن مرا پس تحقیق گریستند بر تو
اهل آسمان من بدرستیکه من ناظر هستم در تمام حالات واگر بار دیگر آه خواهی کشید
آسمانها بحرکت خواهند آمد فرد الله روح المرأة علیها وقامت
حیة والناس ینظرون الیها پس عود نمود حق تعالی روح زن بر وی
و بایستاد بحالت زندگی و مردم نظر میکنند بسوی آن و ندا کرد والله انه مظلوم
یعنی قسم خدا است که عابد مظلوم است و ما زنای الا ان بکر وحق الحی القیوم
ثم قصت علیهم ما فعله ببدره فاخبر جوابده فرواها کما ذکرت
وا زمن زنا نمود بدرستیکه من این وقت بکر هستم قسم بحق حی قیوم باز بیان کرد
سرگذشتیکه روداد پس برآوردند دست او را پس دیدند آن دست را
همچنانکه بیان نمود زن فندم الامیر علی ما فعل بالعابد وقال ان هذه من
اعظم المکاید ثم شهق العابد شهقة فمات فدفنوه مع المرأة بعد عودها من
الممات فلا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم وسبحان العالم الازلی القدیم
یعنی نادم شد امیر از آنچه با عابد نمود و گفت که تحقیق این از اعظم مکاید است

پس نعره زد عابد نعره زدنی و بمرد پس دفن نمودند او را با زن بعد عود
او بسوی موت پس نیست طاقت و قوت مگر با خدای بلند عظیم و
پاک است عالم ازلی قدیم فقط

حکایت هفتاد و نهم در پسندیدن چیزات برای خواهش خوشنودی الله تعالی

منقول است که مرد فقیر با اولاد و زوجه اش تا سه روز بی غذا ماندند گفت زن او که
یا هذا ما تری هؤلاء الاولاد قد اصفرت منهم الوجوه و ذابت
الاکباد و لیس لهم صبر و لا قوة مثلنا ای مرد نمی بینی این اولاد را که
تغیر زرد شده است چهره های آنها و گداخته شده اند جگرها و مثل ما
الصبر و قوت نیست فقیر گفت که قسم خداست که گردیدم بر کسیکه با حاجت
بگیرد بدهد والّی تا آنکه ازان قوت عیال نمایم نیافتم کسی را که با حاجت بگیرد
بدهد بتحقیق آتشی هست در جگر من بسبب گرسنگی اولاد زوجه گفت که خذ
قناعی هذا فبعه بما یکون واشتر بثمنه لهم ما یاکلون
این مقنعه من بگیر و بفروش بهر قیمتیکه فروخته شود خرید کن در وجه قیمت آن
برای اولاد چیزیکه بخورند فاخذ القناع فباعه بدرهمین علی التمام ومشی
الی سوق القوت لیشتری الطعام فقیر قناع را بگرفت و بفروخت بمقابله دو درهم

و برای خریدن طعام بسوی بازار رفت در اثنای طریق شنید که مردی میگوید اکرموا مؤمناً
لوجه الله ولمحبة رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يا من يقرض الله الغني
فوالله ما معي من الدنيا شيء يعني اكرام من كنيد لوجه الله و برای محبت رسول مقبول
صلی الله علیه وسلم ای آنکه قرض میدهد خدای غنی را پس قسم خداست که نیست همراه
من از دنیا چیزی فقیر گفت که این دو درهم لوجه الله ومحبة فی رسول الله بگیر
ثم استحى من زوجته أن يعود إليها بلا طعام خشية أن تؤذيه
بقبيح الكلام بعد دادن درهم فقیر حیا کرد از زوجه خود بانکه باز گردد بسوی او
بلا طعام بخوف اینمعنی که ایذا خواهد رسانید بکلام بد آن زن در بین ... برای
نماز بسوی مسجد بخیر بکسل آورده لوجه الله فلما أقبل الليل مضى إلى زوجته
وأولاده وقد فات من ميعاده هرگاه شب در آمد فقیر ... نزد زن و اولاد
رفت ... عده او منقضی شده بود فقالت له امرأته ما قضيت حاجتنا
وقد تركت أولادنا وهم جياع زوجه گفت ... و ... تو بچه
گذاشتی اولاد ما را در حال گرسنگی فأخبرها بما جرى له من أمر الدرهم وعن السائل
وإجابته سؤاله فقیر خبر داد بانچه گذشته بود از احوال دو درهم و از حال سائل و اجابت سوال
زوجه گفت ان كنت ما ملكت ... مني ... ونعم ما فعلت مع الملك العلي

یعنی اگر تو عمل نموده همچنانکه میگوئی پس او تعالی غنی و ملی و وفی است و آنچه
نمودی خوب نمودی با پادشاه بلند ثُمَّ قَالَتْ لَهُ خُذْ هٰذَا الْعَدْلَ تَمَامًا فَبِعْهُ
وَاشْتَرِ لَنَا طَعَامًا باز گفت که تمام این عدل یعنی جوال را بگیر و بفروش و
خرید کن برای ما از ان طعام فَطَافَ بِهِ فَلَمْ يَشْتَرِهِ اَحَدٌ فَحَصَلَ لَهُ
بِذٰلِكَ غَايَةُ النَّكَدِ پس برد آنرا و نخرید آنرا کسی با این سبب فقیر را کمال ناخوشی
حاصل شد فَارَادَ الْعَوْدَ اِلٰى اَهْلِهَا وَاِذَا بِصَيَّادٍ مَعَهُ سَمَكَةٌ عَظِيمَةٌ يُدَلِّلُ عَلَيْهَا
بخواست که با عدل نزد زن خود معاودت نماید ناگاه صیادی دید که همراه او
ماهی بزرگ است که صحبت میکند بران فَقَالَ لَهُ يَا اَخِي خُذْ هٰذَا
الَّذِي كَسَدَ اِلَيْكَ وَاَعْطِنِي هٰذِهِ الَّتِي كَسَدَتْ عَلَيْكَ فقیر بصیاد گفت ای برادر
من بگیر این عدل را که متاع ناروا است بسوی تو و بده مرا این ماهی را که بر تو
متاع ناروا است فَقَبِلَ الصَّيَّادُ مِنْهُ مَا قَالَ وَدَفَعَ لَهُ السَّمَكَةَ فِي الْحَالِ
صیاد از فقیر قبول نمود و آنچه فقیر خواسته بود و فی الفور ماهی بفقیر حواله کرد
فَاَتٰى اِلٰى زَوْجَتِهِ بِهَا فَلَمَّا رَاَتْهَا زَوْجَتُهُ فَرِحَتْ بِهَا در آمد فقیر نزد زوجه خود همراه
که آن ماهی را دید خوشنود گردید فَبَادَرَتْ اِلٰى شَقِّ جَوْفِهَا فَرَاَتْ فِيهِ
جَوْهَرَةً لَمْ تَعْرِفْهَا و شکم ماهی را چاک نمود دید که دران سنگیست که نشناخت آنرا

فاخذها زوجها وذهب بها الی التجار فلما راوها قالوا لیست من الاحجار
پس بگرفت آنرا زوج وبرد بسوی تجار هرگاه که آنها دیدند گفتند که این از
قسم احجار نیست وانما هی جوهرة یتیمة لیس لها ثمن ولا قیمة
بلکه این جوهرۀ یتیمه است که برای آن ثمن وقیمت نیست وتغالوا فیها
بالقیم فبلغت اربعة عشر الف درهم ودر قیمت آن غلو نمودند تا اینکه قیمت
آن بچهارده هزار درهم رسید فباعها بذلک المقدار ودخل به علی زوجته
فی الدار پس بفروخت آنرا بقیمت مذکور وور آمد در خانه زوجه خود
ففرحوا بذلک کل الفرح وزال عنهم الهم والترح شادمان شدند همه ها بحصول
درهم بدرجه کامل ودور شد از آنها هم وترح یعنی رنج واذا بسائل علی الباب
یقول یا اهل الله اعطونی مما اعطاکم الله ناگاه سائلی بدر دروازه رسید گفت
ای اهل الله بدهید مرا چیزیکه داده است بشما حقتعالی فخرج علیه عاجلا
وقال له کلنا لنا النصف ولک وحدک النصف کاملا فان کان ذلک
یرضیک والا نحن نزیدک ونعطیک پس برآمد فقیر بزودی تمام وگفت
سایل راکه در تمام چهارده هزار دینار نصف برای ماست وتنها برای تو نیمه
کامل است اگر این تقسیم باعث رضای تو باشد بهتر است ورنه ما زیاده

خواهیم کرد و خواهیم داد ترا گفت که تحقیق راضی شدم و ذهب لیأتی بجمال لیه
یحمل علیها فلم یعد الیه فصار ینتظر عوده الیه و رفت سائل برای آوردن شتران
باربردار برای بردن دراهم اما معاودت نکرد بسوی فقیر و فقیر منتظر معاودت
او ماند درین اثنا فقیر بخواب دید در خواب سائل را و گفت که شتران باربردار
چرا نیاوردی جواب داد من سائل نیستم من ملکی هستم فرستاده بود ایزد
تبارک و تعالی مرا بسوی تو تا که آزمایش صبر تو بکند در خیر یکه داده است
و بشارت میدهم ترا تحقیق که آن هر دو درهم قبول نموده است حق تعالی
از طرف تو و بداد بدل آن اینقدر دراهم و آماده فرموده است برای تو
در آخرت خیر یکه نه چشم دیده است و نه گوش شنیده و نه خطور کرده بر قلب البشر
زیرا که تو عمل نموده مخلصاً لوجه الله و ایزد تبارک و تعالی محروم نمی کند کسی که معامله میکند با او
یعنی قرض میدهد او را و تحقیق که فرموده است در بعض کتب منزله انبیا در مسئله اگر مسلط نکنم
سه چیز را منتظم نمی شد امر دنیا پس مسلط نمودم صبر را بر قلب مصیبت زده اگر همچنین نمی شد البته
بناشکیبائی می مرد و مسلط نمودم رایحه را بر میت اگر همچنین نمیشد زنهار دفن کرده نمیشد
میت و مسلط کردم دود حبه یعنی کرم را بر گندم و اگر همچنین نمی شد
پادشاهان آنرا البته گنجینه میساختند مثل طلا و نقره فانا الفعال لما ارید

وَاَنَا الْمَلِكُ الْكَرِيْمُ الْمَجِيْدُ یعنی من مسکینم هر چه اراده نمایم و من پادشاه کریم و مجیدم والله اعلم

حکایت هشتادم در پارسائی از نظر بسوی بیگانه که بعد از دیدن او

منقول است از بعضی که شخصی ملاقات نمود از زنی پس بیفتاد نظر او بر آن
از چشمی آنکس متألم شد و گفت اَللّٰهُمَّ اِنَّكَ جَعَلْتَ بَصَرِیْ نِعْمَةً مِنْكَ عَلَیَّ
وَاِنِّیْ اَخَافُ اَنْ یَكُوْنَ نِقْمَةً عَلَیَّ فَاقْبِضْهُ اِلَیْكَ یعنی ای بار خدایا بتحقیق که تو نمودی
بینائی مرا نعمت از طرف خود بر من و من میترسم از اینکه آن بصر بجای نعمت
بر من نقمت یعنی عقوبت و عذاب شود پس بگیر بینائی را بسوی خود فی الفور
نابینا گردید هرگاه که میرفت بسوی مسجد کشیده میبرد او را برادرزاده اش
که صغیر بود و وقتیکه میرسانید او را بمسجد خود مع اطفال در لهو و لعب مشغول
میماند و او را میگذاشت و وقتی که اعمی را ضرورتی لاحق میشد آواز میداد
طفلک را آن طفلک قضاء حاجت اعمی اکراهت نموده پس رجوع بسوی باری
میکرد روزی در مسجد اعمی را چنان محسوس شد که بعضی اطفال و هی
از ان ... رسید و طفلک را طلبید طفلک جواب نداد چنان ... بسوی آسمان
بلند کرد و گفت اَللّٰهُمَّ سَیِّدِیْ وَمَوْلَایَ قَدْ كُنْتَ اَعْطَیْتَنِیْ بَصَرًا فَنَظَرْتُ بِهٖ
نِعْمَةً مِنْكَ عَلَیَّ فَخَشِیْتُ اَنْ یَكُوْنَ نِقْمَةً عَلَیَّ فَسَاَلْتُكَ اَنْ تَقْبِضَهٗ فَقَبَضْتَهٗ

وَاِنِّیْ قَدِ احْتَجْتُ اِلَیْهِ فَاَسْأَلُكَ اَنْ تَرُدَّهُ عَلَیَّ فَرَدَّهُ عَلَیْهِ
یعنی ای خدای من و سید و مولای من تحقیق که عطا نموده بودی بصر را تا
که ببینم ازان و آن نعمت بود از طرف تو برای من پس ترسیدم اینکه شود
نقمت بر من خواستم که بگیری او را پس گرفتی و تحقیق که حاجتمند شده ام
بسوی آن پس میخواهم از تو که رد نمائی پس حق تعالی دعای وی اجابت
فرمود که همان وقت رد بصر کرد و دید بخانه خود بینا رفت وَاللّٰهُ عَلٰی
كُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ و بدرستیکه حقتعالی بر همه چیز تواناست فقط

حکایت هشتاد و یکم در بداوت و انجام آن

حکایت میکنند که در بنی اسرائیل مردی بود عقیم نازاینده هرگاه که بسر وی
می آمد و میدید پسری را فریب میداد و در می آمد باو و بسوی خانه خود و
میکشت او را و می انداخت در مطموره که نزدیک او بود و برای او زنی
بود که او را ازین کار منع مینمود مرد ابا میکرد و میگفت که اگر اللّٰه تعالی
مواخذه میکرد مرا بر چیزی البته مواخذه میکرد مرا بروز یکه کردم چنین
و چنان پس میگفت زن او را که بدرستیکه اللّٰه تعالی ترک کننده نیست
هر نیکار و تحقیق که پیمانه تو هنوز پر نشده است اگر پر میشدی پیمانه تو

هر آئینه میگرفت ترا روزی مرد بیرون برآمد دید دو طفلکه را که هر دو برادر
بودند و بر هر دو زیور و حلّه ها بود آنها را فریب داده بخانه خود برد و هر دو را
کشته در مطموره خود بینداخت پدر آنها بتلاش برآمد پس نیافت آنان را رفت
پدر بسوی نبی که از بنی اسرائیل بود و از حال پسران خود عرض نمود نبی پرسید
که آیا همراه آنها چیزی لعبتی بود که با آن هر دو بازی میکردند گفت نعم همراه
شان جرو صغیره بود که با آن بازی میساختند گفت که بیار آنرا پس آورد
پدرش بنهاد نبی انگشت خود در میان هر دو چشمان او و فرستاد او را گفت
بر جلکه پس آن برو و ببین که در کدام خانه از خانهای بنی اسرائیل داخل میشود
پس از ان حقیقت حال ظاهر خواهد گشت پس پیش آمد سگ بچه که در میان خانها
می درآمد تا آنکه داخل شد بخانه پس داخل شدند مردم عقب او و برسید بجایی
در خانه و جنبانید دم خود را و کند ید بهر دو پای خود پس
کندیدند مردم آن جا را و یافتند دو پسر مقتول را مع دیگر پسران و آگاه نمودند
ازین واقعه به نبی و آوردند رجل عقیم را نزد نبی امر فرمود نبی تا بکشند او را بر دار
هرگاه که بردار کشیده شد حاضر شد زن او و گفت او را که آیا نترسانیدم ترا
ازین کار و نگفتم ترا بدرستیکه حقتعالی ترا نخواهد گذاشت و تحقیق که صلع الکون

پرشدہ وَاللّٰهُ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ و بدرستیکه الله تعالی بر همه چیز تواناست فقط

حکایت هشتاد و دوم در بعض معجزات آنحضرت صلی الله علیه وسلم و داوری

منقولست تحقیق که جابر بن عبدالله رضی الله عنه گفت که بودم همراه نبی صلی الله علیه وسلم در سفر و بر شتری سوار بودم درحالیکه آن شتر مانده و عاجز شد پس آوردم آنرا در حضور نبی صلی الله علیه وسلم پس دعا نمود آنحضرت در حق وی و فرمود مرا که سوار شو پس بران سوار شدم شتر در سرعت پیش قوم شد پس فرمود نبی صلی الله علیه وسلم که چگونه می بینی شتر خود را عرض کردم که یا رسول الله او را برکت تو رسیده است فرمود که آیا میفروشی مرا آن شتر را پس حیا نمودم حالانکه نبود شتر آبکش برای من غیر او پس گفتم نعم و همیشه زیاده مینمود قیمت را و میفرمود الله تعالی مغفرت نماید ترا تا آنکه برسید او قیه را از طلا و فرمود که شتر از آن منست و ترا مباح است سواری او تا که برسی تو مدینه را پس هرگاه که رسیدیم در انجا فرمود حضرت صلی الله علیه وسلم بلال رضی الله عنه که بده قیمت شتر و زیاده کن بران پس بلال داد شتر سهیلی درینمقام میگوید که حکمت در خریدن شتر و زیادتی ثمن و واپس دهی آن بجابر اشارتی است بقول حقتعالی اِنَّ اللّٰهَ اشْتَرٰى مِنَ الْمُؤْمِنِيْنَ اَنْفُسَهُمْ و قوله تعالی لِلَّذِيْنَ اَحْسَنُوا الْحُسْنٰى وَزِيَادَةٌ و بقوله تعالی وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِيْنَ قُتِلُوْا فِيْ

سَبِيْلِ اللهِ اَمْوَاتًا الآيَة وَصَلَّى اللهُ تَعَالٰى عَلٰى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَلٰى اٰلِهٖ وَصَحْبِهٖ وَسَلَّمَ فقط

ف

تفسیر آیه اولی که در شروع یعتذرون پارهٔ یازدهم و سورهٔ توبه واقع است
در جلالین چنین مذکور است اِنَّ اللهَ اشْتَرٰى مِنَ الْمُؤْمِنِيْنَ اَنْفُسَهُمْ وَاَمْوَالَهُمْ
بان یبذلوها فی طاعة کالجهاد و در تفسیر حسینی ترجمه اش اینست اِنَّ اللهَ اشْتَرٰى
بدرستیکه بخرید خدای مِنَ الْمُؤْمِنِيْنَ از گرویدگان اَنْفُسَهُمْ نفسهای ایشان را
که مباشر جهاد شوند وَاَمْوَالَهُمْ ومالهای ایشان را که در راه وی نفقه کنند
بِاَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ بآنکه مر ایشان را باشد بهشت این تمثیل است برای اثبات
مومنان به بهشت بر بذل اموال و انفس ایشان در راه خدایتعالی حقیقت
اشتراء زیرا که بیع و شری جائی وقوع پذیرد که تباین املاک بود و چون وجود
هر که هست و هر چه هست همه از ان حق است اَلْعَبْدُ وَمَا لَهُ لِمَوْلَاهُ
پس این کلام تحریص است بر غزوه و جهاد یعنی ای بنده از تو بذل کردن نفس
و مال و از من عطا دادن بهشت بی زوال نفس مایهٔ شر و شور است و مال سبب
طغیان و غرور این هر دو ناقص معیوب را در راه ما فدا کن و بهشت باقی مرغوب
را بستان نظم سنگ بنداز و گهر می ستان خاک زمین میده و زر می ستان

در عوض فانی خوار و حقیر ٭ بنعمت پاکیزه و باقی بکبیر ٭ در کشاف عین المعانی
و جز آن منقول است که اعرابی بر در مسجد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
میگذشت و آنحضرت علیه السلام این آیه را میخواند لمعات انوار کلام الهی
باطن او را عکس پذیر اشراقات فیوض ملکوتی ساخته پرسید که هٰذا کلامُ مَن
گفتند هٰذا کلامُ اللهِ سوال کرد که این بیع و شرای کی بوده است جواب
دادند که در روز میثاق که ذرات ذریات را خطاب مستطاب اَلَستُ بِرَبِّکُم
شنوانیدند اعرابی گفت وَاللهِ بیعٌ مُربِحٌ لا نُقیلُ ولا نَستَقیلُ چون نفوس معیوب
و اموال فانی ما را خرید و در عوض آن بهشت باقی میدهد که هرگز این بیع را
بر نه اندازیم بلکه نفس و مال خود را در بازیم نظم آن بیع را که روز ازل
با تو کرده ایم ٭ اصلا دران حدیث اقالت نمیرود ٭ عزیزی فرموده که هر کس
بنده بخرد و بعیب او دانا باشد او را رد تواند کرد حق سبحانه ما را خرید و بعیوب
ما دانا بوده امید آنست نه که از درگاه کرم باز رد نکند نظم امید که
از فضل تو مردود نگردم من ٭ چون شد همه عیبی لطف تو خریدارم ٭ و در
نفحات الانس از ابوذر بوزجانی رحمة الله نقل میکند که نظم
تو بعلم ازل مرا دیدی ٭ دیدی انگه بعیب بخریدی ٭ تو بعلم آن و من

بعیب همان ❊ رد مکن آنچه خود پسندیدی ❊ در حقیقت این بیع و شری و بیان
آنکه خود را مشتری گفت و ما را بایع و نفس و مال مرا ذکر اختصاص داد و دل را
درین مبایعه داخل نکرد مذکران و محققان را دران عبارات عجیب و اشارات
غریب هست و بعضی ازان در جواهر التفسیر تحریر یافته **نظم**
هر که خواهد کزین بر د بوئی ❊ کو تماشای آن گلستان کن نقطه آیه ثانیه واقعست
در پاره مذکور قریب نصف و تفسیرش در جلالین چنین می نگارد لِلَّذِيْنَ
اَحْسَنُوْا بالایمان الحُسْنٰى الجنة وَزِيَادَةٌ هى النظر اليه تعالى كما فى حديث مسلم
و در تفسیر حسینی مذکور هست لِلَّذِيْنَ اَحْسَنُوْا مر آن کسان را که نیکوئی کردند یعنی
ایمان آوردند بیگانگی خدایتعالی الحُسْنٰى مثوبه حسنی و پاداش نیکوست یعنی
بهشت و زیاده و افزونی از پاداش که بطریق تفضل کرامت فرماید گویند حسنی
جزا حسنه است یکی بیکی و زیاده آنکه یکی را ده یا بیشتر یا حسنی مغفرت است
و زیاده خوشنودی حضرت حق است در مدارک آورده که زیاده محبت است در قلوب
عباد یا آنچه در دنیا عطا کند و در آخرت حساب ننماید و گفته اند سحابی است که
بر سر اهل بهشت مرور کند و هر چه خواهند بر ایشان ببارد و جمهور محققان بر آنند
که زیاده لقای حضرت پروردگار است که بمحض کرم بهشتیان را بدان مکرم سازد

فقط و تفسیر آیهٔ ثالث در ضمن حکایت هفتاد و ششم مذکور گردید فقط

حکایت هشتاد و سوم در معجزه سیدنا عیسی علیه السلام و در خیانت نسا

منقولست که برای مردی از بنی اسرائیل زوجه از اجمل نساء روزگار بود مرد در محبت او
حریص بود ناگاه زوجه اش بمرد مرد تا زمان دراز بر قبر وی ملازمت نمود گذر حضرت
عیسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام بران پس ملاحظه کرد که مرد گریه مینماید حضرت
عیسی فرمود که کدام چیز ترا می گریاند مرد سانحه زوجه خود عرض کرد حضرت مسیح فرمود
که آیا دوست میداری اینمعنی را که زوجه ترا برای تو زنده سازم گفت نعم بخواند
عیسی علیه السلام صاحب قبر را پس برآمد بندهٔ اسود در حالیکه می برآمد آتش از
روزنهای بینی و هر دو چشم و منافذ وی گفت لا اله الا الله عیسی روح الله
مرد گفت یا نبی الله این قبر زوجه من نیست بلکه قبر مطلوب من آنست و اشارة
کرد بسوی دیگر قبر عیسی باسود گفت که واپس شو بمکان خود و بسوی چیزیکه بودی تو
بران پس بفتاد مرده پوشید او را در خاک باز التفات نمود عیسی علیه السلام
بسوی قبر دیگر و گفت برخیز یا صاحب هذا القبر باذن الله پس شق شد
قبر و برآمد از ان زنی که می افشاند خاک را از سر خود مرد گفت که یا روح الله
این زن زوجه منست فرمود که بگیر این را و برگرد همانوقت او را نوم غلبه کرد

گفت زوجه را که بیداری من بر قبر تو گشت مراد میخواهم که راحتی بگیرم زوجه
گفت که بهتر است راحت کن مرد سر خود بر ران او نهاده بخفت در یحالت
بودند که ناگاه گذر نمود بر وی شاهزاده که اجمل زمان خود بود در ذات و هیبت بر
اسپ خوب سوار شده هرگاه که زن او را بدید دل او از شاهزاده متعلق گردید
بینداخت سر زوج بر زمین و بایستاد بسوی او پس هرگاه که دید شاهزاده
متعلق گردید تا آن زن پس زن گفت بشهزاده که بگیر مرا شهزاده پس خود نشاند در پس
زوج بیدار شده زن خود را نیافت پس او روان شد زن را بیافت و گفت ای
شاهزاده این زن زوجه منست بگذار او را از زوجه انکار نمود و گفت که من جاریه
ابن الملک هستم ابن الملک گفت آیا میخواهی که جاریه مرا غارت نمائی مرد گفت
که قسم بخدا که این زن زوجه منست و تحقیق که سید من عیسی علیه السلام بعد مردن
او برای من زنده نموده است آنها در یحالت بودند که عیسی علیه السلام مقابل
آنها آمدند مرد گفت که یا روح الله آیا نیست این زن زوجه من که تو زنده
نمودی او را برای من فرمود نعم زن گفت که یا روح الله بتحقیق که مرد مذکور بسیار
دروغگو است و من جاریهٔ شاهزاده هستم عیسی فرمود زن را که آیا تو آنکسی که زنده
نمودم ترا بحکم الهی زن گفت که لا واللهِ یا روحَ اللهِ عیسی فرمود زن را که

بازده مرا خبر بکه بتو داده ام پس زن بنقیاد و بمرد فرمود عیسی علیه السلام که
کسیکه خواهد که به بنید بسوی شخصیکه کافر مرد پس زنده شد و ایمان آورده و مرد
مومن پس به بنید بسوی آنمرد سیاه و کسیکه بخواهد که به بنید بسوی شخصیکه مومن بمرد
پس زنده نمود او را الله تعالی پس کافر شد و بمرد کافر پس به بنید بسوی این زن
قسم خوردم مرد بتحقیق که من بعد زنهار تزویج نخواهم کرد و برآمد بسوی بیابانها
درحالیکه عبادت میکرد حقتعالی را تا اینکه وفات نمود رحمة الله علیه فقط

حکایت هشتاد و چهارم در اظهار راستی بر کسیکه پیش شد او را اتفاقات

منقول است که جمع شد کردی با امیری بر دستار خوان طعام که در ان دو کبک
بریان بود یک کبک کردی گرفت و خنده نمود امیر از سبب ضحک استفسار
نمود گفت که وقتی قطع طریق نمودم با تاجری هرگاه که اراده قتل او کردم این
زاری نمود تضرع او را قبول نکردم هرگاه که تاجر کوشش من در قتل معاینه کرد
التفات نمود پس دید بر کوه دو کبک را و گفت با آنها گواه من باشید بر اینکه
این کردی بظلم قاتل نفس ما را او را قتل نمودم هرگاه که این دو کبک بریان دیدم
یاد کردم حمق تاجر را در باره گواه داشتن او هر دو کبک کوه را بر من پس
خندیدم هرگاه که امیر شنید تقریر او را گفت که قسم بخدا است بتحقیق گواهی داده اند

هر دو کیفیت بر تو نزدیک کسیکه میگیرد قصاص مرد امیر حکم کرد بقصاص

او را بکشند و لا حول و لا قوة الا بالله فقط

حکایت هشتاد و پنجم مثلیست که گفته می شود برای عاقل

حکایت کنند که شیر و گرگ و روباه برای شکار برآمدند و شکار نمودند خر و آهو و خرگوش را شیر بگرگ گفت که شکار را در میان ما تقسیم نما گرگ گفت که تقسیم ظاهر است که خر برای تست و خرگوش برای روباه و آهو برای من شیر با استماع این معنی بکف خود بر سر گرگ پنجه زد و بینداخت سر او را باز شیر بثعلب گفت که تقسیم بکن در میان ما روباه گفت که امر واضح است که حمار برای خوراک وقت صبح بادشاه است و خرگوش برای غذای شب و آهو برای زمانیکه در میان آنست پس شیر بروباه گفت که کدام کس بیاموخت ترا این تقسیم را لعنت کند ترا خدا ای ثعلب گفت آنچه دیدم از آن طمانچه تو نسبت گرگ باز روباه رو گردانید و از آنجا بگریخت فقط

حکایت هشتاد و ششم مثلی است در خوبی چاره سازی

منقول است که شیر بیمار شد بجمیع حیوانات بعیادت او آمدند مگر روباه شیر بر وی خشمناک شد و گرگ غیبت روباه پیش شیر نمود پستر روباه حاضر شد نزدیک شیر شیر پرسید که سبب غیبت تو از ما چه بود گفت که در تلاش مداوای تو رفته بودم

عیادت المریض [illegible] عیادة [illegible] بیمار پرسیدن [illegible] و جمعه عوّاد و جمع آن عوّادات و المسماة عائده [illegible] و جمعها [illegible] مثلها [illegible] قال الله [illegible]

شیر گفت که کدام دوا داری گفت که جوزه در ساق گرگ است شیر بچه در ساق
گرگ بزد پس بگریخت روباه از انجا بار گذر نمود گرگ بر روباه در حالتی که
خون از ساق گرگ جاری بود روباه بگرگ گفت یا صاحب الخف الاحمر
هرگاه که بنشینی نزد پادشاهان پس نظر کن که چه برآید از تو فقط

حکایت هشتاد و هفتم در ضرب مثلی است همچنانکه گذشت

در امثال میگویند که شُرَیحٌ اَحیَلُ مِنَ الثَّعلَبِ یعنی شریح حیله کننده تر است
از روباه وسبب آن چنین گفته شده است که شریح بمیدان میرفت برای
عبادت الله تعالی هرگاه که نماز شروع میکرد روباه روبروی وی آمده
او را از نماز باز میداشت چونکه این امر امتداد یافت شریح پارچه های خود را
چوبها داشت بصورت شخصیکه ایستاده است روباه برحسب عادت
معهود خواست که شریح را از نماز باز دارد پس بیامد شریح عقب روباه
و دفعةً او را گرفت و بکشت از انوقت این مثل گردید فقط

حکایت هشتاد و هشتم در تسلیم بسوی الله تعالی و انچه مترتب میشود بر وی

یا در مردی در بادیه میماند و نزدیک او مرغی بود که بوقت نماز او را بیدار می نمود
خندیدم و سگی بود که از دزدان حفاظت او میساخت و حماری بود که بار کرده می شد

بران آب در خیمه او مرد در قبائل قریبه بود آمده کلمه کلام مینمود و در مجلس آنها نشسته بود که خبر رسید که روباه مرغ را بخورد مرد گفت خیر خواهد بود اگر خدا خواست پس خبر رسید که سگ بمرد گفت که خیر خواهد بود اگر خدا خواست پس خبر آمد که گرگ شکم خر را شگافت گفت که قریب است خیر باشد اگر خدا خواست پس هر گاه که شب شد بر منزل خود رفت و هر گاه که صبح شد بیافت قبایل مذکوره را که تحقیق قید نمودند آنها را دشمن و غارت کردند باواز مرغان و آواز سگان و آواز خران و بوقت صبح رخت و اسباب مرد سالم ماند پس خیریت شد نزد او زیرا که در صورت زنده بودن آنها دشمنان مال اینکس را هم غارت مینمودند فقط

حکایت هشتاد و نهم در کید زنان و مکر آنها

مردی بود از عباد و زهاد بنی اسرائیل و او زوجه داشت که در حسن و جمال بدیعه بود زوج حریص و شیفته در محبت او بود او هر گاه که از خانه بیرون میرفت دروازه را بند میساخت بروی و هر گاه داخل میشد حریص میشد بر او زن میکرد بر جوانی عاشق شده پس ساخت جوان برای خود کلیدی بر در خانه زن بر وقت که میخواست می در آمد بر زن مذکور و بیرون می آمد از نزد او و زوج او نیست اینمعنی را ناگاه در نفس زوج از طرف زوجه بدی متخیل شد نزد زوجه گفت

بر من متغیر شده است و نمیدانم که بسبب چیست و میخواهم که قسم دروغی برای
من بکوه و در انجا کوهی بود بیرون شهر قسم میخورد کسی بر آن الا هلاک می شد
وقتیکه حالف کاذب بودی زوجه گفت وقتیکه قسم خورم دل تو صاف
خواهد شد گفت نعم زوجه گفت هر وقت که خواهی قسم خورم برای تو زوج
گفت که فردا انشاء الله تعالی هرگاه که زوج از خانه بیرون رفت جوان نزد
او آمد زن گفت که زوج من چنین و چنان گفته است و من وعده نموده ام
که بر کوه فردا حلف نمایم جوان باستماع اینمعنی متحیر و مبهوت شد زوجه گفت
که شوهرم بخورد فردا لباس مکاری بپوش و خبر بگیر و توقف کن با آن خر بر دروازه
پس تحقیق خواهم خواند زوج مرا بطلب مکاری هرگاه که بخوانم ترا اما که بکرایه بگیریم
خر را تو بدر و بر آن سوار کن مرا تا که صادق شوم باو در سوگند خود جوان گفت
او را بهتر است بیرون رفت جوان و نمود آنچه زن امر نموده بود وقتیکه
زوج زوجه را برای حلف بخواند زن گفت که من بسوی کوه طاقت پیاده
یا رفتن نمیدارم پس تلاش کن سواری بکرایه زوج گفت بیرون بیا همراه
ما شاید که خری بکرایه یافته شود هر دو زوج و زوجه برآمدند بسوی دروازه
شهر جوان در انجا با خر کرایه ایستاده بود زن گفت که ای مکاری خر خود بکرایه میدهی

بنصف درهم بسوی کوه تاکه سوار نمائی مرا بآن گفت نعم پس سوار کنانید جوان زن را و روانه شدند هرگاه که رسیدند بطرف کوه زن مکاری گفت که فرود آر مرا چون جوان اراده نمود که او را فرود آرد دبنید اخت زن خود را بر زمین و برهنه شد و شرمگاه او ظاهر شد و دشنام داد جوان را و گفت جوان قسم خدا که نیست برای من گناهی پس بایستاد زن و دراز نمود دست خود بطرف کوه و قسم خورد که آگاه نشد بر عورت من سوای تو و سوای این جوان مکاری در نیوقت کوه بجنبید و از مکان خود جدا شد پس نازل فرمود الله تعالی وَإِن كَانَ مَكْرُهُمْ لِتَزُولَ مِنْهُ الْجِبَالُ

ف

این آیهٔ شریف واقع است در پارهٔ سیزدهم وَمَا أُبَرِّئُ نَفْسِي در رکوع آخر ابراهیم و ما قبلش اینست وَقَدْ مَكَرُوا مَكْرَهُمْ وَعِندَ اللَّهِ مَكْرُهُمْ در تفسیر جلالین چنین مسطور است وَقَدْ مَكَرُوا بالنبی مَكْرَهُمْ حیث ارادوا قتله او تقییده او اخراجه وَعِندَ اللَّهِ مَكْرُهُمْ ای علمه و جزائه وَإِن مَا كَانَ مَكْرُهُمْ وان عظم لِتَزُولَ مِنْهُ الْجِبَالُ المعنی لا یعبأ به ولا یضر الا انفسهم والمراد بالجبال هنا قیل حقیقتها و قیل شرائع الاسلام المشبهة بها فی القرار

والثبات وفی قرأة بفتح لام لتزول ورفع الفعل فان
مخففة والمراد تعظیم مکرهم وقیل المراد بالمکر کفرهم ویناسبه
علی الثانیة تکاد السموات یتفطرن منه وتنشق الارض
وتخر الجبال هدا وعلی الاولی ماقرئ وما کان نفط
و در تفسیر حسینی چنین مذکورست وقد مکروا مکرهم وبدرستیکه کوشش کردند
در حیله گری انچه نهایت مکر ایشان بود وعند الله مکرهم ونزدیک خداست
جزای مکر ایشان وان کان مکرهم وبدرستیکه بود مکر ایشان در سختی و
هول ساخته و پرداخته لتزول تا از جای برود منه الجبال ازان مکر
کوهها جبال مثل احکام شریعت حضرت پیغمبر است صلی الله علیه وسلم یعنی
کافران حیلها انگیختند تا چیزی راکه در ثبات ورسوخ چون جبال راسیات است
زایل گردانند واین محال است نظم هست باد مکر ایشان کهربا
کی تواند کوه را بردن زجا در معالم از مرتضی علی کرم الله وجهه نقل
فرموده که این آیه درشان نمرود جبار است که او چون سلامت ابراهیم
را علیه السلام از آتش مشاهده کرد گفت بزرگ خدای دارد ابراهیم
که او را از چنین آتش برهانید من میخواهم که بر آسمان بروم واو را ببینم

اشراف مملکت گفتند آسمان بغایت مرتفع است و بر رفتن بآسانی میسر نشود
نمرود نشنید و فرمود تا صرحی ساختند بمدت سه سال بغایت بلند و چون بر آنجا
رفت آسمان را همچنان دید که از زمین میدید روز دیگر آن بنیاد بیفتاد و
افتادن آن در سوره نحل رقم ذکر خواهد یافت ان شاء الله تعالی القصه چون
آن صرح از پای در آمد و خلق بسیار هلاک شدند نمرود خشم گرفت و گفت
بآسمان بروم و با خدای ابراهیم که ستاره مرا بیفگند جنگ کنم پس چهار کرکس را
پرورش داد تا قوت تمام گرفتند و صندوقی چهار گوشه بساخت و دو در یکی
فوقانی و دیگری تحتانی در وی راست کرد و بر چهار طرف او چهار نیزه که زیر و بالا
توانستی شد تعبیه نمود پس کرکسان را چند روز گرسنه داشتند و چهار ران را
بر سر نیزه ها کرده اطراف صندوق را بر تن کرکسان بستند ایشان از غایت
جوع میل ببالا کرده جانب مردار پرواز نمودند و صندوق را که نمرود با یک تن
دیگر در آنجا نشسته بود بهوا بردند بعد از یک شبانروزی نمرود در فوقانی
گشاده نگاه کرد آسمان را همان حال دید که بر زمین میدید رفیق خود را گفت
تا در تحتانی بگشای و گفت بنگر تا چه می بینی آنکس نگاه کرده جواب داد که
بغیر آب چیزی دیگر نمی بینم بعد از یک شبانروز دیگر باب فوقانی گشاد همان

حال بود که روز سابق مشاهده نمود و رفیق وی که باب تحتانی بگشود بجز دود
و تاریکی چیزی مشهود نبود نمرود تیر رسید و نیزه‌ها را با مردار سرنگون ساخت و
کرکسان میل بزیر کردند و در وقت فرود آمدن آواز مهیب از اجنحهٔ کرکسان
ظاهر شد که کوه‌ها از فزع آن نزدیک بود که از اماکن خود زایل گردند فقط

حکایت نودم در تنویر بینائی دل

منقول است از بعضی که خرید کردیم برهٔ بریان از اهل محله خود تا که بخوریم آنرا
پس در آمد بر ما از بعض فقرا خواندیم او را برای خوردن همراه ما فقیر لقمه بگرفت
و قصد نهادن آن در دهن خود نمود پس بینداخت لقمه را و کناره اختیار کرد
از ما و گفت که مرا عارض شده است عارضه که مرا از خوردن باز داشته است
ما گفتیم او را نخواهیم خورد مگر اینکه تو بخوری همراه ما گفت که من مرد فقیرم
نمیخورم لیکن این طعام مر او شماست فقیر از انجا بازگشت باین سبب خوردن
طعام مکروه دانستیم و گفتیم اگر طلب نمائیم آنکس را که این بره بریان نموده است
و بپرسیم از وی از اصل آن شاید که او بیان نماید سبب مکروه را پس طلبیدیم
او را و پرسیدیم از وی همیشه با وی بودیم تا اینکه بگفت که این بره مشوی
مردار است و بدرستیکه نفس خود حریص شده بر بیع آن بنا بر حصول قیمت

هرگاه که از وی این معنی را شنیدیم آن گوشت مشوی بخوردن سگان دادیم بار فقیر
دیدیم وبعد این پرسیدیم او را از سبب باز ماندن او از خوردن آن و از عارضه
که رو داد او را گفت قسم خداست برای من که از سالها خواهش میکند خوردن
گوشت نفس من هرگاه شما اقدام نمودید برای خوردن بره مشویه نفس من خواهش
نمودی برای خوردن آن نمود پس دانستم که تحقیق برای او علتی است لهذا ترک خوردن آن
کردم فانظر یا اخی حمایة الله لعبده پس ببین ای برادر من حمایت پروردگار برای بندگان خود

حکایت نود و دوم در کردن نیکوئی با غیر مستحق آن و آشتی کردن با دشمن

منقول است که روزی مردی از اهل دین و صلاح برای شکار برآمد ناگاه ماری در غایت
تشنگی دید مار گفت ای مرد پناه بده مرا که خدا پناه دهد ترا از دشمنی که
عقب من اراده کشتن من میدارد مرد خواست که بپوشد بردی چادر خود مار گفت
که دشمن مرا می بیند مرد گفت پس چکنم مار گفت که اگر میخواهی که نیکوئی کنی با من دهن
خود بگشا تا که در شکم تو داخل شوم پس گفت که میترسم از تو پس شرط نمود که ایذا
نخواهم رسانید و خبر داد بانکه من از امت محمد صلی الله علیه وسلم هستم مرد
دهن خود بگشاد پس رفت در شکم مرد پس گذشت مردی که شمشیر میداشت
و پرسید از حال مار گفت که نه دیده ام او را بعد از آن صد بار مغفرت خواست

از حقتعالی بر قول دروغ خود که گفته بود ندیدم مار سر خود بر آورده نظر نمود بسوی
دشمن خود خبر داد مرد او را که دشمن گذاشت و نخواست برای آمدن از شکم خود
مار گفت اکنون ای مرد از دو موت یک موت از برای نفس خود اختیار کن یا
اینکه ریزه ریزه بکنم جگر ترا و یا سوراخ کنم دل ترا مرد گفت سبحان الله عهد تو که قسمها
باشد کجاست جواب داد که ندیدم کسی را احمق از تو فراموش نمودی عداوت من
از پدر تو آدم علیه السّلام و پدر تو که من بر آوردم او را از جنت چه چیز برانگیخت
ترا بر کردن نیکوی با کسیکه اهل آن نیست آن مرد گفت اگر لابداست قتل من
ترا پس بگذار مرا تا اینکه بسازم برای خود جائی نزدیک این کوه مار گفت بگیر
کار خود را و آنچه میخواهی پس برداشت چشم خود را بسوی آسمان و گفت یا لطیف
اُلْطُفْ لِیْ بِلُطْفِكَ الْخَفِیِّ یَا لَطِیْفُ یَا قَدِیْرُ وَاَسْأَلُكَ بِالْقُدْرَةِ الَّتِیْ
اِسْتَوَیْتَ بِهَا عَلَی الْعَرْشِ فَلَمْ یَعْلَمِ الْعَرْشُ اَیْنَ مُسْتَقَرُّكَ
یَا حَکِیْمُ یَا عَلِیْمُ یَا عَلِیُّ یَا عَظِیْمُ یَا حَیُّ یَا قَیُّوْمُ یَا اَللّٰهُ اِلَّا مَا کَفَیْتَنِیْ هٰذِهِ الْحَیَّةَ
ای لطیف لطف نما برای من بلطف خفی تو ای لطیف ای قدیر و میخواهم از تو
بقدرتیکه بر آمدی با آن بر عرش پس ندانست عرش که کجاست قرارگاه تو ای حکیم
و ای علیم ای علی ای عظیم ای حی ای قیوم یا الله نمیخواهم مگر اینکه بسنده شوی

مرا ازین بار لپستر برفت بسوی کوه مرد میگوید که ملاقات نمود مرا پیری خوش رو
وخوش بو با پارچه پاکیزه وداد مرا برگ سبز وگفت بخور این ورقه را پس خوردم
آنرا پس برآمد مار پاره پاره شده وقرار یافت پریشانی من گفتم او را که ای مرد
تو کیستی که او تعالی منت نهاد بسبب تو بر من گفت هرگاه خواندی تو الله تعالی
را بدعا مذکور بانگ نمودند ملائکه هفت آسمان بسوی الله عز وجل پس گفت
الله تعالی وَعِزَّتِي وَجَلَالِي رَأَيْتُ كُلَّمَا فَعَلَتِ الْحَيَّةُ بِعَبْدِي وَأَمَرَنِي أَنْ
أَذْهَبَ إِلَى الْجَنَّةِ وَآخُذَ وَرَقَةً مِنْ شَجَرَةِ طُوبَى وَأُلْحِقَكَ بِكَ
یعنی قسم عزت وجلال من دیدم آنچه نمود مار از بنده من وحکم کرد مرا بانکه بروم
بسوی جنت وبگیرم برگی از درخت طوبی وبدهم ترا ومرا معروف میگویند ودر ارگاه
من درآسمان هاست ولازم کن کردن نیکوئی تحقیق که آن نگه میدارد از مواقع بدی واگر
ضایع بکند او را کسیکه با او نیکی کرده شده است ضایع نمیشود نزد من سبحانه تعالی والله اعلم

حکایت نود ودوم دربیان خبری که واقع شده است در زمان سیدنا موسی علیه الصلوة والسلام

منقولست که مردی در زمان موسی علیه السلام نشسته بود حدیث بیان میکرد
ومیگفت حَدَّثَنِي مُوسَى كَلِيمُ اللهِ حَدَّثَنِي نَجِيُّ اللهِ حَدَّثَنِي صَفِيُّ اللهِ
یعنی حدیث کرده است مرا موسی کلیم الله ونجی الله وصفی الله همین طور

تا زمان دراز عبادت میکرد و موسی نمی بنید او را پس آمد مردی بسوی موسی
و همراه او خنزیر در رسن سیاه بود و گفت بموسی یا نبی الله آیا می شناسی
فلان کس را گفت می شنوم گفت او همین خنزیر است پس دعا فرمود موسی
علیه السلام پیش پروردگار عز و جل که عود نماید او را بصورت اصلی تا که
بپرسد از وی که بچه سبب نمود حقتعالی باین صورت گفت او را الله تعالی
اگر دعا نمودی مرا بچیزیکه دعا نمود بآن آدم یا کسیکه سوای آدم است نمی پذیرفتیم دعای ترا
لاکن خبر میدهم ترا بچه سبب نموده ام با او این کار را زیرا که او میخورد دنیا را بدین الله اکبار

حکایت نود و سوم در شان کسیکه اعتراض میکند بر آفرینش خدا تعالی

منقولست که مردی خنفسا[٩٢] را که دابه است بدید پس گفت که این خلقی است
زشت رو نه صورت او نیک است و نه رایحه او پاک پس از پیدایش او
الله تعالی چه اراده نموده است پس مبتلا گردانید او را حق تعالی بمرضی که
اطبا معالجه آن عاجز شدند حتی که نا امید شد از به شدن آن پس شنید
آواز طرقی یعنی فال زن سنگ ریزه که در کوچه ندا مینمود گفت که حاضر نمایند
او را نزد من تا که نظر کند بکار من مردم گفتند که چه میکنی طرقی[٩٣] را و تحقیق عاجز
شده اند در علاج تو حذاق اطبا گفت که ضرور است حضور وی نزد من

مردم او را حاضر کردند هرگاه طرقی دید قرحه را درخواست کرد برای علاج
قرحه خنفسا را حاضرین مجلس بشنیدند بخندیدند و بیمار یاد نمود انچه که گذشته بود
حین معاینه خنفسا و بحاضرین گفت که آنچه طرقی طلب بنماید حاضر سازند
زیرا که این مرد در کار خود بیناست پس حاضر نمودند خنفسا را طرقی آنرا
بسوخت و بنفشاند خاکستر را بر قرحه پس به شد بحکم الله تعالی بیمار چاضرین را
گفت که بدانید که تحقیق الله تعالی خواست که مرا شناسا گرداند که در کمترین
مخلوقات وی بهترین ادویه است وَهُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ و او داناست و خبردار فقط

حکایت نود و چهارم در توکل بر خدا در رزق

حکایت کنند که اشعریین و آن ابوموسی و ابومالک و ابوعامر با جماعتی از
اشاعره بسوی رسول خدا صلی الله علیه وسلم هجرت نمودند پس تهی شدند
از زاد و فرستادند قاصدی بسوی نبی صلی الله علیه وسلم تا که سوال کند
از آنحضرت از زاد ایشان هرگاه قاصد رسید بآنحضرت شنید که آنحضرت علیه السلام قرات
میفرمایند وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا باستماع این آیه
قاصد گفت که نیستند اشعریون مگر با غیان بر خدا تعالی و باز گردید و داخل
شد بر نبی علیه الصلوة والسلام و گفت که خوش باشید پس تحقیق که آمده است

نزد شما فرستاد پس گمان کردند که او خبر داده است نبی علیه السلام را
درین حال بودند که دو مرد نزد ایشان آمدند و همراه شان شاه کاسه بود
مملو از نان و گوشت پس خوردند آنها هر قدر که خواستند بعضی از انها به بعض
گفتند که واپس دهید بقیهٔ طعام بسوی نبی کریم صلی الله علیه والتسلیم باز
داخل شدند بر نبی علیه السلام گفتند یا رسول الله ندیدیم هیچ یک طعام احسن و نه
خوشبوتر از طعامیکه فرستادی برای ما حضرت فرمودند که نفرستادم بسوی شما
کدام چیز پس خبر دادند پیغمبر خدا را که فرستادیم قاصدی را بسوی حضرت تا کسبت
بخواهد از انحضرت طعامی پس پرسید انحضرت از قاصد پس گفت این روزی را
که رانده است او را خداتعالی بسوی آنها تا انیکه بخوردند و سیر شدند فقط

ف

اشعری منسوب بسوی اشعر که شخصی بود که چون مادرش او را زائید بر تنش
مویهای دراز بودند از لب الالباب ۱۲ غیاث مترجم گوید که اشاعره
فرقه ایست ضد معتزله و معتزله بضم میم و سکون عین و فتح فوقانی و فتح زاء معجمه
فرقه ایست که میگویند که بدنیا و آخرت دیدن حقتعالی ممکن نیست و نیز
میگویند که نیکی از خدا است و بدی از نفس و مرتکب کبیره مومن نیست و نه کافر

واصل بن عطا که مقدم این جماعت است شاگرد حسن بصری بوده یکروز در مسجد
با شاگردان دیگر این حکایت میکرد که مرتکبان کبایر نه مومن اند و نه کافر در میان
منزله بین المنزلتین میکرد شیخ این سخن بشنید و فرمود اِعْتَزَلَ مِنِّیْ یعنی جدا شد
و دور شده از ما و ازین سخن این اسم معتزله بران فرقه ماند از لطائف عبارات ١٢
آیه وَمَا مِنْ دَآبَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللهِ رِزْقُهَا در سورهٔ هود شروع
پاره دوازدهم واقعست و تفسیرش اینست وَمَا مِنْ زائدة دَآبَّةٍ فِي
الْأَرْضِ هي ما دب عليها إِلَّا عَلَى اللهِ رِزْقُهَا تكفل به فضلاً منه ١٢ جلالين و
در تفسیر حسینی چنین نوشته وَمَا مِنْ دَآبَّةٍ و نیست هیچ جنبنده فِي الْأَرْضِ
در زمین مراد جمیع حیوانند إِلَّا عَلَى اللهِ مگر برای خداست رِزْقُهَا
روزی ایشان از روی تفضل و بنده پروری و رحمت ایراد لفظ علی کر
میفیند قید وجوب است در شرع بجهت تحقیق وصول رزق است بمرزوق
و گفته اند علی بمعنی من است یعنی روزی ایشان همه از خداست یا بمعنی الی است یعنی
روزی همه مفوض بجانب حقتعالی است اگر خواهد بسط کند و اگر اراده نماید قبض کند فقط

حکایت نود و پنجم در خبری که بحجاج واقع شد و ذکر استقاق و گردانیان

منقول است از حمزة المیدانی گفت که تحقیق حجاج بود مرد احمق و از حمق او

که در صحرا میکند بدگذشت بران مردی و گفت که برای چه میکنی گفت که دراهم
در اینجا دفن کرده ام و نمی یابم جای آنرا گفت که چیزی بران نشان و علامت
نموده جواب داد که نموده ام گفت که چه علامت است که بران کرده گفت
که وقت دفن دراهم پارهٔ ابر سایه مینمود بر من مرد بر کلام وی بخندید و رفت
و صحبت او را گذاشت و از بعض حمق وی انست که در تاریکی آخر شب از دهلیز
خود بیرون آمد و بکشته که در انجا بود سکندری خورد پس لاشه را در چاهی که
در انجا واقع بوده بینداخت پدرش بر بیمعنی مطلع شد پس برآورد لاشه را و دفن
نمود آنرا باز گلو فشرد گوسفندی را در چاه بینداخت و ورثهٔ مقتول در کوچهای
کوفه بتلاش لاشهٔ قتیل بیرون آمدند و میکاویدند آنجا و بیامدند بسوی خانهٔ
وی حجا را در چاه فرود آوردند تا که برآرد دست را برای ورثهٔ مقتول
هرگاه که فرود آمد ندا نمود که ای مردم قتیل ایا برای مقتول شما شاخ هاست
و آنها بر کلام وی خندیدند و رفتند و از حمق او انست که ابو مسلم خولانی
مردی را که یقطین نام داشت بفرستاد بطلب او و هرگاه حاضر شد در
مجلس ملاقات نمود غیر ابو مسلم و یقطین و گفت ای یقطین از شما کیست
ابو مسلم خولانی بدانکه بدرستیکه حجا اسم غیر منصرف است که آخر او تنوین و جر قبول

میکند و بیتش عمل است که معدل از جاحی مثل عمرو عامر گفته می شود جحا بجحوا

جحوا والله اعلم فقط

حکایت نود و ششم ضرب المثل است برای کسیکه می اندیشد

منقول است که انسانی از شیر ترسیده در چاهی بیفتاد و شیر نیز بالای او بیفتاد شیر در چاه خرسی را دید شیر گفت او را که ترا چقدر مدت شد درینجا گفت از چند روز و تحقیق که گرسنگی مرا کشته است شیر گفت خرس را ما را بگذار تا که بخوریم این انسان را و تحقیق که کفایت خواهد نمود مر گرسنگی ما خرس گفت که چون باز آید ما را گرسنگی بار دیگر پس چه خواهیم کرد و لاکن بهتر اینست که ما قسم بخوریم با او که اید نخواهیم داد او را پس انسان حیله خواهد کرد زیرا که او قادر تر است از ما بر حیله پس قسم خوردند برای آن که انسان حیله کرد تا اینکه خود هم رها شد و رها کرد آن هر دو را پس نظر خرس کامل تر شد از شیر فقط

حکایت نود و هفتم در خوبی چاره سازی

منقول است که انسانی از شیر بگریخت پس التجا آورد بسوی درخت و بر آمد بر آن ناگاه بر آن خرسی بود که میچید ثمر آن بیامد شیر پایین درخت و باز دو دراع دست بر زمین گسترده انتظار فرود آمدن انسان از درخت می نمود التفات کرد مرد بسوی خرس پس ناگاه خرس اشاره میکرد بسوی انسان با نگشت خود بر دهان خود

باینکه خاموش باش تا اینکه آگاه نشود شیر که من در اینجا هستم پس متحیر شد مرد و همراه
او کاری لطیف بود پس بر بین گرفت شاخی را که بران فرس بود تا اینکه بهاء
رسانید او را فرس بر زمین بیفتاد و شیر با او جست کرد پس کشتی نمودند یکدیگر پس هر دو
شیر دریدند فرس را و از انجا گشت و از حکم حق تعالی مرد نجات یافت فقط

حکایت نود و هشتم در تکبر و انچه مترتب می شود بران

منقول است که مردی میخورد در روبروی او مرغ بریان بود بدر وی سایلی بایستاد
مرد نا امید او را واپس کرد حالانکه مرد صاحب ثروت و مال کثیر بود پس واقع
شد درمیان زوج و زوجه اش تفریق و نکاح نمود زوجه بدیگری زوج ثانی
میخورد در روبروی او مرغ بریان بود سایلی در انجا رسید زوج بزوجه گفت که
مرغ بریان بسایل بده زوجه مرغ بسایل داد و تامل نمود زن در وی پس ناگاه
سایل زوج اولش بود پس زن بیان نمود اینمعنی بزوج ثانی خود زوج ثانی
بزوجه گفت که قسم خداست که من همان مسکین هستم تحقیق که داده است مرا
الله تعالی نعمتهای او و اهل او را بسبب قلت شکر او برای خدای تعالی فقط

حکایت نود و نهم در کرم و بخل و هر چیزیکه رجوع مینماید بسوی اصل خود

منقول است که اعرابی گفت که بیرون آمدم در سفر پس پناه گرفتم در شب بسوی

خیمهٔ اعرابی رسن صاحب خیمه مرا دید پس گفت که کیست این مرد گفتم که مهمان تو
گفت چه بنماید مهمان نزد ما بدرستیکه صحرا گشاده است پس گندم را آرد کرد و
سرشت و نان بخیت و بنشست و میخورد در همین کار بود که زوج او رسید و همراه
او شیر بود گفت کدام کس است گفتم مهمان پس گفت مرحباً و اهلاً و سهلاً
و بیاشامید مرا شیر و گفت شاید که تو چیزی نخوردی گفتم که قسم خداست
نخوردم پس بیاید نزد زوجهٔ خود خشمناک گفت افسوس است بر تو که بدرستیکه تو
خوردی و نخورانیدی مهمان را گفت چه کنم با او قسم خداست که نخواهیم خورانید
او را از طعام خود فیما بین زوج و زوجه کلام دراز شد زوج زوجه را زد پس شکست
سر او را و بیامد بسوی ناقهٔ من آنرا ذبح کرده و آتش افروخت و گوشت شتر بریان
نمود و خود خورد و مرا خورانید و گفت قسم خداست وقت شب مهمان را از نزد
خود گرسنه نخواهیم گذاشت پس گذشت از من و گذاشت مرا بعد آن عود نمود
و همراه او ناقه بود که حیا میکرد بیننده بسوی او با نیکه قیمتش بگوید از حسن او
و گفت مرا بگیر این ناقه را بعوض ناقهٔ خود و از نان و گوشت باقی توشه داد
پس گذشتم از و و فرود آمدم شب بسوی خیمهٔ اعرابی پس بدید بسوی من
زنی که در خیمه بود و گفت کدام هستی گفتم مهمان گفت مرحباً و اهلاً و سهلاً

قصد نمود بسوی گندم و آرد نمود و سرشت و نان ساخت و سیراب کرد نان را
از شیر و مسکه و روبروی من نهاد و همراه آن مرغ بریان بود و گفت مرا بخور
و سعد و رد ار بخیر بکه موجود بود نزدیک با پس میخوردم که زوج او حاضر شد
پس گفت کدام کس است گفتم مهمان پس گفت چه کار میکند مهمان زن دما پس
داخل شد نزد زوجهٔ خود و گفت کجاست خوردنی من گفت پیش نمودم مهمان
گفت که کدام حکم داده بود برای خورانیدن طعام من مهمان و دراز شد
درمیان هر دو کلام نزد زن را که سر او شکست من خندیدن گرفتم پس برآمد بسوی من
و گفت کدام چیز بخنده آورده است ترا قصهٔ دیروزه پیش وی بیان نمودم گفت ای رجل
آن زن همشیرهٔ منست و آن مرد برادر زوجهٔ من است پس زاید شد تعجب من ازان فقط

حکایت صدام در مناقب بعض صالحین

منقول است که شیبان جمال راعی را روبروی درنده بند اختند تا که او را بخورد
درنده می شنید و بسوی او میدید پس گفته شد او را که چه گفتی وقتیکه انداخته شدی
روبروی درنده گفت می اندیشیدم در قول فقها در پس خوردهٔ درنده و
گفته شده است که شیبان حج نمود با سفیان ثوری پیش آمد آنها را درنده
سفیان ازان پریشان شد و شیبان گوش درنده بگرفت و مالید پس فروتنی نمود

با او ورنده دُم خود را حرکت داد و گفت قسم بخداست که اگر نمی ترسیدم از
شهرت هر آئینه می نهادم چادر خود بردی تا اینکه بمکه مشرفه میرسیدم و مرویست
که روزی امام شافعی و امام احمد حنبل بخدمت شیبان حاضر شدند و او در چرای
گوسفندان مشغول بود امام احمد گفت ازین راعی سوالی میکنیم تا ببینیم که جوابش چه
میدهد امام شافعی گفت که از شیبان متعرض مشو امام احمد گفت که بالضرور
متعرض خواهم شد پس نزدیک شد از شیبان و گفت که ای شیبان چه میگوئی
در حق کسیکه چهار رکعت نماز ادا کرد پس سهو نمود در چهار سجده درین صورت
مصلی چه لازم است شیبان گفت که تو سوال بر مذهب ما میکنی یا بر مذهب خود امام
احمد گفت که آیا دو مذهب است گفت نعم احمد گفت که جواب مسئله از هر دو
مذهب بده پس گفت که آیا بر مذهب شما لازم می آید مصلی را دو رکعت نماز و
سجده برای سهو و امّا بر مذهب ما پس واجب است که دل خود را در شکنجه کشند
تا که بار دیگر چنین نکند امام احمد سوال دیگر نمود و گفت که چه میگوئی بحق شخصی
که مالک چهل گوسفند شد پس بران یکسال سپری گردید چه لازم است گفت او را
امّا نزد شما در ادای زکوة یک گوسفند دادن لازم است و امّا نزدیک ما مالک نمیشود
عبد بچیزی با وجود سید خود با تباع انیمعنی امام احمد بیهوش شد و هرگاه افاقه گردید

آن هر دو امام بر گردیدند و شیبان امی بود هرگاه که از اولیا اللّٰہ حال امی چنین است پس حال اولیای با علم چه باشد امام شافعی و امام ابو حنیفه رضی اللّٰہ عنهما گفتند وقتیکه باشند علما غیر اولیا پس نیست بخدا از کرام ولی و دعای شیبان این بود یاودود

یَا وَدُوْدُ یَا ذَا الْعَرْشِ الْمَجِیْدِ یَا مُبْدِئُ یَا مُعِیْدُ یَا فَعَّالٌ لِمَا تُرِیْدُ اَسْاَلُکَ بِعِزِّکَ الَّذِیْ لَا یُرَامُ وَمُلْکِکَ الَّذِیْ لَا یَزُوْلُ وَبِنُوْرِ وَجْهِکَ الَّذِیْ مَلَأَ اَرْکَانَ عَرْشِکَ وَبِقُدْرَتِکَ الَّتِیْ قَدَرْتَ بِهَا عَلٰی خَلْقِکَ اَنْ تَکْفِیَنِیْ شَرَّ الظَّالِمِیْنَ اَجْمَعِیْنَ ۝

یعنی ای دوست ای ودود ای صاحب عرش بزرگ ای ابتدا کننده ای باز آرنده ای کننده آنچه میخواهی میخواهم بذریعه عزت تو که خواسته نمیشود و بادشاهی تو که زایل نمیشود و بنور ذات تو که پر کرده است ارکان عرش ترا و بقدرت تو که قادر شده بآن بر خلق خود تو محفوظ داری از شر همه ظالمان و در رساله است که شیبان در خانه عبد اللّٰہ قشیری میماند که آن خانه مسمی به بیت السباع بود برای اینکه درندگان می آمدند نزد شیبان و او دران خانه آنهارا میخورانید و آب مینوشانید پس تر می رفتند بسوی صحرا فقط گفت سهل که در بدایت ایام روز جمعه

وضو نمودم و بسوی جامع مسجد رفتم مسجد از مردم مملو بود پس بی ادبی کردم و تخطی
رقاب نمودم تا اینکه رسیدم بصف اول و نشستم ناگاه بسوی دست راست
من جوانی بود نیک شکل و صورت گفت مرا که چیست ای سهل حال تو گفتم بخیر
اصلحک الله و تعجب نمودم از شناختن او مرا پس گرفت مرا سوزش بول
رسیدم از ان و متحیر ماندم درین امر که چگونه تخطی رقاب برای برآمدن ازینجا
نمایم و قدرت صبر ندارم جوان بسوی من التفات کرد و گفت که ای سهل ایا
حرقان بول ترا عارض شده است گفتم نعم پس کشید کمر بند خود از کتف و پوشید
مرا باد گفت مرا ایستاده ای حاجت خود کن و سرعت بکن تا که در نماز شریک
شوی پس بیهوشی شد بر من باز بهوش آمدم ناگاه دروازه کشاده بود و
منادی ندا میکرد که ای سهل داخل شو در رفع حاجت خود کن پس ناگاه در آمدم
در خانه و یافتم آنرا بزرگ و درخت خرما بود و بکناره او ابریق طهارت و
مسواک و رومال و بیت الخلا بود جامهٔ خود فرود آوردم و قضای حاجت
نمودم و وضو کردم و رومالیدم و آواز شنیدم که گوینده میگوید ای سهل
قضای حاجت خود نمودی گفتم نعم پس برداشت کمر بند از من دیدم خود را
نشسته ام در مکان خود و کسی برین حال آگاه نشد فکر من زیاده شد

که این دروغ بود یا راست است هرگاه که نماز خواندم عقب جوان رفتم تا که
معرفت او حاصل سازم ناگاه جوان در خانه رفت که در انجا قضای حاجت نموده بودم
جوان بسوی من التفات نمود و گفت صَدَقْتَ یا سَهْلُ یعنی ای سهل تصدیق
کردی گفتم نعم باز بالیدم چشم خود را وکشادم آنرا پس ندیدم برای آن اثر
خوشنود شود حق تعالی از وی و خوشنود دارد او را فقط

ف

شیبان بالکسر والتحتانیه والموحده شهری و بالفتح حی از بکر و محله الست بصره که
اهل آنرا بنو شیبان گویند نسبة الی شیبان بن ثعلبه و نام قبیله الست ازجن و نیز
نام ولی که او را شیبان راعی میگفتند کَانَ الشَّافِعِیُّ یَجْلِسُ بَیْنَ یَدَیْهِ کَمَا
یَقْعُدُ الصَّبِیُّ بَیْنَ یَدَیْ صَاحِبِ الْمَکْتَبِ وَیَسْأَلُهُ کَیْفَ یَفْعَلُ کَذَا وَکَیْفَ
یَصْنَعُ کَذَا وَیَقُوْلُ اَنَّ هٰذَا اَوْفَقُ لِمَا عَلِمْنَاهُ ۱۲ **عالمگیری**

سُفیان بالضم وسکون الفاء والتحتانیة بن سعید بن مسروق الثوری الکوفی
امام المسلمین وحجة الله علی خلقه اجمع الناس علی دینه وزهده وورعه
وثقته ولم یختلفوا فی ذالک وهو احد الائمة المجتهدین واحد الاقطاب الاسلام
وارکان الدین وقال ابن عیینة اصحاب الحدیث ثلثة ابن عباس فی زمانه

والشعبیّ فی زمانه والثوریّ فی زمانه وُلد سنة تسع وتسعین فی ایام
سلیمان بن عبد الملک مات بالبصرة احدی وستین ومائة فی
خلافة المهدیّ وهو ابن اربع وستین۔ سفیان التمار وهو ابو سعید
بن دینار الکوفی وسفیان بن ابی زهیر الازدی الشنائی۔ وسفیان
بن عبد الله الثقفی الطائفی۔ وسفیان بن عیینه کلهم ثقات
وسفیان بن عیینه یکی از شیوخ امام شافعی است۔ وابو سفیان بن الحارث
بن عبد المطلب بن هاشم ابن عم رسول الله صلی الله علیه واله وسلم
وکان اخاه من الرضاعة ارضعتهما حلیمة السعدیة ولما اسلم
جاء معتذرا الی رسول الله صلی الله علیه واله وسلم وقال ما قال
اخو یوسف لیوسف تَاللهِ لَقَدْ آثَرَكَ اللهُ عَلَيْنَا وَإِنْ كُنَّا لَخَاطِئِينَ
فقال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ
اللهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ۔ وابو سفیان بن حرب بن امیة بن عبد شمس
بن عبد مناف کان من المؤلفة قلوبهم وشهد حنینا واعطاه النبیّ
من غنائمها مائة بعیر واربعین اوقیة وقال ابن عبد البر اختلف
فی حسن اسلامه مات سنة اربع وثلثین وقیل غیر ذلک ۱۲ عالمگیری

حکایت یکصد و یکم در فضل حقتعالی بر کمترین بندگان خود

منقول است که بدرستیکه عبد الله بن جدعان در ابتدا امر خود فقیر و شریر و دلیر و
کثیر الجنایات بود تا اینکه دشمن میداشت او را مدیر و قبیله اش و بیرون نمودند از
خودها و قسم خوردند که گاهی او را نزد خود جای ندهند عبد الله در آمد در راه های
کوه مکه معظمه در حالتی که متحیر و اندوهگین و آرزومند موت بود و در همین تصور گشت مینمود
تا اینکه بدرستیکه شکافی در کوه در آمد در آن بامید اینکه در آن ماری یا چیزی کشنده باشد که
از زندگی آرام یابد پس دید در آن اژدهای بزرگ که دو چشم روشن مثل چراغ میداشت
پیش آمد اژدها بسوی عبد الله و او گریزان از آن اژدها بیشتر گردید پس رفت اژدها گرد
شونده برای او و عود نمود بسوی عبد الله پس یافت او را اژدها و نه گریخت عبد الله
از وی و پیش آمد بر آن و برد او را ناگاه اژدها ساخته شده بود از نقره و هر دو چشم او
دو یاقوت بود عبد الله بشکست آنرا و گرفت هر دو چشمان او را و در عقب اژدها
جای بود مثل خانه پس در آمد عبد الله در وی در آنجا جثه های بزرگ و دراز بود و
نزدیک سر آنها لوحی از نقره که در آن تواریخ آنها از رجال جرهم و ملوک آنها بودند
عبد الله پیش رفت و در وسط خانه توده بزرگ از یاقوت و مروارید و زبرجد و طلا
دید گرفت از آن هر قدر که توانست و بند کرد دروازه اش و نشان نمود بر آن

واز اشیاء مذکور پیش پدر خود فرستاد تا که خوشنود نماید او را و بکل عشیرت خود هم وا
عبد الله ازین هم سردار آنها شده و از ان اموال مردم را طعام میداد و از ان گنج
بی دریغ کارهای نیک میکرد تا بفرمود رسول مقبول صلی الله علیه وسلم اِنِّی
كُنْتُ اَسْتَظِلُّ بِجُفْنَةِ عَبْدِ اللهِ ابْنِ جُدْعَانَ مِنَ الْهَجِيْرِ قَالَتْ عَائِشَةُ
يَا رَسُوْلَ اللهِ هَلْ نَفَعَهُ ذٰلِكَ قَالَ لَا لِاَنَّهُ لَمْ يَقُلْ
يَوْمًا يَا رَبِّ اغْفِرْ لِيْ خَطِيْئَتِيْ يَوْمَ الدِّيْنِ وَاللهُ اَعْلَمُ
یعنی تحقیق که من سایه میگرفتم بکاسهٔ چوبین عبد الله بن جدعان از گرما نیمروز گفت
عائشه یا رسول الله ایا نفع داد او را این خیر فرمود نه برای انیکه نه گفت درو روزی
ای پروردگار من بخش مرا خطای مرا در روز قیامت والله داناتر است فقط

حکایت بیست و دوم در تفحص ملوک از احوال عمال

منقول است که زهری رضی الله عنه گفت که رفتم بر عبد الملک بن مروان پس
گفت از کجا رسیدی گفتم از مکه گفت کدام کس را گذاشتی که او ریاست میکند
در انجا گفت عطا ابن رباح پرسید که او از عرب است یا از غلامان آزاد گفتم
از موالی است گفت بچه سبب عطا سردار مردم آنجا شد گفت که بسبب دیانت
و روایت گفت عبد الملک که تحقیق اہل دیانت و امانت سزاوار اند که مردم

او را سردار خود سازند عبد الملک گفت که ریاست و سرداری یمن کراست گفتم
طاوس بن کیسان را پس گفت از عرب تا آخر انچه گذشته است پس بیان نمودم
او را مثل انچکه اول گفته بودم باز گفت که ریاست و سرداری مصر کراست
گفتم یزید بن ابی حبیب را پس عبد الملک گفت انچه گذشت و من هم گفتم چنانکه
گذشت گفت ریاست و سرداری اهل شام کراست گفتم مکحول الدمشقی را
ذکر کردیم مثل بیان سابق گفت ریاست و سرداری اهل جزیره کراست گفتم
میمون بن مهران را و ذکر کردیم کلام سابق را گفت ریاست و سرداری
اهل خراسان کراست گفتم ضحاک بن مزاحم را گفت ریاست و سرداری اهل بصره
کراست گفتم حسن بن ابی الحسن را باز گفت او و گفتم انچکه گذشت گفت
ریاست و سرداری اهل کوفه کراست گفتم ابراهیم النخعی را پس گفت انچکه
گفتم که او از عرب است پس گفت یَا زُهْرِيُّ قَدْ فَرَّجْتَ عَنِّي وَاللّٰهِ لَتَسُودَنَّ
الْمَوَالِي عَلَى الْعَرَبِ حَتّٰى يُخْطَبَ لَهُمْ عَلَى الْمَنَابِرِ وَالْعَرَبُ تَحْتَهُمْ
یعنی وای بر تو ای زهری تحقیق که کشادی از من غم را قسم خداست البته
سردار خواهند شد غلامان بر عرب تا اینکه خطبه خوانده خواهد شد برای
ایشان بر منابر و عرب زیر ایشان خواهند بود زهری جواب داده

یا امیر المؤمنین انما هو امر الله وحقه ودینه فمن حفظه ساد
ومن ضیّعه سقط یعنی ای سردار مسلمانان نیست این مگر امر خدا و حق خدا
و دین خدا کسیکه نگهداشت او را سردار شد و هر که ضایع نمود آن را بسقیت رسید
وان الله حکیم خبیر و بدرستیکه او تعالی داناست و خبردار والله اعلم و او داناتر است

حکایت یکصد و سوم در اجابت دعای بعض صالحین و مناقب آنها

منقول است که به یعقوب بن لیث امیر خراسان مرضی لاحق شد که اطبا از معالجه آن
عاجز شدند مردم گفتند او را که اینجا مردیست از اهل صلاح که نامش سهل ابن عبدالله
است اگر حاضر نمائی او را تا دعا نماید برای تو گفت بیارید او را نزد من و هرگاه که حاضر
شد گفت یعقوب که برای من دعائی کن تا که ازین مرض عافیت حاصل آید سهل گفت
چگونه دعا کنم برای تو در حالتی که تو بر ظلم قایم هستی پس نیت کرد یعقوب برای توبه
و رجوع از ظلم و حسن سیرت در رعیت و رها نمودن قیدیان را سهل گفت اللهم
کما اریته ذل المعصیة فاره عز الطاعة وفرج عنه ما یضره
ای بار خدایا همچنانکه نمودی او را ذلت معصیت پس بنما او را عزت طاعت
و گشادگی بده او را از آنچیکه نقصان میرساند او را پس برخاست بیمار همانوقت
گویا که رهائی یافت از بند رسن یعقوب برای سهل مال حاضر کرد تا که قبول کند آنرا

سهل انکار نمود و برگردید بسوی شهر خود در اثنای طریق باو گفته شد که اگر قبول
مینمودی مال و تقسیم میکردی بفقرا چه خوش بودی سهل بسوی زمین نظر کرد پس
ناگاه سنگریزها جواهر شد گفت آنها بگیرید هر قدر که میخواهید کسیکه همچو مال عطا کرده میشود
آیا محتاج میشود بسوی مال یعقوب بن اللیث گفتند [illegible] که از ما مواخذه مکن فقط

حکایت یکصد و چهارم در مناقب شیخ عیسی

منقول است که شیخ عیسی الهتان بکسر ها و تخفیف تا بگذشت بر زنی فاحشه گفت
آن زن را که امشب نزد تو خواهم آمد از شنیدنی زن خوشنود گردید و خود را آراست
شیخ بعد نماز عشا بخانه اش در آمده دو رکعت نماز بخواند باز بیرون آمد زن گفت
که می بینم ترا که بیرون شدی شیخ گفت که اگر خدا خواست مقصود من حاصل شد
پس وارد شد بر زن چیزیکه پریشان کرد او را پس پیروی نمود شیخ را و بر دست
شیخ توبه نمود شیخ او را با بعض فقرا نکاح کرده داده گفت که بسازید ولیمه عصیده
و برای او نانخورش ها خرید مکنید این خبر بامیریکه دوست آن زن بود برسید امیر
دو شیشه از شراب برای اشتهار بسوی شیخ فرستاد و گفت بقاصد که بگو بشیخ
که آنچه شما نمودید خبر آن بما رسیده و خوش شدیم از ان بگیرید این نانخورش را
و نانخورش کنید باو شیخ برسول گفت دیر نمودی برای آوردن آن و بگرفت

ل ولیمه بر وزن افعله یعنی ضیافت عروسی یعنی ضیافت شادی کلمه ائی از منتخب و کشف و صراح و غیاث ١٢

عه عصیده مانند حلوا داد ال [illegible] از حلوا در صراح نوعی از طعام [illegible]

یک شیشه ازان و حرکت داد آنرا و بریخت ازان شهد را پس دیگر شیشه بگرفت و حرکت داد آنرا و بریخت ازان روغن را و بر رسول گفت بنشین و بخور همراه ما پس بنشست و خورد نانخورش را که ندیده بود مثل آن و برگردید رسول و خبر داد امیر را از کیفیت هذا پس حاضر شد امیر تا که به بیند صحت این خرق عادت را هرگاه که خورد ازان نانخورش تعجب نمود باز اعتذار کرد بسوی شیخ و توبه نمود بر دست وی و توبهٔ او نیک شد به برکت شیخ رضی الله عنه فقط

حکایت یکصد و پنجم در احوال زمان و تقلب آن

منقول است که محمد بن عبد الرحمن الهاشمی گفت رفتم بروز عید اضحی نزد مادر خود پس دیدم نزد او زنی که پارچه او چرکین بود مادر من گفت آیا می شناسی این زن را گفتم نه گفت مرا که این عتابه مادر جعفر برمکی است پس سلام نمودم بروی پس گفتم او را بیان کن مرا از بعض حال و شان خود گفت مرا که بیان خواهم نمود یک سخنی که دران موجب عبرت آنکس است که پند بگیرد تحقیق که درآمد بر من روز عید مثل این روز در حالتی که نزد من چهارصد خادمه بودند و من میگفتم که پسر من جعفر برمکی ناخوش کننده است برای من و امروز آمده ام پیش شما که میخواهم دو پوست گوسفند تا که گردانم یکی را شعار

و دیگری را دینار بس دادم و او را پانصد درهم حکم کردم و او را برای آمد و شد او
بسوی ما تا اینکه فراق انداز د موت درمیان ما نیز عتاب به مهمان کرد رحمت کند او را الله تعالی

ف

جعفر وزیر هارون رشید بود پسر یحیی بن خالد بن جعفر برمکی و یحیی چهار پسر داشت و
اکبر هم فضل دوم جعفر سوم محمد چهارم موسی و جعفر برمکی اول کسی است که
زر را ده دهی کرد و فضل رضیع هارون بود ۱۲ عالمگیری برمک بفتح اول و
سکون را و مهمله و فتح میم شخصی بود آتش پرست در آخر مسلمان شده با عیال
بدمشق رفت خالد نام پسرش در دولت عباسیه وزیر شد و بعد از خالد
پسرش که یحیی نام داشت بدولت رسید و بعد از و فضیل که پسر یحیی بود بدولت
کامیاب گشت و بعد از فضیل برادرش که جعفر نام داشت بمرتبه اعلی رسید
و دولت برامکه بر جعفر تمام شد از رشیدی و برهان برمک بروزن نغرک نام
جای و مقامی و ولایتی است و لقب جعفر پدر خالد نیز هست گویند او مردی
بود در نهایت فضل و کرم و نسبش بملوک فرس میرسد و در اوایل حال مجوسی بود
و متولی سدانیه که از موقوفات نوبهار که آن بتخانه و آتشکده بلخ است شد
و بعبادت آتش مشغول بود و گویند هر کس که متولی آنجا می شد او را برمک میگفتند

وبعضی دیگر گفته اند چون جمال حالش بنور اسلام آراسته گردید با عیال و اطفال بجانب دمشق که دار الملک حکام بنی امیه بود توجه نمود بعد از چند روز ببارگاه سلیمان بن عبد الملک آمد چون چشم سلیمان بر جعفر افتاد رنگش متغیر شد اشاره فرمود تا او را از مجلس بیرون بردند خواص و ندمای مجلس از صدور این حکم تعجب نموده از سبب آن پرسیدند سلیمان گفت این شخص زهر همراه دارد گفتند چون معلوم خداوند شد گفت دو مهره برباز و من بسته است که هرگاه زهر با طعام و شراب زهر دار بمجلس در آورند آنها بخاصیت حرکتی عنیف میکنند حضار کیفیت حال از جعفر پرسیدند جواب داد بلی قدری زهر در زیر نگین انگشتر دارم بجهت آنکه در هنگام شدت الم بر کلم لهذا او هر برمک داد لاد او برمکی ملقب و مشهور شدند برهان ۱۲

حکایت یکصد و ششم در نا سره و آنچه مترتب میشود بران

منقول است که غازیی از غزاة فی سبیل الله جهانید اسب خود را بنا بر قتل گبری پس اسب ما دکوتاهی کرد پس حمله نمود گبر بر غازی و نزدیک شد از غازی تا که بکشد او را پس همچنان تقصیر کرد اسب او پس حمله نمود غازی بر گبر بار دوم و بار سوم و اسب او کوتاهی مینمود پس مغموم برگردید برای آنکه بدست نیامد او را کشتن گبر و خبر یکه واقع شده مر او را از اسب او و آن از همان قسم است که پیشتر بوقوع نرسیده بود پس بخفت

غازی بر چوب خیمه خود در حالیکه اسب روبروی او ایستاده بود پس دید گویا که با
خطاب میکند او را و میگفت غازی را آیا ملامت میکنی مرا بر تقصیر من و تحقیق که
دادی تو دیروز لعوض خریدی کاه من درهم ناسره غازی بیدار شد از خواب و رفت
بسوی کاه فروش و درهم ناسره واپس گرفت و درهم سره باو داد فقط

حکایت قصهٔ نهم در نیکو شنید تولیت امر و آنچه واقع شد بعض صحابه را از ضد در عمر آن

منقول است که هرگاه قیس بن خرشه بیامد پیش رسول الله صلی الله علیه و سلم و عرض نمود
یا رسول الله بیعت مینمایم ترا بخیر یکه آمده است بتو از طرف حقتعالی و بر اینکه گویم
مگر سخن راست فرمود رسول خدا صلی الله علیه و سلم که قریب است که بعد من بگذرد
بر تو زمانه که بسیار باید ترا در ولایتی که طاقت نخواهی داشت بر اینکه بگویی آنها سخن
راست قیس گفت که قسم خداست که بیعت نخواهم کرد با تو بر کدام چیز مگر آنرا وفا
خواهم نمود حضرت فرمود که دران حین کدام بشر ترا ضرر نخواهد رسانید قیس همیشه
عیب زیاد و پسرش بسبب مخالفت او در امور شرع شریف و ظلم وغیره او میکرد
این خبر بعبید الله بن زیاد رسید پس بفرستاد عبید الله بن زیاد عقب قیس پس
حاضر نمود او را روبروی وی گفت او را که تو آنکس هستی که افترا میکنی بر خدا و رسول
او قیس گفت نه ولاکن اگر میخواهی خبر دهم ترا بکسیکه افترا مینماید بر خدا و رسول او گفت

عبید الله بن زیاد خبر ده مرا که کدام کس است پس گفت که منقری آنکس است
که عمل بر کتاب الله و سنت رسول وی ترک نموده باشد عبید الله گفت که
باین صفت کدام موصوف است گفت تو و پدر تو و آن کس که گردانید شما
هر دو را امرا بر مردمان عبید الله گفت که تو آنکس هستی که اراده مینمائی که بتحقیق
ضرر نخواهد رسانید ترا کدام شر گفت نعم عبید الله جواب داد که هر آئینه
خواهی دانست امروز که تو دروغ گو هستی بیارید میر غضب را هرگاه که رفتند تا که
بیارند میر غضب را قیس گفت که قسم خدا است که تو راه نخواهی یافت که ضرر رسانی
مرا پس کج شد قیس پس حرکت داد بدن او را ناگاه مرده بود پس رحم کند او را الله تعالی
و مغفرت سازد او را و او راست فرمود در حق وی رسول الله صلی الله علیه وسلم
و اتفاق افتاد که ابن قیس با کعب الاحبار صحبت نمود و رفتند هر دو تا اینکه رسیدند
تا صفین توقف نمود کعب ساعتی که نظر میکرد و گفت لا اله الا الله
البته ریخته خواهد شد درین زمین از خونهای مسلمانان چیزی که بر روی
زمین سوای آن در کدام یک جای همچو خونریزی نشده باشد قیس خشمناک شد
و گفت یا ابا اسحق نیست این امر که تو گفتی مگر امر غیب که خاص کرده است
حق تعالی خود را بعلم آن کعب گفت که نیست یک وجب از زمین مگر نوشته شده است

در توریة که نازل شده است بر موسی بن عمران علی نبینا وعلیه الصلوٰة والسلام

چیزیکه واقع خواهد شد دران تا روز قیامت فقط

ف

صفین بکسرتین وثقل الفا نام موضعی وآنرا در حالت رفع بواو خوانند صفون گویند ودر حالت نصب وجر صفین بیا گویند از ابی وایل بن شقیق بن سلمه پرسیدند اشهدت صفین فی حرب وقعت یعنی درجنگی که بصفین واقع شده بود حاضر شده بودی قال نعم وآن جائیست نزدیک رقه برکنار فرات وجنگی که در آنجا شده واقعه صفین گویند وآن میان حضرت علی کرم الله وجهه ومیان معاویه سنه سی وهفت درغرۀ صفر واقع شده بود ودر شمار لشکر فریقین اختلاف کرده اند وگفته اند که لشکر معاویه یک لک وبیست هزار مرد بودند ولشکر علی رضی الله عنه نود هزار کس بود وگفته اند که لشکر علی یک لک وبیست هزار و لشکر معاویه نود هزار واین قول صحیح تر است واز هردو طرف هفتاد هزار کس درجنگ کشته شدند واز اصحاب علی بیست وپنجهزار واز لشکر معاویه چهل و پنجهزار وگفته اند که با علی رضی الله عنه بیست وپنجهزار صحابی بدری بوده اند ومدت مقام در صفین صد وده روز بوده ودرین مدت نود بار جنگ شده

۳۰۹

وسئل ابو حنيفة عن قتلى صفين فقال اخاف ان اقدم على الله بشيء يسألني
الله عز وجل ولو سكت عنه لم اسئل عنه بل عما كلفت به فالاشتغال اولى
هكذا في خيرات الحسان ۱۲ عالمگیری مترجم میگوید که صاحب قاموس مینویسد که نحوست
صفر از همین جاست که جنگ صفین در همین ماه واقع شده میگوید ولهذا اکره الناس السفر فی الصفر

حکایت یک قصه مشتمل بر چیزی که واقع شده است برای بعض صحابه در زمان جاهلیت

منقول است که زید بن عمرو بن نفیل بن عبد العزی پسر عم عمر بن الخطاب رضی الله عنه
است قبل از بعثت نبی علیه الصلوة والسلام دین ابراهیم طلب مینمود و از خوردن ذبیحه اصنام
ذبح کرده شده و میته و خون پرهیز مینمود و برآمد همراه ورقه بن نوفل در حالیکه این هر دو طالب
دین ابراهیم علیه السلام بودند یهود بر آنها دین خود عرض کردند ورقه یهودی شد سوای
زید باز ملاقات نمودند آنها از نصاری پس عرض نمودند نصاری بر آنها دین خود را
ورقه نصرانی شد سوای زید زید گفت نیست این ادیان مگر مثل دین قوم ما شما شرک
مینمائید و آنها شرک میسازند من بعد زید گذر نمود بر راهب راهب گفت او را
که تو میجوئی دینی را که در حقیقت نیست بر روی زمین زید گفت که آن کدام دین است
گفت دین ابراهیم زید گفت که چگونه است دین ابراهیمی جواب داد آن نعبد
الله ولا نشرك به شيئا ونصلي الى الكعبة يعني پرستید خدای را

وشریک نکردی با او چیزی را و نماز ادا کرد بسوی کعبه پس زید بران
عمل نمود حتی که وفات یافت و مرویست که زید قبل بعثت روزی
گذر نمود بر نبی علیه السلام و آنحضرت بر سفره میخوردند با ابی سفیان
پس ابی سفیان طلبید زید را بر غذا گفت زید ای برادر من
نمی خورم از چیزیکه ذبح شده است بر نصب هر گاه که
نبی علیه الصلوة والسلام اینمعنی شنیدند نخوردند ازان
طعام تا اینکه مبعوث فرمود او را حقتعالی و مرویست که
سعید بن زید مذکور یکی از اصحاب عشرهٔ مبشره بالجنة و هم
از مهاجرین الاولین هستند گفت نبی علیه السلام را
که پدر من بر مذهبی که بود و تحقیق بتو معلوم بوده باشد
پس مغفرت طلب کن برای او فرمود نعم پس مغفرت خواست و
گفت که او در روز قیامت مبعوث خواهد شد امة واحدة
یعنی با هیچ یکی از مردم ادیان نخواهد بود فقط

حکایت یکصد و نهم در بیان چیزیکه واقع شده است برای سیدنا عمر بن عبد العزیز از غرایب

منقول است که در زمان عمر بن عبد العزیز قحط عظیم واقع
شده بود پس جماعتی از عرب پیش خلیفه آمدند ویکی را
از خودها برای خطاب خلیفه پسندیدند آن مرد بخلیفه
گفت که یا امیر المومنین ما پیش تو برای ضرورت عظیم
آمده ایم وحال اینست که بر تنهای ما بسبب فقدان طعام
پوست خشک شده است وراحت ما در بیت المال است
وبیت المال خالی از اقسام ثلثه نیست یا اینکه برای
خداست ویا برای تست ویا برای بندگان خداست
پس اگر برای خداست پس تحقیق که حقتعالی بی نیاز
است ازوی واگر برای تست پس تصدق کن ازان
برما پس تحقیق که حقتعالی جزا میدهد صدقه دهندگان
را واگر برای بندگان خداست پس ازان حق آنها
را بده پس اشک آلوده شد هر دو چشم عمر رضی الله عنه
باز گفت ای مرد فی الحقیقه امر آنچنان است که تو گفتی
وحکم نمود بقضای حاجت آنها از بیت المال هر گاه که

٢١١

آنها قصد بر آمدن از انجا نمودند گفت عمر رضی الله
عنه برجل مذکور که ای مرد ازاد همچنانکه رسانیدی
تو حوایج بندگان را بسوی ما و شنوانیدی کلام
آنها را بما پس برسان کلام مرا و حاجت مرا بسوی
الله تعالی پس اعرابی روی خود بسوی آسمان
کرد و انید و گفت اللهم بعزتک وجلالک ان تسمع
منی کما تسمع من عبادک یعنی ای بار خدایا
قسم عزت تو و جلال تو بکن با عمر همچنانکه نمودی با بندگان
تو تمام نشده بود کلام اعرابی که بارید آسمان باران
بسیار و واقع شد ژاله بزرگ بر سبوی پس شکست
پس بر آمد ازان کاغذی که مکتوب بود بر وی
هذه براءة من الله العزیز الی عمر بن
عبد العزیز من النار یعنی این رستگاری است
از الله عزیز بسوی عمر بن عبد العزیز
از آتش فقط

حکایت یکصد و دهم در بیان عدل در رعیت و ضد آن که جور باشد و آنچه مترتب می‌شود بر آن هر دو

منقول است که نوشیروان عادل روزی برای شکار برآمد و عقب شکار
از لشکر خود دور افتاد پس تشنه شد دید در قرب خود زمینی که در آن
آب و علف و غله بود در آنجا رفت دید بر دروازهٔ خانه قومی
بایستاد و از ایشان آب طلبید تا که بنوشد برآمد برای او صبیه دید
که دید نوشیروان را نزد وی بخانه خود رفت و بکوفت نیشکر در آن
آب آمیخت و آورد در یک قدح بسوی نوشیروان نظر کرد
نوشیروان بسوی قدح دید در آن خاک و خاشاک است بنوشید
قدری قدری تا اینکه تمام پیاله بنوشید نوشیروان گفت که آب
خوب است اگر در آن خاشاک نبودی صبیه گفت که من دیده
و دانسته در آن خاشاک انداخته ام نوشیروان گفت که چرا
اینچنین کردی صبیه جواب داد که هرگاه دیدم ترا که بسیار تشنه
شدهٔ ترسیدم بر تو که خواهی نوشید تو بیک مرتبه و آن نقصان
خواهد داد ترا پس تعجب نمود نوشیروان بر زود فهمی و زیرکی وی

و گفت که از چند نیشکر شیره کشیدی در قدح گفت که یک نیشکر شیره کشیدم تعجب نمود
نوشیروان ازین معنی هرگاه که رفت بخانهٔ خود دفتر آنجا طلبید دید که خراج آنجا
کمتر است در نفس خود گفت که خراج آنجا زیاده باید بستن بعد یکمدت تنها
همو بجا رفت و بایستاد بر همان دروازه و آب طلبید تا که بیاشامد پس همان
صبیه بیرون آمد و دید پادشاه را و نشناخت او را و رفت بزودی بخانهٔ خود
تا که بیارد آب را و دیر نمود هرگاه که بیامد بسوی نوشیروان گفت نوشیروان
که تو دیر نمودی گفت که از یک نیشکر حاجت تو نه برآمد بلکه از سه نیشکر نوشیروان
پرسید که سببش چه بوده جواب داد که از تغییر نیت حاکم پس تحقیق که شنیده ایم
اِنَّهُ اِذَا تَغَیَّرَتْ نِیَّةُ السُّلْطَانِ عَلٰی قَوْمِهٖ زَالَتْ بَرَکَاتُهُمْ وَقَلَّتْ خَیْرَاتُهُمْ
یعنی وقتیکه متغیر میشود نیت پادشاه بر قومی زایل میشود برکات آنها و نیکی ها
آنها کم میشود بشنیدن این معنی نوشیروان بخندید و آنچه در دل خود اراده زیادت خراج
نموده بود آنرا از نفس خود زایل کرد باز تکلم نمود از آن صبیه بنابر تعجب از فصاحت وی فقط

حکایت یکصد و یازدهم در بیان چیزی که واقع شده است برای بعض ملوک از تفحص از احوال رعیت

منقول است که برای پادشاه گشتاسپ وزیری بود مسمی ابراست روش

و باین نام پادشاه او را گمان میکرد که متقی و صالح بوده باشد و بهمین سبب هر سبک
سعایت او مینمود آنرا بسمع رضا می شنید و حال آنکه وزیر مذکور از حلیهٔ صلاح معرا
بود وزیر روزی بخلیفه ملک گفت که رعیت بسبب کثرت عدل ما و قلت
تادیب ما در حق آنها گستاخ گشته و دهشت ناک شده است بتحقیق که گفته شده
که هرگاه سلطان عدل میکند رعیت جور مینماید و اکنون بتحقیق ظاهر میشود
از آنها بوی فساد بنا برین واجب است بر ما تادیب و زجر بر آنها و دور
نمودن از حد درگذرندگان و مفسدان بدکار را و ادب دادن طالحین را
و نوبت باین رسید که خلیفه کسی را میگرفت او بوزیر رشوت میداد پس رها
میکند تا که اینکه ضعیف شد رعیت و تنگ گشت بر آنها احوال و خزاین از
اموال خالی شد عذر او بر پادشاه ظاهر گردید پس نگریست خزاین را نیافت
زریکه از آن اصلاح لشکر خود نماید پادشاه روزی برای شغل خاطر سوار شد
و بسوی صحرا بر آمد و در خیمهٔ ایستاده دید که در آن گوسفندان خفته اند و سگی
بر دار کشیده شده است بر آمد از خیمه جوانی و سلام نمود بر پادشاه و از سبب
قدوم پادشاه سوال نمود و او را اکرام کرد و ما حضری پیش آورد چنانکه واجب
است میزبان را پادشاه گفت که طعام تو نخواهم خورد تا اینکه خبر دهی از حال

این سگ جوان گفت که این سگ امین بود بر گوسپندان من ناگاه دوستی
کرد با گرگ ماده و صحبت می ایستاد با او و هر روز همین حال بود و میرفت از
گوسپندان یکی بعد دیگری و من ازان آگاه نبودم باندیشیدم در حال گوسفندان
دیدم که هر روز کم میشود پس دیدم گرگ ماده را که گرفت گوسپند را و سگ ساکت
است ازان پنداشتم که سگ خیانت کار است و همین سگ سبب اتلاف
گوسپندان است پس حبس کردم اورا و بر دار کشیدمش هرگاه که بادشاه شنید این
را تفکر نمود در نفس خود و گفت که رعایای ما گوسپندان ماست پس واجب است
که بپرسیم از آنها تا بدانیم حقیقت حال را پس بگشت بسوی خانه خود و نظر و
تأمل میکرد پس دانست که تحقیق این امر از شناعت وزیر است و مثل زده
مَنِ اغترّ بالاسم من ذوی الفساد عاد بغیر زاد و من خان فی
الزاد عاد بغیر روح یعنی هرکسکه فریفته شد باسم از فتنه زایان بغیر توشه
شد و آنکه در توشه خیانت کرد بیجان شد پس حکم فرمود بادشاه برای دار کشیدن وزیر را واللّٰه اعلم

حکایت یکصد و دوازدهم در بیان حیله که واقع شده است برای بعض حذاق ملوک و غیر آنها

منقول است که سکندر رسولی بسوی دارا بن دارا فرستاد هرگاه بازگشت رسول جواب دارا

عرض نمود سکندر در یک کلمهٔ از جواب شک کرد رسول گفت که این کلمه را باین سر دو
گوش خود شنیده ام پس نوشت سکندر بعینه جواب بفرستاد بسوی دارا
هرگاه که دارا بخواند کارد طلبید و از نامهٔ آن کلمه را حک کرد و بفرستاد بسوی
اسکندر و نوشت اورا انّ حسن نيّة الملك وصحّة طبعه واساس
قوته تدل على الوقوف على صحة مقال الرسول الامين وصدقه
والان قد قطعت تلك الكلمة لانها لم تكن من
كلامه ولم اجد سبيلا على قطع لسان رسولك
که تحقیق حسن نیت بادشاه وصحت طبیعت و بنیاد قوت او دلالت میکند
بر فهم بر صحت مقال رسول امین و راستی وی و اکنون تحقیق که بریدم آن کلمه را
زیرا که آن از کلام من نیست و نمییابم راهی بسوی قطع زبان رسول تو سکندر این
نوشته را پیش رسول فرستاد و گفت اورا که کدام چیز ترا برین کار آورد که بر بادشاه
تهمت آن کلمه داشتی گفت این از برای آنست که او کوتاهی نمود در حق من و بخشیدم
آورد و ناخوشنود نمود مرا اسکندر گفت وای بر تو آیا فرستادیم ترا برای
اصلاح ما یا برای اصلاح نفس تو باز حکم کرد پس کشیده شد زبان او از قفاء وی
آنرا فقط و گفته اند که اول کسیکه تغیر داد احوال ملک را و فاسد نمود سیر بادشاهان را

یزدجرد بود و تحقیق که در بعضی روزها بیامد بسوی در دروازهٔ خانه
او اسبی در غایت حسن و جمال و آن اسب چنان بود که کسی بهتر از آن اسب
ندیده باشد لشکریان او کوشش نمودند که او را بگیرند اما قدرت
نیافتند که بگیرند حتی که رسید بسوی ایوان شاهی و بایستاد نزد در
یزدجرد گفت که این اسب خاص هدیه است از طرف حقتعالی
بسوی ما دست مسح کرد بر پشت آن و اسب هیچ حرکت نمی نمود پس
صلیبهٔ زین را او بست آن را و بکشید تنگ را و استوار کرد آن را باز رو گردانید
بسوی سرین او تا که بدارد پاردم او پس فرس لگد زد سخت بر قلب او
همان وقت فوت کرد و ندانست کسی که از کجا آمد و کجا رفت مردم
گفتند که این فرشته ایست که بفرستاد او را الله تعالی تا که هلاک کند
او را و رهائی دهد ما را از جور و ظلم یزدجرد پس برای خدا است حمد و منت

حکایت یکصد و سیزدهم در عفت و شرف نفس

منقول است که امیر عماره بن حمزه بخدمت ملک منصور آمد
ملک منصور او را نزد خود نشانید و آن روز بادشاه در یافتن ستم رسیدگان
می نمود مردی بایستاد و برپا دو قدم خود و ندا کرد و داد از خود یا امیر المومنین

یزدجرد بالیاء المفتوحه و سکون الزاء المعجمه و فتح الدال و کسر الجیم و سکون الراء نام بادشاهی بود از بنی ساسان و آخر ایشان است ...

من مظلومم ستم پادشاه پرسید که در حق تو کدام ظلم نمود گفت که این عماره بن
حمزه زمین و باغ و خانه مرا گرفت منصور حکم کرد که بایستد از مجلس خود و برابر خصم خود
شود عماره گفت یا امیر المؤمنین اگر ضیاع برای اوست پس معارضه نمایم
در آن و اگر برای منست تحقیق که بخشیدم او را و نمی ایستم برای ضیاع از مجلسی که اکرام نموده مرا
امیر المؤمنین بدین سخن همه اکابر حاضرین مجلس کرم نفس و شرف همت او تعجب نمودند

حکایت یکصد و چهاردهم در بیان خیری که واقع شده برای عبد الله بن مبارک و پدر وی

منقول است که در شهر مرو مردی بود که او را نوح بن مریم میگفتند و او رئیس و قاضی
شهر و صاحب نعمت و جاه و حال موفق بود و او را دختری بود صاحب حسن و جمال
و خوبی و زیبائی و کمال پس خواستگاری نمود جماعتی از اکابر و رؤسا و اصحاب مال
و ثروت نوح پیام کسی از آنها قبول نکرد و متحیر میماند در کار وی و او را غلامی بود هندی
سیاه رنگ مبارک نام و نوح اشجار و بساتین میداشت حکم کرد غلام خود که
برو بسوی بساتین و حفاظت میوه های آن بکن غلام در آنجا رفت و تا دو ماه ماند
نوح در آنجا رفت و گفت ای مبارک بیار نزد من خوشه از انگور حاضر کرد خوشه
انگور ناگاه انگور ترش بود گفت برای من سوای این خوشه بیار بیاورد
اتفاقاً آنهم ترش بود گفت غلام را که بچه سبب انگور ترش می آری و حالانکه

درباغ انگور بسیار است گفت ای سید من نمی شناسم انگور شیرین کدام و
ترش کدام است نوح گفت سبحان الله که تو از عرصهٔ دو ماه درینجا هستی و نمی شناسی
که انگور شیرین کدام است و ترش کدام گفت که ای سید من قسم حق تو که نه
چشیدم ازان چیزی گفت که بچه سبب نخوردی ازان غلام گفت که تو مرا حکم
بمحافظت نمودی نه بخوردن آن و من در مال تو خیانت کار نیستم و جز امانت
امر تو نمی نمایم تعجب کرد سید او از تدین و امانت او گفت غلام را که در دل من بر تو
رغبت واقع شد و میگویم تو سخنی ضرور است که انچه امر کنم بران عمل نمائی غلام
گفت من فرمان بردار خدا و تو هستم قاضی گفت که مرا دختریست جمیله که بسیاری
مردم از اکابر و رؤسا خواستگاری نمودند و ندانستم که بکدام تزویج او خواهم کرد
پس مشوره بده بمن انچه می بینی گفت ای سید من در زمان جاهلیت مردم رغبت
مینمودند در اصل و نسب و دین و حسب یهود و نصاری رغبت مینمودند در حسن و
جمال و در زمان رسول مقبول علیه الصلوة والسلام رغبت میکردند در دین و
تقوی و در زمان ما خواهش میکنند در مال و جاه پس اختیار بکن از این اشیا انچه
میخواهی مالک گفت که من راغب هستم در دین و تقوی و من میخواهم که او را تزویج
تو بدهم زیرا که در تو جوهر دین و صلاح و امانت است گفت ای سید من بنده

رقیق سیاه رنگ هندی نژادم و تو از مال خود مرا خریدی پس چگونه از دختر خود
تزوج مینمائی و از من دختر تو چگونه راضی خواهد شد سید گفت که بیا بخانهٔ ما تا درین
امر نظر نمائیم هرگاه داخل شدند در خانه قاضی بزوجهٔ خود گفت که این غلام
صالح و متدین و تقی است و من میخواهم که تزوج او از دختر خود نمایم تو چه میگوئی
زن گفت که اختیار تست ولاکن من میروم نزد دختر و آگاه مینمایم او را ازین معنی
و باز می آیم بسوی تو پس باید بسوی دختر و آنچه پدرش گفته بود از آن اطلاع داد
دختر گفت که اختیار والدین است و من عصیان و مخالفت از حکم شما نخواهم نمود
زوجه معاودت کرد بسوی زوج و از جواب دختر اطلاع داد قاضی دختر خود را
بزوجیت غلام داد و با آنها مال جزیل عطا نمود پس متولد شد از وی پسری که
نامش عبدالله گذاشت و او مشتهر شد بعبدالله بن المبارک که او معروف است
نزدیک علما و اولیا و از کرم عبدالله اینست که در روز عشره مهمانان از علما
میرسیدند و ضیافت عبدالله پیش خود چیزی که از آن ضیافت آنها نماید نبود
بجز [illegible] سواری اسپی که یک سال بسواری آن حج میگذارد و یک سال جهاد
[illegible] ذبح کرد آنرا و پخت آنرا و پیش کرد آنرا بسوی مهمانان زوجه اش گفت
[illegible] نیست ترا [illegible] همین یک اسپ آنرا هم ذبح نمودی چه [illegible]

استماع انیمعنی بسرعت تمام در خانه رفت واز متاع خود بقدر مهر زوجه آورد
و داد مهر او و همان وقت طلاق هم داد و گفت اَمْرَأَةٌ تَكْرَهُ الاَضْيَافَ
لَا تَصْلُحُ لَنَا یعنی زنی که مکروه میدارد مهمانان را صلاحیت برا نمیدارد
بعد چند روز مردی بشیر وی بیامد و گفت یا امام المسلمین برای من دختریست
که مادر او بمرد و او هر روز در غم مادر لباس خود میدرد و میخواهد که در مجلس تو
حاضر شود پس بگو برای تسلّی وی چیزی شاید که تسلی یابد هرگاه که عبد الله
بر منبر نشست گفت چیزیکه صبیه ازان تسلّی یافت از غم مادر خود و نرم شد دل
او و توبه نمود و گفت که باز بماتم مادر نخواهم نمود و خشم نخواهم گرفت بر پدر در دگاه
خود پس صبیه گفت که ای پدر من برای من بسوی تو حاجتی است پدر گفت
که چه حاجت است گفت که تو همیشه میگوئی که ابناء زمان و ارباب الاحوال
از تو مرا طلب میسازند و من گواه میدارم پیش تو خدا تعالی را برینکه نزوج
من نکنی بغیر عبد الله بن المبارک پس تحقیق که برای او دین قویم است پس
نکاح کرده داد پدر او با عبد الله بن المبارک و تیار کرد برای او جهاز و مال
کثیر و ده فرس داد که جهاد نمود بران فی سبیل الله تعالی پس دید عبد الله در
بعض ایام در خواب که گوینده میگوید اِنْ كُنْتَ طَلَّقْتَ اِمْرَأَةً

عجوزا الا جلنا قد اعطینك بدلها صبیة بكرا وان كنت

ذبحت لاجلنا فرسا واحدا فقد اعطینك عشرة افراس لتعلم ان الحسنة

بعشرة امثالها وان الله لا یضیع اجر المحسنین ولا عاملنا احد فخسر ابدا

یعنی اگر تو طلاق دادی زن پیر را برای ما تحقیق دادیم ترا بعوض آن دختر

باکره و اگر تو ذبح نمودی برای ما یک اسپ دادیم ده راس اسپ تا که بدانی

عوض یک حسنه ده مثل آنست و تحقیق که حقتعالی ضایع نمیکند اجر نیکوکاران

را و کاهی در معامله ما کسی زیان کار نشد فقط

ف

این آیهٔ شریفه واقعست در یعتذرون پارهٔ یازدهم در رکوع چهاردهم

سورهٔ توبه ترجمه اش اینست اِنَّ اللّٰهَ بدرستیکه خدای لَا یُضِیْعُ ضایع

نمیگرداند و تباه نمیکند اَجْرَ الْمُحْسِنِیْنَ مزد نیکوکاران را یعنی مجاهدین تفسیر حسینی

حکایت یکصد و یازدهم در تقدیم دین بر دنیا و آنچه مترتب شد بران

منقول است که در بنی اسرائیل مردی بود صالح و برای او زوجه صالحه بود پس وحی

فرستاد الله تعالی بسوی نبی آنزمان که بگو بفلان بندهٔ صالح که تحقیق گردانیدم

نصف عمر تو در حالت غنا و نصف در حال فقر پس اگر پسند کند غنا را

در حالتِ جوانی غنی خواهیم کرد در عالمِ جوانی وفقیر خواهیم کرد او را در زمان
پیری و اگر پسند کند غنا را در زمان شیخوخیت غنی خواهیم کرد در زمانِ پیری
وفقیر خواهیم نمود او را در عالم جوانی نبی بمرد مذکور ازین معنی خبر داد مرد نزد زوجه
آمده ازین قصه آگاه کرد و گفت که چه می بینی درین امر زوجه گفت که تو
اختیار است زوج گفت که می بینم که اختیار کنم فقر در زمانِ شباب پس تحقیق
طاقتِ صبر خواهم داشت بر فقر و قیام لعبادت آلهی و هرگاه که بشوم پیر و
نزدیکِ من باشند چیزیکه خوراک سازم او را آن توانا خواهیم بود بر طاعت
پروردگارِ خود و عبادتِ او زوجه گفت ای مرد اگر بشوی تو در شباب
فقیر قدرت نخواهی داشت بر طاعتِ الله تعالی برای آنکه روز خواهیم گذرانید
از طاعت و نه خواهیم رسید بسوی کارِ طاعات و اعطاء صدقات و هرگاه
که اختیار خواهیم نمود غنا را در جوانی توانا خواهیم شد بر ان بسبب قوت
اجسام و ابدان مرد گفت که انچه تصور نمودی راست است
پس وحی فرستاد الله تعالی بسوی نبی که بگو باین مرد و زوجه اش که
شما طاعتِ ما و صرف کردید تمام توانائی و کوشش خود را در
نمود نیتِ شما بر کارِ خیر پس تحقیق که گردانیدیم تمام عمر شما در

وزوجهٔ تو بر طاعتِ من و تصدق کنید شما بخیریکه میخواهید تا که برای شما نصیبه باشد
در دنیا و آخرت وَاللهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ والله تعالی غنی حمید است فقط

حکایت یکصد و شانزدهم در بیان خیریکه واقع شده بر بعض مردم از غیرا

نقل است که در زمانِ سابق زنی دختر زائید گفت بمزدورِ خود که برای ما
آتش بیار اجیر برآمد دید بر دروازه مردی را پرسید از اجیر چه زائید این زن
گفت دختر گفت که آن دختر زنا خواهد نمود از یکصد مرد و بیشتر نکاح خواهد کرد
اجیر خود را و خواهد مرد جاریه از عنکبوت اجیر در دلِ خود گفت میخواهم اینمعنی را
که اگر زنا بکند این زن از صد مرد البته خواهم کشت او را بگرفت کارد و شکم او
چاک نمود و گریزان بیرون برآمد بر روی خود پس نشست در دریا و گذشت
پس آمدند اهل جاریه و دوختند شکم او را و علاج کرده شد و شفا یافت و بزرگ شد
و زناکار گردید اهل او و را دور نمودند پس بیامد بسوی کناره از کنارهای دریا
و اقامت گزید بر زناکاری پس از مدتِ دراز مردِ اجیر بعد از انکه از ارباب
اموال شده بود بسوی آن ساحل درآمد و با او مال کثیر بود و گفت از زنی که
در انجا بود که بیار برای من زنی که از اجمل نساء اهل قریه باشد تا که تزوج نمایم
با او زن گفت که دریجا زنیست از اجملِ نسا لاکن او زناکاری میکند گفت

حاضر کن اورا نزدیک من زنِ مذکور رفت بسوی جاریه و گفت اورا که
دریجا مردی کثیر المال آمده است و میخواهد زنی برای تزوج پس گفتم اورا
که در یجا زنی است که صفت او چنین و چنین است جاریه جواب داد
تحقیق که من زناکاری ترک نمودم و اگر مرد میخواهد با او نکاح منمایم زن مضمون
اقبال را از اجیر ذکر نمود پس مرد نکاح کرد او را پس جای بزرگ یافت در
دلِ او باز نشستند هر دو زن و مرد باهم و گفتگو مینمودند پس خبر داد مرد او را
از چیزیکه با جاریه واقع شده بود زن گفت که قسم خداست که من همان جاریه
هستم و نمود او را اثرِ چاک شدنِ شکم و گفت که من زنا نمودم از بسیار کسان
نمیدانم که ایشان یکصد نفر بودند یا کمتر از ان یا زیاده مرد گفت او را که
کسیکه بر دروازۀ خانۀ مادرت ایستاده بود مرا گفته بود که این جاریه از عنکبوت
خواهد مرد و لکن احتراز نمائیم از ان پس بنا کرد زوج برای آن برجی در صحرا
و محکم و استوار نمود درین عرصه روزی هر دو در ان برج بودند ناگاه عنکبوت
در سقف بود زوج بزوجه گفت که این عنکبوت است پس بگذار مرا تا بکشم
او را زن گفت که این عنکبوت مرا نخواهد گشت قسم خداست که نخواهد گشت
او را سوای من پس حرکت داد او را از سقف پس بیفتاد و بیامد بسوی زن

وبداشت انگشت بزرگ پای خود بران پس شکست آنرا و فرو رفت سم او
درمیان ناخن ها و گوشت زن پس پای او سیاه شد پس نازل فرمود الله تعالی
اَیْنَمَا تَكُوْنُوْا یُدْرِككُّمُ الْمَوْتُ والله اعلم وخدای تعالی دانا تر است فقط

ف

آیهٔ شریفه در پارهٔ پنجم والمحصنات در رکوع یازدهم از سورهٔ نسا واقع است
وتفسیرش در جلالین انیست اَیْنَمَا تَكُوْنُوْا یُدْرِككُّمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ
فِیْ بُرُوْجٍ حصون مُّشَيَّدَةٍ مرتفعة فلا تخشوا القتال خوف الموت
ودر تفسیر حسینی می گارد اَیْنَمَا تَكُوْنُوْا هرکجا که باشید خواه در مدینه وخواه در مکه
یدرککم الموت دریابد شما را مرگ وَلَوْ كُنْتُمْ اگرچه باشید
فِیْ بُرُوْجٍ مُّشَيَّدَةٍ در حصارهای محکم یا در کوشکهای آراسته یا در
بروج دوازده گانه فلک یعنی بهر حال وبهر جای آدمی را از مرگ چاره نیست
نظم گر کاخ تو بر سپهر اعظم سازند ؛ در کار تو چون سلسله درهم سازند
هم عاقبت این حجرهٔ فانی ترا ؛ ترکان اجل سرای ماتم سازند ؛ وحکیم ثنائی
رحمه الله میفرماید ؎ چه کنی خانه گل آباد ان ؛ دل من اَیْنَمَا تَكُوْنُوْا
خوانان ؛ چون فرا آید اجل چه بنده چه شاه ؛ وقت چون در رسد چه بام وچه چاه فقط

حکایت یکصد و هفدهم در بیان خیری که واقع شد برای ام جعفر بالعوض فقرا

منقول است که دو نابینا بر راه ام جعفر که موصوف بکرم بود نشسته بودند یکی
از آنها صاحب اهل و عیال بود و میگفت اَللّٰهُمَّ اُرْزُقْنِی مِنْ فَضْلِكَ الْوَاسِع
یعنی ای بار خدایا تو روزی ده مرا از فضل واسع خود و دیگر غریب که او را اهل نبود
و او میگفت اَللّٰهُمَّ اُرْزُقْنِی مِنْ فَضْلِ اُمِّ جَعْفَرَ یعنی ای بار خدایا روزی ده مرا
از فضل مادر جعفر مادر جعفر میفرستاد بآنکس که از فضل خدا میخواست دو درهم
و بآنکس که از فضل خود میخواست دو گرده نان که در میان آنها یک مرغ بریان
و در شکم آن ده دینار بود که خبر نکرد ام جعفر آن دو نابینا را او اعمی را مکرر
میدانست و میگفت بدیگر اعمی که این دو گرده نان مع مرغ بگیر و دو درهم خود مرا
بده و او همچنین میکرد بر همین نمط عرصه یکماه سپری گردید ام جعفر کسان را پیش
طالب فضل خود فرستاد و گفت که بگوئید لطالب فضل ما آیا غنی نکرد ترا عطای
ما گفت آنها را که بگوئید به ام جعفر که چه عطا نمودی ام جعفر گفت سه صد دینار
نابینا گفت لَا وَاللّٰهِ یعنی نه قسم خدا بلکه میفرستاد هر روز برای من یک مرغ
و دو گرده نان میفروختم آنرا بمصاحب من که نابیناست بعوض دو درهم
پس گفت ام جعفر راست گفت مرد که او طلب نمود از فضل آلهی پس غنی نمود او را

غریب بفتحتین اجنبی زن و بهم زن تمی تنوی ۱۲ غرب بالضم ... ۱۲ صراح
زیرا که او را دو درهم نقد بدست می آمد و او را فقط نان و مرغ میشد ۱۲

الله تعالی از جائیکه گمان نمیشود و حالانکه نکرده شده بود قصد غنای او و اغنای دیگر طلب نمود از فضل ما پس محروم کرد او را الله تعالی از جائیکه غنای مقصود بود تا که بدانند مردم که تحقیق غنا و فقر از حقتعالی است و بدرستیکه او تعالی انچیکه مقدر کرده است می شود و جمیع حمد ثابت است برای حقتعالی فقط

حکایت یکصد و هجدهم در سکوت و انچه مترتب میشود بران

منقول است که ذوالنون مصری رحمه الله گفت گذشتم بمرغزاری سبز پس دیدم جوانی که نماز میخواند زیر درخت سیب دانستم که نماز میخواند پس سلام نمودم بروی جواب سلام نداد مرا پس مکرر سلام نمودم بروی و رد سلام نکرد تا قصر نمود در نماز خود هرگاه فارغ شد از نماز نوشت بانگشتان بر زمین شعر

زبان از سخن باز آمد ازین که هلاک از وی آید و آفات هم که بریده شدی چون زدنیای دون که مشو غافل از حمد وی هیچ دم که پس هرگاه خواندم این شعر را گریه دراز نمودم پس نوشتم بر زمین بانگشتان خود شعر هیچ کاتب نیست الا میشود بوسیده او که انچه نوشتنش بدارد دهر باقی یک زمان که تو بدست خویشتن مند پس حرفی را مگر که انچه که زینتش در عقبی شوی مسرور از آن که هرگاه که بخواند این را حضرو شنید و بمرد پس خواستم که تجهیز او تمام بسر آواز هاتف آمد که حضر

فرشتگان امروی را بانجام نخواهند رسانید پس میل کردم بسوی درختی و نماز
خواندم زیر آن بعض رکعات باز نظر کردم بجای او پس ندیدم برای او اثری و
نه خبری پس پاک است ذات منت نهنده بر بندگان خود بمراد دلش فقط

حکایت یکصد و نوزدهم در لطف حقتعالی با بندگان خود و توفیق او

منقول است که ذو النون مصری رحمة الله گفت رفتم بطرف کناره نیل تا بشویم
جامه های خود درین حال که ایستاده بودم ناگاه کژدمی که بزرگتر بود بر من پیش آمد
و ترسیدم از ان و پناه خواستم از خدا تعالی که باز دارد مرا از بدی آن پس برفت
کژدم حتی اینکه رسید به نیل و ناگاه غوک بزرگ از آب بیرون آمد و بر آمد کژدم پس
غوک و من انتظار او میکشیدم تا اینکه آمد کژدم بسوی درختی که شاخهای آن
بزرگ بود و سایه آن بسیار و ناگاه جوان امرد زیر درخت خفته بود و مخمور پس گفتم
لا قوة الا بالله آمد این عقرب از جانب دیگر برای گزیدن این جوان و در دل
داشتم وقتیکه قریب شود از جوان بکشتم آنرا پس توقف کرد کژدم قریب جوان
و ناگاه اژدهای عظیم پیش آمد که اراده قتل جوان مینمود پس قصد کرد کژدم بسوی
اژدها و ظفر یافت بر ان و بگرفت دماغ وی حتی اینکه بکشت اژدرا باز برگردید بسوی
نیل و غوک انتظار کژدم میکرد پس نشست کژدم بر پشت غوک و من پس وی میدیدم

و بر گردید بجانبی که آمد از ان جانب پس رجوع کردم بسوی جوان و من این ابیات میخواندم **شعر** ای که میخوابی خدا حافظ ترا * از گزندی کان بود اندر ظلم چشم تو در خواب لاکن از خدا * میرسد بر تو فواید از نعم * پس بیدار گردید جوان بر کلام من پس آگاه کردم او را از قصه که گذشت و توبه نمود و بر آورد لباس بازی و بپوشید لباس مسافرت و همیشه ماند برین حال تا اینکه فوت نمود رحمت خدا باد بر وی فقط

حکایت یکصد و بستم در انتقام و اگرچه بعد زمان باشد

منقول است از وهب بن منبه که گفت بود عابدی از عباد بنی اسرائیل که در صومعه بجانب نهر عبادت الهی بجا می آورد و نزدیک وی کازری بود که پارچه ها می شست تا گاه سواری رسید که با او همیانی بود پس بر آورد لباس و همیان خود و غسل نمود در نهر باز لباس خود پوشید و همیان را در انجا فراموش کرد و رفت پس آمد صیاد مع دام برای شکار ماهی پس دید همیان را پس گرفت آنرا و گذشت باز سوار در آمد و همیان خود را نیافت بگازر گفت که در اینجا همیان خود را فراموش نمودم گازر گفت که ندیدم آنرا سوار شمشیر خود از نیام کشید و گازر را بکشت هرگاه که دید عابد اینحال قریب بود که بیهوش

شود و گفت الٰهی و سیدی یَأْخُذُ الصَّیَّادُ الْهِمْیَانَ وَ یُقْتَلُ الْقَصَّارُ
یعنی ای معبود من و ای سردار من صیاد همیان را بگیرد و کشته شود گازر هرگاه
که در آمد شب و بخفت عابد وحی فرستاد حق تعالیٰ در خواب او که ای عابد
صالح بیهوش مشو و مداخلت مکن در علم پروردگار خود و بدان تحقیق که سوار
کشته بود پدر صیاد را و گرفت مال او را پس همیان از مال پدر صیاد بود و
تحقیق که صحیفهٔ اعمال گازر مملو از حسنات بود و نبود در روی مگر سیئهٔ واحده و صحیفهٔ
سوار مملو سیئات بود و نبود در روی مگر حسنهٔ واحده پس هرگاه گازر کشته شد
محو شد سیئهٔ او و محو شد حسنهٔ سوار و پروردگار تو میکند آنچه میخواهد و حکم میکند آنچه اراده مینماید

حکایت یکصد و بست و یکم در صبر بر بلا

منقول است که بود برای بعضی از اہل قلوب دوستی باد شاه او را قید نمود
صاحب دلی که دوست او بود کسی را نزد او فرستاد و او حاضر شده گفت
که حال تو در حبس چگونه است گفت شکر خدا مینمایم در همان قید خانه آوردند
مجوسی را که مبتلای بیماری شکم بود و قید کردند با او در زنجیر واحد و حال این
بود که هرگاه مجوسی بمستراح میرفت بضرورت این را هم ایستادن می افتاد
و توقف میکرد تا اینکه او از حاجت فارغ میشد و حاصل میشد او را اذیتی

ببدبوئی و بحرکت همراه مجوسی هرگاه که دوست وی برین کیفیت آگاه شد
پس پیش وی فرستاد و گفت که حال تو چگونه است گفت که شکر الله تعالی ادا میکنم
دوست وی گفت که تا کی این سپاس گذاری است و کدام بلا بزرگ است
ازینکه تو دران هستی جواب داد اگر گرفته شود زنار از کمر مجوسی و بسته شود
در کمر من البته این بزرگتر است از چیزیکه دران من هستم و بدرستیکه ای برادر
من من ازین سزا زیاده تر مستحق هستم پس اگر مرا آسان گرفته است رب من مانند
آیا نیست شکر واجب بر من ایا نشنیدی تو که تحقیق ریخته شد بر پیری طشتی از
خاکستر پس سجدهٔ شکر نمود او پس گفته شد برای او درین باب که کدام نعمت
شکر مینمائی گفت من میترسیدم ازینکه ریخته شود بر من طشتی از آتش پس هرگاه که
آسانی حاصل کردم باین طشت خاکستر از طشت آتش پس چگونه شکر
خدای تعالی ادا ننمایم والله تعالی دانا تر است فقط

حکایت یکصد و بیست و دوم در رضا بالقضا و آنچه مترتب میشود بران

منقول است که حضرت موسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام در بارگاه الهی
عرض نمود که ای پروردگار من بنما مرا کدام ولی را از اولیاء خود ناگاه ندا
رسید ای موسی بالا بیا برین کوه و فرود آی بسوی وادی خواهی دید آنچه

میخواهی پس عمل کرد بران چراگاه فراخ دید و دران خانه بود زیر زمین پس
داخل شد بسوی آن ناگاه انسانی دید مجذوم گویا که او پاره گوشت افگنده بود
گفت موسی السلام علیک یا ولی الله آنکس جواب داد و علیک السلام یا
کلیم الله موسی گفت از کجا شناختی مرا گفت بدرستیکه من مردی هستم که عیادت
من نمیکند کسی برینحالت تحقیق که خواسته بودم از حق تعالی از چند شب ها که
جمع کند مرا با تو و تحقیق که قبول کرد الله تعالی دعای مرا گفت موسی ای مرد کدام
کس خدمت تو میکند و کدام میخوراند و مینوشاند گفت که برای من پسری است
که میرود و هر روز بسوی این وادی و چیزی می چیند از نبتهای بری پس میخورم
از او و میکشایم روزه را گفت موسی من دوست میدارم که ببینم پسر ترا
مجذوم راه او بنمود پس موسی رفت بسوی آن دید پسر او را مثل قمر در حسن و
تعجب نمود موسی ازین معنی و گفت تَبَارَكَ اللهُ اَحْسَنُ الْخَالِقِیْنَ
پس موسی درین حال بود که درنده آمد و درید ولد را پس غضبناک شد
موسی و گفت ای پروردگار من و ای سید من ولیی از اولیای تو انداخته
شده است برین حالت و حالانکه نیست برای او خادمی پس وحی فرستاد
الله تعالی بسوی او که باز گرد بسوی پدرش و ببین صبر و رضای او را

تکمله بعث نزند و باید خبای رسیده باشد ۱۲ برهان

پس برگردید موسی بسوی مجزوم و آگاه نمود او را از کیفیت پسر پس خنده نمود
مجزوم بمسرت و فرحت تمام و بلند کرد چشمهای خود بسوی آسمان و گفت
ای اله من و سید من تحقیق دادی تو مرا این پسر را گمان میکردم تحقیق که او
زندگانی خواهد نمود بعد من پس چون راحت دادی مرا از وی پس قبض روح
من بکن بسوی خود در حالت سجده پس سجده نمود و حرکت داد موسی او را
پس ناگاه او را مرده یافت گفت موسی ای پروردگار من ای سید من
ولی تو باشد درین موضع و پسرش افتاده باشد در صحرا فرود آمد جبرئیل
آن هر دو پس غسل داد و دفن نمود آنهارا موسی علیه السلام بازگردید

ف

این آیه شریفه در رکوع اول قد افلح المومنون پاره هجدهم واقع است
در جلالین مرقوم است فَتَبَارَكَ اللّٰهُ اَحْسَنُ الْخَالِقِيْنَ ای المقدرین
و ممیز احسن محذوف للعلم به ای خلقا و در تفسیر حسینی می نویسد فتبارک الله
پس بزرگ است خدای اَحْسَنُ الْخَالِقِيْنَ که نیکو نگارنده ترین نگارندگان
است ای عزیز حق سبحانه و تعالی عرش و کرسی و لوح و قلم و ملائکه و نجوم و سموات
و ارضین بیافریده و ذات مقدس را بدین نوع ثنا که بعد از آفرینش انسان

فرمود نفرموده واین دلیل بر تفضیل و تکریم انسان است شعر

بر ورق روی تو لطف خدا ✿ آیه حسن است که تحریر کرد ✿ و فی المثنوی

المعنوی شعر ای رخ چون زهره ات شمس الضحی ✿ ای گدای رنگ

تو گلگونها ✿ تاج کرمنا ست بر فرق سرت ✿ طوق فضلنا ست آویز

برت ✿ هیچ کرمنا شنید این آسمان ✿ که شنید این آدمی پرغمان ✿

احسن التقویم در والتین بخوان ✿ که کدامی گوهر است از بحر جان ✿ گر بگوی

قیمت آن ممتنع ✿ من بسوزم هم بسوزد مستمع ✿ بعضی از اهل وجدان گویند

که چون درین آیه احوال بنی آدم و ترقی از مقامی بمقامی بیان فرموده دانست

که او را زبانی باد آمر اسم حمد و ثنای که مستحق بارگاه قدم باشد نخواهد بود

در ستایش ذات مقدس خود از جانب او نیابت نموده گفت

فَتَبَارَكَ اللّٰهُ اَحْسَنُ الْخَالِقِيْنَ

حکایت یکصد و بیست و سوم در حسن توکل و صبر

منقول است که بتحقیق گفت اباحمزه خراسانی که حج نمودم در سالی از سالها

پس میرفتم در راه که افتادم در چاهی پس نفس من و رغلانید مرا که فریاد کنم

پس گفتم قسم خداست که فریاد نکنم هرگاه این خطره تمام نیافته بود

که گذشتند بر سر چاه دو مرد گفت یکی از آنها بدیگری بیا ببندیم سر این چاه را تا که
نیفتد کسی در آن پس آوردند نی و باریه ها و بر کردند سر چاه را پس قصد کردم که
فریاد کنم پس گفتم در دل خود که آواز بدهم بسوی شخصی که نزدیکتر است از آنها
یعنی حقتعالی و خاموش ماندم پس در میان اینحال بعد یک ساعت سر چاه گشوده شد
و بیاویخت یکی پای خود را گویا که او میگفت برای من باواز نرم که بیاویز بآن پس بیاویختیم
باو و برآورد مرا ناگاه او درنده بود پس گذاشت مرا و رفت و هاتف میگفت یا ابا حمزه
ایا نیست این امر نیکو که نجات دادم ترا از تلف باستعانت متلف یعنی هلاک کننده فقط

حکایت یکصد و بست و چهارم در حلم امرا با پیروان خلق

منقول است که در زمان هشام ابن عبد الملک بر مردم تکلیف گرسنگی لاحق شده
پس در آمدند نزد وی بزرگان مردم و همراه آنها درواس بن حبیب العجلی نیز آمد و بر وی
جبّه بود از صوف و گلیمی داشت که بر دوش کشیده بود هرگاه که او را هشام بدید
نظر کرد بسوی حاجب خود بغضب میگفت او را که ایا می آید بر من هر کسیکه میخواهد
درواس میدانست که هشام از آمدن خود رنجیده شد پس گفت یا امیر المومنین ایا
مخل شد آمدن من برای تو در حالیکه حاصل شده است برای من شرف بسبب
داخل شدن من در مجلس تو و هرگاه که دیدم مردم را که داخل شدند در اینجا جمع شدند

برادر داخل شدم همراه آنها واگر اجازت میدهی مرا برای کلام تکلم نمایم هشام
گفت برای خداست پدر تو کلام کن پس نمی بینم صاحب قوم سوای تو پس گفت یا
امیر المؤمنین بدرستیکه پی در پی گذشت بر ما سه سال که ازان سال اول گداخت
پیه را و سال دوم گوشت ما را بخورد و سال سوم استخوان را مکید و قسم خداست که
[illegible] با شما مالهای خداست پس اگر آن اموال برای خداست پس مهربانی
کن ازان بر بندگان او واگر آن مال برای بندگان خداست پس برکدام چیز
[illegible] آنرا ازانها واگر آن مال برای شماست تصدق کنید ازان بر بندگان او تعالی
فَإِنَّ اللّٰهَ یَجْزِی الْمُتَصَدِّقِینَ وَلَا یُضِیعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِینَ
یعنی پس بدرستیکه او تعالی جزا میدهد صدقه کنندگان را و ضایع نمیکند اجر نیکوکاران
هشام گفت برای خداست پدر تو نگذاشتی برای ما هیچ یکی را ازین سه صورت پس
حکم کرد برای دادن یک لک دینار پس تقسیم نموده شد در میان مردم و حکم کرد
برای درواس برای دادن یک لک درهم پس گفت هشام درواس را که آیا حاصل
شد برای هر یک کس مثل آن گفت که کفایت نخواهد کرد آن بیت المال درواس
گفت حاجتی نیست [illegible] در خیر که می انگیزد بر نکوهیدن تو وعود نمود [illegible]
قبیله خود پس حکم کرد هشام برسانیدن آن دراهم نزد درواس پس هرگاه که

دراهم بدرواس رسید تقسیم نمود از ان نود هزار بر ثه قبیله ها و باقی داشت
جهت خود و برای قوم خود ده هزار پس هرگاه که خبر تقسیم بهشام رسید گفت برای خداست
نیکی درواس تحقیق که کارها برانگیخته می شود بسبب سررشته های طبیعت فقط

حکایت یکصد و بست و پنجم در بیان چیزیکه واقع شده برای مادر معاویه

منقول است که تحقیق هند دختر عتبه صاحب جمال و مال بود و برای او از جنس حیوانات
هزار راس و از قسم عبید یکهزار مملوک و برای او هودجی بود از چوب آراسته بزر و جواهر
و زوج او فاکه ابن مغیره یکی از جوانان قریش مهمان نواز بود می آمدند مردم نزد وی و
داخل میشدند بر وی بغیر حجاب بیرون آمد فاکه روزی برای بعض حوایج خود پس پیش
آمدند بعض دوستان او و در آمد در خانه اش پس بدید مهمان هند را که در مکان
مهمان شرمگین برگشت پس پیش آمد فاکه در بر آمدن او از خانه و داخل شد فاکه در خانه
خود پس دید هند زوجه خود را پس شک کرد در وی بجنگید و گفت بهند که برد در اهل
خود و مردم در امر و گفتگو میمودند این خبر بعتبه پدرش رسید پس با هند تنهائی کرد
و گفت که مردم در امر تو خوض مینمایند در این باب زیادتی میسازند خبر راست بگو
مرا پس اگر مردم آنچیکه میگویند حق است خواهم فرستاد بطور خفیه کسی را که فاکه را بکشد
و خلاصی یابیم از ان و اگر باطل است محاکمه خواهم نمود بسوی بعض کهان یمن تا که
با خصم نزد یک حاکم شد ۱۲ م

براءت تو ظاهر شود و کوتاه خواهم ساخت بران پس پیش پدر سوگندها خورد که عنایا هند
کرد پدر که آن بریست انچیکه گفته شده است در حق او پس فرستاد کسی پدر دوست
بسوی فاکه و درخواست محاکمه کرد بسوی کاهنی که دران زمانه مقرر بود و گفت
که متهم کرده زوجه خود را پس ضرورست از محاکمه برآمد فاکه در جماعتی از بنی عبد الدار
و برآمد هند در جماعتی از انساء بنی امیه پس هرگاه برآمدند از شهر خود و نزدیک کاهن شدند
دید او را پدرش که تحقیق دگرگون شد رنگ او و متغیر و متحیر شد در کار خود پدر او را
بگفت که چیست که می بینم ترا باین حال پس گفت والله که این مکروه نیست نزد
من و لکن من می آیم نزد انسانی که گاهی خطا میکند و گاهی صواب پس ایمن نیستم
بانیکه متهم کند مرا بامر عظیم که بی اصل باشد پس بد خواهد شد اینمعنی برای ما همیشه گفت
پدر که ما پوشیده میکنیم برای کاهن چیزی و می آزمائیم او را بآن پس اگر خبر داد
ما را ازان استدلال خواهیم کرد بر علم وی و حکم طلب خواهیم کرد و الا خواهیم گذاشت
او را پس گرفتند دانه گندم و داشتند آنرا در سوراخ ذکر اسب پس وقتیکه
رسیدند بسوی کاهن فرود آورد ایشان را و اکرام نمود آنها را پس گفتند او را که تحقیق
آمده ایم نزد تو در امری و تحقیق که پوشیده کرده ایم چیزی را که می آزمائیم ترا در آن
پس نظر کن که آن چه چیز است پس گفت کاهن که بار نخست در قضیب گفتند که

میخواهم ظاهرتر ازین گفت دانه گندم است در احلیل اسب گفتند
که راست گفتی پس نظر کن در امر این زنان پس نزدیک شدن گرفت
بیکی بعد از یکی و میگفت که نیست این تا اینکه رسید بسوی هند بزد شانه
هند را بدست خود و گفت که قسم خداست که تو زانیه نیستی و تحقیق که تو
بری هستی از انچه که مردم میگویند و قریب است که خواهی زائید بادشاهی
را که نام او معاویه خواهد بود هرگاه که این خبر کاهن بفاکه رسید برخاست
بسوی زن و پیش آمد بر روی بوسه داد سر او را زن بانگ بر زد و منع کرد
و گفت که دور شو از من پس قسم خداست که البته کوشش خواهم نمود بانیکه
آن بادشاه از غیر تو شود و همیشه میگفت این کلام تا انیکه طلاق داد
فاکه آن زن را و هرگاه که شایع شد قول کاهن بولادت زن بادشاهی
را بسیاری از مردم اکابر او را در خواستند آخر الامر نکاح نمود او را ابو سفیان
و صرف کرد برای او از مال که ذکر آن نمیتواند شد پس راضی شد زن با ابی سفیان پس نکاح نمود
او را و زائید معاویه را و کار معاویه بآنجا رسید که مالک مشارق و مغارب زمین شد والله اعلم

حکایت یکصد و بیست و ششم در افتادن بچیزیکه کار زنیا

منقولست از فضل بن الربیع که گفت مرا رشید روزی که میخواهم برای من حجامی

که خاموش تر باشد از سنگ گفتم او را بدرستیکه برای من غلامی است خاموش گفت
بفرست او را برای من پس فرستادم او را و تاکید نمودم او را برای سکوت و عدم
کلام بچیزی و آماده شود به نیک تر آمادگی من بعد داخل شدم بر رشید پس یافتیم
او را ترشرو و غضبناک گفت ای فضل برای آن حجام کاری و حالی است که
هنوز می بینیم آنرا پس جواب ندادمش باز پرسیدم از فراستی که مختص برشید بود
خبر آن حجام پس گفت هر گاه که حجام برآورد شاخ را گفت یا امیر المومنین من
سوال میکنم ترا از چیزی رشید گفت که آن چیست گفت که بچه سبب مقدم
داشتی محمد را بر مامون و حالانکه مامون در سن فزون تر است از وی گفت
که هرگاه فارغ خواهی شد جواب تو خواهم داد پس درنگ نکرد حجام مگر اندک تا
آنکه حجام گفت که ای امیر المومنین از چیز دیگر از تو سوال میکنم گفت آن چیست
گفت که بچه سبب جعفر بن یحیی را کشتی رشید گفت هرگاه که فارغ بشوی خبر
میدهم ترا حجام گفت که می پرسم از تو چیز دیگر گفت که بگو حجام گفت که بچه
سبب نمودی رقه را بر بغداد در حالیکه بغداد بهتر است از رقه گفت وقتیکه
فارغ بشوی جواب تو میدهم پس هرگاه که رشید فارغ شد بخواند مسرور خادم
خود را و گفت او را که آب سرد منوش مگر آنکه بکشی حجام را پس تحقیق که سوال میکنی

۹

از مسئله اگر می پرسید آن مسائل را منصور که جدّ من است جواب نمیدادم او را
فضل گفت که من نشسته بودم که دران حین ابودلامه نزد رشید حاضر شد بحالتی که
میگریست و تحقیق که موافقت کرده بود با اُم دلامه برینکه داخل شود بر رشید و خبر
موتِ اُم دلامه برشید رساند و تحقیق که اُم دلامه برود بسوی زبیده و خبر موت
ابودلامه بزبیده رساند هرگاه که رشید او را گریه کنان دید گفت که بچه سبب
گریه میکنی جواب داد شعر شدیم از امینی نزدیک زوج خویشتن شادان بهم
ظفر خنیان بعیش و عشرت و سست بهر صورت بمرا تنها نموده گردش افلاک
دون پرور که نمی بینیم خنیاگری بد زنهای پر وحشت بیا بازظاهر کرد آواز گریستن را
پس گفت یا امیرالمؤمنین مرد اُم دلامه و من محتاج هستم بسوی تجهیز وی پس حکم کرد
رشید برای او بدادن مال ام دلامه داخل شد بر زبیده در حالیکه میگریست زبیده
گفت حال تو چیست گفت تحقیق که ابودلامه گذشت براه خود زبیده عطا
(کنایه از موت است)
نمود برای تجهیز وی پس برآمد رشید نزد زبیده غضبناک از سوالات حجام و
وفوت ام دلامه زبیده برشید گفت که چیست مرا که ترا اندوهگین می بینم پس خبر داد
رشید آنچه گذشت بآن زبیده بخندید و گفت که همین وقت ام دلامه از نزد من
برای تجهیز ابودلامه بیرون رفت رشید گفت که همین وقت برآمد ابودلامه از نزد

من بنا بر تجهیز ام دلامه فضل گفت که پس بیرون آمد رشید بر من در حالتی که
مستغرق بضحک بود پس تعجب نمودم از دکه مغموم داخل خانه شد و مسرور بر آمد
پرسیدم که چه سبب حزن و مسرت است حکایت نمود رشید از انچه گذشت پس
در توقف شفاعت حجام نمودم پس پذیرفت و رها کرد حجام را و حکم کرد برای
حاضر شدن ابودلامه و گفت او را که کدام چیز آورد ترا برین پس گفت بگذار
یا امیر المؤمنین تا انیکه نگفته شود تحقیق رسائی نمی شود بسوی بخشش
امیر المؤمنین مگر بحیله پس خندیدیم ما همه ها از ظرافت حیله های آنمرد و فقط

حکایت یکصد و بست و هفتم در خبر متمناه بنت الهیثم

حکایت میکند اصمعی که حاضر شدم مجمعی در مدینه منوره پس در آمدند فقرای
بادیه از هر طرف و ناگاه دختری بود در وحشی بادی که می آمد در میان مردمان
بواو در یوزه گری میکرد بکلامیکه نرم تر از هوا و باریکتر از غبار باشد پس نظر
کردم بسوی روی که پر میکند چشمها را از حسن و جمال پس فرو داآوردم دیدن
هر دو چشم خود را براه شرم و اَعُوْذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیْطٰان بخواندم پس گفتم ای
جاریه آیا درست است که بکشائی این روی جمیل را میان خلق درین موسم
پس گریست و این شعر بخواند شعر چون جاریه نماند زرخ دور شد نقاب

گرچه بود بزرگ تر از ماه و آفتاب — شاق است بر من این چه کنم زانکه روزگار

دارد عذاب ها و ستم های بی حساب — بسیار خواستم ندرم پرده حیا

لیکن چو شد نهان پدر من ته تراب — دادم حیا ز دست و برون آمدم بروز

دانای و شاهد است خداوند شیخ و شاب — افگند روزگار ز روی حجاب را

در بلده که نیست مرا دوست و ستیا — راوی چو بود بعید است و هم مقیم

مانده ام در حجاز الم ناک اغتراب — پس نزدیک شدم از وی و آنچه که

پس شد باو دادم باز گفتم ای دختر نام تو چیست گفت متمناة بنت الهیثم کشته شد پدر من در جنگ و باقی ماندم در قوم برین حالت گفت اصمعی پس گذاشتم او را باز اتفاق حاضر شدن صحن افتاد پس فکر کردم قصه جاریه از ابی کلثوم طوق ابن مالک ابن طوق پس هرگاه که سال آینده شد بخواند مرا ابو کلثوم نزد خود پس حاضر شدم نزدیک او و توقف نمودم چند روز پس در بعض اوقات داخل شد بر ما خادمی روشن روی که همراه او یک دست از جامه ها و کیسه بود پس نهاد آن هر دو را روبروی من و ندانستم حال آن هر دو ابو کلثوم بسوی من ملتفت شد و گفت یا ابا العباس این حق دلالت تست در این هدیه متمناة بنت الهیثم است که لطف نموده است آنرا الله تعالی ببرکات تو پس تحقیق که تو هرگاه

خبر دادی بخبر متمناه فرستادم شخصی که بیارد و او را و نکاح کردم با او و آگاه کردم او را بحدیث تو از دی پس شکر گذار گردید قول ترا و من شکر گذاری میکنیم دو چندان از شکر او فقط

ف

درین مقام لطیفهٔ بدیعهٔ اصمعی که در حداثت سن گوش زد مترجم شده بود بیاد آمد بحسب تناسب محل ثبت میشود تا بلاغت اصمعی زیب نشین ناظرین این صحیفه شود وهی هذه خرجت فی البادیة ورأیت فیها جاریة حسناء فی وجهها خال وفی رجلها خلخال قلت ما اسمك فقالت الکعبة فقلت هل تاذنینی ان اقبل الحجر الاسود فقالت لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس فاخرجت الدراهم ودفعت الیها فقالت الآن ان شئت طف وان شئت اقبل الحجر الاسود وان شئت فادخل المسجد الحرام فقط

حکایت یکصد و بیست و هشتم در دریافت مقصود و فصاحت

منقول است که مردی بود از دانایان عرب که او را شن میگفتند او قسم خورد که تزوج ننماید الا بزنی که مناسب مزاج او باشد و او بطلب آن بلاد و قبایل طی مینمود در بعضی سفر با مردی بادی مصاحب شد هر گاه برآنها زمان سفر لطول

یعنی مزارعین قبل از درو آنرا فروخته از بهایش [illegible]

انجامید پس بمصاحب خود گفت ایا تو می برداری مرا یا من بردارم ترا مرد گفت
که ای جاهل ایا سوار سوار را می بردارد پس سکوت نمود پس آمدند هر دو بر زراعتی
تحقیق که استاده بود پس بمصاحب گفت ایا می بینی این زراعت خورده شده
یا نه مصاحب گفت ای جاهل ایا نمی بینی آنرا باقی در خوشته سکوت نمود پس بازش
پیش آمد برآنها جنازه پس گفت ایا می بینی صاحب این جنازه را که زنده است یا نه
مرد گفت ندیدم کسی را نادان تر از تو می بینی که جنازه را بسوی مقابر می برند او
زنده باشد هرگاه که رسید پس بمنزل مصاحب پس را بمنزل خود برد و او را دختری
مسماة بطبقه بود دید رش حدیث پس را که در اثنا براه شده بود گفتن گرفت طبقه
گفت که بانچه پس ناطق بود همه براه صواب بود و نه رسید ترا اگر چیزیکه رسیده مشغول
از مثل آن اما قول او اَتَحْمِلُنِی اَمْ اَحْمِلُكَ مرادش آن بود ایا تو سخن میکنی یا من
بکنیم تا قطع طریق نمائیم و اما قول او از زرع اُکِلَ اَمْ لَا پس مراد او این که ایا صحاب
زرع قیمت او را القرض گرفته اند یا نه و اما قول او در باب جنازه پس مراد او اینست
ایا گذاشته است پس مانده را که زنده دارد ذکر خود را در مردمان یا نه هرگاه که پدر آمد
بسوی پس بیان نمود کلام دختر خود را و تفسیر کلام پس را پس راضی شد پس از دختر
برای زنی پس خواستگاری نمود پس از پدر او و نکاح نمود از دختر مذکوره و برد او را بسوی

قوم خود و دانشمندان حال هر دو دریافتند پس گفتند وافق شن طبقة
یعنی موافق شد شن طبقه را پس در عرب این مثل مشهور شد والله اعلم

حکایت یکصد و بست و نهم در التجا کسو الله تعالی و انچه مترتب شد بر آن

منقول است از بعضی که شخصی جاریه را بفروخت باز پشیمان شد برین معنی و حیا
نمود از مردم با انکه ظاهر شود این حال بر مردم پس نوشت بر هر دو کف دست
حاجت خود و گفت ای مجیب الدعا تو میدانی چیزی را که میخواهم و نگفت بزبان
خود چیزی را و برداشت هر دو دست خود بسوی آسمان هرگاه صبح شد بشنید که
کسی دروازه میگوید گفت که کیست این جواب داد که این خریدار جاریه است
که آورده است او را بسوی تو شخص مذکور بشدت تمام فرخناک شد پس گرفت
آنرا و گفت که صبر کن تا انکه بدهم قیمت کنیز را جواب داد که من از تو قیمت
کنیز نمیخواهم و تحقیق که من گرفته ام بدل آن که بهتر از قیمت است بدرستیکه
من دیده ام در خواب که گوینده میگوید که ای فلان کس تحقیق که فروشنده جاریه
ولی است از اولیا الله و دل او متعلق است بآن کنیز پس اگر واپس دهی او را
بغیر قیمت داخل خواهم نمود ترا در جنت و خواهم داد بدل او از حور و تحقیق
که اختیار کردم ثواب را بآن کار بر قیمت پس نخواهم گرفت قیمت را و بگذشت فقط

حکایت یکصد و سی ام در عدم امکان گریز از موت

منقول است که در زمان سابق بادشاهی بود از بادشاهان عاد که ملک الموت نزد
او حاضر شد تا که قبض روح او بکند بادشاه پرسید که تو کیستی گفت که من ملک الموت
هستم و برای قبض روح تو آمده ام بادشاه گفت که از تو مهلت میخواهم تا هفت سال
تا که برای موت مستعد باشم پس وحی فرستاد حقتعالی بسوی فرشته که بگو که مهلت
هفت سال دادم ترا فرشته اینمعنی ببادشاه بگفت و برآمد از نزد وی حکم داد
بادشاه که تیار ساخته شود برای او قلعهٔ محکم و ساخت پس آن هفت خندق و
گردانید برای آن دیوارها از سنگ و ساخت بروی دروازه از آهن و از زیر
و اندرون قلعه قصر عظیم بنا کرد که محفوظ ماند در وی از موت و گفت بدربانان
و حجابان خود که گاهی مگذارید کسی را که برمن داخل شود هرگاه که مدت هفت سال
سپری گردید ملک الموت بروی داخل شد هرگاه که بادشاه اورا دید گفت
که از کجا آمدی و از کجا داخل شدی و کدام داخل کرد ترا ملک الموت گفت
که مرا صاحب دار داخل نمود بادشاه حجاب و بواب را پیش خود خواند و گفت
که بچه سبب گذاشتید ملک الموت را تا اینکه رسید نزد من آنها قسم خوردند
که ما ندیدیم و نگذاشتیم اورا و ندیدیم کسی را و این دروازها بسته اند و کلیدها

منتخب اللطائف

محفوظ ملک الموت گفت کہ صاحب الدار محتاج بسوی دیوار نیست و بار نمیدارد
رسولان او را دیوار ہا و نہ شہر پناہ ہا و نہ خندق ہا بادشاہ ملک الموت را
گفت کہ ای شخص مراد تو چیست جواب داد کہ قبض روح تو مینمایم بادشاہ
گفت کہ این امر لابدی و ضروری است ملک الموت گفت نعم بادشاہ گفت
ہرگاہ کہ تو قبض روح من سازی من کجا خواہم رفت گفت بسوی خانہ کہ تو
بنا نمودہ و گہوارہ کہ آراستہ تو آنرا برای نفس خود پس گفت بدرستیکہ بنا
کردم برای نفس خود خانہ گفت بلی باز گفت کہ آن خانہ کجاست گفت
فی لَظٰی نَزَّاعَةً لِّلشَّوٰی تَدْعُوْا مَنْ اَدْبَرَ وَتَوَلّٰی وَجَمَعَ فَاَوْعٰی
پس ملک الموت قبض روح او نمود و گذشت فقط

ف

آیہ شریفہ در پارہ بست و نہم تبارک در سورہ معارج واقع است
در تفسیرہ فی الجلالین کَلَّا ردّ لما یودّہ اِنَّہَا ای النار لَظٰی اسم لجہنم لانہا تتلظّی
ای تتلہب علی الکفار نَزَّاعَةً لِّلشَّوٰی جمع شواۃ وہی جلدۃ الراس
تَدْعُوْا مَنْ اَدْبَرَ وَتَوَلّٰی عن الایمان ان تقول الیّ الیّ وَجَمَعَ المال
فَاَوْعٰی امسکہ فی وعائہ ولم یؤد حق اللہ تعالیٰ منہ فقط

وترجمه اش در تفسیر حسینی چنین مذکور است کلا حاشا نمیرهد از عذاب
انها بدرستیکه آتش دوزخ که مجرم آرزو فدا امید هد لظی زبانه ایست خالص
نزاعة کشنده است للشوی مر دست و پای مشرکان را یا پوست سر ایشان
را از صد ساله و دویست ساله راه یعنی زبانه میزند و کافر را بخود میکشد چنانچه
مقناطیس آهن را جذب کند تدعوا میخواند آن آتش یعنی میکشد یا زبانه او
میخواند و در معالم آورده که آتش نزبان فصیح بنام و لقب میخواند من ادبر
کسی را که پشت بر حق کرده است وتولی و روی بگردانیده از فرمان الهی وجمع
وگرد کرده است مال دنیا را فاوعی پس در بار دان کرده و نگاهداشته و حق خدا را ادا نکرده

حکایت یکصد و سی و یکم در عدم امکان خلاص از موت

منقول است از وهب بن منبه بدرستیکه وحی فرستاد الله تعالی بسوی ابراهیم
علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام که زاد راه آماده بکن و سیر زمین بکن که عجب
خواهی دید پس تیاری زاد کرد و سیر نمود حتی که منتهی شد بسوی کناره دریا ناگاه
در انجا بنده سیاه رنگ دید که گوسفندان را میچرانید گفت ای پسر نزدیک تو
آب یا شیر است گفت نزدیک نیست پس هر چیزیکه خواهی از ان [illegible]
ابراهیم گفت که از ریگ پیاله آب بنوشان پس رفت پسر و همراه او عصا [illegible]

حتی که آمد نزد صخره گفت ای صخره سوگند میدهم ترا بحق خلیل الرحمن که بیرون
آری چشمه را از آب برای من باز نزد صخره را بعصا پس آب از قدرت الهی جاری
گردید و از ان نوشید ابراهیم علیه السلام باز ابراهیم نظر میکرد بسوی غلام غلام گفت
ایا تعجب مینمائی ازین واقعه گفت چگونه تعجب نسازم از ان که گاهی مثل آن ندیدم
غلام گفت که من میگویم قصه که ازینهم زیاده عجب باشد شنیده ام که حقتعالی از
انبیا دوستی گرفته است و بدرستیکه من نخواستم از پروردگار خود چیزی را بحق اندوست
مگر داد مرا حقتعالی آنرا گفت ابراهیم که ای غلام آن خلیل من هستم گفت غلام که
آن خلیل تو هستی گفت نعم پس غلام آواز بلند کشید و مرد در همان جا پس فرود آمد از
آسمان تونی از نور پس ربود او را معلوم نشد که آسمان برداشت او را و یا زمین فرو برد
او را باز رفت ابراهیم علیه السلام تا اینکه بر آمد بر کوه پس ناگاه در آنجا خانه دید
که برای او دو دروازه بود با دو تخته داخل شد در وی و دران تختی بود و بر وی مرد
مرده و بر او هفتاد حله بود و نزدیک سر او لوحی که بران نوشته بود که من شداد ابن عاد
ام زیستم هزار سال و شکست دادم هزار لشکر را و نکاح کردم هزار باکره را و هزار
پسر مرا شده دنیا نمودم ارم ذات العماد را پس هرگاه که وقت موت من رسید
جمیع حیلها کردم و هر قدر اطبا که در مملکت بود جمع نمودم پس طاقت نداشتند که باز دارند

از من موعظت را پس کسیکه بسوی من بنگرد غرور نسازد بدنیا باز گفت که ایها الناس خوار
دانید دنیا را بر ذات های خود بدرستیکه شما مالک نخواهید شد زیاده تر از چیزیکه
مالک شدم و زندگی نخواهید نمود زیاده از انکه زندگی کردم و نه جمع خواهید کرد زیاده
از چیزیکه جمع نمودم و بهرهٔ از اولاد نخواهید یافت زیاده از چیزیکه من یافته ام آگاه
باشید که تحقیق دنیا خدعه و قتاله و لعابه است باهل خود باز ابراهیم سر برون آمد
از انجا پس وحی فرستاد الله تعالی بسوی او که چگونه دیدی تو ای ابراهیم گفت ای
پروردگار من امور عجب ناک دیدم فرمود حق تعالی که ای ابراهیم باز گرد بدرستیکه
عجایب من بسیار است ترا طاقت دیدن آن نیست فقط

ف

ادم در تفسیر قوم است که ارم نام شهریست که شداد عاد آنرا در سیصد سال
بنا کرد گویند که چون ذکر بهشت شنید گفت مثل آن در دنیا بنا کنم صد فرمان ده
برای فرمایش عمارت تعیین کرد و هر یکی را هزار ناصر و معین بودند و دویست و
شصت پادشاه در تحت امر وی بودند و بر جمله نوشت که زر را و نقره را از معادن
و زمرد و یاقوت و جواهر را از معادن برآورده [illegible]ن سازند در صحرای عدن
مقامی هموار و مرغوب و بغایت هوایش دلپذیر بود آنجا جمع آلات و اسباب کردند

وبجای گل دران مهرهٔ مشک و زعفران انداختند و بنیاد استوار کردند و قصرها از
زر و نقره و ستون‌ها مکلل بجواهر و زبرجد و یاقوت ساختند و بالای قصرها غرفه‌ها
وفرود آن جویها و باغات و ریاض مرغوبه مهیا ساختند و بعد از آماده شدن
حکم فرمود که گرد آن حصارها سازند و بالاش قصر برآرند و در هر قصری هزار علم نصب
کردند چون کامکار شدند هزار مرد از خواص خویش با اتباعانش فرستاد که گرد بر گرد
آن آبادان شوند و اوقات و وظایف آن تعین نمود انگاه خود با لشکر تمام روان
شد چون مسافت یک مرحله ماند آوازی از آسمان آمد همه هلاک گشتند و آن شهر از
از مردم پوشیدند و در بحر المدارج آورده که عبد الله بن قلابه دران شهر رفته
بجهت ضاله خود و آن شهر را بدید و چیزی از جواهر و نفایس آن با خود آورد
چون مردم آنرا مشاهده کردند حمل بر گنج یافتن کردند و قصیه را با معاویه که حاکم
شام بود رسانیدند وی را طلب کرد وی تمام حقیقت بیان نمود چون بر وقوف
بود متعجب شد وی را از مجلس باز داشت و کعب الاحبار را حاضر ساخت کعب
گفت کاری در دنیا شهریست که بنا آن از زر و نقره و زبرجد و یاقوت است
و آنرا شداد بنا کرده حقتعالی در قران ازان خبر داده و آیهٔ ارم ذات العماد خواند
و نیز گفت که در کتب آسمانی خوانده ام که در نوبت تو شخصی چنین و چنان آنرا

به بنید دری و بازپس کردوی را بشناخت و قال وَاللهِ ذالِکَ الرَّجُلُ هٰذا ۱۲ عالمگیری

حکایت یکصد و سی دوم در بیان آنچه واقع شد برای مامون از ابراهیم عم او

حکایت کرده شد از واقدی خبر یکه بر کرده شد با و کتاب با گفت که ابراهیم بن
مهدی برادر هارون رشید بعد وفات برادر خود در زمان امیرالمؤمنین مامون برادرزادهٔ
خویش در شهر ری دعوی خلافت نموده بود و تا دو نیم سال مالک ری ماند پستر در آمدن
مامون در ری ابراهیم عم مامون مختفی شد مامون بطلب او کوشش کرد و اشتهار
داد که کسیکه ابراهیم را حاضر خواهد کرد او را یک لک درهم یا دینار داده خواهد شد ابراهیم
گفت که من بر نفس خود ترسیدم و حیرت نمودم در کار خود و تنگ شد بر من زمین
یعنی جای فرار نماند پس نمیدانستم که کجا روم برآمدم بوقت نیمروز از خانهٔ خود در
حالی که هیئت خود متغیر کرده بودم و آنروز تابستان شدید الحر بود پس واقع شدم
در شارعیکه غیر نافذ بود پس گفتم اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ یعنی تحقیق ما برای
خدائیم و ما بسوی خدا باز گردنده ایم تحقیق که نفس خود را در هلاک انداختم اگر باز
میگردم به پس خود شک کرده خواهد شد در کار من و من در صورت دیگر هستم پس دیدم
در صدر شارع عام غلام سیاه رنگی ایستاده است بر دروازهٔ خانهٔ خود پس
رفتم بسوی او و گفتم آیا نزد تو جائی است که قیلوله نمایم در وی ساعتی از روز گفت

نعم پس دروازه را گشاد و گفت داخل شو پس داخل شدم بسوی خانه پاکیزه دران
فرش ها گسترده بود و تکیه های نفیس از پوست های پاکیزه باز بند نمود بر من دروازه
را و بگذشت گمان کردم که بدرستیکه او طمع نموده است در من و در تحقیق که او
برآمده است که راه مینماید بر من پس میسوختم بر اینکه در این حالت بودم که ناگاه
پیش آمد غلام و با او حمالی بود و همراهش هر چیزیکه ضرورت آن باشد از نان و
گوشت و دیگ نو و سبوی نو و کوزه های تازه اینهمه اشیا را از حمال فرود آورد
و باز گردانید او را باز متوجه شد بسوی من و گفت گرداند مرا خدا تعالی فدای تو
وای سردار من من مرد حجام هستم و من میدانم تحقیق که تو می شناسی بچیزیکه متولی
میشوم آنرا از معیشت خود و بسیار است که نفس تو قبول نسازد پس تو هستی و این
چیزها است که بروی دست کسی نرسیده است پس بکن آنچه میخواهی دران و رو
گردانید از من و من در حالت گرسنگی شدید بودم و یکی برای ذات خود بختم یاد
نمیدارم که خورده باشم لذیذ تر از ان طعام پس هرگاه حاجت من از خوردن طعام
برآمد گفت مرا ای مولای من آیا برای تو حاجتی است در شراب بدرستیکه دور میکند
رنج را و پاک میدارد نفس را و میبرد غم را گفتم مکروه نمیدارم این را برای رغبت در
موانست آن پس بیاورد نزد من ظروف شیشه های نو که آنرا دست کسی مس نکرده بود

و کوزهٔ گلی آورد و گفت ای مولای من بیالای شراب را همچنانکه میخواهی پس یاد بودم
شراب را در غایت حسن و درستی و حاضر کرد برای من پیالهٔ نو و میوه و گلها در طشتها
سفالینهٔ تازه پس گفت آیا اجازت میدهی که بنشینم و بنوشم تنها برای سرور تو گفتم
همچنان بکن پس نوشیدم و او هم نوشید پس هرگاه احساس کردم شراب که سرایت کرد
در ما بایستاد حجام و در خزانه رفت و برآورد از آن عود مشغع پس گفت ای سید من
نیست از مرتبهٔ من که در آیم بر تو و بخواهم از تو غنا را ولاکن تحقیق که واجب شد حق
حرمت من بر جوانمردی تو پس اگر ببینی که شادمان کنی بندهٔ خود را برای نسبت بلندی
رای گفتم او را که از کجا دانستی که من نیکو میکنم غنا را گفت سبحان الله ای مولای من
و این کار مشهورتر هستی از چنین و چنان تو مولای من ابراهیم بن المهدی هستی دیروز
خلیفهٔ ما بودی تو آن کسی که مامون وعده دادن یک لک از مال نموده است برای
کسیکه تو را رهنمونی کند و بر تو از من امان است هرگاه که حجام این گفت بزرگ شد
در چشم من و ظاهر شد مروت او نزدیک من پس بگرفتم عود را و درست نمودم
آن را و تحقیق که بگذشت بخاطر من جدائی اولاد و وطن من و قسم خداست که
همچو مصائب را متحمل نمی شود هر یک قیدی پس گفتم شعر
امیدواست زان جامع یوسفی را دهد عزت دهنده بعبد اسیر را پراگندگی جمع بسیار درا
ما را از خداست

که رب جهان است و شاه قدیر پس مستولی شد بر حجام طرب مفرط با شراب لذیذ
و مردم در حق ابراهیم میگفتند هرگاه که او میگفت یا غُلَامُ شُدَّ الْبَغْلَةَ
یعنی ای غلام به بند استر را ازین کلام بسامعین طرب حاصل میشد و هرگاه که خوش
شد نفس حجام و غلبه نمود بروی انبساط گفت ای سید من اجازت میدهی مرا نغمه
کنم بچیزیکه بخاطر من بگذرد اگرچه اهل آن نیستم گفتم بدرستیکه از زیادتی مروت
است بر من و کمال تو و حسن ادب تست پس بدست گرفت عود را و گفت **شعر**

گله کردیم از احباب طول این لیالی را   چنان گفتند ما را شان چه کوتاهست لیل ما
چنان است این که می آید بچشم شان نرود حجاب   نمی آید گهی در چشمهایم خواب دل آرا
قرین گردید چون شبهای غم افزا بخواهش مند   جزع کردیم و ایشان شادمان از اینچنین شبها
اگر یابند ایشان مثل انچیزیکه می یابیم   درون خوابگاه خود لبوند آنان مثل ما

پس حاصل شد مرا طربی که مزیدی بران متصور نیست تا اینکه گمان کردم که قریب است
که از طرب خانه همراه من ببرد و رفت از من آنچه که از جزع بود باز خواستم از وی
که بار دیگر سر آید گفت ای سید من بسر و چشم پس شعر خواند **ه**

طعنه بما زنند که هستیم ما قلیل ٭ گوییم بعالم است چنین قلت کرام ٭ هرگز نمی رسد
زکمی زشتی بما ٭ خوار است جار دیگر و جارم به احترام ٭ مائیم آن گروه که گشتن

زعیب ماست ؛ گرچه زعیب می شمرد عقل ما تمام ؛ نزدیک میکند احلیم راهوای ما
گرچه بسی دراز بود زیست لیام ؛ گفت ابراهیم پس غلبه نمود بر من طرب و خفتم و
بیدار نشدم مگر بعد عشاء از وی خود نشستم و فکر من عود نمود در نفاست این حجام و
حسن ادب و ظرافت وی پس بیدار نمودم او را و برآوردم کیسه را که همراه من بود و در وی
دنانیر بود پس همگی دنانیر بسوی او انداختم و گفتم او را که می سپارم ترا بخدا تعالی
و میخواهم از تو که این دنانیر در تصرف خود آری و برای تو از نزد من زیاده
برین است هرگاه که ایمن شوم از خوف حجام کیسهٔ دنانیر مرا باز پس داد و گفت ای
سید من بدرستیکه محتاجان مثل ما را نزد تو قدری نیست آیا خواهم گرفت قیمت
چیزیکه بخشیده است مرا زمانه از نزدیکی تو و فرود آمدن تو نزد من قسم بخدا است
اگر باز خواهی آمد درین گفتار البته خواهم کشت نفس خود را پس گرفتم و گران بار
کرد مرا برداشتن آن پس هرگاه که بعد چند روز از نزد او برآمدم کشاده شد بر
من خیال و بگرفت مرا وسوسه های خوف و تحقیق که آزمودم که زیادت خوف
بالکل است که گناه میکند بدرستیکه بخیال می اندازد که هر یکی می نگرد او را و او را
می شناسد او را و مکان او را پس قرار نمیگیرد نفس او بیک جای و اگر قرار هم گرفت
پس مضطر میگردد هر آینه برگشتم از جای بجای در هشت شب در فلان موضع

در تاریکیهای شب و بسیار من بود از دردها تنگیکه خدا یتعالی آنرا میداند گفت
ابراهیم پس تا که از پل عبور نمائیم و این موضعی بود که تماشاگاه مردم و در باب این جسر
ابن الجهم شاعر میگوید شعر چشمان آهوان رصافه و جسر بهم انگیختند در دل
من صد هزار غم و نبود جسر آب پاشیده چنانکه میلغزانید پس نظر نمود بسوی من
لشکری که مرا خدمت میکرد و شناخت مرا و گفت که این مطلوب امیر المؤمنین است
پس بیا و بخت من پس از جای خالی قدم دفع نمودم او را و اسب او را چنانکه از پیچ
برگشت او را پس انداختم هر دو را در این لغزشگاه پس گذشتن گرفت و از آن جمع شدند
مردم بر وی پس کوشش کردم در دویدن حتی که قطع نمودم پل را و در شارع
داخل شدم پس گشاده یافتم دروازه خانه و بر دهلیز آن زنی بود گفتم که ای
سیدة النساء رحم کن بر حال من و نگهدار از خون مرا بدرستیکه من مردی خوفناک
هستم گفت بفراخی و گشادگی و اکرام است و در غرفه مرا نشاند و فرش نمود
برای من و پیش کرد بجهت من طعام و گفت دور کن خوف خود را کسی ندانسته است
ترا پس بدروازهٔ آن کوفته شد کوفتنی سخت پس بیرون آمد آن زن و گشاد دروازه
را ناگاه در آنجا زوج آن زن بود که دفع نموده بودم او را با اسب او بر پل در
حالی که سر او از عصابه بسته و خون جاری بود بر جامهٔ او و در حالیکه نبود با او اسب او

زن بزوج خود گفت که کدام سختی و بلا پیش آمد ترا گفت ظفر یافتم امرد ربالدای
ورفت از من و بیان کرد بروی قصه را پس برآورد برای او جامه سوخته و آگنده
کرد زخمهای او را از عصابه ببست و فرش کرد برای او و خوابید زوج در حالت
ضعف پس آمد بسوی من و گفت که شاید تو صاحب قضیه هستی با زوج من گفتم او را
نعم گفت هیچ اندیشه نیست ترا و تو در نوازش من هستی ما دامیکه زوج من
بیمار است پس ماندم نزدیک او سه روز در عزیز ترا کرام باز گفت که زوج
من عافیت یافته است و می ترسم بر تو که آگاه شود بر تو پس سخن چینی کند برای
تو پس نجات بگیر برای خود پس صبر نمودم تا شب و پوشیدم لباس زنان پس
برآمدم و آمدم بخانهٔ مولاة که او جاریهٔ من بود و او را آزاد کرده بودم هرگاه
که دید مرا بگریست و دردمندی نمود و حمد الٰهی بجا آورد بر سلامت من و بیرون
برآمد گویا که او ارادهٔ بازار مینماید تا که برای من طعام بیارد پس ناگاه او دلالت
کرد بر من و حاضر کرد برای من ابراهیم موصلی را با سواران و پیادگان او در حالیکه
آن جاریه با او بود تا اینکه سپرد کرد مرا با ابراهیم موصلی و تحقیق دیدم موت را
برروی خود و برده شدم بر هیئتی که در لباس زنان بودم بسوی مامون و او
نشسته بود در مجلس عام و داخل نمود مرا الطرف او پس هرگاه ایستادم روبروی او

سلام نمودم بر مامون بلحاظ خلافت مامون گفت لا سلّمک الله ابدا و لا حیاک
یعنی نه سلامت دارد خدا تعالی و نه زنده دارد ترا گفتم اندک باش بدرستیکه
ولی کینه حکومت داده شده است در قصاص و عفو و تو میدانی که عفو نزدیک
تراست برای التقوی و بتحقیق گردانیده شده است عفو تو بالای هر عفو همچنانکه
گردانیده شده است گناه من بالای هر گناه پس اگر مواخذه مینمائی پس بحق
تست و اگر عفو نمائی پس تفضل تست همچنانکه گفته شده است شعر گناه من عظیم است
ترا دانند اعظم ؛ ستان حق یا که مستان ؛ ز عفوم ساز خرم ؛ اگرچه من نه خوبم
ولی هستی تو اکرم ؛ پس بلند کرد سر خود را بسوی من در صورت غضب پس
جرأت نمودم و گفتم شعر گنه گارم گناه من بزرگ است ؛ ترا از عفوها خط
سترگ است ؛ اگر بخشی ز تو من است و احسان ؛ سزایم گر دهی انصاف
هست آن ؛ گفت ابراهیم مامون بر حال من رقت نمود و از وی شنیدم بوهای
رحمت در شمایل او پس التفات کرد بسوی عباس پسر خود و برادرش ابی اسحق و کسیکه
حاضر بود از خاصان او از فرزندان عباس و سوای آنها و گفت چه می بینید در کار وی
پس همه ها اشاره کردند برای قتل لاکن اختلاف نمودند در تعیین حیثیت کشتن همچنانکه
جاریست عادت حاضران مجلس ازمایش نزدیک پادشاهانیکه نیست در آنها

که قرض دهد خدای را قرض حسن خصوص شخصیکه میداند که ایام گردنده اند مامون با حمد
بن خالد گفت چه میگوئی ای احمد و اغلب که او هوشیار و فطن سریع الادراک باشارات
و مقاصد خلفا بود و فهمید که غرض مامون عفو است و لاکن قصد وی آنست که
کسی کلام خود بگوید پس گفت یا امیر المؤمنین بدرستیکه اگر قتل نمائی او را خواهیم یافت
مثل ترا که همچنین کرده باشد و اگر معاف نمائی او را نخواهیم یافت مثل تو که کرده باشد
هیچ کار را مثل ابراهیم پس نگون سار ساخت مامون سر خود را در زمین تا زمان دراز
و خواندن گرفت این شعر را شعر قوم من گلوی اخم بریده است ❊ چو تیر اندازم
سهمم رسیده است ❊ هرگاه که دیدم اینچنین امر در کردم مقنعه را از سر خود و تکبیر خواندم
اینچنین تکبیر که اهل مجلس شنیدن آن بانگ زدند و گفتم عَفَا اللهُ عَنْ اَمِیْرِ الْمُؤْمِنِیْن
یعنی تجاوز کند حقتعالی از امیر المؤمنین پس التفات نمود مامون بسوی من و گفت
مرا که ای عم من باک نیست بر تو گفتم ای امیر المؤمنین گناه من بزرگتر است
از انیکه از زبان خود بگویم معذرت را و عفو تو بزرگتر است از انیکه بگویم شکر را
باز شروع کردم در حالی که میگفتم شعر مکارم آفرین اندوخت در صلب
ابی الانسان ❊ کرامتها برای شاه مامون هفتمین سلطان ❊ ز همتش پر بود
دلهای مردم او بود دایم ❊ بجان در دمند خود نگهبان همه گیهان ❊ بسبب

معاصی را بیاورند گمراهان ÷ بظاهر گرچه عاصی ام بباطن تابع فرمان ÷
تو بخشیدی خدارا بی شفاعت از ره احسان ÷ گناه آن گنهکاری که نبود قابل
غفران ÷ ترحمها نمودی بر فغان بچگان من ÷ و بر فریاد مام شان که بودش
خاطر پریشان ÷ پس گفت مامون ای عم من هیچ الزام نیست بر تو تحقیق که
در گذشتم از تو و واپس میدهم ترا تمام از آنچه گرفته شده است از تو و اجا
زادم ترا که بمانی در ملازمت من هر وقت که بخواهی باز گفت ای عم میرانیدم
کینه خود را بر سبب عذر تو پس بخشیدم از تو و تنوشانیدم ترا تلخی منت شافعین
باز مامون سجده طویل نمود و سر خود برداشت و گفت ای عم آیا تو فهمیدی
بچه سبب سجده نمودم گفتم برای شکر الله تعالی که ظفر داد ترا بر عدوی دولت تو
گفت که از سجده اراده آن معنی نمودم لاکن شکر مینمایم برای خدائیکه الهام عفو
نمود مرا از تو و صاف کرد خاطر بر تو پس حالا بیان کن آنچه که گذاشته است
بر تو بیان کردم از صورت امر خود و آنچه گذشت برای من با حجام و حبشی
و زوجه او و کنیز خود مامون حکم کرد برای احضار آنهمه ها و کنیز من در خانه
خود منتظر جایزه بود و بر با خود شدن من هرگاه که حاضر شد کنیز مامون کنیز را
بگفت کدام چیز آورد ترا بر آنکه کردی تو با سید خود گفت رغبت بمال مامون ای سید

که آیا برای تو پسر یا زوج است گفت نه حکم کرد مامون که او را دو صد تازیانه بزنند و دایم الحبس دارند یا زملتفت شد بخندید و گفت که تو صلاحیت میداری که حجام باشی و سیر نمود او را بکسیکه بدوکان حجام برد تا که بیاموزد حجامت بر گردنهای یتیمان و اکرام کرد زوجه او را و داخل کرد او را در قصر حرم خود و گفت که این زن عاقله است که صلاحیت مهمات میدارد پس گفت برای حجام که ظاهر شد از مروت تو که آنچه واجب میکند مبالغه را در اکرام تو و حکم داد که تسلیم کرده شود با دوار آنچه و چیزیکه در آن باشد و خلعت پوشانید بر وی و انعام داد او را برزق کثیر و زیاده نمود هزار دینار در هر سال پس رحم نماید الله تعالی تمام ایشان را و تجاوز کند از آنها که باشند آنها از خطاکاران و حمد ثابت است برای خدائیکه پروردگار همه عالم است فقط

ف

اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ - در رکوع دوم سیقول که پاره دوم سوره بقر است واقع و تفسیر آن در جلالین چنین مسطور است قَالُوْا اِنَّا لِلّٰهِ مَلْکًا وَعَبِیْدًا یفعل بنا ما یشآء وَاِنَّآ اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ فی الاخرة فیجازینا فی الحدیث من استرجع عند المصیبة اجره الله فیها واخلف علیه خیرا و فیه ان مصباح النبی صلی الله علیه وسلم طفی فاسترجع فقالت

عایشه رض انما هذا مصباح فقال کل ما سلع المومن فهو مصیبة رواه ابو داود
فی مراسیله اولیک علیهم صلوات مغفرة من ربهم ورحمة نعمة واولیک هم المهتدون الی الصواب
ودر تفسیر حسینی چنین می نویسد انا لله ما ازان خداوندیم اقرار است بانقیاد
حکم قضا واتصاف به تسلیم ورضا وانا الیه راجعون وما بسوی حق باز
گردندگانیم اعتراف است به بعث ونشور اولئك آن گروه که در مصایب رجوع
بکلمه استرجاع نمایند علیهم بر ایشان است صلوات رحمت ها من ربهم
از پروردگار ایشان ورحمة ونعمت وگفته اند مراد از رحمت بهشت چه
بهشت را رحمت گفته است انجا که واما الذین ابیضت وجوههم ففی
رحمة الله واولئك وآن کسان هم ایشانند نه غیر ایشان المهتدون
راه یافتگان برضا وتسلیم یا بکلمه استرجاع که موجب ثواب عظیم است سعید بن
جبیر رحمه الله فرموده که کلمه استرجاع را از جمیع امم بدین امت مرحومه عطا فرموده
و بس واگرنه بایستی که یعقوب علیه السلام بوقت فقدان یوسف علیه السلام
بجای یا اسفی انا لله گفتی وفاروق رضی الله عنه چون آیه خواندی گفتی
نعم العدلان یعنی صلوات ورحمت هر دو هم سنگ اند ونعم العلاوة یعنی ابتدا
خوش سر باری است فقط در شعر هفتمین سلطان باشاره بر معنی است که مامون الرشید

خلیفه سابع از خلفاء عباسیه است چنانچه تفصیل آن بدین طریق است
مامون و امین ابن هارون هادی ابن مهدی ابن منصور سفاح

حکایت یکصد و سی و سوم در کرم و فصاحت

منقول است که بدرستیکه عبد الله ابن عباس رضی الله عنهما از اکابر اجواد کرام بود
فرود آمد بجای در حالی که رجوع مینمود از شام بسوی حجاز بخواست از بندگان خود طعام
را آنها طعام نیافتند پس گفت بخان سامان خود که برو درین بیابان شاید که تو بیابی
شبانی را یا قبیله را که در ان شیر یا طعام باشد خان سامان رفت با غلامان پس رسیدند
نزد پیر زنی در قبیله او را گفتند که نزدیک تو طعام است که آنرا خرید نمائیم گفت که
طعام بیع نیست و لاکن نزدیک من طعام بقدر حاجت من و پسران من هست غلامان
گفتند که پسران تو کجا هستند گفت که در چراگاهی که برای آنهاست و این هنگام
مراجعت آنهاست گفتند پس چیقدر تیار نموده برای خود و برای آنها گفت
نان زیر خاکستر گرم گفتند که سوای آن چیست گفت هیچ نیست گفتند او را پس جوانمردی
بکن به نیمه آن گفت اندکی از ان نمیدهم اگر بخواهید کل بگیرید گفتند که نمیدهی نصف
را و میدهی کل را گفت نعم زیرا که دادن نصف عیب است و عطای کل کمال و
بزرگیست پس نمیدهم چیزیکه پست میکند مرا و میدهم چیزی که مرتبه مرا بلند میکند پس

گرفتند آنرا و آن عجوزه نیز رسید که شما کدام هستند و از کجا آمدند هرگاه که آمدند
غلامان بسوی عبد الله ابن عباس رضی الله عنهما و از حال آن عجوزه خبر دادند
باستماع آن تعجب نمود و گفت که برای یک ساعت آن عجوزه را پیش من
بیارید پس برگردیدند بسوی او و گفتند او را برو همراه ما بسوی صاحب ما
که او ترا میخواهد عجوزه گفت که کدام هست صاحب شما گفتند عبد الله ابن
عباس گفت نمی شناسم این نام و نمیدانم که کدام عباس است جواب دادند
که عم رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت خوب قسم بپدر شما آنکس شرف عالی
و درجهٔ رفیعه دارد او از من چه میخواهد گفتند مکافات ترا و نیکوئی با تو
پس گفت "واه قسم خدا اگر می بود آنچه کردم کار نیک نه گرفتمی بدل او را پس چگونه
است در حالیکه آن خیر نیست که واجب هست بر خلق که انبازی میکنند در
وی بعضی بعض را پس همیشه باشند با آن عجوزه تا اینکه گرفتند و بردند او را
غلامان بسوی عبد الله ابن عباس هرگاه که رسید عجوزه بسوی عبد الله ابن عباس
رضی الله عنهما سلام نمود بر وی پس رد نمود بر وی سلام را و نزدیک کرد
مجلس او را فرمود که تو کیستی گفت از قبیلهٔ بنی کلب گفت پس چگونه است
حال تو گفت بیدار میباشم اندک و میخواهم اکثر شب و می بینم خنکی چشم در خیر

اندک پس نماند از دنیا چیزی مگر آنکه یافتم آنرا گفت چه نگه میداری برای پسران خود
هرگاه که آنها حاضر شوند گفت ذخیره مینمایم برای آنها آنچه گفته است آنرا حاتم طی شعر
شب را همی گذارم و هم روز خویشتن ٭ تا آنکه با غذای مهمانان سهم ازو یابد شنیدن
کلام او لعبد الله ابن عباس تعجب زیاده گردید پس گفت او را اگر بیایند فرزندان تو
در حالیکه آنها گرسنه باشند چه خواهی کرد گفت ای عبد الله ابن عباس البته تحقیق
بزرگ بوده است نزدیک تو این نان تا آنکه زیاده نمودی درین گفتگوی خود مشغول
کردی این قلب خود را بازمان ازین پس تحقیق که آن فاسد مینماید نفس را اختیار
کرده می شود و هیچ ذکر در حالت خست عبد الله ابن عباس فرمود که اولاد عجوزه را
حاضر سازند بپیش من پس حاضر نمودند آنها را هرگاه نزدیک شدند لعبد الله ابن
عباس دیدند آنها مادر خود را و سلام کردند نزدیک طلبید عبد الله ابن عباس آنها را
بسوی خود و گفت تحقیق که من نه طلب کردم شما را و مادر شما را برای امر زشت
و بدرستیکه من دوست میدارم که اصلاح کنم حال شما را و جمع کنم پریشانی شما را گفتند
آنها بدرستیکه این نیست مگر آنکه باشد از سوال یا مکافات برای کار سابق گفت
نیست چیزی ازین و لاکن همسایه شدم شما را درین شب پس دوست میدارم
آنکه بنهم بعض مال خود را درمیان شما گفتند ای عبد الله مادر عیش خوش و کفاف رزق

هستیم پس برسان او را بکسیکه مستحق آنست و اگر اراده مینمائی نوال را ابتدا گر بدون

تقدم سوال پس نکوئی تو سپاس کرده شده و احسان تو مقبول است پس گفت

بلی همچنین است و حکم داد عبد الله ابن عباس برای آنها بدادن ده هزار درهم

و بیست ناقه عجوزه گفت باولاد خود که گوید هر واحد از شما چیزی از شعر و من

اتباع میکنم در چیزی از ان پس گفت فرزند اکبر **شعر**

و پاکیزه کردار و پاکیزه تن ؛ گواهم که هستی تو شیوا زبان

وگفت اوسط

تو بخشنده بیش از خواستن چه کار بزرگ است در هر زمن

وگفت اصغر

سزای است آنرا که این کار اوست که او را شود بنده هر مرد و زن

وگفت عجوزه

دراز شود عمر ای نیک کار و محفوظ باشی ز رنج و حزن

حکایت یکصد و سی و چهارم در فضیلت صدقه

مرویست که عبد الله بن المبارک بار اره حج داخل کوفه شد پس نظر کرد زنی را

میکند بطا که بر مزبله بود پس تصور نمود عبد الله که تحقیق که آن بط مردا

بوده باشد پس بایستاد بر زن و گفت او را که ای زن آیا این لحم مردار است یا
نه بوجه گفت مردار است و میخواهم که من آنرا بخوره و عیال من بخورند عبد الله
گفت تحقیق که حق تعالی اکل میته حرام فرموده است و تو درین شهر بوده این مردار
میخوری زن جواب داد که ای مرد برگرد از نزد من پس همیشه ماند که سوال و جواب
میکرد با او تا اینکه گفت زن که برای من اطفال اند و سه روز شد که نمی یابیم چیزیکه
بخورانم آنها را پس عبد الله بازگردید از زن و من بعد بر یک استر خود خوردنی
و پوشیدنی و توشه بار نموده نزد زن آورد تا اینکه دروازه زن را بکوفت زن
دروازه را بکشود پس نزد استر را که در دروازه داخل شد و گفت عبد الله آن زن
را که این نفقه و کسوت و طعام است پس بگیر این استر را و چیزیکه بروی است که آن
برای تست پس اقامت کرد عبد الله زیرا که او را حج فوت شده بود تا اینکه باز
گردیدند حجاج بسوی بلده عبد الله هم همراه آنها بازگردید [illegible] درحالیکه
می شتافتند بسوی عبد الله و مبارک باد حج میدادند او را عبد الله آنها را گفت که
درین سال من حج نکرده ام گفت مردی از حجاج سبحان الله که من نفقه خود را
پیش تو ودیعت نگذاشته بودم درحالیکه ما می رفتیم باز بگرفتم آنرا [illegible]
از تو بود و دیگری گفت که آیا آب ندادی مرا بفلان موضع و دیگری گفت که

برای من نحر بدی تو فلان فلان چیز را عبد الله با بها گفت که نمیدانم که شما چه میگوئید من درین سال حج نمودم هرگاه که شب شد بخفت عبد الله پس دید در خواب که گوینده میگوید که یا عبد الله تحقیق که حقتعالی قبول فرمود صدقه ترا و مقرر کرد فرشته را بشکل تو پس حج نمود از طرف تو انتهی فقط

حکایت یکصد و سی و پنجم در بیان آنچه واقع شده برای والده شریف نبی صلی الله علیه وسلم قبل از ولادت شریف

نقل است روایت است که حضرت آمنه رضی الله عنها والده شریفه حضرت رسول مقبول صلی الله علیه وسلم در خواب معاینه فرمود که گوینده بخود میگوید که تو حامله شده سید البریه و مهتر تمام عالم هرگاه که بزائی او را پس مسمی کن به محمد و بیاویز بروی این تمیمه را آمنه رضی الله عنها میفرماید که بیدار شدم از خواب ناگاه نزد سر من لوحی است از زر و در ان مکتوب است اُعِیْذُہٗ بِالْوَاحِدِ مِنْ شَرِّ كُلِّ حَاسِدٍ وَ كُلِّ خَلْقٍ زَائِدٍ مِنْ قَائِمٍ وَقَاعِدٍ وَكُلِّ جِنٍّ مَارِدٍ يَأْخُذُ بِالْمَرَاصِدِ فِي طُرُقِ الْمَوَارِدِ اَنْهَاهُمْ عَنْهُ بِاللّٰهِ الْاَعْلٰى وَاَحُوْطُهُ مِنْهُمْ بِالْيَدِ الْعُلْيَا وَالْكَفِّ الَّتِي لَا تُرٰى

يَدُ اللهِ فَوقَ اَيدِيهِم وَحِجَابُ اللهِ دُونَ عَادِيهِم

لَايُطرَقُونَهُ وَلَايُضَرُّونَهُ فِي لَيلٍ وَّنَهَارٍ وَلَامَقعَدٍ

وَّلَامَقَامٍ فِي اَجزَاءِ اللَّيلِ وَاَجزَاءِ النَّهَارِ مَدَى اللَّيَالِي وَالاَيَّامِ

یعنی پناه میدهم او را بواحد از شریک حاسد و از هر خلق ترساننده از استنده و نشیننده

و از هر جن سرکش که میگیرد کمین گاه ها را در راسته های حای ها در رود تحقیق که بار میدارم

آنها را از روی بعلی اعلی و در احتیاط میدارم او را از آنها بدست برتر و دستی که

دیده نمی شود در حالیکه دست خدا فوق دستهای ایشان است و پرده خدا از نزدیک

ضرر آنهاست نه راه میدهند او را و نه ضرر میرسانند او را در شب و نه در روز و نه

در نشست گاه و نه در قیام گاه در پاره های شب و پاره های روز در غایت شبها

و روزها و آمنه میفرماید که شنیدم وقت ولادت سید عالم که منادی میگفت که

بگردانید محمد را تمام زمین ها و پیدایش گاه های پنین و عرض نمایند او را بر تمام

روحانیین از انس و جن و ملائکه و طیور و وحش و بخشید او را خلق آدم علیه السلام

و معرفت شیث علیه السلام و شجاعت نوح علیه السلام و خلت ابراهیم علیه السلام

و لسان اسمعیل علیه السلام و رضای اسحق علیه السلام و فصاحت صالح

علیه السلام و حکمت لوط علیه السلام و بشری یعقوب علیه السلام و جمال یوسف

بشری بالضم مصدر است بمعنی مژده و بشارت

علیه السّلام و شدهٔ موسی علیه السّلام و صبر ایوب علیه السّلام و طاعت یونس

علیه السّلام و جهاد یوشع علیه السّلام و آواز داؤد علیه السّلام و حُب دانیال علیه السّلام

و وفار الیاس علیه السّلام و عصمت یحیی علیه السّلام و زهد عیسی علیه السّلام

و غرق سازند او را در جمیع اخلاق نبیین علیهم الصّلوة و السّلام فقط

ف

خُلّه بالفتح و تشدید اللام بمعنی الحاجه و الخصلة الفقر و نقال للطریق و السبیل ایضاً

و بالضم دوستی داشتن و منه الخلیل بمعنی الصّداقة و المحبة و المحبة المتخللة فی

الباطن و در عرف خلیل کسی را گویند که محبت وی غالب باشد و حبیب کسی را

گویند که محبوبیت وی غالب باشد و نیز گیاهی است شیرین طعم و در تاویلات

کاشی آورده که خلت چهار نوع است خلت تامه حقیقیه که محبت روحانیت است

و آن مستند بود به تناسب ارواح و تعارف آن مانند محبت انبیا و اولیا

و شهدا و اصفیا با یکدیگر و دوم محبت قلبیه و آن مستند بود به تناسب اوصاف

کامله و اخلاق فاضله چون محبت صلحا و ابرار با هم و دوستی امم با انبیا و ارادت

مریدان با مشایخ و هر دو نوع محبت خلل پذیر نیست نه در دنیا و نه در آخرت

و مثمر فواید و نتایج صوری و معنوی است سوم محبت عقلیه که مستند است

تحصیل اسباب معاش و تیسیر مصالح دنیوی چون محبت تجار و ضیاع و دوستی
خدام و مخادیم و ارباب حاجات با اغنیا چهارم محبت نفسانیه است و
استناد آن بلذت حسیه و مشتهیات نفسیه است پس در قیامت چون اسباب
این هر دو نوع محبت زایل باشد آن محبت نیز زوال پذیرد زیرا که چون منتهای
خود نیابد و غرض و غایت بحصول نه انجامد آن دوستی بدشمنی مبدل گردد ۱۲۶ عالمگیری
حکمة دانائی و درست کرداری و نام علمیست که دران بحث کرده شود با حوال
اشیای موجودات خارجیه چنانکه هست در نفس الامر بقدر طاقت بشری و آن
بر سه گونه است طبیعی و ریاضی و آلهی طبیعی علمیست که بحث کرده شود دران
از اموری که در تعقل و وجود خارجی محتاج باشد بسوی ماده چنانچه آب و هوا
و دیگر اجسام بسیطه و مرکبه و ریاضی علمیست که بحث کرده شود دران از اموری
که فقط در وجود خارجی محتاج بسوی ماده باشد چنانچه مقدار و عدد خاص که
موجود در مادیاتست نه مطلق عدد زیرا که بعضی از مطلق عدد موجود در خارج
بدان ماده است چنانچه در عقول عشره و آلهی علمیست که بحث کرده شود دران
از اموری که بوجود خارجی و تعقل هر دو محتاج نباشد بسوی ماده چنانچه باری تعالی
و عقول و باید دانست که بعضی محققان چنین تفصیل کرده اند که حکمت دانستن

چیزها باشد چنانکه هست و قیام نمودن بکارها چنانکه باید پس حکمت منقسم میشود بدو قسم یکی علمی و دیگری عملی علمی تصور حقایق موجودات بود و این را حکمت نظری نیز گویند و عملی ممارست حرکات و مزاولت صناعات باشد و این را حکمت علمی خوانند حکمت نظری سه قسم است اول علم ما بعد الطبیعت دوم علم ریاضی سوم علم طبیعی اما اصول علم ما بعد الطبیعت دو باشد یکی علم آلهی و دوم علم فلسفهٔ اولی و فروع آن چند نوع است چون معرفت نبوت و بحث امامت و احوال معاد اما اصول ریاضی چهار است علم هندسه و علم عدد و علم هیئت و علم موسیقی و فروع آن علم مناظر و مرایا و علم جر اثقال اما اصول علم طبیعی هشت صنف باشد اولاً سماع طبیعی ثانیاً سماع علم ثالثاً علم کون و فساد رابعاً آثار علوی خامساً علم معادن سادساً علم نباتات سابعاً علم حیوانات ثامناً علم نفس و فروع آن علم طب و علم احکام نجوم و علم فلاحت و غیر آن باشد اما علم منطق غیر ازین علوم است و آن آلتی است برای تعلیم علوم هر چند از علوم حکما ست که ارسطو آنرا وضع کرده لیکن داخل هیچ یکی ازین علوم نیست مگر در تحت حکمت نظری داخل است و حکمت عملی سه قسم است اوّل تهذیب الاخلاق دوم تدبیر منازل سوم سیاست مدن ۱۲ غیاث اللغات

حکایت یکصد و سی و ششم در بیان آنچه واقع شده برای خضر از عجائب

منقول است که بخضر علیه السلام گفته شد که در تمام عمر خود چیز عجب ناک دیده
گفت عجب تر آنست که گذر من شد بر صحرای وحشت ناک تشنه گردانده با غایب
شدم از ان با نصد سال باز گذر نمودم بران پس یافتم آنرا شهر عجیبه بزرگ مملو از
اشجار و انهار پس گفتم به بعضی از سکنه آنجا که از چند سال این شهر آباد شده است
پس گفت سبحان الله ما و آبا و اجداد ما نمی شناسیم او را مگر بر همین حالت پس غایب شدم
از انجا با نصد سال باز گذر نمودم بران یافتم آنرا دریای عظیم و دیدم دران صیادی
را او را گفتم که ای مرد کجاست شهر یکه درینجا بود گفت سبحان الله آیا بود درینجا
شهر نشنیدیم ما از آبا و اجداد ما بودن شهر درینجا باز با نصد سال از انجا غایب
شدم پس گذر کردم بدانجا ناگاه آنرا شهر آباد یافتم همچنانکه اول بار دیده بودم
فسبحان من لا یزول و لا یتغیر یعنی پاک ذات اوست که نه زایل میشود و نه متغیر انتهی

حکایت یکصد و سی و هفتم در بعضی معجزات عیسی علیه السلام عجیبه لطیفه

منقول است که عیسی علیه السلام خبر میداد اولاد را بچیزیکه میخوردند پدران آنها
پس می آمدند اولاد بسوی پدران خود و طلب میکردند از آنها طعام را از آن
قسم که آنها خورده بودند پس میگفتند پدران اولاد خود را که کدام کس خبر داد

شمارا از طعام اولاد جواب میدادند که مارا از پیغمبی عیسی علیہ السلام خبر داد پس باز
میداشتند مدران پسران را از رفتن بخدمت عیسی علیہ السلام و نگهدداشتند اولاد
خود را در مکانی کشاده عیسی علیہ السلام از مدران پرسید که پسران شما کجا هستند آیا آنها
درین مکان واسع هستند جواب دادند که درین خانه بوده اند مگر بوزینه و خنازیر حضرت عیسی
علیہ السلام فرمود انشاء الله همچنین خواهد بود پس کشادند خانه را ناگاه آنها بوزینه و خنازیر بودند فقط

حکایت یکصد و سی و هشتم در اصل وجود تخم ریحان فارسی

منقول است که ماری داخل شد زیر تخت کسری مردم اراده کشتن آن نمودند کسری
آنها را از کشتن مار باز داشت و حکم داد بعضی از حاضرین که پس او بروند پس رفتند
مار بیامد بسوی چاهی و نظر میکرد بسوی چاه و هم بسوی مردان است مردم در مار پس نظر
کرد در چاه بدید ماری کشته شده بود بر وی گژدم هست پس قصد نمود مرد بسوی عقرب و
بکشت آنرا پس پیش آمد مار بر کسری و از دهن خود تخمی رو برو وی انداخت کسری
بکاشت آن تخم را پس روئید از وی ریحان فارسی و کسری اکثر از زکام بود پس استعمال ریحان
فارسی نمود و نفع داد او را و بری شد ازین مرض و حقتعالی ما انا نرست فقط

حکایت یکصد و سی و نهم در فضیلت صدقه

لطیفه مرویست که عایشه رضی الله عنها خرید نمود جاریه را پس فرود آمد جبرئیل علیہ السلام

بر رسول مقبول صلی الله علیه وسلم و گفت یا محمد بیرون کن این جاریه را از خانهٔ خود
زیرا که این جاریه از اهل نار است حضرت عایشه رضی الله عنها بیرون کرد از خانهٔ خود
و دفع نمود برای آن چیزی از خرما جاریه نصف تمره بخورد در حالیکه در راه بود پس
بگذشت بروی فقیری داد او را باقی نصف خرما پس جبرئیل علیه السلام نزول
فرمود و حکم داد برای واپس گرفتن جاریه زیرا که جاریهٔ مذکور بسبب
صدقه از اهل جنت گردید فقط

ف

عائشه بکسر الهمزة والشین المعجمة سوم است از ازواج مطهرات هی صدیقهٔ بنت صدیق
و از مفتیان صحابه بود و برابر سایر زنان بچهارده خصلت فضل شمرده از مسروق
که ازوی روایت کردی فیقول فی بعض اسناده قالت الصدیقة بنت
الصدیق المبرأة من السماء وفی بعضها حبیبة حبیب الله المبرأة من السماء
گویند اول محبت که در اسلام پیدا شد محبت رسول الله صلی الله علیه وسلم با وی
بود و مرویاتش در کتب معتبره دو هزار و دویست و دو حدیث است از انجمله متفق
علیه صد و هفتاد و چهار حدیث است و فرد بخاری پنجاه و چهار و فرد مسلم شصت و هشت
و تتمه در سایر کتب حدیث است و خلقی کثیر از وی روایت کرده اند ۱۲ عالمگیری

حکایت یکصد و چهلم در فضیلت صدقه

ظریفه مرویست از ابن عباس رضی الله عنهما گفت که در مدینه منوره قحط شدید واقع شد و گرسنگی پس باید برای عثمان کاروانی محموله رسد از شام بیامدند تجار مدینه برای خریدی آن از عثمان پس گفت تجار که چقدر فائده خواهید داد تجار گفتند که برای مال ده درهم فائده دو درهم خواهیم داد پس گفت زیاده نمائید بران گفتند که برای ده درهم چهار درهم خواهیم داد پس گفت زیاده نمائید گفتند ما تجار مدینه هستیم پس هر که زیاده دهد ترا بادیده پس گفت عثمان تحقیق که الله تعالی زیاده داد مرا برای هر درهم ده درهم تحقیق که دادم این طعام را برای فقرا پس گفت ابن عباس که دیدم نبی صلی الله علیه وسلم را در خواب در حالیکه آنحضرت سوار بودند بر ستور ابلق و بر جسم مبارک حله حریر از نور بود و آنحضرت مستعجل بودند گفتم که یا رسول الله تحقیق که من مشتاقم بسوی تو فرمود ای ابن عباس بدرستیکه عثمان صدقه داده است و آنرا حق تعالی قبول فرموده از وی و برای وی عروسی در جنت داده است و تحقیق که ما دعوت کرده شده ایم بسوی عروسی وی فقط

حکایت یکصد و چهل و یکم در کرامت بعض اولیا

منقول است که بدرستیکه داخل شدند بعض شیوخ کبار رضی الله عنهم بسوی تاجر

از تجار اسکندریه تاجر مرحبا گفت و اکرام نمود در مجلس خود شیخ در ایوانیکه دران تاجر
می نشست دید دو بساط قیمتی از بلاد روم باندازهٔ ایوان شیخ آن هر دو بساط را
از تاجر طلب نمود پس شاق شد دادن هر دو بساط بر تاجر و گفت ای سید من خواهم داد
ترا عوض هر دو بساط آنچه میخواهی پس باز رماند شیخ و گفت که نمیخواهم کدام چیز بغیر
هر دو بساط مذکور تاجر گفت اگر ضرور باشد پس یکی را بگیر شیخ یک بساط ازان گرفت
بیرون برآمد ازانجا و بود برای تاجر دو پسر در حالت سفر در بلاد هند و هر واحد
ازانها در کشتی بود پس بعد مدت دراز رسید برای آنها خبر رسید که یکی ازانها مع کشتی با تمام
چیزهائیکه دران بود غرق گردید و پسر دیگر رسید سالم بسوی پدر خود چنانچه بعد مدت
قریب اسکندریه رسید پدر برای ملاقات پسر بیرون بلد مد و دید پس تاجر دید
بساطی بعینه که شیخ آنرا گرفته بود بار کرده بر بعضی شترهاست پس تاجر از پسر خود
قصهٔ بساط پرسید که این از کجا رسیده گفت ای پدر من برای این بساط
قصهٔ عجیبه است و آیهٔ عظیمه تاجر گفت ای پسر من ازان مرا خبر ده گفت که
من با برادر خود سفر نمودم بباد مراد از بلاد هند و هر یک از ما در کشتی نشسته بودیم
پس هرگاه در وسط بحر رسیدیم بر ما باد سخت در زید و دشوار شد کار کشاده شدند
هر دو مرکب و مشغول شدند هر یک از اهل مرکب بکشتی خود ها و هر یک سعی کرد کا

خود را به الله تعالی ناگاه بر ما شیخی ظاهر شد و بدست او همین بساط بود
پس بند نمود از آن مرکب ما را پس سیر نمودیم بسلامت و کشتی بند بود
تا بعض لنگرگاه ها پس برگردانیدیم هرچه در مرکب بود و مرکب را درست
کردیم تاجر گفت او را که ای پسر من تو خواهی شناخت شیخ را هرگاه که ببینی
او را گفت نعم تاجر پسر را نزد شیخ برد هرگاه که دید او را فریاد برآورد و سخت
خروشید و گفت ای پدر من قسم خداست که آن شیخ همین کس است و
بیهوش افتاد پس شیخ دست خود بروی نهاد تا اینکه افاقه یافت
تاجر به شیخ گفت ای سید من بچه سبب آگاه نکردی از حقیقة الامر تا
اینکه میدادم ترا هردو بساط و مغفرت میخواهم از خدای بزرگ
پس گفت شیخ که همچنین خواسته بود الله تعالی فقط

حکایت یکصد و چهل و دوم در فضیلت صدقه بر اموات

منقول است که صالح المرسی رضی الله عنه گفت که بیرون آمدم شب جمعه باراده
نماز فجر در مسجد جامع پس گذشتم بمقبره گفتم کاش اقامت کردمی تا طلوع نماید
فجر پس خواندمی دو رکعت نماز پس غنودگی خواب آمد دیدم که اهل قبور
برآمدند از قبور خود بجامه های سفید و به نشستند حلقه حلقه و باهم گفتگو

می نمودند و ناگاه جوانی با لباس چرکناک تنها مغموم نشسته بود و به نشستن آنها
چندان عرصه نشده بود که طبق های پوشیده با رومال ها رسید هر یک طبقی گرفته
در قبر خود داخل شد باقی ماند همان جوان که برای او چیزی نیامد بایستاد جوان
مغموم تا که برود در قبر خود گفتم او را ای بندهٔ خدا چیست که می بینم ترا غمگین و این
چه چیز است که دیدم گفت مرا ای صالح آیا دیدی تو اطباق را گفتم نعم پس آن
چه چیز است گفت که آن طبق های زندگان است برای اموات آنها هر قدر
که احیا از طرفِ اموات تصدق نمودند و دعا کردند برای آنها می آید هر روز جمعه
در طبق ها همچنانکه دیدی و من مردی غریب هستم از اهل هند آمدم بسوی بصری همراه
مادر خود باراده حج و در اینجا وفات یافتم و مادر من نکاح نمود و مشغول شد بزوج
خود مرا نه بصدقه یاد نمود و نه بدعا گویا که او را پسری نبود و تحقیق که او را
دنیا در بازی انداخت پس برای من حق آنست که غمگین بشوم زیرا که برای
من کسی نیست که بعد من مرا یاد کند گفتم او را کجاست مکان مادر تو نشان
داد از مکان پس هر گاه که صبح شد ادا نمودم نماز خود و رفتم بجائیکه تلاش
میکردم مکانِ او را پس رسیدم بسوی مکانِ او و دکوفتم دروازه را مادرش
گفت که کدام است کوبندهٔ دروازه گفتم صالح المرّی اجازت داد

٩ [illegible]

برای داخل شدن بمکان داخل شدم و گفتم او را که میخواهم که آنچه
گفتگو شود با تو نشنود کدام کس سخن ما را پس نزدیک شدم بسوی پرده
باز گفتم او را رحم کند ترا حق تعالی آیا برای تو پسری هست گفت نه گفتم
که آیا بود برای تو پسری پس دم سرد کشید باز گفت نعم بود برای من
پسری و تحقیق که مرد در حالت شباب آنوقت قصهٔ خواب بیان
کردم بگریست زن حتی که اشک از چشم بریخت بر رخساره های خود
باز گفت ذلك من كبدى والحشاء وقد كان
بطنى له وعاء وثديى له سقاء وحجرى له حواء
یعنی آنکس که تو در خواب دیدی از جگر و حشای من است چگونه
است در حالیکه بتحقیق که بطن من او را آوند بود و پستان من برای
او مشکیزه و کنار من برای او حوض است باز داد مرا هزار درهم و
گفت که تصدق کن از آن بر معشوق من و نور هر دو چشم من قسم
خداست که فراموش نخواهم کرد بعد ازین در بقیهٔ عمر بصدقه و دعا
صالح میگوید که رفتم و تصدق نمودم هزار درهم از طرف وی باز هرگاه
که جمعهٔ دیگر پیش آمد باز اراده نمودم برای نماز جمعه در مسجد جامع گذر کردم

در مقبره و دو رکعت نماز ادا نمودم در جای او این بستر خوابیدم دیدم
اهل قبور را مثل حالتِ اولی او دیدم جوان را که بروی جامهٔ سفید پاکیزه
و او فرح ناک و مسرور است پس نزدیک شد از من باز مرا گفت
یا صالح جزاک اللّٰه عنّی خیرًا ای صالح جزا بدهد ترا خدای تعالی از طرف من
خیر را تحقیق که هدیه رسید بمن گفتم او را که ایا می شناسید روز جمعه را گفت
نعم و بدرستیکه طیور می شناسند روز جمعه را و می گویند سلامٌ سلامٌ
خشیةً من القیامة فیها یعنی سلام سلام میگویند برای ترس از قیامت در ان روز

لطیفه

گفت عایشه رضی اللّٰه عنها یا رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وسلّم کدام
چیز است که حلال نیست ندادن آن فرمود آب و نمک و آتش
گفت یا رسول اللّٰه این آب را که بتحقیق که شناخته ایم پس حال نمک و
آتش چیست فرمود کسیکه نمک داد پس گویا تصدق نمود آن همه
اشیا را که آنرا نمک درست میکند و کسیکه آتش داد گویا تصدق نمود
آن همه اشیا را که می پزد آنرا آتش و کسیکه نوشانید شربت آب
مسلم را بمقامیکه آب بیسر می شود گویا یک بنده آزاد نمود و کسیکه

بنوشانید مسلم را شربتِ آب بجائیکه میسر نمی شود گویا اورا زنده نمود فرمود چهار برکات است که آنرا فرود آورد الله تعالی از آسمان بسوی زمین الماءُ۔ والملحُ۔ والنارُ۔ والحدیدُ یعنی آب و نمک و آتش و آهن فقط

حکایت یکصد و چهل و سوم در ذم دنیا و مدح آخرت

فائده مرویست که حق تعالی همرازی کرد موسی علیه السلام را به یک لک و چهارده هزار کلمه در سه روز دو بود بعضی ازان که گفت آنرا ای موسی هرگز تکلف ننمودند بسوی من تکلف کنندگان مثلِ زهد در دنیا و تقرب ننمودند بسوی من متقربون مثل ورع از چیزیکه حرام شده است برآنها و تعبد ننمودند بسوی من متعبدون مثلِ گریه از خوفِ من پس گفت موسی ای پروردگار من چه چیز تیار کردی برای آنها و چه جزا دادی تو آنهارا پروردگار فرمود لاکن زهاد پس تحقیق که مباح کردم برای آنها جنتِ خود را که شب خوابی می کنند دران هر جاکه خواهند لاکن پرهیزگاران پس داخل خواهم نمود آنهارا در جنت بغیر حساب ولاکن گریه کنندگان

پس برای او ستائست رفیقِ اعلیٰ که دران احدی شریک آنها
نیست فقط گفته اند بعضی ازانها بدرستیکه ابلیس هر روز دنیا را
عرض مینماید بر مردم و میگوید که کدام میخرد چیزی را که ضرر میرساند
و نفع نمید هد او اندوهگین میکند او را و مسرور نمیکند او را میگویند
اصحاب دنیا و عاشقانِ او ما خریدار هستیم پس میگوید که قیمت
آن نه درا هم است نه دنانیر و نیست مگر حصه شما از جنت پس
تحقیق که من خریده ام دنیا را بمقابله چهار چیز بلعنتِ الٰهی و
غضبِ وی و ناخوشنودی و عذاب او و فروختم جنت را بدل
آن خواهند گفت آنها راضی شدیم ما ازان پس خواهد گفت که میخواهم
که فایده کنم بر شما دران خواهند گفت نعم پس خواهد فروخت
ابلیس با نها آنرا الیس خواهد گفت بد تجارت است و الله اعلم

حکایتِ یکصد و چهل و چهارم در فضیلتِ عدل و عفتِ ملوک

منقول است که بمامون خلیفه خبر رسید از عدل و نصفتی که کسری
بدان موصوف بود مامون گفت که من شنیده ام که زمین نپوسیده
نمیکند اجساد ملوکِ عادله را و تحقیق که میخواهم که ببازمایم این را

درحق کسری پس بذاتِ خود متوجه شد بسوی بلادِ کسری و قبر او را بکشاد

و فرود آمد دران بذاتِ خود و کشا دروی او را پس ناگاه دید

در غایتِ جمال و جامه که بروی بود باقی و درست بود و هیچگونه

تغیر دران راه نیافته و دید در انگشتِ وی خاتمی از یاقوتِ احمر

که مثلِ آن در خزاینِ ملوک نبود و بروی نوشته بود از فارسی بمعاینه

آن بسیار تعجب نمود و گفت که این مرد مجوسی است پرستندهٔ آتش

و هرگز ضایع ننمود الله تعالی آنچیکه درحقِ رعایا عدل مینمود باز حکم داد

که آنرا بپوشاند از جامهٔ دیباج منقش بطلا و پوشانید قبر را همچنانکه بود

قبل ازین و همراهِ مامون خادمی خصی بود او مامون را غفلت داده

خاتم کسری بگرفت هرگاه مامون بر بمعنی آگاه شد خادم را هزار

تازیانه برد و اخراج کرد بسوی سند و اعادهٔ خاتم در انگشتِ کسری

نمود همچنانکه بود و گفت مامون که این خادم اراده نموده بود که ما را

فضیحت نماید درمیانِ ملوک عجم حتی که میگفتند که بود مامون نباش

برای قبور باز حکم کرد که زر و نقره گداخته شود بر قبرِ کسری از ازیر

تا که نکشاید بعد ازین کسی قبرِ کسری را فقط

ف

خصیه بالضم خایه خصی ج و بالکسر کذلک ۱۲ ص خصی فعیل بمعنی
مفعول مثل جریح وقتیل والجمع خصیان وخصیة الفرس قطعت ذکره فهو
مخصی ویعون استعمال فعیل ومفعول فیهما ۱۲ مصباح المنیر
در تواریخ مذکور است که اول خدمت از خصیان گرفته معاویه بن ابی سفیان بوده
چنانچه مشهور است اول من استخدم الخصیان معاویة ابن ابی سفیان
و نیز مسطور است که در زمان خلفاء بنی امیه بخلیفه حاکم مدینه نوشت که در مدینه منوره
اکثری از خناثی فراهم شده اند خلیفه در جواب نوشت احصهم یعنی اشمار آنها را لاکن کاتب
بوقت کتابت بر حاء احص عمداً یا سهواً نقطه نهاده حاکم فهمید که حکم شده است برای قطع
خصیها فی الفور قطع خصیه یا نمود مردم گفتند که هذا ختان اکبر و نیز نیمی
بخلیفه اطلاع داد خلیفه برهم شد که خلاف حکم چگونه عمل نمودی حاکم جواب داد
که در فرمان اخص بجاء منقوط است ورنه خلاف حکم چگونه عمل می نمودم فقط
نباش قبرکشا و کفن دزد باشد و برآرنده چیزی مدفون را و قال حماد ابن
ابی سلیمان یُقطع ید النباش ولا یُقطع عند ابی حنیفة وائمة
اخری کالا معنی السرقة فیه ضعیف بسبب عدم الحرز فهو

لا یشتمل ما فی نص القرآن فی مادة السارق ١٢ عالمگیری

حکایت یکصد و چهل و پنجم در اصل وجود کتاب الف لیلة و لیلة

منقول است که بادشاهی بود از بادشاهان فرس هرگاه که او نکاح میکرد زنی را نزد یک او
شب باشی نمود یک شب روز دیگر او را میکشت پس نکاح ساخت بجاریه از بنات
ملوک که او صاحب عقل و درایت بود هرگاه که داخل شد بادشاه بر او زن ابتدا نمود
بحکایه از کلام خرافات مداومت کرد بآن کلام تا آنکه گذشت شب و باقی ماند
از آن خرافه چیزی که می برد ارد بادشاه را بر طلب تمام آن خرافات پس هرگاه
می شد شب آینده سوال میکرد بادشاه از تمامیت آن کلام و جاری میداشت
آن زن با او هر دو سوال مدت یکهزار و یک شب بادشاه با وصف آن مجامعت
میکرد از زن زن حامله شد از بادشاه به پسری و ظاهر نمود آن پسر را برای وی
و واقف کرد آن زن آن پسر را رو بروی بادشاه و آگاه نمود زن بادشاه
را بر حیله خود بر او پس بادشاه زن را عاقل پنداشت و میل کرد بسوی او و باقی
داشت او را و جمع کرده شد کلام خرافات او و گردانیده شد کتابی و مسمی
گردید بهمان اسم یعنی بالف لیلة و لیلة و تمام کتاب کذب و دروغ بافته است
و بعضی گفته اند همین است اصل منشاء خرافات در فرس والله اعلم

حکایت یکصد و چهل و ششم در اخلاص در فعل بخواهش خوشنودی الله تعالی

منقول است که علی رضی الله عنه در بعضی حروب مردی را بینداخت و به نشست بر سینهٔ وی تا که ببرد سر او را او بر روی حضرت علی رضی الله عنه تف نمود جناب ممدوح باایستاد از وی و ترک کرد او را پس پرسیده شدند آنحضرت از همین معنی فرمودند که او بر روی من تف نمود پس خوف نمودم تا اینکه قتل من او را خشمی از من بر وی باشد حالانکه من نمی‌کشتم او را مگر خالصاً لوجه الله تعالی

حکایت یکصد و چهل و هفتم در اکرام ضیف

حجیه گفته اند بعضی صالحین که عادت ما چنین بود که زیارت ایشان می نمودم پس شنیدم که زنی از صالحات در فلان شهر بوده است و از وی کرامتی مشهور شده پس حاجت مقتضی باین شد که بروم بزیارت زن صالحه تا که آگاه شوم بران کرامت و آن کرامت این بود که پیش وی گوسفندی بود که میدوشید از وی شیر و شهد هرگاه که رسیدم بسوی خیمه مسکن زن در ان بود پیالهٔ خریده پیش وی بردم و براو سلام نمودم باز گفتم که میخواهم که ببینم کرامتی که در گوسفند تست پس گفت حبا و کرامة پس داد مرا گوسفند و من از وی شیر و شهد دوشیدم و آن هردو نوشیدم هرگاه دیدم این حال را عجب کردم

نمودی ما زیر پرسیدم قصهٔ آنرا گفت نعم بود نزد ما گوسفند که میدوشید بهم شیر از وی
برای اطفال ما و حالانکه نبود نزد ما چیزی در آمد روز عید زوج من گفت که برای عید
این گوسفند را ذبح بکن گفتم او را ذبح مکن بدرستیکه الله تعالی رخصت داده ما را در ترک
قربانی در حالتی که او میداند حاجت ما بسوی گوسفند پس گذاشت آنرا او زوج مرد
صالح بود بسبب اتفاق در آن وقت مهمانی در آمد نبود نزد یک سامان مهمانی او گفتم زوج
را که این مهمان است نیست نزدیک سامان مهمانی او تحقیق که ما امر کرده شده ایم
باکرام مهمان پس بگیر گوسفند ذبح بکن آنرا او ترسیدم که گریه کنند بر آن گوسفند بچگان ما پس
بزوج گفتم که ببر گوسفند بیرون خانه پس دیوار تا نه بینند اطفال ذبح گوسفند را بیرون رفت زوج
با گوسفند پس نگاه کرد ریخت خون گوسفند بر پشت گوسفندی از پس دیوار و میدوید در خانه
گفتم شاید که رست گوسفند از شوهرم بیرون آمدم تا که ببینم شوهر را پس او پوست
گوسفند می کشید گفتم زوج را ای مرد این امر عجب است و ذکر نمودم از وی این قصه را
گفت زوج شاید که حقتعالی بدل داده باشد بهتر از گوسفند اول پس دوشیدیم
آنرا شیر و شهد را گفتم ای زوج آن گوسفند فقط شیر میداد و این گوسفند شیر
و شهد میدهد بسبب برکت اکرام ما بر اضیاف ما والله اکرم الاکرمین
یعنی الله تعالی کریم تر از همه کرم کنندگان است فقط

حکایت یکصد و چہل ہشتم در بیان معنی آیۂ کریمہ فمن یعمل مثقال ذرۃ خیرا یرہ

موعظہ لطیفہ مرویست کہ بر فلک رابعہ دو فرشتگان باہم ملاقات نمودند یکی از آنہا بدیگری گفت کجا میروی گفت برای امر عجیب و آن اینست کہ در فلان شہر مرد یہودیست نزدیک شدہ ہست مرگ وی وا و آرزومند ماہی ست پس یافتہ نشد در دریاے آنہا پس حکم داد مرا پروردگار من کہ برانیم ماہیہا را بسوے او تا شکار نمایند مردم برای وی یک ماہیے از ان ماہیہا و این برای آنست کہ یہودی مذکور را کدام عمل حسنہ بودہ ہست مگر اینکہ جزا داد بر وی اللہ تعالی در دنیا و باقی نماند برای وی مگر حسنہ واحدہ پس بخواست اللہ تعالی کہ رساند او را خواہش او تا اینکہ بیرون برود از دنیا درحالیکہ نباشد برای وی حسنہ فرشتہ دیگر گفت کہ بدرستیکہ فرستادہ است مرا پروردگار من برای امر عجیب و آن اینست کہ در شہر فلانی مرد صالح ست کدام عمل بد ننمودہ است مگر اینکہ جزا دادہ است اللہ تعالے بر وی و تحقیق کہ نزدیک شدہ است وفات وی پس خواہش نمودہ است زیت را و نیست برای وی مگر گناہ واحد و تحقیق کہ حکم دادہ است مرا پروردگار

پس که بریزم زیت را تا که بداند او را پس بسوزد دلِ او وین کفاره کند الله تعالی
ازان آن گناه را تا اینکه ملاقات نماید الله تعالی را در حالیکه نبوده است
گناهے بر وی اصلا گفت محمد بن کعب که همین است معنی قول حق تعالے
فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ الآیة یعنی کا فر هر گاه که عمل خیر می نماید بقدر ذره
می بیند ثواب آنرا در دنیا و مومن هر گاه عمل شرے نماید بقدر ذرّه
می بیند عوض آنرا در دنیا قبل آخرت واللّٰهُ اَعْلَمُ فقط

ف

مثقال بالکسر والثلثه والقاف هسنگ چیزی باشد مثاقیل جماعت
وفی لقمان اِنْ تَكُ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ وفی سبا
مِثْقَالَ ذَرَّةٍ ای وزن ذرّة قوله تعالے فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقَالَ
ذَرَّةٍ و در قنیه گفته مثقال چهار ماشه و سیزده و نیم جو باشد و در حاشیه
کنز مسطور در آمده که مثقال بست قیراط بود و قیراط یک حبه و چهار خمس حبه باشد
و حبه ثمن ماشه و هشت حبه یک ماشه نامند ۱۲ عالمگیری ذرّه بالفتح و تشدید
راء مورچه و در وزن صد ذره مقدار یک جو باشد و در آیه شریفه
[illegible] مِثْقَالَ ذَرَّةٍ

نملة صغيرة - خيراً يره من ثوابه ومن يعمل مثقال
ذرة شراً يره جزاه ودر تفسير حسيني چنين مذکور است فمن يعمل
پس هر که عمل کند مثقال ذرة همسنگ مورچه خرد خيراً نيکی يره ببيند
پاداش آن را ومن يعمل وهر که بکند مثقال ذرة بوزن نملة
صغيرة شراً بدی يره بيابد مکافات آنرا ابن عباس رضي الله عنهما فرموده
که هيچ مومنی وکافری نباشد که بکند در دنيا خيرے يا شرے مگر
خدای بنمايد عمل وی را بوی در قيامت اما سيئات مومن را بيامرزد
وحسنات او را مزد دهد وحسنات کافران رد کند وبسيئات معذب
سازد وابن مسعود رضي الله عنه فرمود که محکم ترين آيتی در قرآن اينست
وپيغمبر صلی الله عليه وسلم انرا جامعه فاذه گفته ودر عين المعانی آورده
که صعصعه ابن ناجيه که جد فرزدق بود رضی الله عنهما نزد حضرت رسالت
صلی الله عليه وسلم آمد وگفت يا رسول الله انچه بر تو فرود آمده بيا
بخوان آن حضرت اين آيه بروی خواند گفت حسبی حسبی [illegible]
است چون کسے داند که دران عرصه کبری از ذرة [illegible]
وقطمير بخواهند پرسيد [illegible]

خود خواهد پرداخت و نکتهٔ حاسبوا قبل ان تحاسبوا نصب العین خاطر خود خواهد ساخت

نظم

حساب کار خود امروز کن که فرصت هست ؛ ز خیر و شر بنگر تا چه هست حاصل تو
اگر بنقد نکوئی توانگری خوش باش ؛ و رت بغیر بدی نیست وای دل تو ؛ فقط

حکایت یکصد و چهل و نهم در بیان آنچه واقع شد برای سیدنا سلیمان علیه السلام با نمل

لطیفه عزیزی مرویست که هرگاه که گذر نمود حضرت سلیمان علی نبینا علیه الصلوة والسلام بر وادی نمل و شنید نمله را که میگفت بخوف همراهیان سلیمان علیه السلام باصحاب خود یا ایها النمل ادخلوا الآیة پس سلام نمود سلیمان علیه السلام بر نمله و نمله رد سلام نمود که علیک السلام ایها الفانی المشتغل بملکه یعنی بر تو سلام هست ای فانی مشتغل بملک خود قسم بخداست که من نمله ضعیفه هستم و برای من چهل هزار مقدم ست که در تحت هر مقدم چهل رسته است و هر رسته از آن در میان مشرق و مغرب است سلیمان گفت که بچه سبب لباس سیاه می‌پوشید گفت که دنیا خانه مصیبت است و سیاه لباس مصیبت زدگان است سلیمان گفت که در کمرهای شما این تنگه بچه سبب است گفت این کمربند خدمت است بار عبودیت سلیمان فرمود که چه سبب است که در بیابان شد از خلق جواب داد که خلق در غفلت است پس دوری از آنها بهتر است سلیمان گفت بچه سبب شما برهنه پا میباشید

گفت که بهمین طور فرود آمده ایم در دنیا و بهمین طور خواهیم برآمد از آن سلیمان فرمود که هر یکی از شما
چقدر میخورد گفت یکدانه یا دو دانه سلیمان فرمود که بچه سبب اینقدر کم میخورید گفت که ما
بر سر سفر هستیم و حال اینست که مسافر هر قدر که بار وی سبک باشد بهتر [illegible]
سلیمان گفت برای تو چیزی حاجت هست گفت اَنْتَ عَاجِزٌ وَالطَّلَبُ مِنَ الْعَاجِزِ
غَیْرُ جَائِزٍ یعنی تو عاجز هستی و طلب نمودن از عاجز ناجایز است فرمود مور را
طلب کنی از من حاجتی را جواب داد که زیاده کن در روزی من یا در عمر من سلیمان فرمود که طلب کن
از من چیزی را که در اختیار من باشد نمله گفت که بتحقیق قضا حوائج از طرف حق تعالی است
سلیمان فرمود که نام تو چیست گفت مُنْذِرَة که می ترسانم اصحاب خود را از دنیا
ساحره باز گفت ای سلیمان کدام چیز از بهشت فرستاده اند از چیزها که در ملک تو داده شده
گفت آن خاتم است زیرا که آن از جنت است نمله گفت که معنیش چه می پنداری گفت
نه نمله گفت معنیش اینست به اشاره که هر چیز که مالک شده از دنیا در دست تو بقدر نقش خاتم
است باز گفت که آیا سوای این چیزی داده شده گفت بساطی از جنت که بر پشت
هواست نمله گفت که این دلیلیست بر آنکه بتحقیق همه چیز که با تست امروز مثل باد
فردا با غیر تو خواهد بود سلیمان فرمود پس تحقیق که غُدُوُّهَا شَهْرٌ وَرَوَاحُهَا شَهْرٌ نمله گفت
هٰذَا دَلِیْلٌ عَلٰی اَنَّ عُمْرَكَ قَصِیْرٌ وَاَنْتَ مُسْتَعْجِلٌ بِالْمَسِیْرِ که این دلیل است

برینکه عمر تو قصیر است و تو مستعمل هستی در رفتار سلیمان گفت علمت منطق الطیر قالت اشتغل بمناجاة الله عن مناجاة الغیر یعنی میدانم سخن مرغان را گفت مشغول بشو بمناجاةِ خدا از مناجاةِ غیر خدا سلیمان گفت که خدمت من میکنند جن و انس گفت

باهم وار گفتن ۲

دران اشاره است باینکه حقتعالی میفرماید که مشغول شد خلق بخدمت تو تو مشغول بشو بخدمتِ من سلیمان فرمود که من انست می نمایم بنامتم زیرا که بر وی نامِ حق تعالی است نمله گفت که موانست حاصل بکن بمسمی نه باسم فقط

ف

این آیه شریفه واقعست در وقال الذین پارهٔ نوزدهم در رکوع دوم سورهٔ نمل و تمام این آیه شریفه اینست حَتّٰیٓ اِذَآ اَتَوْا عَلٰی وَادِ النَّمْلِ قَالَتْ نَمْلَةٌ یّٰٓاَیُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوْا مَسٰکِنَکُمْ لَا یَحْطِمَنَّکُمْ سُلَیْمٰنُ وَجُنُوْدُهٗ وَهُمْ لَا یَشْعُرُوْنَ تفسیرش در جلالین چنین مذکور است حَتّٰیٓ اِذَآ اَتَوْا عَلٰی وَادِ النَّمْلِ هو بالطایف او بالشام نملة صغار او کبار قَالَتْ نَمْلَةٌ ملکة النمل وقد رأت جند سلیمان یٰٓاَیُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوْا مَسٰکِنَکُمْ لَا یَحْطِمَنَّکُمْ یکسرنکم سُلَیْمٰنُ وَ جُنُوْدُهٗ وَهُمْ لَا یَشْعُرُوْنَ بهلاککم نزل النمل منزلة العقلاء فی الخطاب

بهم فتبسم سليمان ابتداء ضاحكا انتهاء من قولها وقد سمعه من ثلثة اميال حملته الريح اليه فحبس جنده حين اشرف على واديهم حتى دخلوا بيوتهم وكان جنده ركبانا ومشاة فى هذا المسير ودر تفسير حسينى چنين مى نگارد يا ايها النمل اى مورچگان ادخلوا در آئيد مساكنكم در مسكن هاى خود لا يحطمنكم تا در هم نشكند شما را سليمان وجنوده سليمان ولشكرهاى او ومراد از نهى لشكر از حطم نهى مورچگان است از توقف بحيثيتى كه عرضه تلف شوند وهم ولشكريان سليمان عليه السلام لا يشعرون ندانند كه شما را پايمال سازند آورده اند كه باد اين سخن را از سه ميل راه كه هر ميلى سه فرسخ است بسمع سليمان على نبينا وعليه السلام رسانيد فتبسم پس تبسم كرد ضاحكا درحالتى كه متعجب بود من قولها از گفتار آن مور گويند كه شادمان وخرم بود وماورا كه مقاله نمل آورده اند كه سليمان عليه السلام او را طلبيد وگفت كه اى مور چه بدانستى كه لشكر من ستم نكند گفت دانستم اما من مهتر اين قوم ام مرا از نصيحت بايشان چاره نيست گفت لشكر من برهوا اند چگونه

قوم ترا پایمال گردندی جواب داد که غرض من آن نبوده که بر زمین شکسته شوند
بلکه غرض من آن بود که مبادا نظر بدبدبهٔ و کوکبهٔ تو افتد و بنظارهٔ لشکر تو مشغول شوند
از ذکر خدای تعالی باز مانند و در میدان غفلت پایمال خذلان گردند
یا ملکت تو ببینند و آرزوی دنیا در دل ایشان پدید آید و دنیا
مبغوض حق است و در کشف الاسرار آورده که سلیمان علیه السلام
از وی پرسید که لشکر تو چند است گفت چهار هزار سرهنگ دارم زیر دست
هر سرهنگی چهل هزار نقیب است و زیر دست هر نقیبی چهل هزار مور چه
گفت چرا لشکر خود را بیرون نیاری جواب داد که یا نبی الله ما را از وی ترس
بود که اختیار نکردیم و بر زیر زمین جای گرفتیم تا بجز خدای کسی حال ما
نداند آنگه گفت ای پیغمبر خدای از عطاها که الله تعالی ترا داده یکی بگو
گفت باد را مرکب ما ساخته اند که غُدُوُّهَا شَهْرٌ وَرَوَاحُهَا شَهْرٌ
گفت یا سلیمان دانی که این چه معنی دارد یعنی هرچه ترا دادم از مملکت دنیا
چون باد است در آید و برباید و در همین معنی گفته اند شعر بر باد رفتی سحرگاه و شام
سریر سلیمان علیه السلام آخر ندیدی که بر باد رفت خنک آنکه با دانش و
داد رفت مترجم گوید که آنچه در قرآن مجید ذکر نمله آمده شاه عبد القادر صاحب

رحمة الله علیه ترجمه اش در اردو چینٹی مینمایند و در حقیقت نمل اسم جنس است که
اطلاق آن بر سه نوع میشود یکی مورچه خرد که دران دو صنف است یکی سرخ
و دیگر سیاه و دیگر مورچه کلان که آنرا اہل ہند چیونٹا و اہل دکن مکوڑا
خوانند و ظاہر امراد از نملهٔ سلیمان ہمان مورچهٔ کلان است و بران
قرینه اینست که سیاه رنگ و نیفه در کمر داشت ہمچنانکه گذشت شیخ
عبد الحق دہلوی رحمة الله علیه در تکمیل الایمان در تحت شرح الجمتہد
قد یخطی و یصیب ذکر آیهٔ لا یحطمنکم که آورده اند بحسب مقتضا
مقام لعینه عبارتش درینجا نقل کرده می شود که خالی از لطافت نیست
امام فخر الدین رازی در بعضی از مصنفات خود استنباطی عجیب نموده است
و گفته که بحکم قران مجید که فرموده لا یحطمنکم سلیمان و جنوده
وهم لا یشعرون معلوم میشود که نملهٔ سلیمان اعقل از رافضی است که
مورچه با مورچهای دیگر گفت که در خانهای خود بخزید تا لشکر سلیمان بیشعوری
و نادانسته پایمال شما را نکنند پس نمله تجویز نکرد که از جنود سلیمان که از اصحاب
پیغمبر اند پایمال کردن مورچها و ظلم بر ایشان دیده و دانسته بوجود آمده و
ایشان یعنی رافضیان میگویند که اصحاب سید المرسلین عمداً حق

علی را پامال ساختند و ظلم صریح بر اہل بیت پیغمبر کردند و ندانستند که اصحاب
پیغمبر باتفاق بر ظلم درست نباشد فقط این آیه کریمه واقعست در ومن یقنت
پاره بیست و دوم قرآن در آغاز رکوع دوم سوره سبا و تمام آن چنین است
وَلِسُلَيْمَانَ الرِّيحَ غُدُوُّهَا شَهْرٌ وَرَوَاحُهَا شَهْرٌ
در جلالین تفسیرش چنین است وسخرنا لسلیمن الریح وفی
قرأة بالرفع بتقدیر تسخیر غدوها سیرها من الغدوة
بمعنی الصباح الی الزوال شهر ورواحها سیرها من الزوال الی الغروب
شهر ای مسیرته در تفسیر حسینی چنین می نویسد ولسلیمن الریح و مسخر کرده
سلیمان را باد غدوها شهر رفتن او بامداد یکماه راه ورواحها
شهر و بشبانگاه نیز یکماهه بود یعنی صباح از مدینه بیرون آمدی و قیلوله در
اصطخر شیراز کردی و شبانگاه بکابل رفتی و آنجا بیتوته نمودی فقط

صفة العرش

گفت وهب که پیدا فرمود حق تعالی عرش را پیش از دو هزار سال از کرسی و پیدا
کرد برای عرش سه صد برج و فاصله در هر دو برج باندازه سه صد سال
و طول هر برج بمقدار هزار سال و درمیان هر دو برج فرشتگان اند مثل

انس و جن که مغفرت میخواهند برای گنه گاران امت محمد صلی الله علیه وسلم
و گفت نسفی که پیدا نمود الله تعالی برای عرش سه صد و شصت پایه
که هر پایهٔ ازان بقدر دنیاست و در میان هر دو پایه مسافت پانصد
ساله است و در روایت دیگر خلق فرمود الله تعالی لوح را در میان کرسی
و عرش و پیدا نمود از نور وی چهار انوار و پیدا کرد از هر یکی ازین انوار
عرش را و گردانید برای وی سه لک و شصت هزار پایه که طول هر پایه
دوازده هزار سال است و فاصله در میان هر دو پایه هفده هزار
شهر در هر شهر هفده هزار محل در هر محل هفده هزار صنف است از فرشتگان نیست
برای طول وی و برای عرض وی منتهی و پوشانیده می شود در هر روز هفتاد
هزار جامه از نور که نمی تواند کسی نظر کند بسوی آن و آن عرش مثل قبه است
عالم در حلقهٔ او دنیا و یل او یران است که تعداد آن نمی شناسد سوای حق تعالی و در وی
پیکرهای جمیع مخلوقات است از حیوان و غیره و بر می دارند آنرا چهار فرشتگان
در دنیا و خواهند برداشت آنرا در آخرت هشت فرشته و مرویست که برای
وی هفتاد هزار زبان است تسبیح میکنند برای پروردگار بانواع لغات و در روایت
دیگر است که عرش از یاقوت سرخ است و گفته شده است که سبز است و در بیان

گوش هر فرشته از حملهٔ عرش تا دوش آن مسیرهٔ پانصد سال است و در روایتی
هفتصد سال و در روایتی بدرستیکه یکی از ایشان بر صورت انسانست و دیگری
بر صورت ثور است و سوم بر صورت نسر و چهارم بر صورت شیر و گفته
شده است که هرگاه که پیدا نمود الله تعالی عرش را افتخار نمود و جنبید و گفت
که خلق نمود حق تعالی خلقی را بزرگتر از من پس طوق انداخت آنرا الله تعالی
از ماری که برای وی هفتاد هزار بازوست و در هر بازو هفتاد هزار پر
و در هر پر هفتاد هزار رو و در هر رو هفتاد هزار دهن و در هر دهن هفتاد
هزار زبان است که می برآید از وی هر روز از تسبیح بعدد قطرهای بارش و
بعدد برگ درخت و سنگریزها و خاک نمناک و بشمار ایام دنیا و جمیع فرشتگان
پس پیچیده شد مار بعرش پس آن عرش تا نصف مار بود فقط

ف

عرش بالفتح و سکون الرا سقف و آسمان و فی الحاقة وَیَحْمِلُ
عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ یَوْمَئِذٍ ثَمَانِیَةٌ و فی هود وَعَرْشُهُ عَلَی الْمَاءِ
و هو الفلک الثامن عند المتقدمین لقوله علیه السلام
سقف الجنة عرش الرحمن ج یکون الجنة تحته لا حائل

بینهما فیکون الجنّة فی السماء السابعة وفی ما من دابّة
وکان عرشه علی الماء ای لاحائل بینهما کما مرّ وفی النمل
فلها عرش عظیم وهو سریر ضخم کان مضروبا من الذهب
مکلّلاً بالدرّ والیاقوت الاحمر والزبرجد الاخضر وقوائمه
من الیاقوت والزمرّد وعلیه سبعة ابیات علی کلّ
بیت باب مغلق وعن ابن عبّاس رضی الله عنهما کان
عرش بلقیس ثلثون ذراعا فی ثلثین ذراع وطوله فی السماء
ثلثون ذراعًا وقال مقاتل کان طوله ثمانون ذراعًا فی
ثمانین ذراع وقیل کان طوله ثمانون ذراعا وعرضه اربعون
ذراعا وارتفاعه ثلثون ذراعًا ۱۲ عالمگیری

کرسی بالضم ونقل التحتانیة تخت کراسی جماعة وآسمان هشتم وفی الثالث
وسع کرسیه السموات والارض ای علمه وملکه
وعرشه ویجوز الجلوس علی کرسی المفضّض وسریر المفضّض
عند ابی حنیفة اذا تیقّی موضع الجلوس ۱۲ عالمگیری

صفة اللوح

وآن از مروارید سپیدست پهن کرده شده از یاقوت احمر و زمرد سبز عرض او مثل عرض آسمان و زمین است و برای طول او منتها نیست و آن لوح در میان عرش و کرسی است و مرویست که حقتعالی در روی نظر میفرماید در هر روز سه صد و شصت نظر پیدا میکند و روزی میدهد و می میراند و زنده میکند و عزت میدهد و ذلت میدهد و معزول میکند و منصوب میکند و محو میسازد و ثابت میدارد و همچنین گفته اند بعضی صوفیه که درازی لوح مابین آسمان و زمین است و عرض او مابین مشرق و مغرب و مکتوب در روی ده سطر است فقط و پیدا فرموده است الله تعالی قلم را قبل از لوح از نور که طول آن لوح همچنانکه مابین آسمان و زمین است یا نظر کرد بسوی او نظر هیبت پس شق شد قلم و بچکید از وی قطره بر لوح پس بگردید الف باز او را فرمود اُكْتُبْ یعنی بنویس گفت مَا اَكْتُبُ یعنی چه نویسم فرمود مَا كَانَ وَمَا يَكُوْنُ اِلٰی يَوْمِ الْقِيٰمَةِ یعنی بنویس آنچه که شده است و خواهد شد تا روز قیامت فقط

صفة خلق الكرسي

وآن از مروارید سفید است نمیداند طول آنرا بغیر الله تعالی و برای آن سه صد و شصت پایه است درازی هر پایه دوازده هزار سال و بلندی آن ده هزار سال و در خبر است که تحقیق که هفت آسمان و هفت زمین در کرسی مثل حلقه انداخته شده است در دشت فقط

صفة بیت المعمور

وآن از طلای سرخ است وبرای وی سه صد وهفتاد دروازها است ودر هر دو دروازه
ازانها مسیرهٔ هزار سال است وپهنائی هر دو دروازه مسیرهٔ پانصد ساله است و
طولش نیز برهمین طور است ملائکه طواف آن مینمایند ومغفرت میخواهند برای
بنی آدم ومیگریند بر گنه گاران از انسان و بر وی سقف بلند است و فوق وی
دریائیست پر کرده شده وآن مملو است از فرشتگان وموکل است بر آنها فرشته
مسمی به کلکیائیل و فوق آن هفتاد هزار حجاب است از آهن که منتهانیست برای حجاب
ازان و نه برای عرض آن و بلندی هزار سال است و فوق آن هفتاد هزار حجاب از
یاقوت سرخ است و فوق آن هفتاد هزار حجاب از زینت است وهمه این حجاب ها مملواست
بملائکه بر صورت بنی آدم تسبیح می خوانند برای حق تعالی و سستی نمی کنند فقط

صفة الکوثر

وآن از جنت عدن است عرض وی یکصد ساله راه وطول آن راه سه هزار سال
روان است بلانهایات زیر قصر یکه صاحب او محمد صلی الله علیه وسلم است برای
وی چهار کرانه است که بر یکی ازان مکتوب است ابو بکر انا الصدیقین
والطایعین یعنی من برای راست گویان و رغبت کنندگان هستم و بر

وبر ثانی عمر انا للشهداء والصالحین یعنی من برای شهدا و صالحین هستم و
بر ثالث عثمان انا للفقراء اناء اللیل واطراف النهار یعنی من برای
فقرا هستم اناء شب واطراف روز وآنها اهل الله هستند وخواص وی وبر رابع
علی انا للمجاهدین والغزاة انصار الله یعنی تحقیق که من برای
مجاهدین وغزاة انصار الله هستم وطین وی از مشک اذفر است وکنگرهای وی
بشمار کواکب آسمان وبر سر دو کناره آن خیمه‌های مروارید ومرجان است فقط

صفة الصور الموکل به اسرافیل ع

بیان صور است که بر آن حضرت اسرافیل گماشته شده است ابوهریره رضی الله عنه
گفت که فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم که پیدا نمود الله تعالی صور را که برای وی
دهنی است مانند نی وآن برابر فراخی دنیا است وبرای وی چهار شاخ است
شعبه از آنها در مشرق وشعبه در مغرب وشعبه زیر زمین تا طبقه سابعه وشعبه تا فوق
آسمان هفتم است ودر صور دروازه‌ها است بعدد ارواح یکی از آنها برای ارواح
انبیا است ویکی برای ارواح ملائکه ویکی برای ارواح جن ویکی برای ارواح انس و
همچنین بنابر ارواح شیاطین وسباع ووحوش وهوام حتی که برای مورچه وپشه‌ها
تمام بمقدار صنف وعطا فرموده است آنرا الله تعالی باسرافیل علیه السلام پس

او دارنده است بر روی خود درحالیکه انتظار مینماید که کی مامور خواهد شد برای دمیدن

پس بدمد دران صور سه بار اول آن نفخه فزع است یعنی ترسیدن است
پس خواهد ترسید کسیکه در آسمانها و زمین است مگر کسی را که خواهد الله تعالی و حکم خواهد کرد
خدا در این بادست خواهد کرد دراز خواهد کرد آن نفخه را پس خواهند شد کوهها سراب
و خواهد جنبید آسمان جنبیدنی و خواهد لرزید زمین لرزیدنی مثل کشتی در آب
و زنان وضع حمل خواهند نمود و غفلت خواهند کرد زنان از نوشانیدن شیر مر بچه ها را
و طفلان پیر خواهند شد و شیاطین خواهند گریخت تا اینکه خواهند آمد کنارهای
عالم را پس ملاقی خواهند شد آنها را فرشتگان پس خواهند زد ملایکه بر رویهای
شیاطین و باز خواهند گردید فرموده است حق تعالی یَوْمَ التَّنَادِ یَوْمَ
تُوَلُّوْنَ مُدْبِرِیْنَ الخ شق خواهد شد زمین و نظر خواهند کرد شیاطین بسوی
آسمان پس پریشان خواهند شد بر آنها ستارگان و کسف شمس و خسف قمر خواهد شد
و پوست کنده خواهد شد آسمانها یکان یکان و همه مردگان درینحالت
در غفلت خواهند بود درینحالت خواهد بود تا چهل سال یا آنچه که الله تعالی خواسته باشد
باز حکم خواهد نمود الله تعالی یا سرافیل برای نفخه صعق پس خواهد گفت ای ارواح
برهنه و اجساد کهنه بیرون بیائید بحکم الهی پس خواهند مرد اهل آسمان و زمین مگر

کسیکه خواهد الله تعالی او آنها شهداهستند یا آنها دوازده کس هستند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و هشت کس از حملهٔ عرش پس خواهد ماند دنیا بغیر انس و جن و وحش و این مهلت است که داده شده با بلیس لعنة الله باز خواهد فرمود الله تعالی بملک الموت تحقیق که من پیدا نمودم برای تو مددگاران را اشمار اولین و آخرین و دادم در تو قوت اهل سماوات وارضین و بدرستیکه امروز می پوشانم ترا جامه های غضب این فرود آی بغضب و سطوت من بسوی ابلیس پس بچشان او را موت را و بار کن بروی در موت تلخی اولین و آخرین را از جن و انس و چند در چند و لاکن باشد با تو از سرهنگان هفتاد هزار و همراه هر سرهنگ زنجیری است از زنجیرهای درکهٔ دوزخ و منادی کرده خواهد شد بمالک پس خواهد کشوده دروازه های دوزخ و نازل خواهد شد ملک الموت در همه صورت که اگر نظر کند دران اهل سماوات و ارضین البته خواهند مرد پس فرود خواهد آمد بسوی ابلیس و زجر خواهد کرد و زجر عظیم ناگاه و بیهوش خواهد شد ازان و برای او آوازی خواهد بود که اگر بشنوند آنرا اهل سماوات و اهل ارضین البته بیهوش خواهند شد ملک الموت خواهد گفت با دبایست ای خبیث تا بچشانم ترا موت را بچقدر از عمر دریافتی و چه قدر را فرزدن که گمراه نمودی پس خواهد گریخت

بسوی مشرق خواهد دید ملک الموت را در برابر روی خود پس خواهد گریخت بسوی مغرب
خواهد دید او را روبروی خود پس غرق خواهد شد در دریاها دریا قبول نخواهد کرد او را
پس همیشه خواهد گریخت و نه پناهی خواهد بود او را تا اینکه خواهد ایستاد در وسط
دنیا بر قبر آدم علیه السلام و خواهد گفت که ای آدم بسبب تو رجیم ملعون شدم باز بملک الموت
خواهد گفت که ام کاسه خواهی نوشانید و بکدام عذاب قبض روح من خواهی نمود ملک الموت
جواب خواهد داد بکاسه در که دوزخ و سعیر و حالانکه ابلیس در خاک خواهد غلطید یکبار
فریاد خواهد کرد و یکبار خواهد گریخت تا اینکه هرگاه که خواهد بود در موضعی که فرود
آورده شده بود و لعنت کرده شده در آن وقت تحقیق که نصب خواهند کرد
فرشتگان برای او خارها را و خواهد شد زمین مثل اخگر پس خواهند زد
او را سرهنگان و خواهند زد او را بخارهای آهن پس باقی خواهد ماند
در حالت نزع در رنج موت تا اینکه حق تعالی خواهد خواست و حق تعالی حکم
خواهد داد دریاها را که فنا شوند پس تحقیق که بگذشته است مدت آنها پس چهار
خواهند گفت اینکه توجه بکنم بر نفس خود که کجاست امواج من و کجاست عجائب
من خواهد خروشید بروی ملک الموت خروشش بزرگ پس متفرق
خواهند شد آبهای آن گویا که پیشتر نبود باز حکم خواهد کرد الله تعالی بملک الموت

که حکم بدهد جبال را که فنا پذیر شوند پس تحقیق که گذشت مدت آنها پس ملک الموت
او را همین طور خواهد گفت جبال خواهند گفت تا اینکه نوحه بکنم بر نفس خود پس کجا است
صورتهای من کجا است درازی من پس خواهد نمود ملک الموت بر وی یک
فریاد پس گداخته خواهد شد باز حکم خواهد کرد زمین را که نیست شود تحقیق که گذشت
مدت وی زمین خواهد گفت که نوحه بکنم بر نفس خود کجا هستند پادشاهان من
درختان من و انهار من پس فریاد خواهد نمود ملک الموت خواهند افتاد دیوارهای
آن و فرو خواهد رفت آبهای آن بسوی آسمان صعود خواهد کرد پس صیحه خواهد کرد
ملک الموت پس کسوف خواهد یافت شمس و قمر و گردآلود خواهد شد ستارها باز
خواهد گفت حق تعالی ای ملک الموت کدام باقیست از خلق من عرض خواهد کرد جبرئیل
و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل الله تعالی خواهد گفت ملک الموت را که قبض روح
جبرئیل بکن پس قبض روح جبرئیل خواهد کرد خواهد افتاد جبرئیل علیه السلام مانند
کوه بزرگ باز خواهد گفت که قبض روح میکائیل بکن پس همانطور قبض روح میکائیل
خواهد کرد باز حکم خواهد کرد که قبض روح اسرافیل بکن پس خواهد نمود
بهمان قسم پس خواهد گفت الله تعالی ای ملک الموت برو بمیر
درمیان جنت و نار پس خواهد رفت و خواهد مرد پس خواهد فرمود

اللہ تعالیٰ لِمَنِ الْمُلْکُ الْیَوْمَ پس کسے جواب نخواہد داد مکرر خواہد کرد ہمین کلام

دو بار و سہ بار کسے جواب نخواہد داد حق تعالےٰ خواہد فرمود

لِلّٰہِ الْوَاحِدِ الْقَہَّارِ بستر خواہد فرمود اَیْنَ الْمُلُوْکُ کجا ہستند پادشاہان

اَیْنَ الْجَبَابِرَۃُ کجا ہستند گردن کشان پس خواہد گردانید جبال

مثل عہن یعنے پنبہ زدہ شدہ باز پیوستہ خواہد شد این زمین کہ بروے

معاصی کردہ شدہ اند قایم کردہ خواہد شد بروی جہنم و خواہد آورد بدل

آن زمین سفید رنگ پس قایم کردہ خواہد شد بروی بہشت و حشر خلایق بر آن

کردہ خواہد شد پس خواہد فرمود حق تعالیٰ برای زندہ کردن جبرئیل و میکائیل

و اسرافیل و عزرائیل اول آنہا اسرافیل است کہ خواہد گرفت صور از عرش

باز خواہد آمد بسوی رضوان و خواہد گفت او را مزین کن جنان را برای

محمد علیہ السلام و امت وی بستر خواہد آمد جبرئیل با براق زین دار و لجام دار

از جنت و با لوا حمد و با دو حلہ از حلہ ہای جنت و خواہند گذشت از زمین

ہموار قبر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نخواہند دید پس پیدا خواہد شد از قبر شریف

ستون نور تا آسمان پس خواہد گفت جبرئیل ای اسرافیل ندا کن محمد را بدین

حشر کردہ خواہد شد خلایق بسبب ندا او تو خواہد گفت اسرافیل کہ ای جبرئیل تو

تو دوست محمد هستی در دنیا تو نداکن جبرئیل خواهد گفت که من حیا میکنم از د

خواهد گفت اسرافیل که تو نداکن خواهد گفت جبرئیل السلام علیک یا محمد کسی

جواب نخواهد داد او را جبرئیل خواهد گفت بعزرائیل که تو نداکن خواهد گفت عزرائیل

ای ارواح طیبه برخیزید برای فصل قضا و حساب دنیا برای عرض رحمان پس شق

خواهد شد قبر مطهر پس آنحضرت در قبر شریف نشسته باشند خواهد افشاند خاک از سر

و لحیه مبارک و پس سلام [illegible] جبرئیل خواهند داد او را دو حلّه پس

خواهند فرمود حضرت ای جبرئیل چیست این روز خواهد گفت این روز قیامت و روز

حسرت و ندامت است حضرت خواهند فرمود ای جبرئیل مرا بشارت ده جواب

خواهد داد که همراه من است براق و لواء الحمد و تاج است پس خواهد فرمود که من از نهانی پرسیدم

جبرئیل خواهد گفت تحقیق که آراسته شده است جنت برای تشریف آوری تو و بسته شده

دروازه های دوزخ خواهد فرمود که این نمی پرسیم بدرستیکه می پرسم از تو حال امت

خود که چه کار نمایند که گذاشته آنها را بر طرفها اسرافیل خواهد گفت قسم عزت پروردگار

من که نه دمیده ام در صور آنحضرت خواهند فرمود که اکنون نفس من خوش رسید شاد

خنک گردید چشم من پس خواهد گرفت تاج را و نزدیک خواهد شد از براق - براق خواهد گفت

قسم عزت پروردگار من که نه سوار خواهد شد بر من مگر محمد بن عبدالله

بنی تبارک صاحب القران حضرت خواهد فرمود که من محمدام پس سوار خواهد شد
آنحضرت بر براق باز روان خواهد شد بسوی دروازه جنت پس خواهد افتاد در
حالت سجود پس منادی ندا خواهد کرد که بردار سر خود را زیرا که امروز روز رکوع و
سجود نیست بلکه روز حساب و عذاب است پس بردار سر خود را و بخواه که داده خواهی شد
خواهد گفت که ای معبود من وعده کرده بودی در حق امت من حقتعالی
خواهد فرمود که خواهم داد ترا چیزیکه راضی شوی آن باز حکم خواهد کرد الله تعالی
باسرافیل که بدمد در صور نفخه بعث را اسرافیل خواهد گفت ای استخوانهای بوسیده و
تنهای کهنه و پوستهای دریده شده و مویهای پراگنده افتاده برخیزید برای
فصل قضا پس خواهند ایستاد بحکم الهی پس خواهند دید آسمان را که دریده شده و
و زمین بدل کرده شده است و شمس گرفته شده و ستارها و هائیکه برجل وسے
ده‌ها سپری شده بیکار کرده شده است و جنت آراسته کرده شده و بهمین
نوع پس خواهند گفت مردگان یا ویلنا من بعثنا من مرقدنا پس خواهند گفت
هذا ما وعد الرحمن و صدق المرسلون پس خواهند برآمد از قبور گرسنه
پس خواهد فرستاد الله تعالی برآنها آتشی را خواهد راند ایشان را بسوی محشر پس
خواهند ایستاد تا سه صد سال در حالت گریه فقط فائده

۳۱۵

آیہ شریف یَوْمَ التَّنَادِ در من اظلم پارہ بست وچہارم قرآنِ مجید سورہ مومن رکوع
سوم واقعست وشروع آن اینست وَیَاقَوْمِ اِنِّیْ اَخَافُ عَلَیْکُمْ وتفسیرش در جلالین
چنین مینویسد یَوْمَ التَّنَادِ بحذف الیاء واثباتہا ای یوم القیمۃ یکثر فیہ
نداء اصحاب الجنۃ اصحاب النار وبالعکس والنداء بالسعادۃ لاھلہا
والشقاوۃ لاھلہا وغیر ذلک یَوْمَ تُوَلُّوْنَ مُدْبِرِیْنَ من موقف
الحساب الی النَّارِ ۔ ودر تفسیر حسینی چنین مذکور است وَیَاقَوْمِ اِنِّیْ
وای گروہ من بدرستیکہ من اَخَافُ عَلَیْکُمْ می ترسم برشما یَوْمَ التَّنَادِ عذاب
روزیکدیگر را خواندن یعنی روز قیامت کہ بعضی بعضی را میخوانند باستغاثہ و
ہیچکس بفریاد کس نمیرسد یا اہل بہشت ودوزخ یکدیگر را نداء میکنند چنانچہ در سورۂ
اعراف گذشت یا بعد ذبح موت ندا کنند کہ یَآ اَھْلَ الْجَنَّۃِ خُلُوْدٌ وَّلَا
مَوْتَ وَیَآ اَھْلَ النَّارِ خُلُوْدٌ وَّلَا مَوْتَ یا دران روز منادی ندا کند کہ فلان
نیکبخت شد کہ تا ابد ہرگز بدبخت نشود وفلان بدبخت شد کہ ہرگز تا ابد نیک بختی نیابد
یَوْمَ تُوَلُّوْنَ روزیکہ برگردانیدہ شوید از موقف حساب برد ید مُدْبِرِیْنَ بازگشتگان
ازانجا بسوی دوزخ مَا لَکُمْ نباشد شما را مِنَ اللّٰہِ از عذاب خدای مِنْ عَاصِمٍ
ہیچ نگاہدارندہ کہ تواند شما را در پناہ خود گرفتن فقط آیہ لِمَنِ الْمُلْکُ

واقع است در پاره دسوره الصافات در رکوع دوم و در تفسیر جلالین مذکور
لمن الملک الیوم یقوله تعالی ویجیب نفسه لله الواحد القهار
ای لخلقه و در تفسیر حسینی می نویسد که منادی ندا کند که لمن الملک الیوم مر کراست
پادشاهی و کارگزاری امروز پس بندگان باتفاق همه گی جواب دهند لله
الواحد القهار مر خدای را که یگانه است در حکم شکننده منازعات مدعیان ملک و چون
کفار را علم ضروری حاصل شده باشد بوحدانیت الهی درین جواب با مومنان موافق
باشند فقط آیه شریفه یا ویلنا در پاره بست و سوم ومالی لا اعبد الذی رکوع
سوم از یٰسین شریف واقع است در جلالین تفسیرش چنین مذکور است قالوا
ای الکفار منهم یا للتنبیه ویلنا هلاکنا وهو مصدر
لا فعل له من لفظه من بعثنا من مرقدنا لانهم کانوا
بین النفختین نائمین لم یعذبوا هذا ای البعث ما ای الذی
وعد به الرحمن وصدق فیه المرسلون اقروا حین لا ینفعهم الاقرار
فقط و در تفسیر حسینی می نگارد قالوا یا ویلنا گویند ای وای بر ما من بعثنا
که برانگیخت یعنی که بیدار کرد ما را من مرقدنا از خوابگاه ما ملایکه جواب دهند که هذا
اینست ما وعد الرحمن آنچه وعده کرده بود خدای تعالی از بعث و نشر شما میکرد

متی هذا الوعد وصدق المرسلون وراست گفتند پیغمبران درباب بعثت وحشر آنچه
گفتند ما شما باور نکردند فقط

صفة صرح فرعون وکیفیة عمله

این بیان محل فرعون وکیفیت بنا آنست و آن این است که هرگاه نرسید فرعون از قوم
خود که ایمان بیارند بموسی علی نبینا علیه الصلوة والسلام خواست که بسازد چیزی که قوی
شود بسبب آن پادشاهی خود وقوت یابد از آن بزرگی های خود پس بهامان وزیر خود حکم داد
برای بنا محل پس شروع نمود هامان در پختن خشت و گچ آنچه حاجت بآن باشد از قسم چوب
وغیره وفراهم کرد کاریگرانی را که بر روی زمین هستند شمار آنها به پنجاه هزار رسید سوای
تابعان خود و آن تیار نمود محل را در عرصه هفت سال آنقدر بلند کرد که از ابتداء خلقت
آسمان و زمین مثل آن یافته نشده هرگاه این عمارت حسب مراد فرعون تیار شد این
امر بر موسی علیه السلام شاق گردید پس وحی فرستاد الله تعالی بروی که بگذار آنرا
پس تحقیق که من هلاک خواهم ساخت او را در یک ساعت فرعون با بعضی مخصوصان
برآمدند بر محل و بنداختند بسوی آسمان تیرها پس برگشتند آن تیرها خون آلوده
گفتند که ما کشتیم معبود موسی الیٰ پس حکم داد الله تعالیٰ جبرئیل را بزد او را بابر با خود
پس پاره پاره کرد صرح را سه پاره یک قطعه از وی در دریا بیفتاد و قطعه در هند و قطعه

در مغرب فقط و مرویست که ازان قطعه بقیا در قوم فرعون لیس هلاک کرد ازآنها
ده لک مرورا و مرویست که کسی نمرد از کاریگران مگر بغرق یا حرق یا آفت وبود
هلاک کردن الله تعالی ایشانرا فیما بین طلوع فجر تا طلوع شمس هرگاه که دید فرعون
و دانست تاخیر شدن کار خود قایم کرد جنگ درمیان خود و درمیان موسی
علیه السلام پس بیا فرمود آنهارا الله تعالی بآیات تسعه العصا والید
والطوفان والجراد والقمل والضفادع والدم
والطمس وانفلاق البحر و آنهمه مذکورست در محل خود از تفاسیر وغیرآن

ف

آیه شریفه فارسلنا الخ واقعست در پاره قال الملأ الذین سوره اعراف
قریب ربع در تفسیر جلالین منگارد وقالوا لموسى مهما تأتنا به من آية
لتسحرنا بها فما نحن لك بمؤمنين فدعا عليهم فارسلنا عليهم الطوفان
وهو ماء دخل بيوتهم ووصل الى حلوق الجالسين سبعة ايام والجراد
فاكل زرعهم وثمارهم كذلك والقمل السوس او نوع من القراد فتتبع
ما تركه الجراد والضفادع فملأت بيوتهم وطعامهم والدم في مياههم
آيات مفصلات مبينات فاستكبروا عن الايمان بها وكانوا

قَوْمًا مُّجْرِمِيْنَ و در تفسیر حسینی چنین نگورست وَقَالُوْا وگفتند فرعونیان
موسیٰ علیہ السلام را مَهْمَا تَأْتِنَا بِہٖ ہر گاہ کہ بیاری یا ہر چیز کہ بیاری بما مِنْ
اٰيَةٍ از نشانہا کہ بزعم تو آنست کہ معجزہ تست مثل قحط و مرض و امثال آن
لِتَسْحَرَنَا بِهَا تا سحر کنی ما را بدان فَمَا نَحْنُ پس نیستیم ما لَكَ بِمُؤْمِنِيْنَ ترا از
گرویدگان و باور دارندگان چون قبطیان بنہایت انکار پیش آمدند
فَاَرْسَلْنَا پس فرستادیم مَا عَلَيْهِمُ الطُّوْفَانَ بر ایشان طوفان را و آن چیزی
باشد کہ طواف کند برا ماکن و فرا گیرد ہمہ را چون باران و سیل وَالْجَرَادَ
و فرستادیم ملخ پرندہ وَالْقُمَّلَ و ملخ و پیادہ یا کنہ یا سبوسہ کہ در گندم
وحبوب می فتد وَالضَّفَادِعَ و بزغ وَالدَّمَ و خون اٰيٰتٍ مُّفَصَّلٰتٍ
در حالتی کہ این اشیا آیتہای قدرت ما بودند از یکدیگر جدا شدہ یعنی مدت
میان ہر دو آیہ یک ماہ بود و امتداد ہر آیتی یک ہفتہ از شنبہ تا شنبہ
فَاسْتَكْبَرُوْا پس ایشان گردن کشی کردند از فرمان برداری وَكَانُوْا و بودند
قَوْمًا مُّجْرِمِيْنَ گروہی مجرم یعنی معاند در کفر کہ با وجود تظاہر آیت و تتابع
آن ایمان نیاوردند فقط

صِفَةُ النَّفْخِ

نفخ بر پنج قسم است اوّل نفخ قرن از اسرافیل روز قیامت
دوّم نفخ روح از جبرئیل در پیراهن مریم سوّم نفخ عیسی
در گل برای احیای طیر و چهارم نفخ الله تعالی در گل
آدم و پنجم نفخ ذی القرنین در آهن در سد یاجوج ماجوج فقط

فائده در بیان چیزیکه افتخار کرده میشود در دنیا و
افتخار در دنیا بده چیز است که نفع نمیدهد در آخرت یکی
مال دوّم اولاد سوّم جمال چهارم فصاحت پنجم
عزت ششم اصدقا هفتم تبع هشتم حسب نهم شفاعت دهم حیله فقط

فائده

ده چیز چنان است که در آن جمیع خلایق شریک بوده اند
اوّل موت دوّم حشر سوّم قرارت الکتب چهارم حساب
پنجم میزان ششم صراط هفتم سوال هشتم جزا نهم بعث دهم صعق فقط

فائده در اسباب پریشانی بلا

۳۲۱

خوارزمشاه محمد بن تکش از موالی سلجوقیان بود ثم ابنه اتسز ثم ایل ارسلان ثم ابنه سلطان شاه

خرابی که بعضش بست و بدیشه و بخارا بسبب گرسنگی و کوفه و
عراق بسبب ترک و بعضی بحرارو و همدان بدیلم و آذربایجه بصواعق
و حلوان بریح و بلخ بآب و ترمذ بطاعون و مرو برمل
و هرات بمطر ماهیان بر آنها که ماهیان میخورند آنها را و کرمان
بعضش که میجنبانید ایشان را و سجستان بکوه کبریت که می افتاد
در وی آتش پس میسوخت آنها را و سند و هند بکشتن ترکیج
ایشان را و بسبب فروختن ایشان احرار را و بردند
بیت المقدس و طور سینا و اما سمرقند و فرغانه و ساغ
و استیجاب و خوارزم پس خواهد گشت آنها را بنو قنطورا
پس خواهد شد شهرهای ایشان مانند خسر مردار فقط
فائده در اول خلق آدم علی نبینا علیه الصلوة والسلام
گفته شده است که هرگاه پیدا فرمود حق تعالی آدم را
با این صورت که دارد و تعجب نمودند درندگان و جانوران

۳۲۲

و پرندگان و ماهیان پس گفتند بعضی بعضی را که جدا شوید و باز
گردید بدرستیکه این آفریده غالب خواهد شد بر تمام شما یان
دبود در میان آنها دوستی و ماهیان خبر میداوند بحیوان بری
بعجائب دریا و حیوانات بری خبر میدادند ماهیان را بعجائب بر پس
برید مد دوستی را و بگریختند درندگان بسوی بر و جانوران وحشی
بسوے کوہہا و حشرات الارض بسوے زمین ہاے کندہ
و پرندگان بطرف آشیانہا و ماہیان در عمق ہاے دریا ہا

فائدۂ در معنے

خُلِقَ الْاِنْسَانُ هَلُوْعًا

فرموده تعالیٰ اِنَّ الْاِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوْعًا طبری گفته است
که هلوع دابه ایست پس کوہ قاف میخورد در ہر روز گیاہ تمام
ہفت صحرا و ہر روز می نوشد آب ہفت دریا و شب میکند
در غم روزے فردا او گفته شده است که هر روز میخورد سه بار
مثل دنیا از مشرق تا مغرب و آب ہم مثل آن می نوشد و بو
می نهد یک لب بر لب دیگر فقط

ف

هلع فروشیدن هلع هلوع لغت منه - وفی الحدیث من
شرّ ما اوتی العبد شحّ هالع وجبن خالع ای یجزع فیه
العبد ویحزن کما یقال یوم عاصف ولیل نائم
وقوله تعالی انّ الانسان خلق هلوعا ۱۲ صراح
آیه شریفه واقعست در رکوع اول سورۃ معارج پارہ بیست ونهم
از قرآن مجید و در جلالین می نگارد انّ الانسان خلق هلوعا
حال مقدرة وتفسیره اذا مسّه الشرّ جزوعا - فقط
در تفسیر حسینی می نویسد انّ الانسان بدرستیکه آدمی خلق آفریده شده
هلوعا حریص بر جمع مال فانی وبخیل از ادای حقوق ربانی در
لباب نقل از مقاتل میکند که هلوع جانوریست در پس کوه قاف که هر
هفت صحرا از گیاه خالی میکند یعنی همه حشائش او را میخورد و آب
هفت دریا می آشامد و در گرما و سرما صبر ندارد و هر شب در
اندیشه آنست که فردا چه خواهد خورد پس حق سبحانه تعالی آدمی
را بر بی صبری واندیشه روزی بدین دابه تشبیه میکند

سه جانوری را که بخور آدمی است ✽ معده چو پر شد سبب بیغمی است
آدمی است آنکه ز سیری بود ✽ بر سر سیری غم روزی خورد ✽ هر چه بیش و چه کم
روزی هر روز ز خوان کرم ✽ وز ره حرص و املش همچنان ✽ هیچ غمی نیست بجز فکر نان

فائده در اصل وجود نمک

گفته شده است که تحقیق ابراهیم علیه السلام خواست که ضیافت امت محمد صلی الله علیه وسلم نماید تا روز قیامت حقتعالی فرمود که ای ابراهیم بر همچو ضیافت قادر نخواهی شد ابراهیم عرض کرد که ای معبود من تو دانا هستی بحال من و توانا هستی بر اجابت سوال من پس قبول فرمود حقتعالی سوال ابراهیم علیه السلام و حکم داد بجبرئیل آنکه بیارد بسوی او بقدر کف از کافور جنت و بالا برد و ابسوی کوه ابوقبیس و بدمد آنرا در میان زمین و آسمان همچنین کرد جبرئیل پس منتشر شد در زمین و هر جائیکه چیزی از آن افتاد نمک گردید تا روز قیامت پس همگی نمک در زمین از ضیافت ابراهیم است علیه السلام فقط

فائده در اقسام ارزاق

پیدا نمود حقتعالی ارزاق خلایق را و اندازه آن نمود و ظاهر کرد اسباب آن پس گردانید رزق صنفی در آب و اگر بیرون آید از آن هر آئینه بمیرد و رزق صنفی در بیابان اگر داخل شود در بحر هر آئینه بمیرد و رزق صنفی از شهد مثل نحل یعنی

زنبور عسل و مور و در رزق صنفی از سرگین مثل جعل که همیشه در سرگین باشند و از بوی خوش متاذی باشند چنانکه میرد و در رزق صنفی از سرکه مثل کرم سرکه و در رزق صنفی بشنیدن مثل بعضی جن که زنده میباشند بشنیدن طعام آدم و چارپایه های خبات بشنیدن چرگین و آب و روزی صنفی در ابدان مردم مثل سپش و پشه و رزق صنفی اندرون نباتات مانند کرم نی و رزق صنفی از آتش مثل شترمرغ و رزق صنفی از سنگریزه مانند قطا و رزق صنفی از خون مانند جنه یعنی بچه های شکم و رزق صنفی از حشیش یعنی گیاه خشک مثل اسپان و رزق صنفی محبت الهی است و آنها عارفان هستند و رزق صنفی یاد الهی است و آنها ملائکه هستند و رزق صنفی از کرم است تنها هو فسبحان الحلیم پس پاکست ذات او صاحب حکمت

مترجم می گوید

از مردم ثقات مسموع شده که در حیوانات چهار صنف آنچنان اند که مدخرین اند و آن نمل و نحل و فاره و النسنان است که برای آینده رزق خود را ذخیره میسازند جمع مینمایند بسبب حرص و عدم توکل بر روزی رزاق مطلق بخلاف دیگر حیوانات که آنچه میسر شود بسیری بخورند و فکر آینده نمیدارند و باز چون گرسنه شوند تبلاش رزق میروند و آنچه میبایند بخورند و فکر فردا نمی کنند

فائده در اهتمام به بسمله

منقول است از قاضی تاج الدین پسر بنت الاغر تحقیق که عادت او بود وقتیکه ریگ می انداخت بر کتاب شروع میکرد به بسمله تا که عام شود برکت آن جمیع کتاب را بازنگه میداشت آن هریک را و احترام آن میکرد فقط

فائده در فضیلت روز عاشورا

اول مرتبه که جبرئیل علیه السلام بر نبی صلی الله علیه وسلم نزول شد در روز عاشورا بود و در همین روز است آفرینش آسمانها و زمین و لوح و قلم و جبرئیل و ملائکه وی و کوه ها و ستارگان و براق و حور عین و نشانیدن درخت طوبی و قسمت رحمت و پیدایش آدم و حوا و داخل شدن آنها در جنت و رجوع کردن خدا بر وی و رفع ادریس و رفع پسر شان نوح علیهما السلام بر کشتی و برآمدن کشتی شان بر جودی و توبه داود و بادشاه شدن سلیمان و ولادت یونس و نجات او از ظلمات و کشف بلا از قوم او و خلیل گرفتن ابراهیم را و نجات او از آتش و ابتداء بنای کعبه و ولادت اسحق و اسمعیل و فدای وی بکبش و باز گردانیدن یوسف بر یعقوب و برآمدن یوسف از چاه عمیق و قید و نکاح زلیخا با یوسف و ولادت عیسی و رفع او بر فلک و ولادت محمد صلی الله علیه وسلم و تزویج آنحضرت بخدیجه رضی الله عنها و دخول آنحضرت در مدینه منوره و ولادت فاطمه و حسن

حسین رضی الله عنهم و ولادت موسی علیه السلام و کلام وی با حقتعالی و انداخته شدن
او در دریا و نکاح وی با دختر شعیب علیه السلام و غرق فرعون و نجات بنی اسرائیل
و همین است مراد از یوم الزینة در قرآن اینهمه چیزیست که ذکر کرده اند انرا
بعض مورخین پس هر که تحقیق خواهد رجوع نماید بسوی تاریخ و آنا پختن حبوب
انچه مشهور در مصر است پس اصل آن چنین است هر گاه که نوح علیه السلام از طوفان
فارغ شد برآورد انچه باقی بود همراه او از حبوب آن بر هفت نوع بود فول باقلا
و شعیر و بر و بصل و عدس و حمص و ارز پس پخت آنهمه را
و مستحب است بروز عاشوره روزه و صدقه و غسل و اکتحال و مسح راس یتیم و زیارة علما
و نماز و توسعه بر عیال و تراشیدن ناخن و قرات سورهٔ اخلاص یک هزار مرتبه و تحقیق
را نظم کرده است مولف بقول خود و ترجمه اش اینست **نظم**

بعشر محرم بود مستحب * که ده کار سازی ز روی طرب * ملاقات عالم دگر اکتحال
سوم صدقه و هم سعت بر عیال * نماز است در دزیم دگر غسل باید خود راس یتیمی بمال
بود و قلم اظفار ای مستدام * بخلاص خوان قل هو الله هزار در روزه داشته اند درین

روز نوح و موسی علیهما السلام و روزه داشته اند پرندگان و حشرات الارض و
مذکور است که روز عاشورا بسری گریخت از کفار پس سوار شدند در طلب وی پس

او را حایل شد درمیان اسیر و عقب کنندگانش شب پس هرگاه دانست که
گرفتار شد طلبند مرو سر خود را بسوی آسمان و گفت اَللّٰهُمَّ بِحُرْمَةِ هٰذَا الْيَوْمِ
الْمُبَارَكِ نَجِّنِي مِنْهُمْ فَاَعْمَى اللّٰهُ اَبْصَارَهُمْ عَنْهُ حَتّٰى نَجَا مِنْهُمْ یعنی ای بار خدایا
بحرمت این روز مبارک نجات ده مرا از آنها پس نابینا کرد خداوند تعالی بصارت
آنها را از اسیر اینکه نجات یافت از آنها و در آن روز صائم بود و نیافت چیزی
که افطار کند بر آن بخوابید پس بیامد نزد او فرشته و بنوشانید شربت آب
پس زنده ماند بعد آن تا بیست سال که احتیاج نشد او را بطعام و نه شراب. فقط

ف

آنچه که بالا ذکر یوم زینت شده این آیهٔ کریمه واقعست در پارهٔ شانزدهم قال
الم اقل لک سورهٔ طه قریب ثلث و در تفسیر آن صاحب جلالین می‌نویسد قَالَ
مُوسٰى مَوْعِدُكُمْ يَوْمُ الزِّيْنَةِ. يوم عيد لهم يتزينون فيه ويجتمعون
وَاَنْ يُّحْشَرَ النَّاسُ يجمع اهل مصر ضُحًى وقته للنظر فيما يقع و در تفسیر حسینی مذکور
است که گفت موسی علیه السلام مَوْعِدُكُمْ زمان وعدهٔ شما يَوْمُ الزِّيْنَةِ روز
آرایش قبطیانست آن روز عیدی بود مر اهل مصر را که آراسته در موضعی حاضر
شدندی و تماشا کردندی آن روز نوروز بود یا عاشورا وَاَنْ يُّحْشَرَ النَّاسُ و اینکه جمع

کرده شوند ضحی در چاشتگاه که روشن تراست از باقی روز یعنی موعد ما روز
اجتماع آدمیانست بوقت چاشت حضرت موسی علیه السلام آن روز را تعیین کرده تا
ظهور حق وزهوق باطل علی رؤس الاشهاد بسمت وقوع پذیرد و خبر آن باطراف و
اکناف عالم رسد فقط شاه عبدالقادر صاحب رحمة الله علیه در موضح القرآن در تفسیر
یوم الزینة مینویسند که جشن کا دن ساری مصر کی شهر مین مقرر تها در عوس کی سالگره
کا فقط در تفسیر کبیر در تفسیر یوم الزینة مینگارد یَوْمُ الزِّیْنَةِ یوم عید لهم
یتزیّنون فیه وقال مقاتل یوم النّیروز وقال سعیدُ ابنُ
جبیر یوم سوق لهم وقال ابن عباسٍ یوم عاشوراء فقط

فائده در فضیلت درود شریف بر نبی علیه الصلوة والسلام بروز جمعه
مرویست از انس رضی الله عنه گفت فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلّم
هر که درود خواند برمن بروز جمعه یکصد بار یکصد حاجت او حقتعالی قضا خواهد فرمود
هفتاد از حوایج آخرت وسی از حوایج دنیا ومقرر خواهد نمود الله تعالی فرشته
را بسبب صلوة او برمن حتی که داخل خواهد کرد درود را بر قبر من همچنانکه داخل
میشود بر یکی از شما هدیه او خبر خواهد داد از نام خواننده درود پس ثابت خواهم کرد
او را نزدیک من در صحیفه بیضا و جزا خواهم داد او را ببرکت درود در روز قیا

فائده در فضیلتِ علما

مرویست در اخبار بدرستیکه بروز قیامت خواهد آمد عالمی از علمای امت محمد صلی الله علیه وسلم پس ایستاده کرده خواهد شد او را روبروی الله تعالی خواهد فرمود الله تعالی که ای جبرئیل دست وی بگیر و ببر بسوی محمد پس خواهد آورد بسوی آنحضرت درحالیکه رسول مقبول صلی الله علیه وسلم بر کنارهٔ حوض تشریف داشته مردم را آب خواهد داد و بیآوند ها پس خواهند ایستاد آنحضرت و آب خواهند نوشانید او را بکف خود مردم خواهند گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم آب میدهی مردم را بظروف و این عالم را آب مینوشانی بکف خود خواهند فرمود بسبب آنکه مردم مشغول بودند در دنیا بتجارت و بود آنکس مشغول بعلم پس امر حکم خواهند داد برای گذشتن بر صراط پس ندا خواهند داد او را از زیر صراط ای فلان بفریاد من برس عالم خواهد گفت تو کیستی جواب خواهد داد که من از جملهٔ دوستان تو هستم خواهد گفت عالم ای پروردگار من دوستِ منست پس بلند کرده خواهد شد بسوی صراط همراه عالم

فائده در زیارت در جنت

گفته است ابو محمد الهروی رضی الله عنه که اهل جنت زیارت خواهند نمود در ایام هفته بروز شنبه زیارت خواهند نمود اولاد پدران خود را و روز یکشنبه

زیارت خواهند کرد پدران فرزندان خود را و روز دوشنبه زیارت خواهند نمود
جملهٔ شاگردان علما خود را و روز سه شنبه زیارت خواهند کرد علما از شاگردان خود
و روز چهارشنبه اتقیان زیارت خواهند نمود انبیای خود را و روز پنجشنبه زیارت
خواهند کرد انبیا اتقیان خود را و روز جمعه زیارت خواهند ساخت جمیع
خلایق پروردگار خود را در حالی که طلب است پاک است فقط

فائده در دشمنی اهل عراق

مذکور است از عبد الله بن عمر رضی الله عنه که پرسید از وی مردی از
دم بعوض یعنی خون پشه عبد الله ابن عمر فرمود که از مردم کجائی گفت از
اهل عراق گفت عبد الله از طلبا خود که ببینید این مردم را که می پرسد از دم
بعوض در حالیکه قتل کرده اند فرزند نبی یعنی امام حسین رضی الله عنه را و حال آنکه تحقیق
من شنیده ام از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم که می فرمود هما ریحانتی من الدنیا
یعنی هر دو حسن و حسین رضی الله عنهما دو گل من هستند از دنیا فقط

فائده در بیان اجسادی که پوسیده نمیشود

در اخبار مذکور است که ده کس اند که بعد فوت پوسیده نشود اجساد ایشان
یکی غازی دوم عالم سوم موذن چهارم حامل القرآن پنجم نبی ششم شهید هفتم

زنی که در نفاس مرده باشد هشتم اهل حدیث نهم کسیکه مظلوم کشته شود دهم
کسیکه بروز جمعه مرده باشد ودر اخبار مذکور است که حق تعالی بزرگی داد شهدا را
به پنج چیز که از ان اکرام نکرد کسی از انبیا و آن اینست که خدای تعالی متولی
قبض ارواح آنهاست بدست خود و غسل داده نمیشوند آنها و نماز خوانده نمیشود بر آنها
و بکفن داده نمیشوند در جامهای خود دفن کرده میشوند و مسمی میشوند بزندگان در قبور که شفاعت میکنند در روز محشر برای اقربای خود

فائده در استحبان چهار از هر شی

حکما گفته اند که گردانیده است الله تعالی چهار شهر حرم همچنانکه چهار ملائکه چهار اند
جبرئیل - و میکائیل - و اسرافیل - و عزرائیل و چهار کتب چهار اند -
التورىة والانجيل والزبور والفرقان و فرض وضو چهار اند غسل الوجه
واليدين ومسح الراس والرجلين و کلمات تسبیح چهار اند سُبْحَانَ اللهِ
والحمد لله ولا اله الا الله والله اكبر و علم حساب چهار اند آحاد
و عشرات و مات والوف و اوقات چهار اند الساعة واليوم
والشهر والسنة و فصول چهار اند ربیع و خریف و صیف و شتاء
و طبایع چهار اند الحرارة والبرودة والرطوبة واليبوسة و اخلاط چهار اند
الصفراء والسوداء والبلغم والدم و عناصر چهار اند الهواء والماء والنار

والترابُ والماءُ وخلفاء راشدین چهاراند ابوبکر و عمر و عثمان
و علی رضی الله عنهم و سرار کوهها چهار اند طور سیناء ولبنان
واُحد والجودی وزین الانبیا چهاراند الخلیل والکلیم والروح
والحبیب صلی الله علیه واله وسلم و زینت سما چهارست العرش
والکرسیُ والجنةُ والملائکة و زینت خلایق در زمین چهاراند العلماء
والشهداء والاولیاء والاتقیاء و زینت نفوس چهاراند الوضوءُ
والصلوة والصوم والحج و زینت قلب چهارست المعرفة والعقل
والعلم والتوحید و زینت اعضا چهارست العینُ والاذنُ
والیدُ والرِجلُ و میفرستد الله تعالی برای بنده وقت برداشتن جنازه چهار فرشته
بر قبر میت اولی ندا میکند انقضت الاجال یعنی بگذشت وقت ها
وانقطعت الاعمال یعنی بگذشت وقت عملها وثانی ندا میکند ذهبت
الاموال یعنی رفت مالها وبقیت الاعمال باقی ماند عملها وثالث ندا میکند
زال الاشتغال یعنی زایل شد شغل وبقی الوبال باقی ماند ناگواری و دشواری
ورابع ندا میکند طوبی لمن کان مطعمه من الحلال ومشغولا بخدمة
ذی الجلال خوشی و خوبی باد برای کسیکه خورش او از حلال است و مشغول بخدمت ذوالجلال

ف

شهر حرام وجمعه حرام بضمتین فالاشهر الحرم اربعة واحد فرد
وثلاثة سرد وهی رجب و ذوالقعدة وذوالحجة والمحرم
مصباح المنیر؛ مترجم میگوید که محمود بن شیخ محمد گیلانی وزیر اعظم سلاطین بهمنیه
در مناظر الانشا در ضمن تعریف معما و لغز نشا لامینویسید که شاعر گفته است در اسم رجب
وما اسم ثلاثی وکل یعده ؛ ثلثین مع اجماعهم انه فرد
ثلاثی بودن و ثلثین بودن و فرد بودن از اوصاف و علامات رجب است زیراکه
از اعرابی پرسیدند که اتعرف الاشهر الحرم اعرابی جواب داد ثلثة
سرد و واحد فرد مراد از ثلثه که سرد است یعنی متتابع است ذی القعده و
ذی الحجه و محرم است و مراد از واحد که فرد است رجب است این بیت از ین حیثیت
که دلالت بر اسمی میکند معما ست و از ین حیثیت که دلالتش بر مقصود بذکر
علامات و صفات ست لغز است انتهی کلامه۔

فائده در استحسان پنج از هر شی

بدانکه الله تعالی پوشیده کرده پنج چیز را در پنج چیز پوشید رضای خود را
در طاعتی از طاعات تا کوشش نمائید مردم در همه طاعات با میدانیکه

بیاید رضای او را و پوشیده ناخوشی خود را در نافرمانی از نافرمانیها تا که مردم
از جمیع معاصی پرهیز نمایند سیم افتادن در ناخوشی دوم مخفی داشت لیلة القدر
را در ماه مبارک رمضان تا که کوشش نمایند مردم در احیاء شب های رمضان
باامید آنکه بیابند شب قدر را و پوشیده داشت اسم اعظم خود را در همه اسمای خود
تا که سعی نمایند در دعا بجمیع اسمای حق تعالی باامید آنکه بیابند اسم اعظم را و مخفی
داشته است دوستان خود را در همگی خلق خود تا که حقیر ندانند مردم
کسی را از خلق و طلب دعا نمایند از آنها باامید آنکه بیابند دعای مستجاب را
برکت این دعا سبب دعای یکی از ایشان و زیاده نموده اند بعضی که پوشیده
کرده است ساعت اجابت دعا را در روز جمعه تا که جهد سازند مردم در دعا
بروز جمعه و پوشیده داشته صلوة وسطی را در نماز پنجگانه تا که محافظت سازند مردم همه نمازها را

فائده در تقسیم ارزاق

گرگ میخورد روباه را و روباه میخورد خارپشت را و خارپشت میخورد مار را و مار
میخورد گنجشک را و گنجشک میخورد ملخ را و ملخ میخورد جوزهای زنابیر را و
زنابیر میخورد مگس عسل را و مگس عسل میخورد پشه را و پشه میخورد مورچه را
و مورچه زنده میماند بوی که میسر میشود او را فقط

فائده در آنکه ملخ میماند ده چیز را از حیوانات ستمگار

گفته اند که در صورت جراد مشابهت است از ده حیوان جباره یعنی گردن کشان و متکبران و آن اینست که جراد روی اسپ میدارد و چشم فیل و گردن گاو و شاخ گوزن و سینه شیر و شکم گژدم و پرهای کرکس و ساقهای شتر و پایهای شترمرغ و دم گژدم و گفته شده دریناب نظم و ترجمه اش اینست نظم

ملخ راهست دو شاخ شترمرغ
دهان در روی خیل و بطن مارست
و چون شاخ گوزن آمد دو شاخش
دمش باشد دم باشد ز گژدم

جناح کرکس و دو ران یعرن
و صدر شیر و عین فیل چشمان
و گردن همچو گردن شد ز شیران
بود در دست صنعت ناپذیران

و بعضی گفته اند شعر تباه گشت زمانه و فاش گشت ربا : میان خلق خدا پس همه مرائی مین : جراد وار که عفت کنند صاحب مال : دمی رسید هر آنچه بماند از مسکین قحط

فائده در معنی که برای ابن آدم قلعه هاست که نزد وانیست رسیدن آنها گفته اند بعضی از عرفا که گردانیده الله تعالی برای فرزند آدم هشت قلعه و داخل است در آنها و شیطان بیرون است از آنها او از میدها مثل کلب پس هرگاه که چاک میشاید انسان یکی را از آنها

میدر آید از ان شیطان پس سزاوار ست محافظت بروی و پروا
بسوی آن خصوصاً اول آن ما دامیکه ششم آن آباد ست پس هیچ
باک نیست پس اول قلعه از مروارید رطب و آن ادب نفس است و اندرون
قلعه ایست از زمرد و آن راستی و اخلاص است و اندرون وی قلعه ایست از
گل پخته و آن قیام است با مرونهی و اندرون وی قلعه ایست از سنگ و آن
شکر است و رضا و اندرون وی قلعه ایست از آهن و آن توکل ست و اندرون
آن قلعه ایست از نقره و آن امانت و اندرون آن قلعه ایست از طلا و آن
معرفت الله عز و جل است حق تعالی فرموده است اِنَّهٗ لَیْسَ لَهٗ
سُلْطَانٌ عَلَی الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَ عَلٰی رَبِّهِمْ یَتَوَکَّلُوْنَ ۞ فقط

ف

آیه شریفه واقعست در ربایان چهاردهم سوره نحل در رکوع دوم
تلمت و بالای آن اینست و تفسیرش در جلالین چنین مرقوم است فَاِذَا قَرَاْتَ
الْقُرْاٰنَ ای اردت قرأته فَاسْتَعِذْ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّیْطٰنِ الرَّجِیْمِ ای قل اعوذ
بِاللّٰهِ مِنَ الشَّیْطٰنِ الرَّجِیْمِ ۝ اِنَّهٗ لَیْسَ لَهٗ سُلْطٰنٌ تسلط عَلَی الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا
وَعَلٰی رَبِّهِمْ یَتَوَکَّلُوْنَ ۝ اِنَّمَا سُلْطٰنُهٗ عَلَی الَّذِیْنَ یَتَوَلَّوْنَهٗ

بطاعته والذین هم به ای الله تعالی مشرکون ودر تفسیر حسینی مینویسد

فاذا قرأت القرآن پس چون خواهی که بخوانی قران فاستعذ بالله
پس پناه جوئی بخدای من الشیطان الرجیم از شر دیو رانده یعنی بگو
اعوذ بالله من الشیطان الرجیم خواجه پارسا قدس الله سره العزیز
در تفسیر خود آورده که مختار از چهارده روایت که در الفاظ استعاذه وارد شده این است
وامر باستعاذه قبل از قرات بقول جمهور امر استحباب است و باختیار جمعی از کبرای
دین بر سبیل ایجاب و در تفسیر امام قرطبی قولی است که استعاذه بر حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم تنها فرض بود وقت قرارت و اقتدا را امت بدو بر سبیل
سنت است و مباحث استعاذه در اوائل جواهر التفسیر مستوفی آمد انه لیس له بدرستیکه
نیست ابلیس را تسلط و غلبه علی الذین آمنوا بر آنانکه گرویده اند چه ایشان پناه بحق
میگیرند و علی ربهم و بر پروردگار خود در دفع وساوس یتوکلون توکل مینمایند

فائده در مذمت زن بد و همسایه بد

مذکور است که برابی مسلم خولانی پیش کرده شد اسپی تیز رفتار لاغر گفت برای
کشندگان اسپان که این صلاحیت کدام کار دارد گفتند برای جهاد فی سبیل الله
گفت بگفتند برای جنگ دشمن گفت نه گفتند ورا اصلحک الله

پس برای کدام چیز صلاحیت میدارد گفت ابی مسلم که سوار شود
بروی مرد دیگر یا از زن بد و همسایه بد فقط

فائده در علامات انبیا علیهم السلام

مرویست از وهب بن مُنَبِّه گفت نفرستاد الله تعالی هیچ نبی را مگر
برای او نشانی سفید بر دست راست وی علامت نبوت است مگر برای پیغمبر ما
صلی الله علیه وسلم پس برای او علامت نبوت خاتم معروف است فقط

ف

خاتم ختمتُ الکتاب ونحوه ختما وختمتُ علیه من باب ضرب طبعتُ
ومنه الخاتم بفتح التاء وکسرها والکسر اشهر قالوا والخاتم حلقةٌ
ذات فصٍّ من غیرها فان لم یکن لها فصّ فهي فتخة بفاء وتاء
مثناة من فوقٍ وخاء معجمة وزان قصبة وقال الازهری الخاتم
بالکسر الفاعل الفتح مایوضع علی الطّینة والختام الذی یختم
علی الکتاب وفی الحدیث التمس (طلب کن) ولو خاتما من حدید قیل لو هنا
بمعنی عسی والمعنی لیتمس صداقا فان لم یجد مایکون کذلک
فعساک تجد خاتما من حدید فهو لبیان ادنی ممّا ینتفع به

به وختمت القران حفظت وخاتمته وهی اخره والمعنی حفظته
جمیعه عن ظهر غیب ۱۲ مصباح المنیر وفی الجامع الصغیر ولا یتختم
الا بالفضة وهذا نص علی ان التختم بالحجر والحدید والصفر حرام
وراى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم على رجل خاتم صفر
فقال مالی اجد منك رائحة الاصنام وراى على اخر خاتم حديد
فقال مالي ارى عليك حلية اهل النار ومن الناس من اطلق في
الحجر الذي يقال له يشب لانه ليس بحجر واطلاق الجواب في الكتاب
يدل على تحريمه ولا بأس بان يربط الرجل في اصبعه خاتم الخيط
للحاجة ويسمى ذلك الرتم والرتيمة وكان ذلك من عادة العرب وقد روي
ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم امر بعض اصحابه بذلك ولانه ليس بعبث
لما فيه من الغرض الصحيح وهو التذكر عند النسيان ان كنتم تحبون الله فاتبعوني
يحببكم الله سميت بذلك اشارة الى ختم الرسالة والنبوة فلا نبي بعده
صلى الله عليه وآله وسلم وقيل التسمية به اشارة الى انه نعت
منه في الكتاب المتقدمة فكان علامة نعلم بها ان النبي المبشر به
صيانة لنبوته عن ان يتطرق اليها قدح كالشيء المستوثق عليه بالختم ۱۲ عالمگیری

در بعض کرامات سلطان الاولیا وغیره

مرویست که تحقیق که سید عبدالقادر جیلی رضی الله عنه بر کرسی نشسته بر دم وعظ میفرمودند ناگاه گذشت زغن بر آن و بانگ کرد پس پریشان نمود خاطر این را بسبب که دران بود زیس فرمود شیخ ای باد بگیر سروی این پرید سراد در گوشهٔ و جسم او در گوشهٔ دیگر فرود آمد شیخ از کرسی و گرفت هر دو را بدست خود و گفت بسم الله الرحمن الرحیم ناگاه زنده شد و پرید و مردم می نگریستند کرامت شیخ را رضی الله عنه و نفع دهد ما را ببرکات حضرت شیخ و مثل آن چیزیست که مرویست از شبل المروزی بدرستیکه او خرید نمود گوشت بنصف درهم پس بگرفت از وی زغن رفت شبل المروزی بسوی مسجد و داخل شد و نماز گذارد دران هرگاه واپس آمد بسوی خانهٔ خود پیش آورد زوجهٔ او گوشت را شبل المروزی گفت این از کجا است گفت که دو زغن بر خانه جنگیدند این گوشت انمیان آنها بیفتاد پس بختم آنرا شبل گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ لَا یَنْسٰی شِبْلًا وَاِنْ کَانَ شِبْلٌ یَنْسَاهُ یعنی شکر خدا راست که فراموش نمیکند الله تعالی شبل را اگرچه شبل فراموش کرده است او را فقط

حکایت بیصد دینا ہم در جواب ملت

نادر گفت بعضی از مردم که داخل شدم بخانه دوستے تا که عیادت

او کنم و که داشتم خر سواری را بر در وان بسبب نبودن غلام همراه من
برای حفاظت وی هرگاه که برآمدم از خانه و دست ناگاه دیدم که پسری
بر وی سوار است گفتم او را که سوار شدی بر خر من بی دستوری
من گفت مرا که ترسیدیم که برود پس حفاظت او نمودم برای تو
گفتم او را اگر میرفت البته آسان بود بهر من از بودن او جواب
داد که اگر همین است رای تو تصرف کن که رفت و به بخشش او را
برای من و سود دهند شو شکر من پس ندانستم که چگونه جواب دهم غلام را فقط

حکایت یکصد و پنجاه و دوم در حسن جواب

عجب به سوار شد معتصم بسوی خاقان برای عیادت در حالیکه
نشسته بود فتح بن خاقان صبی نزد خاقان معتصم خلیفه گفت
ای فتح خانه امیر المومنین بهتر است یا خانه پدر تو جواب داد
خانه پدر من که چندان خوبی است از خانه امیر المومنین پس نمود
معتصم برای وی نگینے که در دست او بود گفت اے فتح
آیا دیدی بهتری از این نگین گفت نعم دستی که نگین در آن است فقط

ف

عیادة بالکسر بیمار پرسیدن منتخب اللغات مترجم گوید که از اساتذه چنان تحقیق رسید که این لفظ مشتق از عود است و این برای تفئول است که عیادت کننده میگوید که ای مریض تو صحیح خواهی شد و از مرض نجات خواهی یافت تا آنکه بارها مراجعت من بسوی تو خواهد شد همچنانکه در لفظ قافله که مشتق از قفول بمعنی رجوع و باز آمدن است فقط ۱۲ خاقان نام وزیر معتصم بالله عباسی است و پسرش فتح ابن خاقان صاحب قلاید العقیان که مشتمل بر تذکره شعرا است فقط

فائده در حال کسیکه حقیر بود در ابتدا و محاسن اخلاق کرامت یافت

محمد بن سیرین جامه فروش و از غلامان آزاد کرده انس ابن مالک رضی الله عنه بود و انس او را وصیت کرد که غسل بدهد و نماز بخواند بر خود پس همچنین کرد او از تابعین مشهور بود و وفات یافت در سنه یکصد و ده هجری بعد یکصد روز از وفات حسن بصری رحمة الله علیهما جمیعا یعنی حقتعالی رحمت نازل فرماید بر تمام آنها فقط

فائده در فرق درمیان بحتری و بختری

بحتری بحاء مهمله شاعر مشهور و بختری بخاء معجمه قاضی مدینة الرسول صلی الله علیه وسلم متولی بغداد شد بعد ابی یوسف صاحب ابی حنیفه و انتقال کرد در سنه
صاحب ابی حنیفه شاگرد است ۱۲ منه
یکصد و هشتاد در خلافت مامون فقط

حکایت یکصد و پنجاه و دوم در طلب احسان باشاره

لطیفه مرویست که بود فیما بین ابن عنین و ابن الملک المظفر صاحب دمشق موانست و مصاحبت باری ابن عنین شبی گرد پس نوشت بسوی ابن الملک المظفر این شعر شعر انظر الی بعین مولی لم یزل + یولی الندا و تلاف قبل تلافی + انا کالذی احتاج ما یحتاجه + فاغنم ثوابی و الثناء الوافی + ترجمه فارسی آن در نظم چنین ست

ببین یارا بچشم دوست را او — ولکن پیش از تلاف من کرامی
نیاز صلات و عوائد چو موصول — غنیمت دان ثواب و حمد وافی

یعنی ببین مرا بچشم دوست که همیشه بخشش مینماید و دریاب قبل از تلف شدن من مثل الذی هستم که حاجت میدارم بچیزیکه حاجت میدارد الذی بآن چیز پس غنیمت دان ثواب مرا و ثنای وافی مرا پس در آمد ابن الملک المظفر نزد ابن عنین با سه صد دینار و گفت او را که این صله است و من عاید هستم و این از خوبی زیرکی فهم ابن الملک است که فهمید الذی اسم موصول است و محتاج بسوی صله و عاید ابن عنین شباهت داد نفس خود را به الذی پس صله خیر نیست لهذا انعام کرد او را یعنی سه صد دینار و عاید خود را

ابن الملک است زیرا کہ عاید دو معنی دارد۔ از منع انعام ز سوی کسی بکیار بعد دیگری و این مشتق از عوادست و زایرہ مریض کہ مشتق از عیادت است

ترکیب شعر عربی بقاعدہ نحو اینست فقط

اُنظُرْ صیغہ امر ضمیر مستتر فاعل اِلَیَّ متعلق بآن بِعَینِ باء جار عین مجرور مضاف مولیٰ مضاف الیہ و موصوف لَمْ یَزَلْ فعل اجوف واوی ضمیر اسم مستتر عاید بسوی مولیٰ یُولِی فعل مضارع ضمیر فاعل مستتر ندا حاصل بالمصدر مفعول بہ فعل با فاعل و مفعول جملہ فعلیہ شدہ خبر لَمْ یَزَلْ شد لَمْ یَزَلْ با اسم و خبر خود جملہ فعلیہ صفت موصوف موصوف با صفت مضاف الیہ شد مضاف با مضاف الیہ مجرور شد جار با مجرور ملابس فعل شد فعل با فاعل و ہر دو متعلق جملہ فعلیہ شدہ معطوف علیہ شد و او حرف عطف تَلَافَ فعل امر انت ضمیر فاعل مستور قَبْلَ ظرف مضاف تَلَافِ مصدر مضاف الیہ و مضاف بسوی یاء متکلم یاء متکلم مضاف الیہ با مضاف مضاف الیہ قبل و قبل مفعول فیہ فعل شد فعل با فاعل و مفعول خود جملہ فعلیہ شدہ معطوف شد بر جملہ سابقہ اَنَا مبتدا کاف جار اَلَّذِیْ مجرور جار با مجرور خود ملابس متقدم شد اِحْتَلَجَ فعل مضارع متکلم انا ضمیر فاعل مستتر مَا موصول یَحْتَاجُہٗ فعل مضارع غایب و ضمیر ھُوَ فاعل مستور و ضمیر

که مفعول یحتاج فعل با فاعل و مفعول خود جمله فعلیه شد موصول با صله مفعول
احتاج شد فعل با فاعل و مفعول و ملابس مقدم خود جمله فعلیه شده خبر مبتدا
شد مبتدا با خبر جمله اسمیه گردید فاغتنم صیغهٔ امر انت ضمیر فاعل مستتر
ثواب مضاف یاء متکلم مضاف الیه مضاف با مضاف الیه خود معطوف علیه
شد واو حرف عطف الثّناء موصوف الوافی صفت صفت با موصوف
معطوف شد معطوف با معطوف علیه خود مفعول به شد فعل با فعل
و مفعول جمله فعلیه شد الّذی از روی قاعده بیان مشبّه به
و مشبه متکلم و وجه تشبیه احتیاج بسوی صله و عاید که آن مشترک است
میان الّذی و میان متکلم و مشبه یعنی متکلم محسوس بحسّ بصر است و مشبه به
یعنی الّذی محسوس بحس سمع است فقط

نکته در اسباب توافق

گفت مالک بن دینار جمع نمیشوند دو در معاشرة مگر در صورتیکه در میان
آنها وصف مجانس باشد و متفق نمیشوند دو نوع از پرنده مگر بر همین نمط پس د
روزی کبوتر و زاغ را تعجب نمود از اتفاق آنها با وجود اختلاف نوع هرگاه
که آنها بر رفتار آمدند ناگاه آنها لنگ بودند گفت که بهمین سبب

اتفاق ننموده اند زیرا که هر انسان موافقت پذیر نشود مگر بصورت خود و هر پرنده تالیف نمی باید مگر بسوی جنس خود واگر چنین نباشد پس ضرور است از جدائی درمیان آنها چنانکه گفته اند شعر جواب آنکه گوید چون جدا شدی زیکدیگر درین منظوم خوانی ؛ نبود از جنس من پس دور گشتم ؛

که میل جنس شد در من نهانی ؛

حکایت یکصد و پنجاه و سوم در سبب نزول انه کان رجال

غریبه گفته اند بعضی در سفر بودم با همراهیان پس جا گرفتم شب بسوی شبان گوسفندان هر گاه نیمه شب گذشت و درامد گرگ و بر داشت بره را از گوسفندان پس برجست شبان و گفت ای آمی باد کننده وادی ایذا داد مرا همسایه تو پس آواز داد آواز دهنده یا سرحان ارسله یعنی ای گرگ بگذار او را پس بیامد بره گوسفند در حالیکه میدوید دوید تا آنکه داخل شد در غنم پس فرود آورد تعالی این آیه کریمه را وَاَنَّهٗ کَانَ رِجَالٌ مِّنَ الْاِنْسِ یَعُوْذُوْنَ الاٰیة فقط

ف

آیه شریفه و قصت درسوره جن در ابتدا از نصف آخر پاره بیست و نهم تبارک ذکر است وَاَنَّهٗ کَانَ رِجَالٌ مِّنَ الْاِنْسِ

یَعُوذُونَ یستعیذون بِرِجَالٍ مِنَ الْجِنِّ حین ینزلون فی سفرهم
بمخوف فیقول کل رجل اعوذ بسید هذا المکان من شر سفهائه
فَزَادُوهُمْ بعوذهم بهم رَهَقًا طغیانا فقالوا سدنا الجن والانس فقط
و در تفسیر حسینی چنین مرقوم است وَأَنَّهُ كَانَ و بدرستیکه بودند رِجَالٌ مِنَ الْإِنْسِ
مردان از آدمیان که در بعضی امکنه یَعُوذُونَ پناه گرفتندی بِرِجَالٍ مِنَ الْجِنِّ
بمردان از جنیان و آن چنان بوده که چون کسی به بیابان هولناک رسیدی گفتی
پناه می برم بسید این وادی از شر سفهای قوم و اعتقاد او آن بود که بدان استعاذه
آن شخص سالم و مامون بماند و اهل مکه در هر وطن هایله گفتندی اعوذ بمحمد یقه
بن بدر من جن هذا الوادی. فَزَادُوهُمْ پس بیفزودند آدمیان یعنی
کفار ایشان مر این جنیان را بسبب این استعاذه رَهَقًا کبر و کردن کشی و جهل
جن را تا که گفتند که بزرگی بمرتبه ایست که آدمیان با پناه می جویند فقط

حکایت یکصد و پنجاه و چهارم در بیان کرکس و ماهی وقت نزول آدم از جنت

لطیفه گفته شده است که هرگاه فرود آمد آدم از جنت بسوی زمین نبود در آن
سوای کرکس در خشکی و ماهی در بحر و کرکس جایی میگرد و شب خوابی می نمود نزدیک
ماهی هرگاه کرکس دید آدم را بیامد نزد ماهی و گفت که یافتم امروز در زمین

کسی را که میرود و برد و پای خود و بگیرد بهر دو دست خود گفت او را ماهی اگر
تو صادق هستی پس برای ما از وی پناهی نیست نه در بر و نه در بحر پس
از انوقت آن هر دو از یکدیگر جدائی اختیار نمودند فقط

حکایت یکصد و پنجاه و پنجم در بعض مسئلهٔ عجیبه

لطیفه گفته شده است که بیامد مردی بسوی امام الحرمین پس حکایت
نمود که برمن قرض هزار دینار است و بنشست نزدیک وی گفت امام که آیا
برای باری عز و جل جهتی است باز خود گفت که پاک است الله تعالی از جهت
مرد گفتند امام را که کدام دلیل است بر آن گفت قول رسول خدا صلی الله
علیه وسلم لَا تُفَضِّلُونِي عَلٰى يُونُسَ بْنِ مَتّٰى مرد گفتند او را که سببش چه
بوده است امام الحرمین گفت وجه آن نخواهم گفت تا اینکه بدهید با این مهمان
مرا که حاضر است هزار دینار تا که قرضه خود ادا نماید دو کس از مجلس متکفل
دین او شدند گفت امام الحرمین که هرگاه رسیدند حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بسوی رفرف اعلی و منتهی شدند بسوی سماع آواز خامه‌ها در گردانیدن تقدیرها
و راز داری نمود بجبرئیل که راز داری نمود و وحی فرستاد حق تعالی بحبیب خود آنچه وحی فرستاد
و نشد نزدیکتر بسوی الله تعالی از یونس صلی الله علیه وسلم در شکم ماهی در ظلمت بحر در تاریکی شب والله اعلم

حکایت یکصد و پنجاه و ششم در قدرت حقتعالی

ظریفه گفته شده است که سلیمان علیه السلام پرسید حقتعالی را که اذن بدهد
بخود بانیکه یک روز مهمانی همه حیوانات نماید حقتعالی اجازت داد سلیمان طعامی
در مدت دراز جمع نمود پس خواست ایفاء وعده را حقتعالی اجابت نمود
پس برآمد ماهی از دریا پس بخورد همه طعام را باز گفت زدنی یا سلیمان
زیاده بکن ای سلیمان بدرستیکه من سیر نخوردم سلیمان گفت که نزد من چیزی
باقی نیست و آیا هر روز روزی تو همچنین است گفت روزی من در هر روز
سه صد اضعاف این است و لاکن حقتعالی امروز نخورانید مرا غیر این و بگذاشت
بقیه روز من گرسنه پس کاش که تو ضیافت من نمیکردی پس ببین ای برادر من
بکمال قدرت الله تعالی و سعه فضل او زیرا که سیدنا سلیمان علیه السلام مع
قوت و غلبه و ملک خود عاجز ماند از قوت یک حیوان جل و علا فقط

حکایت ظریفه در شکستن نفس

مخصوص نکرد حقتعالی حیوان را بخوردن و تغذیه از غیر او مگر بجهت آنکه درک
خورش دادن و پروردن ۱۲
بعضی از صفات باری است داکر گذاشته میشد حیوان بغیر قوت و بغیر غذا
البته دعوی الهیت میکرد پس کردانید الله تعالی از حکمت عجیبه خود احتیاج و فقر [illegible]

او بوی فوت سبب عدم دعوی خدائی وهو الحکیم الخبیر یعنی او تعالی دانا و خبردار است
مفعول گردانیده

ف

حیوان بالفتح وفتح التحتانیة زندگی وبقا باشد وفی العنکبوت إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ وبالسکون بمعنی جانور باشد ودر اصطلاح جسم نامی حساس متحرک بالارادة ودر فقه گفته که یک حیوان را به بدله دو حیوان توان خرید خواه یک جنس باشند وخواه دو جنس واما بنسیة وتاخیر ممنوع است وعلیه جماعة من الصحابة وهو قول عطا بن ابی رباح وقول ابی حنیفة واصحابه وهذا ما قال فی الهدایة ولا یؤکل من الحیوان المائی الا السمك وقال مالك وجماعة من اهل العلم باطلاق جمیع ما فی البحر واستثنی بعضهم الخنزیر والکلب والانسان وعن الشافعی انه اطلق ذلك کله والخلاف فی الاکل والبیع واحد لهم قوله تعالی أُحِلَّ لَكُمْ صَيْدُ الْبَحْرِ من غیر فصل وقوله علیه السلام فی البحر هو الطهور ماؤه والحل میتة ولانه لا دم فی هذه الاشیاء اذ الدموی لا یسکن الماء والمحرم هو الدم فاشبه السمك ولنا قوله تعالی وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وما سوی السمك خبیث

رسول الله صلی الله علیه وآله واصحابه وبارك وسلم من دواء یتخذ فیه الضفدع ونهی عن بیع السرطان والصید فیما تلا محمول علی الاصطیاد وهو مباح فیما لا یحل والمیتة المذکورة فیما روی علی السمك وهو حلال مستثنی عن ذلك لقوله علیه السلام احلت لنا المیتتان والدمان واما المیتتان فالسمك والجراد واما الدمان فالکبد والطحال کما ذکر فی غیر مرة وکل حیوان لا یخلو عن خمس معرفة الصانع والعلف والرزق والعدو والماوی والزوج فقط عالمگیری

نکته لطیفه در انواع خلق

تحقیق که وارد شده است در حدیث شریف بدرستیکه الله تعالی جل شانه العزیز جن را بر سه قسم خلق فرموده است صنفیست مثل مارها وصنفیست مثل کژدمها و کرمهای سیاه رنگ که در سرگین ونجاست باشد وصنفیست مانند باد در جوف فلک وپیدا فرموده است انسان را بر سه صنف صنفی مانند بهایم که برای آنها دلهاست که نمی فهمند بآن دل وبرای آنها گوشهاست که نمی شنوند بآن وبرای آنها چشمهاییست که نمی بینند بآن وصنفی است که اجساد آنها اجساد بنی آدم اند وارواح آنها ارواح شیاطین اند وصنفی ست مانند ملائکه یعنی در سایهٔ خدا اند روزیکه نخواهد بود سایه الا سایهٔ او فقط

ف

آیۂ شریفہ لَہُمْ قُلُوْبٌ واقعست در قال الملاء الذی پارۂ نہم آخر رکوع دوم نصف دوم
آن سورۂ اعراف ست و تفسیرش در جلالین چنین مذکورست وَلَقَدْ ذَرَأْنَا خلقنا
لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنَ الْجِنِّ وَالْاِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَّا يَفْقَهُونَ بِهَا الحق وَلَهُمْ
اَعْيُنٌ لَّا يُبْصِرُوْنَ بِهَا دلائل قدرة الله تعالى بصر اعتبار وَلَهُمْ
اٰذَانٌ لَّا يَسْمَعُوْنَ بِهَا الايات والمواعظ سماع تدبر وايقاظ اُولٰئِكَ
كَالْاَنْعَامِ فی عدم الفقه والبصر والاستماع بَلْ هُمْ اَضَلُّ من
الانعام لانها تطلب منافعها وتهرب من مضارها وهؤلاء يقدمون
على النار معاندة اُولٰئِكَ هُمُ الْغٰفِلُوْنَ و در تفسیر حسینی چنین
مرقوم ست وَلَقَدْ ذَرَأْنَا و بدرستیکه بیافریدیم لِجَهَنَّمَ برای دوزخ
كَثِيرًا بسیاری مِّنَ الْجِنِّ وَالْاِنْسِ از دیوان و آدمیان که حکم ازل بشقاوت
ایشان صادر شده و بر علم قدیم ما اصرار ایشان بر کفر و موت ایشان بر شرک
پوشیده نیست آنکه لَهُمْ قُلُوْبٌ مر ایشان را دلهاست که مطلقاً لَّا يَفْقَهُوْنَ
بِهَا هیچ حقیقتی در نمی یابند بآن زیراکه متوجه شناخت حق نمیگردانند و آن آئینہ را
از زنگار انکار و غفلت بصیقل تصدیق و انابت پاک نمیسازند وَلَهُمْ اَعْيُنٌ

و مر ایشان را چشمهاست که هیچ و به لَا يُبْصِرُونَ بِهَا روی حق نمی بینند با آن
بدان سبب که بنظر اعتبار در مخلوقات نمی نگرند وَلَهُمْ آذَانٌ و مر ایشانرا
گوشهاست که هیچ روی لَا يَسْمَعُونَ بِهَا سخن حق بآن نمی شنوند زیرا که سمع
هوش آیات و مواعظ قرآنی را استماع نمی کنند أُولَٰئِكَ آن گروه در آنکه
مشاعر خود را متوجه باسباب معیشت دارند و مقصود بلذات فانی شمارند كَالْأَنْعَامِ
مانند چهارپایانند که همت ایشان جز خورد و خواب نیست و همت بنعیم باقی و لذات دائمی
نیستند بَلْ هُمْ أَضَلُّ بلکه این گروه گمراه‌ترانند از انعام زیرا که انعام را تکلیفی نیست
اگر وفاق شرع ندارند بخلاف امر نیز متصف نیستند أُولَٰئِكَ آن گروه که یاد کرده شد
هُمُ الْغَافِلُونَ ایشانند غافلان و در غفلت خود کاملان صاحب عین المعانی
گفته که مکلف مأمور با فروگذاشته‌اند در مساوی نیست چه آدمی هم روحانی است و هم
جسمانی و هم عقلانی و هم شهوانی پس اگر عقل او بر هوا غالب آمد از ملائکه افضل است
و اگر خود وی مغلوب نفس و هوا شد از بهایم اخس و ارذل است و نیز با بیگانه

شعر

بهره از ملکت هست و نصیبی ز دیو	ترک دیوی کن و بگذر بفضیلت ملک

حکایت یکصد و پنجاه و هفتم در فریب نخوردن از دشمن

اشارهٔ حسنه لطیفه گفته شده است که جمع شده ابلیس با یحیی ابن زکریا
صلی الله علی نبینا و علیه السلام گفت او را نصیحتی بکن یا یحیی گفت که
نصیحت تو نمیخواهیم ولاکن خبر ده مرا از احوال بنی آدم نزدیک شما گفت بنی آدم نزدیک ما
بر سه صنف بوده اند صنفی است که آنها سخت تراند بر ما زیرا که ما پیش می آئیم که بیازمائیم او را
در دین او پس قادر نشویم بروی پس مشغول میشود بسوی استغفار پس نا امید میشویم ازوی
و نه قادر میشویم بروی پس ما او در رنج و تعب هستیم و صنفی است مثل تو معصوم از ما قادر نمیشویم
با ایشان به چیزی و صنفی است که در دستهای ما مثل گویها هستند که بازی مینمائیم با آنها هر چگونه
میخواهیم فقط

ف

ابلیس بالکسر والموحده وکسر اللام نام عزازیل است سمّی به لانه ابلس من
رحمة الله وکنیت او ابومره است و نامش بسریانی عزازیل است و بعربی حارس
بود و چون نافرمانی حق تعالی کرد اسم و صورت او مبدل شد و ویرا از آنجهت
ابلیس گفتند وقیل هو اسم عجمی لانه غیر منصرف فی
الکلام وغیر العلمیة لیس فیه سبب آخر الا العجمة الا
ان یفرض فیه العدل والله اعلم بالصواب واختلاف علما

له نا امید شده است زیرا که او نا امید شده از رحمت الهی یعنی نا امید شده ۱۲

له و گفته شده است که آن نام عجمی است زیرا که ابلیس غیر منصرف است

که وی از جمله ملایک بود یا از جن قیل من الجن قوله تعالی وکان من الجن
گفته شده است که بود از جن ۱۲
که اصل جن وی بود چنانچه اصل بشر آدم است و دیگر دلیل بر آنکه وی
از ملائکه نبود آنکه از نار مخلوق شد و ملائکه از نور آفریده شده اند و دیگر آنکه بصحت
پیوسته که وی را ذریت هست و ملائکه را ذریت نیست وقیل هو من الملائکة
الذین خلقوا من النار یقال لهم الجن لانهم مستورون عن اعین
الناس واصل الجن الستر وقال بعضهم کان ههنا بمعنی صار ای کان
من الملائکة فلما فسق عن امر ربه صار من الجن ومسخ بسبب
العصیان عالمگیری یحیی بالفتح وسکون الحاء المهملة نام پیغمبریست مشهور
از بنی اسرائیل پسر زکریا از اولاد رحیم بن سلیمان قال ابن عباس
سمی به لان الله تعالی احیی به عقر امه وقال قتادة
ای نازاینگی ۱۲
لان الله تعالی احیی قلبه بالایمان وقال بالطاعة
حتی لم یعص ولم یهم بمعصیة یحیون جماعة کموسون وعیسون
جمع موسی وعیسی وگویند که از یحیی پیغمبر اصلا معصیت بوجود نیامد
بلکه قصد معصیت هم نکرده وویرا در سه سالگی فهم توریت ارزانی
داشت وقیل در هفت سالگی وگاهی با کودکان بازی نکرده

وکان سببه انه در وقت وی بادشاه ظالم بود خواست که با ربیبه خود
فراهم آید نکه تا یحیی بر درش رفته از وعید ربانی و قهر سلطانی وی را
ترسانیدند ظالم بید ولت خواست که هر دو را هلاک کند ایشان هر دو
بگریختند وی تعاقب نموده بدست آورد و یحیی را در طشت ذبح کرد و
زکریا را در درخت باره دو نیمه ساخت در قصص الانبیا آورده زنی پیش
یحیی آمده گفت که شوهر من مرده است و برادر وی را میخواهم که بنکاح خود
آرم وی گفت در شریعت ما روا نیست کینهٔ وی در سینه خود گرفت و
مردم را بر ان اغرا و تحریص کرد وی را در محراب یافتند مانند گوسپند
بکشتند و سرش را از تنش جدا ساختند آن سر بریده وی بانگ میکرد
که نشاید نشاید و خویشان یحیی سر وی را دفن کردند و چنین آواز از خون
او می آمد تا آنکه بخت نصر ایشان را هلاک کرد و بیت المقدس اخراب

آن زمان خون یحیی ناپدید شد

لطیفه در فضیلت خط لطیف

گفته شده است که هرگاه فرود آورده شد آدم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
بسوی زمین شکایت نمود از وحشت پس دانست داد او را الله تعالی

بخط لطیف ولازم گردانید آنہارا در خانہ ہا برای موانست بنی آدم و

ہمراہ آنہا آیت ہا از کتاب الٰہی است لَوْ اَنْزَلْنَا هٰذَا الْقُرْاٰنَ

عَلٰى جَبَلٍ تا آخر سورہ می کشید آوازخود را بعزیز حکیم فقط

ف

آیہ شریفہ لَوْ اَنْزَلْنَا واقعت در رقہ سمع اللہ پارہ بیست وہشتم قران مجید

در آخر سورہ حشر در تفسیر جلالین می نگارد لَوْ اَنْزَلْنَا هٰذَا الْقُرْاٰنَ عَلٰى

جَبَلٍ وجعل فیہ تمیز کالانسان لَرَاَيْتَهٗ خَاشِعًا مُّتَصَدِّعًا

متشققا مِّنْ خَشْيَةِ اللّٰهِ وتلك الامثال المذكورة نَضْرِبُهَا

لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُوْنَ فيؤمنون هُوَ اللّٰهُ الَّذِيْ لَآ اِلٰهَ اِلَّا

هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ السر والعلانية هُوَ الرَّحْمٰنُ

الرَّحِيْمُ هُوَ اللّٰهُ الَّذِيْ لَآ اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوْسُ الطاهر

عما لا يليق به السَّلٰمُ ذو السلامة من النقائص الْمُؤْمِنُ

المصدق رسله بخلق المعجزة لهم الْمُهَيْمِنُ من هيمن يهيمن

اذا كان رقيبا على الشئ اى الشهيد على عباده باعمالهم الْعَزِيْزُ

القوى الْجَبَّارُ جبر خلقه على ما اراد الْمُتَكَبِّرُ عما لا يليق به

سُبْحَانَ اللّٰهِ نزہ نفسہ عَمَّا یُشْرِکُوْنَ بہ هُوَ اللّٰهُ الْخَالِقُ
الْبَارِئُ المنشئ من العدم الْمُصَوِّرُ لَهُ الْاَسْمَاءُ الْحُسْنٰی
التسعة والتسعون الوارد بها الحدیث والحسنی مؤنث
الاحسن یُسَبِّحُ لَهُ مَا فِی السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَهُوَ الْعَزِیْزُ
الْحَکِیْمُ تقدم اولها فقط و در تفسیر حسینی چنین می نویسد کو اَنْزَلْنَا
اگر میفرستادیم مَا هٰذَا الْقُرْاٰنَ این قران عَلٰی جَبَلٍ بر کوهی و آن کوه
رافهم و ادراک میدادیم لَرَاَیْتَهٗ هرآئینه میدیدی تو او را خَاشِعًا ترسنده
و فران برنده مُتَصَدِّعًا شگافته وازهم ریخته مِنْ خَشْیَةِ اللّٰهِ از ترس
خدای تعالی و از هیبت وعیدی که دروست یعنی کوه با آن بزرگی و
سختی اگر از قرآن فهم کردی بترسیدی و گردن نهادی و از چشم چشمه ها
روان کردی و دلهای سنگین که قران از ان متاثر نمی شوند ٭
این دل سنگین تو یک ذره سوهان گیر نیست ٭ نفس کافر کیش تو از ترک عصیان
سیر نیست ٭ وَتِلْکَ الْاَمْثَالُ و این مثلها نَضْرِبُهَا بیان میکنیم لِلنَّاسِ برای
تنبیه مردمان لَعَلَّهُمْ یَتَفَکَّرُوْنَ شاید که اندیشه کنند بر آن و بهره بردارند
ازان هُوَ اللّٰهُ آن خدای فروفرستاده است قرآن الَّذِیْ

آن خدای که لا اله نیست معبودی مستحق عبادت الا هو مگر او عالم
الغیب والشهادة دانای پوشیده و آشکارا و گفته اند عالم معدوم و موجود
یا بحیات و موت یا برزق و اجل یا بدنیا و آخرت یا بآنچه هست و خواهد بود
هو الرحمن اوست بزرگ بخشش که رحمت عامه سابقهٔ او احاطه
جمیع خلق نمودن در دنیا الرحیم بسیار بخشایش که رحمت خاصهٔ او
بمومنان رسد در آخرت بعفو و غفران و رویت و رضوان هو الله
اوست خدای تعالی الذی آن خدای که بهیچ وجه لا اله نیست خدای
سزای پرستش الا هو مگر او الملک پادشاهی که جلال ذاتش
از وجه احتیاج مصون است و کمال صفاتش باستغنای مطلق متفرد القدوس
پاک از شوائب مناقص و معائب و منزه از تطرق آفات و نوائب
السلام سالم از عیوب و علل و مبرا از ضعف و عجز و خلل المؤمن ایمن
کننده مومنان از عقوبت نیران یا داعی خلق بایمان و امان
یا مصدق رسل باظهار معجزه و برهان المهیمن گواه راست بر هر چه خلق
کنند یا نگهبان ایشان یا قایم بعدل یا مطلع بر خفایا یا حکم کننده بحق و
گفته اند این اسمی است از اسرار کنز الهی که تاویل آن غیر خدای تعالی

نداند العزیز غالب در حکم یا بخشنده عزت است الجبار بزرگوار یا
شکننده کارها یا بصلاح آرنده کارهای درهم شکسته المتکبر مستحق
کبریا و عظمت سبحان اللہ پاک است خدای عمّا یشرکون از آنچه شریک
میسازند باوی چه واجب الوجود شریک قبول نمیکند هو اللہ الخالق
اوست خدای آفریننده یعنی تقدیر کننده خلق بر وفق مشیت و مقتضای
حکمت البارئ آفریدگار یعنی ظاهر کننده اعیان و آورنده از
عدم بوجود المصور بخشنده صورت مر مخلوقات را له الاسماء الحسنی
مراو راست نامهای نیکو که در شرع و عقل پسندیده و مستحسن باشد یسبح له
بپاکی یاد میکنند مراو را ما فی السموات والارض آنچه هستند در آسمانها و
زمین و از همه نقایص او را منزه و مقدس میدانند وهو العزیز و اوست
غالب در ملک خود که مغلوب و مقهور نگردد الحکیم صواب کار در کردار
و گفتار خود که هرچه کند و گوید بر وجه حکمت بود در عین المعانی مسطور است
که حضرت رسالت صلی اللہ علیه وسلم اسم اعظم از جبرئیل پرسیدند جواب داد
که علیک باخر سورة الحشر و دیگر بار پرسید همین جواب شنید دقایق و حقایق این
اسما و خط آنده از هر اسمی بر سبیل تفصیل در جواهر التفسیر باید طلبید من اللہ الاعلنة و التایید فقط

لطیفه در لباس عیسی علیه السلام

گفته شده است که هرگاه رفع فرمود حق تعالی عیسی علی نبینا علیه الصلوة والسلام را پوشانید او را جامهٔ فاخر بپوشانید نور را و قطع نمود از وی حاجت طعام پس او می پرد مع فرشتگان اطراف عرش فقط

حکایت یکصد و پنجاه و هشتم در سبب قتل متنبی

عزیزی گفته شده است بدرستیکه ابوطیب متنبی رئیس می آمد از بلاد فارس بسوی بغداد با صله که داده بود او را عضد الدوله و همراه او جماعتی از سواران بود خروج نمودند بر وی رهزنان بگریخت متنبی از آنها پس غلام او گفت آیا می گریزی در حالیکه تو در شعر خود میگوئی شعر الخیل واللیل والبیداء تعرفنی والضرب والحرب والقرطاس والقلم ترجمه اش اینست ع می شناسد خیل و لیل و هم دگر بیداء مرا ٭ ماورائش ضرب و حرب و نیز قرطاس و قلم ٭ پس باز گردید در حالیکه وی می می شد پس کشته شد در ۳۵۴ه و همین بیت سبب قتل او گردید و همین وجه نیک بنداشتند قول خطائی در غزلت شعر و خدا گزیده ام و بخانه نشسته ام ٭ پس انس من انیس فرو شد سرور من ٭ آموختم هنر و نه پرواه میکنند ٭ کر تارک است یار انزدیک دور من ٭ مارا چه حاجت است که بپرسیم از کسی ٭ اسپ امیر چو نیست بغیب حضور من ٭

ف

از اساتذه مسموع شده که متنبّی مداح عضد الدوله و سیف الدوله است و لفظ
متنبی مشتق از نبی است چونکه باب تفعّل از برای تصنع است گویا ابوطیّب بوسیله
لطافت شعر خود دعوی نبوت نمود و این حسن شعر را معجزه بر دعوی طلبه نبوت کرده و فقط

حکایت یکصد و پنجاه و نهم در اسباب عدم تقدم در غیر آوان آن

نکته و آن اینست که امام ابن جنی قرارت نمود بر امام علی الفارسی و نشست ابن جنی
برای تدریس در موصل پس بگذشت روزی ابوعلی بر ابن جنی پس دید ابن جنی
را در حلقه خود گفت ابوعلی ابن جنی را که زبیب شدی در حالیکه تو خرمای نا پخته هستی
پس بگذاشت تدریس را و رفت بسوی شیخ خود و هرگز جدا نشد از وی تا آنکه
ماهر شد رحمة الله علیهما اجمعین یعنی رحمت الهی نازل شود بر آنها فقط

مسئله لطیفه در بیان آنکه خیل قبل از آدم است یا بعد آن

سوال نمودند از امام تقی الدین سبکی رحمه الله تعالی از اسپان که آیا بودند
قبل آدم یا بعد و بدرستیکه پیدا کرده شده است ذکور آنها قبل اناث و آیا عربیات
قبل براذین است و آیا وارد شده است در حق آنها خبری از کتاب یا سنت
حکم دهید ما را دران باب جواب داد که مخلوق شده است خیل پیشتر از آدم بقدر دو روز

استدلال نمود بآیات و اخبار و از جملهٔ آن دلایل پیدا شدن دواب است در روز سه شنبه یا چهارشنبه
و پیدایش آدم در روز جمعه و بدرستیکه ذکو قبل از ما دیان است بسبب بزرگی و طراوت
زبان و نفع کردن مردمان و بدرستیکه عرب یعنی اسپان تازی قبل برذین اند بسبب شرف
تازیان و بسبب اینکه وجود برذین برای علتی است که در پدر و مادر باشد و از همین
سبب شدند براذین سوسه خیل و سبوسه بر غیر خود مقدم نمیشود و تحقیق که وارد شده است
احادیث بسیار در شرف خیل در برکت آن و طلب نفقه بروی و خدمت آن و دست
مالیدن بر رو ها و پیشانی آنها و خواستن ذات آنها و قیمت های آنها ممنوع است
خصی آنها و تراشیدن موی پیشانی آنها و چیزهای دیگر و اول مخلوقات مطلقاً
جماد است باز نبات باز حیوان باز انسان انتهی کلامه یعنی تمام شد کلام امام تقی الدین فقط

غریبه در اینکه نان درست نمیشود

تحقیق مرویست در اخبار بدرستیکه گرد نمیشود نان و داشته نمیشود در روبروی
خورنده اش تا اینکه دست بکردانند بروی سه صد و شصت صانع اول آنها میکائیل
است که می پیماید آب را از خزاین رحمت باز ملائکه که میرانند ابر را باز آفتاب و
ماهتاب و افلاک و بادشاهان هوا و مواشی و آخر همه پزندهٔ نان است انتهی

حکایت یکصد و شصتم در تهذیب اخلاق

لطیفه مرویست که بدرستیکه ربیع جیزی صاحب امام شافعی رضی الله عنه بگذشت روزی در کوچه های مصر ناگاه طشتی پر از خاکستر انداخته شد بر سر او پس فرود آمد از سواری خود می افشاند جامه خود را و گفت بهمراهیان که زجر مکنید باندازنده خاکستر را زگفت کسیکه سزاوار آتش باشد و بخاکستر مصالحت کرده شود نیست او را که خشمناک شود وفات نمود ربیع جیزی در ۲۵۶ یا ۲۵۷ فقط

دقیقه در چیزیکه سزاوارست عمل بآن

در حدیث است که هرگاه رها شود اسب یکی از شما ها در زمین صحرا پس بگوید یا عِبَادَ اللهِ احْبِسُوْا بدرستیکه الله عزوجل میفرستد قیدکننده را که قید میکند اسب را بر آن شخص و هرگاه که تنگ خلق شود دابه یکی از شما یا غلام و یا طفل پس بخواند در گوشش وَأَفَغَيْرَ دِيْنِ اللّٰهِ يَبْغُوْنَ الآية و مرویست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم سوار شد بر دابه پس راه گم کرد حکم فرمود کسی در گوش وی بخواند قُلْ اَعُوْذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ پس بخواند او را باز تسکین یافت و مرویست بدرستیکه هر کس سوار شد بر دابه و گفت بِسْمِ اللّٰهِ الَّذِيْ لَا يَضُرُّ مَعَ اسْمِهٖ شَيْءٌ سُبْحَانَ الَّذِيْ سَخَّرَ لَنَا هٰذَا الآية اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِيْنَ وَصَلَّى اللّٰهُ عَلٰى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَّعَلٰى اٰلِهٖ وَصَحْبِهٖ وَسَلَّمَ یعنی شروع

که ضمیر ساند بانام او چیزی پاک است آن خدای که رام کردانید برای ما
این الخ و حمد ثابت است برای پروردگار عالمیان و رحمت کامله الٰهی
نازل شود بر سردار و محمد و بر آل و اصحاب وی و سلام داده میگوید بارک الله
عَلَيْكَ عَنْ مُؤْمِنٍ خَفَفْتَ عَلٰى ظَهْرِيْ وَاَطَعْتَ دَبَّكَ وَاَحْسَنْتَ
اِلٰى نَفْسِكَ بَارَكَ اللّٰهُ لَكَ وَاَنْجَحَ حَاجَتَكَ یعنی برکت نازل
کند الله تعالی بر تو که مومنی هستی که سبک شدی بر پشت من و اطاعت نمودی پروردگار
خود را و نیکو کردی بر نفس خود برکت دهد الله تعالی برای تو و نجاح مرام تو نماید فقط

ف

آیه کریمه اَفَغَيْرَ دِيْنِ اللّٰهِ واقعست در آخر رکوع تِلْكَ الرُّسُلُ پاره سوم قرآن
مجید در جلالین تفسیرش چنین است اَفَغَيْرَ دِيْنِ اللّٰهِ يَبْغُوْنَ بالياء اى المتولّون
وبالتاء وَلَهٗ اَسْلَمَ انقاد مَنْ فِي السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ طَوْعًا بلا اباء وَكَرْهًا
بالسيف ومعاينة ما يلجئ اليه وَاِلَيْهِ تُرْجَعُوْنَ بالتاء والياء والهمزة
للانكار و در تفسیر حسینی چنین می نگارد اَفَغَيْرَ دِيْنِ اللّٰهِ ایا بجز دین خدای
تَبْغُوْنَ میطلبید دینی دیگر را و حفص يَبْغُوْنَ بغیبت خواند یعنی آیا بیان شکنان
بغیر دین حق میطلبند دین دیگر را وَلَهٗ وحال آنکه مر خدای را اَسْلَمَ

گردن نهاده است مَنْ فِی السَّمٰوٰتِ هرکه در آسمانهاست وَالْاَرْضِ و هرکه در
زمین است طَوْعًا برغبت وَکَرْهًا و بنفرت یعنی اگر خواهند و اگر نی سر بر خط
حکم باید نهاد و گفته اند اهل آسمان فرمان بردار اند برغبت و اهل زمین بعضی
بطوع و جمعی به کراهت یا انقیاد ما عدا ثقلین بطوع است و ازان ایشان
بکره وَاِلَیْهِ تُرْجَعُوْنَ و بسوی او بازگردانیده خواهید شد ای طایعان و ای
کارهان و حفص بغیبت خواند یعنی همه اهل آسمان و زمین بدو رجوع خواهند کرد فقط
و تفسیر قُلْ اَعُوْذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ در جلالین چنین مسطور است نزلت هذه و التی
بعدها لما سحر لبید الیهودی النبی صلی الله علیه و آله و سلم
فی وتر به احدی عشرة عقدة فاعلمه الله بذلك و بمحله فاحضر
بین یدیه صلی الله علیه و آله و سلم و امر بالتعوذ بالسورتین فکان
کلما قرأ آیة منهما انحلت عقدة و وجد خفة حتی انحلت العقد
کلها و قام کانما انشط من عقال بسم الله الرحمن الرحیم قُلْ اَعُوْذُ بِرَبِّ
الْفَلَقِ الصبح مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ من حیوان مکلف و غیر مکلف و جماد
کالسم و غیر ذلك وَمِنْ شَرِّ غَاسِقٍ اِذَا وَقَبَ ای اللیل اذا
اظلم و القمر اذا غاب وَمِنْ شَرِّ النَّفّٰثٰتِ فِی الْعُقَدِ السواحر

نفثت فی العقد التی تعقدها فی الخیط تنفخ فیها بشیء تقوله من
غیر رقی۔ وقال الزمخشری معه کبنات لبید المذکور
وَمِن شَرِّ حَاسِدٍ اِذَا حَسَدَ ظهر حسده وعمل لمقتضاه کلبید
المذکور من الیهود الحاسدین للنبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
وذکر الثلاثة الشامل لها ما خلق بعده لشدة شرها فقط
ودر تفسیر حسینی آورده که اورده اند که کودکی از یهود بخدمت رسول صلی اللہ
علیہ وسلم مشغول بود دختران لبید بن اعصم یهودی از و مبالغہ بسیار
از مشاطہ راس آنحضرت و دندانہ چند از مشط وی بستدند و بنام آنحضرت
بر رشتہ سحر کرده در چاه ذروان زیر سنگی نهادند و جبرئیل علیہ السلام سید انام
را خبر کرد و پیغمبر صلوات اللہ وسلامہ علیہ علی را کرم اللہ وجہہ فرستاد تا آن
رسن را بیاورد یازده گره بران زده بودند حق سبحانہ تعالی معوذتین را
فرستاد یازده آیہ و جبرئیل که قرارت فرمود بهر آیتی عقده ازان رسن گشوده
وعقبہ بن عامر از حضرت رسالت پناه محمدی علیہ افضل الصلوٰة واکمل التحیات
روایت کرده است که فرمود مَا تَعَوَّذَ الْمُتَعَوِّذُوْنَ بِمِثْلِ الْمُعَوِّذَتَیْنِ
قُلْ اَعُوْذُ پناه میگیرم بِرَبِّ الْفَلَقِ بآفریدگار صبح وگفته اند فلق چیزی است

که شگافته شود چون حب یعنی دانه و نواجهت رستن نبات مانند سنگ و
زمین جهت بیرون آمدن آب از ان یا زندانیست در دوزخ و به تقدیر
بخداوند آن پناه باید گرفت مِن شَرِّ مَا خَلَقَ از بدی انچه آفریده است از
موذیات انس و جن و سباع و بهایم و هوام وَمِن شَرِّ غَاسِقٍ و از شر شب
تاریک اِذَا وَقَبَ چون در آید ظلمت او در همه چیزها یا از شر آفات
آفتاب چون غروب کند یا ماه چون براید و کسوف کند یا ثریا چون ساقط
گردد که آن محل کثرت اسقام است و طلوع آن وقت قلت امراض
و الام وَمِن شَرِّ النَّفّٰثٰتِ و از شر دمندکان یعنی زنانیکه کلمات سحر
میگویند و میدمند فِي الْعُقَدِ در گرهها مراد دختران لبید بن اعصم
یهودی اند وَمِن شَرِّ حَاسِدٍ و از بدی حاسد اِذَا حَسَدَ چون ظاهر
کند حسد خود را و بمقتضای آن عمل کند چه اگر بپوشد ضرر آن
بغیر او بے عاید نیست مراد یهود اند که بر حضرت سید ما صلوات الله
وسلامه علیه حسد داشتند و ختم کرد شرور این سوره را بحسد که بدترین
صفتی است ابن عباس رضی الله عنه فرموده که اگر در عالم از شر حسد چیز
بدتر بودی ختم این سوره بر آن شدی و اول خطیئتی که در آسمان

واقع شده حسد ابلیس بود بر آدم علیه السلام و نخست گناهی که بر زمین
صادر شد حسد قابیل بود بر هابیل شعر حسد آتشی دان که چون بر فروخت
حسود لعین را ایمان بلحظه سوخت * گر فهم تصورت همه دین شدی *
حسد کی گذارد که حق بین شوی * آیه کریمه سُبحَانَ الَّذِي واقعت در پاره
بست و پنجم الیه یرد در آخر رکوع اول سوره زخرف و تفسیرش
در جلالین با آیه ابتدائی آن چنین است وَالَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ الاصناف
كُلَّهَا وَجَعَلَ لَكُم مِّنَ الْفُلْكِ السفن وَالْأَنْعَامِ كالابل مَا تَرْكَبُونَ
حذف العائد اختصارا وهو مجرور فی الاول ای فیه منصوب
فی الثانی لِتَسْتَوُوا استقروا عَلَىٰ ظُهُورِهِ ذکر الضمیر وجمع
الظهر نظرا للفظ ما ومعناه ثُمَّ تَذْكُرُوا نِعْمَةَ رَبِّكُمْ إِذَا اسْتَوَيْتُمْ
عَلَيْهِ وَتَقُولُوا سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَٰذَا وَمَا كُنَّا لَهُ
مُقْرِنِينَ مطیقین وَإِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا لَمُنقَلِبُونَ * لمنصرفون
و در تفسیر حسینی چنین مرقوم است وَالَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ و آن خدای
که بیافرید اجناس و اصناف و انواع ملائکه و مخلوقات را كُلَّهَا
همه آن بی یاری و مددگاری وَجَعَلَ لَكُم و ساخت برای

ثُمَّ مِنَ الْفُلْكِ از کشتی ها وَالْاَنْعَامِ و از چهارپایان مَا تَرْكَبُوْنَ آنچه
سوار شوید بر آن در خشکی و تری لِتَسْتَوُوْا تا راست شوید عَلٰی ظُهُوْرِهٖ
بر پشتهای آن در سواری ثُمَّ تَذْكُرُوْا پس یاد کنید نِعْمَةَ رَبِّكُمْ
نعمت پروردگار خود را اِذَا اسْتَوَيْتُمْ عَلَيْهِ چون راست شدید بر
وی وَتَقُوْلُوْا و بگوئید سُبْحَانَ الَّذِيْ سَخَّرَ پاک است آن خدای که
که رام گردانید و زیر دست ساخت لَنَا برای ما هٰذَا این کشتی و
جانور را تا بود مرکوب بدیشان قطع بحر و بر بکنیم وَمَا كُنَّا لَهٗ و نبودیم
ما مر این مرکوب را بالقوة خود مُقْرِنِيْنَ ضبط کنندگان و فرمان بردار
سازندگان وَاِنَّا اِلٰى رَبِّنَا لَمُنْقَلِبُوْنَ و بدرستیکه ما بسوی پروردگار خود
بازگردندگانیم در آخر عمر خود بر مرکبی که جنازه گویند و آخر مرکبی از مرکب
دنیا آنست شعر هش دار عنان کشیده رو کاخر کار ؛ بر مرکب چوبین ز جهان
خواهی رفت ؛ در خبر آمده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و
سلم پای مبارک در رکاب کردی گفتی بِسْمِ اللّٰهِ و چون بر پشت مرکب
راست شدی گفتی اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلٰی كُلِّ حَالٍ سُبْحَانَ الَّذِيْ سَخَّرَ لَنَا هٰذَا وَمَا كُنَّا لَهٗ
مُقْرِنِيْنَ وَاِنَّا اِلٰى رَبِّنَا لَمُنْقَلِبُوْنَ و در موضع آورده که راکب باید که الحمد لله گوید

فائده در چیزیکه سزاوارست عمل بآن

گفته اند بعضی علما کسیکه بسیار خورد طعام و بترسید بنفس خود از حدوث مرض تخمه پس باید که مسح کند بدست خود بر شکم خود و بگوید اَللَّیلَةُ لَیلَةُ عِیدٍ فِی وَرَضِیَ اللّٰهُ عَن سَیِّدِیٖ اَبِی عَبدِاللّٰهِ القُرَشِیِّ همچنین بکند سه بار بار نقصان نخواهد داد او را زیاده خوردن طعام بحکم آلهی فقط

لطیفه در مدح فقر و ذم غنی

مرویست که حقتعالی فرمود موسی علی نبینا علیه الصلوة والسلام هرگاه که ببینی فقر را که پیش آید بر تو پس بگو مرحبا بِشِعَارِ الصَّالِحِینَ یعنی مرحباست بخوی صالحین و هرگاه که ببینی غنا را که پیش آید بر تو پس بگو هُوَ ذَنبٌ عُجِّلَت عُقُوبَتُهُ فِی الدُّنیَا یعنی آن گناه است که زود آورده شد عقوبت آن در دنیا و بدانکه الله تعالی هرگاه که بدهد بنده را بر معاصی وی آنچه میخواهد بنده پس آن عطا استدراج است از حقتعالی بسوی بنده الهی

بنده شریفه در ولادت عیسی علیه السلام و موت و

مرویست که مریم مادر عیسی علیه السلام حامله شد بعیسی در عمر سیزده سالگی و زائید او را به بیت لحم در زمین شام در راه مکه معظمه و وحی فرستاد حق تعالی

بسوی عیسی در سال سی ام و رفع او بسوی فلک در سی و سه سال و
زنده ماند مریم علیها السلام بعد رفع عیسی تا شش سال فقط

حکایت یکصد و شصت و یکم در ذکر عجیب

غریبه مرویست که مقاتل ابن سلیمان نشست روزی پس در
انداخت او را نفس او پس گفت سلونی عما دون العرش یعنی بپرسید از من
آنچه زیر عرش است شخصی بپرسید که هرگاه آدم علیه السلام حج
نمود کدام حلق راس او نمود شخص دیگر گفت کدام انمله در مقدم او است
یا موخر او پس مقاتل نفهمید که چه جواب دهد پس گفت که این سوالات
از علم شما نیست ولاکن نفس من خویشتن مبتلا نمود پس آزموده شده فقط

فائده در عدد اعضاء انسان

گفته است جالینوس که تمام مهرهای انسان از دماغ تا سرین او
بست و چهار است هفت از آن در گردن و دوازده در پشت و پنج در
سرین متصل شکم است و اضلاع یعنی استخوانهای پهلو بست و چهار از
هر جانب دوازده و همگی استخوانها در بدن انسان دو صد و چهل و
هشت سوای استخوان قلب و حشو مفاصل که نام کرده شده است

بسمیه برای مشابهت آنها در کوچکی بسم یعنی گنبد و ذکر نموده اند بعضی از
حکما که استخوان قلب و جستو مفاصل سی و شش اند و همگی سوراخ کشاده
بدن انسان دوازده اند هر دو گوش و هر دو چشم و هر دو پره بینی
و دهن و هر دو پستان و هر دو فرج و ناف و لاکن مسام یعنی سوراخهای
بن موی بدن پس حصر وی نیست و گفته است سهیل ابن عبد الله القشیری
که در انسان سه صد و شصت رگ است که نیمهٔ ازان ساکن و نیمهٔ ازان
متحرک است و بعضی حکما گفته اند چنانکه در حدیث است بدرستیکه مفاصل
بدن سه صد و شصت مفصل است و در روایتی شش صد و شصت مرد و
است و در بدن انسان پانصد و شصت عضله مرکب از گوشت و عصب

ن

جالینوس بکسر اللام و یای تحتانیه و ضم النون نام حکیمی از حکمای یونانیه
مشهور گویند که وی را قوش پیش عیسی علی نبینا و علیه الصلواة والسلام
آوردند بجهت مناظره و مباحثه وی با عیسی معجزه خواست عیسی گفت که بیمار وی
را به سازم وی با بقراط و سقراط علی اختلاف یا هر سه گفت مثل این
ما نیز حیله و علاج بهتر سازیم دیگر چه داری گفت مرده را بهتر گردانم

گفتند این را نیز بطب بهتر توانیم ساخت گفت مادرزاد نابینا را بینا
کنم و نیز بگویم که شما دی چه خورده اید و چه باقی گذاشته اید گفتند این را نیز
بطب توان یافت گفت مرده را زنده سازم باذن الله گفتند سخن باخر
رسید مرده را از طب زنده نتوان ساخت و خلقی کثیر در اسلام آمدند
چنانچه در بعضی از کتب سیر مذکور است که اینها در وقت عیسی نبودند والله اعلم

حکایت یکصد و شصت و دوم در حلم و جود

نکته بیامد زنی بسوی قیس بن سعد بن عباده گفت درا که رفت
موشهای خانه من بر عصا قیس گفت خواهم گذاشت ایشان را که خواهند جست
مانند شیر پس فرستاده شد برای زن مذکور چیزیکه پر نمود خانه او را از تمام
غله و طعمه و بود قیس حلیم و جواد و عصا بمعنی ترب است و مراد آن است
که باقی نماند در خانه او چیزیکه موش بخورد انتهی فقط

حکایت یکصد و شصت و سوم در بعض غرایب لطیفه

غریبه برای رکن الدوله گربه بود که حاضر می شد در مجلس او و هرگاه
که مشکل می شد حاضر شدن بعض مرادران او و یا کدام حاجت می شد می نوشتند
کاغذی در گردن گربه می آویختند پس میرفت گربه بسوی او

پس بعضی اخوان حاضر شده پاسی نوشت جوابش رمی انداخت در گردن سگ بازپس می آمد سوی رکن الدوله هرگاه که درسگان بوف تیماند شخص غیر را میراند و دور میکرد و جنگ می نمود از وی جنگ سخت والله اعلم فقط

حکایت یکصد و شصت و چهارم در حسن تدبیر

لطیفه مذکور است که حکیم لقمان نوبی بن عنقا بن برد که از اهل ایله بود مالک او گوسفندی داد و حکم کرد که از ذبح نماید و بیارد از آن چیز یکه بدتر است پس ذبح شد و بیاورده دل و زبان وی باز داد گوسفندی دیگر تا که ذبح نماید و بیارد پیش او چیز یکه پاکتر است از آن ذبح کرد گوسفند و حاضر کرد دل و زبان او را پس مالک سبب آن پرسید جواب داد که ای بدتر از آن هر دو هرگاه بد باشند و پاکتر نیست از آن هر دو هرگاه که پاک باشند

ف

لقمان بالضم و سکون القاف نام سورتی و نام حکیمی است مشهور که در زمان داود پیغمبر بود و بلند بالا و بزرگ بینی و عضله یعنی ساق فربه داشت و سیاه رنگ نیز بود و قیل از حبشه بود در جهاجری آورده که هزار و یا نصد سال عمر داشت و بصلاح و تقوی مشهور بود و صاحبش آزاد

کرده بود گویند فرشته نزدیک او آمد و گفت حق تعالی ترا مخیر گردانیده است میان نبوت و حکمت قال سمعًا وطاعةً ان خیرتنی فلا اختار الابتلاء علی العافیة فاعطا لقمان الحکمة و اختلاف نبوت وی در تفاسیر آورده اند عکرمه و شعبی بر آنند که وی پیغمبر است ولقد آتینا لقمان الحکمة میگویند مراد از حکمت نبوت است و نیز گفته اند که وی پسر خواهرزادهٔ ایوب است و بروایتی خاله زادهٔ ایوب بوده در تیسیر گفت هو ابن ناغور بن ناخور بن تارخ وهو اب ابراهیم علیه السلام وفی المعالم هو آزر وقال الواقدی کان قاضیا فی بنی اسرائیل وابو اللیث گفته که کنیت او ابو الانعم است و در عین المعانی آورده که در سال دهم از نبوت داؤد علیه السلام لقمان متولد شد و تا عهد یونس بیافت و قیل هزار سال بزیست و اکثر علما بر آنند که غلام حبشی بود نامزد در بنی اسرائیل قضا کردی روزی جمعی از بنی اسرائیل نزد وی نشسته ایستاده بودند و استماع کلمهٔ حکمت میکردند که یکی از عظمای ایشان بر وی گذشت و وی را بشناخت و گفت ای لقمان تو آن بندهٔ سیاه نیستی که شبانی رمهٔ فلان

میکردی گفت بلی همان هستم گفت کدام چیز ترا برین آورد و برین مرتبه
رسانید گفت سه سخن راست گفتن و امانت نگهداشتن و ترک مالایعنی
و در تفسیر امام ثعلبی آورده که روزی خواجه لقمان وی را با غلامان دیگر
بباغ فرستاده تا میوه آرند غلامان دیگر انچه میوه داشتند خوردند و لقمان
انچه چید پیش خواجه خود آورد غلامان گفتند که ما میوه را آوردیم و
وی میوه را خورد و وی را متهم بر خوردن ساختند خواجه از
لقمان ترش گشت و برنجید و اعراض نمود لقمان گفت که برمن افترا
دروغ بسته اند خواجه گفت حقیقت این سخن چگونه توان دانست
گفت آب گرم همه را بنوشان و در میدان بدوان تا حقیقت من
ظاهر کرد و خواجه چنان کرد غلامان چون دویدند میوه را قی کردند و لقمان
آب صافی قی کرد بیت چونکه لقمان را بیامد قی ز ناف * می برآمد از درونش آب صاف

حکایت یکصد و شصت و پنجم در حکایات بعض ظرفا

نوادره منقول است از سلیمان بن مهران مشهور باعمش و او از اجل
تابعین بود و شاگرد انس بن مالک رضی الله عنه و او لطیف طبع و ظریف
مزاج بود از آنها اینست که هشام بن عبد الملک کسی را بسوی او

فرستاد که بنویسید برای من مناقب خلیفه عثمان بن عفان رضی الله عنه و مساوی
علی بن ابیطالب رضی الله عنه پس بگرفت کاغذ از رسول و داخل
کرد در دهن گوسفند پس خائید او را گفت رسول که اینست جواب هشام
رفت و باز عود نمود بسوی اعمش و گفت که هشام قصد قتل من نموده
اگر بیارم از پیش تو جواب در قرطاس و طلب کمک کرد برو تنی به
برادران سلیمان پس گفتند سلیمان را نجات بده رسول را از قتل پس
بگرفت سلیمان کاغذ را و نوشت در آن اَمّا بعدُ فلو کانَ لِعُثمانَ مَناقِبُ
اَهلِ الاَرضِ ما نفعتکَ ولو کانَ لِعلیٍّ مَساوِیُ اَهلِ الاَرضِ ما
ضَرّتکَ فعلیکَ بِخُوَیصَةِ نفسِکَ والسّلام یعنی بعد حمد و ثنا پس اگر باشد
برای عثمان رضی الله عنه مناقب اهل زمین نفع نخواهد داد ترا و اگر باشد
علی رضی الله عنه بدیهای اهل زمین ضرر بتو نخواهد رسانید پس لازم
گردان بر خود خویصه نفس تو والسلام و بعضی از نوادر سلیمان است
که زوجه او حبیله بود پس ناسازگاری نمود بر زوج گفت سلیمان
یکی از شاگردان خود که برو بسوی زن و آگاه گردان مرتبه
من شاید که او توبه نماید پس رفت شاگرد نزد زن و گفت که بدرستیکه

اللہ عزوجل بہتر نمودہ است قسمت تو باین سبب کہ گردانیدہ است زوج
ترا سید الناس و شیخ مردم کہ حاصل میکنند از وی علم و دین را
و می شناسند حلال و حرام را و فرمان برداری او میکنند و کہ نفقہ ان
خواہد داد ترا عموشتہ ہر دو چشم وی یعنی بیماری آب رفتن از چشمان
وی و نہ خموشتہ ہر دو ساق یعنی لاغری او اعمش بساست کلام
او می نمود پس غضبناک شد از تنا کرد و زجر نمود او را و گفت او را
کہ ای خبیث فرستادم ترا بنابر یاد دہانیدن محاسن من پس
خبر کردی تو زن را بعیوب من قاتلک اللہ یعنی بکشد ترا خدای تعالی
و از خانہ خود بیرون کرد او را از آنجا ست کہ سلیمان نشستہ بود
بجانب نہر و بر وی پوستین بودہ پس بیامد مردی و کشید او را و گفت
کہ برخیز و بگذران مرا ازین خلیج و سوار شد بر او و گفت سبحان الذی
سخر لنا ھذا الآیۃ پس رفت ہمراہ او اعمش در وسط خلیج و بیفگند او را
و گفت رب انزلنی منزلا مبارکا الآیۃ فقط

ف

آیہ شریفہ قل رب انزلنی الخ واقعست در قد افلح المؤمنون

سرا یعنی بانعمش شاعی
از دریا دو جوئی
و کنارہ بود ۱۲ م

پاره هجدهم در آخر رکوع اول آمده در این آیت خطاب است بسوی نوح
در تفسیر جلالین چنین مینویسد وقل عند نزولک من الفلک رَبِّ اَنْزِلْنِیْ
مُنْزَلًا بضم المیم و فتح الزاء مصدر او اسم مکان - و بفتح المیم
و کسر الزاء مکان النزول مبارکا ذلک الا نزال او المکان
وَاَنْتَ خَیْرُ الْمُنْزِلِیْنَ ما ذکر فقط و در تفسیر حسینی می نگارد و قُل و بگو
در وقت نشستن در کشتی رَبِّ اَنْزِلْنِیْ ای پروردگار من فرود
آر مرا مُنْزَلًا مُبَارَکًا بمنزلی با برکت که سبب سلامت و نجات مومنان است
و حفص مُنْزَلًا بضم میم و فتح زا میخواند و مصدر میداند یعنی فرود آر
مارا فرود آوردنی وَاَنْتَ و تو خَیْرُ الْمُنْزِلِیْنَ بهترین فرود آرندگانی
در منازل مبارک و قولی آنست که امر بدین دعا در وقت خروج از
کشتی بوده و اشهر آنست که بوقت دخول و خروج کشتی این دعا فرموده
سلمی از ابن عطا قدس سرها نقل میفرماید که منزل مبارک آن منزلی است
که در و از هواجس نفسانی و وساوس شیطانی ایمن باشند و آثار قرب
از محال قدس بدان باز نباشد هر کجا پرتو انوار جمال بتیر برکت آن منزل
از همه منازل افزون تر بیت در منزلی که روزی یاری سیده شده باذره های خاکش دائم جبهه سائی

حکایت یکصد و شصت و ششم در عجیبه که واقع شد برای حسن بصری رح

عجیبه گفت حسن بصری رضی الله عنه که بخواب دیدم گوسفندی بر پهلو تا که
ذبح کنم پس گذشت بر من ابو ایوب السجستانی پس بینداختم کارد را و
بایستادم تا که سخن کنم با او دگر گوسفند را دیدن گرفتم پس رفت بدیواری و کندید
مغاکی و گرفت کارد را و بینداخت آنرا در مغاک و بینداخت خاک بر وی پس گفت
مرا ابو ایوب یا امی بنی این تعجب نمودیم با نهایت عجیبه باز حلف نمودم بر نفس
خود که نه ذبح خواهم کرد کدام حیوان را گاهی بعد ازین فقط

ف

در منتخب التواریخ مرقوم است که او در زمان خلافت هشام بن عبد الملک
غرهٔ رجب یکصد و ده هجری در گذشت و مدت عمرش هشتاد و نه سال بود این
تاریخ در وفات او از مخبر الواصلین مرقوم است نظم حسن بصری آن خدا آگاه متقی
همه ولی عهد در سنه بست و یک ولادت است ٭ در صد و ده وفات رحلت وی است بمفتاح الکرام

حکایت یکصد و شصت و هفتم در وجه تسمیه جعفر صادق رضی الله عنه

طریقهٔ غریبه مذکور است که جعفر صادق مسمی گردید بصادق بسبب راستی او
در گفتار او و انعکس است که وضع نمود علم جفر را که مشهور است و این خلاف آنکه راست است

که نسبت نمود جفر را بسوی جدا و که علی اعلی است و نوشته شده است این علم
در پوست بز غاله پس نسبت کرده شد بسوی وی و در ان چیزیست که حاجت
میدارد ذریت وی تا روز قیامت و برای او کلامیست در کیمیا وغیره و از دعای
اوست بفرزند خود موسی کاظم باین عبارت یا بُنَیَّ مَن قَنَعَ بِمَا قَسَمَ
اللهُ لَهُ استَغنیٰ یعنی ای فرزند من کسیکه قانع شد بچیزیکه حقتعالی قسمت
کرده است برای وی بی نیاز گردید وَمَن مَدَّ عَینَیهِ فِی اَیدِی النَّاسِ افتَقَرَ یعنی
کسیکه دراز نمود چشم خود را بچیزیکه در دستهای مردم است محتاج گردید وَمَن لَم
یَرضَ بِمَا قَسَمَ اللهُ لَهُ فَقَد اتَّهَمَ اللهَ فِی قَضَائِهِ وکسیکه ناخوشنود شد بچیزیکه حقتعالی
بقسمت او داده است بدرستیکه متهم کرد الله تعالی را در قضای وی وَمَن
کَشَفَ حِجَابَ النَّاسِ انکَشَفَت عَورَاتُ بَیتِهِ وکسیکه بکشاید پرده های مردم
را یعنی عیوب آنها را منکشف کرد منکشف خواهد شد شرمگاههای خانه او وَمَن سَلَّ
سَیفَ البَغیِ قُتِلَ بِهِ وکسیکه کشید تیغ سرکشی را کشته شد بآن وَمَن احتَفَرَ
لِاَخِیهِ بِئراً سَقَطَ فِیهَا وکسیکه بکند برای برادر خود چاه را بیفتاد در آن
وَمَن دَاخَلَ السُّفَهَاءَ حُقِّرَ وکسیکه در میان سفیهان داخل شد تحقیر کرده شد وَمَن
خَالَطَ العُلَمَاءَ وُقِّرَ وکسیکه مخالطت نمود با علما موقر گردید وَمَن دَخَلَ مَدَاخِلَ السُّوءِ اتُّهِمَ

وکسیکه داخل شد در مکانهای بدتهمت کرده شد وَمَن استَصغَرَ ذِلَّةَ نفسِه
استَعظَمَ ذِلَّةَ غیرِه وکسیکه سبک پنداشت ذلت نفس خود را بزرگ پنداشت
ذلت غیر خود را وگفت ابن شبرمه که داخل شدم من و ابوحنیفه بر امام جعفر صادق
رضی الله عنه گفتم که این مرد از فقهای عراق است پس فرمود شاید که آنکس
قیاس میکند در دین برای خود آیا نعمان بن ثابت همین است و من نام او
نمی شناختم خاموش ماندم ابوحنیفه گفت نعم نعمان منم صالح کند ترا الله تعالی
امام جعفر صادق فرمود که بترس خدای را و در دین قیاس مکن بدرستیکه اول
کسیکه قیاس نمود برای خود ابلیس بود جائیکه گفته است اَنَا خَیرٌ مِنهُ یعنی من بهترم
از آدم پس خطا کرد در قیاس خود و گمراه شد پس فرمود ابوحنیفه را آیا نیک میدانی
که قیاس کنی سر خود را از جسد خود گفت نه باز گفت امام با ابوحنیفه ای ابوحنیفه خبر ده
مرا بچه سبب گردانیده است الله تعالی شوری یعنی در هر دو چشم و مرارت در هر دو
گوش و آب در بینی و عذوبت در دو لب گفت نمیدانم پس فرمود جعفر صادق
رضی الله عنه بدرستیکه الله تعالی احسان کرده است بر بندگان خود زیرا که هر دو
چشم پیه هستند اگر نمکین نباشند البته گداخته میشدند و هر دو گوش برای حشرات الارض
اگر اینجا تلخ نمی بود البته میخوردند آنها را و هر دو پره بینی برای شنیدن بوی خوش

اسم نعمان ثابت
ابوحنیفه کنیت
بواسطه دختر

و بدین اگر آب دران نمی بودی نشنیدندی هردو لب برای چشیدن آنست
پس اگر شیرینی نمی بود دران حاصل نمی شد ذوق دران هردو پس فرمود
او را یا ابا حنیفه خبر ده مرا از کلمه که اول آن شرک است و آخران ایمان است
گفت لا ادری یعنی نمیدانم حضرت امام فرمود آن کلمه لا اله الا الله است
پس گفت باو خبر ده مرا کدام امر بزرگتر است قتل یا زنا گفت ابو حنیفه
قتل بزرگتر است پس بپرسید جواب داد که حق تعالی در قتل دو
گواه را قبول فرموده است و قبول نفرموده در زنا کمتر از چهار کس پس
خاموش شد باز جعفر فرمود که افضل صوم است یا صلوة ابو حنیفه گفت
که صلوة حضرت امام گفت بچه سبب واجب کرد حق تعالی بر حایض قضای
صوم و ساقط گردانید از وی قضای صلوة خاموش شد باز فرمود
یا ابا حنیفه بترس از خدای تعالی و در دین برای خود حکم مده پس
تحقیق که ما خواهیم ایستاد فردای قیامت و بر روی الله تعالی و
خواهیم گفت که گفته است الله تعالی و گفته است رسول وی و تو و صحاب
تو خواهند گفت دیدیم ما و دیدیم ما و بکند الله تعالی با ما و با شما انچه خواهد
انتهی قوله یعنی تمام شد قول آن هردو و میگویم که طلب زیادتی شود

درزنا برای طلب ستر است در وی و سقوطِ نماز از حایض برای
کثرتِ نماز هاست و تکرار آن پس مناسب شد در وی تخفیف فقط

ف

قیاس بالکسر اندازه باشد و برابر کردانیدن یکی را با دیگری در حکمی و امام
حافظ ابو محمد بن حزم گفته که اصحاب ابو حنیفه همه متفق اند که حدیث هر چند
ضعیف بود اسنادا مقدم تر و اولی تر از قیاس و اجتهاد است
و وی رضی الله عنه گفته تا بحد ضرورت نرسد عمل بقیاس نکند و عمل بحدیث
باقسامه از دست ندهد و امام شافعی قیاس بر چندین از اقسام حدیث
مقدم دارد کما ذکر تفصیله فی اصول الفقه (چنانکه ذکر کرده شد است تفصیل آن در اصول فقه) و از اقسام قیاس خبر بقیاس مع شرو
عمل نکند و قیاس مناسب و قیاس شبه و قیاس طرد همه نزد
وی مستردک غیر معمول است و در چندین مواضع قیاس را باحادیث
ترک کرده و امام شافعی عمل بقیاس نموده و نیز ابو حنیفه تقلید صحابی
را در آنچه صحابی باجتهاد خود گوید واجب داند و شافعی گوید هم
رجال و نحن رجال یعنی ما و ایشان در اجتهاد برابریم و همه مجتهد هم
مجتهد را تقلید مجتهد دیگر نرسد و روایت است که امام ابو حنیفه

فرمود عجب است از مردم که مرا میگویند وی فتوی برای خود میدهد
وحال آنکه من هرگز فتوی ندهم مگر بدانچه ماثور و مرویست و امام حجت
عبدالله بن المبارک از وی نقل کرده که گفته انچه از حدیث رسول
صلی الله علیه وآله وسلم آید فبالراس و العین و انچه از صحابه رسیده نیز
اختیار است و از گفته ایشان بیرون نروم ولیکن انچه از تابعین بیاید
ما و ایشان برابریم با ایشان مزاحمت کنیم و تحقیق و تفتیش نمائیم و از فضیل
بن عیاض نقل است که اگر حدیث برابی حنیفه آمدی متابعت و اقتدا کردی
اگر از صحابه و قدما از تابعین بودی نیز اقتدا نمودی والا اجتهاد کردی
و اگر مسئله نزد وی رضی الله عنه آمدی مدت مدید با یاران خود
دران بحث کردی و تحقیق و تفتیش نمودی پس ازان جواب دادی
و یاران او قدمای اهل حدیث و فقه و لغت و نحو و صرف و زهد و ورع
بودند رحمهم الله علیهم بدانکه صحابه را رضی الله عنهم ببرکت صحبت رسول الله
علیه وسلم و نور نسبت باطن و صفای عقیدت اختلافی و اشتباهی درمیان
نبود و بجهت سطوع انوار کتاب و سنت و شهود موارد
وحی و تنزیل حاجت بقیاس و اجتهاد نه مگر در مسئله چند

که بعد از رحلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اختلاف گونه پدید آمد
هر کدام از ایشان مثل نهری یا حوضی یا جدولی بود از دریای علم
وچشمهٔ فضل و باران رحمت وی صلی الله علیه وسلم چون اوقات صحبت
مختلف بود و همه در یک وقت همیشه در مجلس شریف مجتمع نه
و نیز فعل آنحضرت در نوافل و مستحبات و فضایل اعمال الا در
فرایض و واجبات دایم بر یک نسق نبود و بجهت وفور شفقت و
توسعت رحمت بر امت تا بسر حد وجوب نرسد و اکثر چنان بودی
که هر عمل که وی صلی الله علیه وسلم مواظبت نمودی واجب گشتی
و حکم الٰهی بفرضیت و وجوب آن نازل گردیدی باین سبب که
مذکور شد همه و هر کدام از ایشان دید و دریافت آنچه دیگری نه دید و نه
دریافت ازینجا مخالفتی و مغایرتی در علم صحابه پیدا آمد بعد از گذشتن
آن سرور هر کدام از ایشان با نصیبه از فیوض علمی و انوار سنت در بلاد
و امصار اسلام متفرق گشتند و نشر علم و حکم نمودند و جماعه دیگر از عرب و
عجم که بشرف حضور آنحضرت و دریافت زمان نبوت مشرف و فایز
نگشتند بخدمت ایشان بشتافتند و بملازمت صحبت ایشان اقتباس

انوار علوم نمودند ایشان را تابعین خوانند و جماعه که شرف ملازمت
نیز در نیافتند بملازمت تابعین درآمده استفاده و استفاضه
نمودند ایشان را تبع تابعین خوانند واین هر سه گروه یعنی صحابه و تابعین
و تبع تابعین مقتدایان دین وبهترین امت اند بحکم حدیث
متفق علیه که فرمود خَیرُ اُمَّتِی قَرنِی اَلَّذِینَ اَنَا فِیهِم ثُمَّ الَّذِینَ
یَلُونَهُم ثُمَّ الَّذِینَ یَلُونَهُم الحدیث وارباب
سیر آورده اند که اول کسیکه قیاس کرد در مقابل نص وخطا کرد ابلیس بود
وندانست که قیاس عقیم در مقابل نص باطل است زیراکه چون اقرار
کرد بانکه خداوند تعالی ویرا آفریده معترف گشت بانکه امر وی بروی
واجب ولازم بود مع ذلک قیاسش فاسد بود زیراکه خاک را از چند وجه
بر آتش تفضیل و ترجیح است اول انکه در جوهر خاک سکون و وقار
وحیا وحلم وتانی وصبر هست واین صفات سبب تواضع وتوبه آدم
گشت ومغفرت واجتبا واهتدا بروی مترتب گشت که ثُمَّ اجتَبَاهُ
رَبُّهُ فَتَابَ عَلَیهِ وَهَدیٰ و در جوهر آتش خفت وطیش وحدت
وارتفاع واضطراب است واین صفات سبب تکبر وترفع وناهمواری

ابلیس گشت و ہلاک ولعنت ابدی بران مترتب گشت و سیر من تواضع
رفعه الله ومن تکبر وضعه الله تحقیق پذیرفت وجه دوم آنکه
درصفت بهشت وارد شده که خاک آن مشک باشد ومنقول نیست که دردی
آتش باشد سوم آنکه آتش سبب عذاب است بخلاف خاک چهارم آنکه
خاک مستغنی است از آتش وآتش محتاج وی است تا خاک مکان وی گردد
پنجم آنکه خاک سبب عمارت وجمع والتیام اشیاست وآتش سبب خرابی وتفریق
است وتقطیع وارد ده اند که مذهب ابوحنیفه موافق مذهب احمد حنبل است تمام مذهب در
مواضع معدوده خلاف باشد ومذهب احمد تمام اخذ بر ظاهر حدیث است
وخلاف شافعی اکثر است از خلاف ابوحنیفه یکصد وبست وپنج مسئله از اصول
مسایل نوشته است که احمد با ابوحنیفه دران موافق است وباشافعی مخالف
ودر حقیقت مذهب حنفی جامع معقول ومنقول است واهل ماوراء النهر والروم والهند جمیعا
علی مذهب ابی حنیفة وفی بلاد اخری مختلط واهل المغرب جمیعا
علی مذهب مالک وفی بعض دیار اخر مختلط ۱۲ عالمگیر مترجم میگوید که از بعض
ثقات مسموع شده که هرگاه حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه به ابوحنیفه فرمود
لا تقس الدین بنفسک - ابوحنیفه جواب دادکه یا امام اگر در دین حد

بقیاس خود حکم میکردم بانصرو ربر بول و براز حکم غسل و بر جنابت حکم وضو میدادم
و در میراث برای دختر که ضعیف است دو حصه و برای پسر که قوی است یک حصه
مقرر میکردم و حالانکه حکم من در هر دو مسئله برطبق نص قرآنی است فقط والله اعلم

فائده

حنین جذع و تسلیم حجر برای آنحضرت از انبیا غیر نبی ما صلی الله علیه وسلم ثابت نشده
است و بعضی شعر گفته اند درین امر که ترجمه اش اینست شعر استن از شوق
نوای خیر الرسل کرده فریاد و فغان و شور و غل ابن رسول او را گرفت و از مسجد
هر یکی را عادتش سوی خود کشید ۞ فقط

ف

مترجم میگوید که این هر دو امر از معجزات مخصوصه آنحضرت صلی الله علیه وسلم
است یعنی سنگ آنحضرت را اسلام نموده و تنه درخت که از آنحضرت تکیه داده
خطبه میخواندند و حین بنای مسجد نبوی از انجا برآورند در مفارقت انسرور گریستن گرفت
چنانچه این قصه در مثنوی شریف بشرح و بسط مرقوم است فقط

حکایت یکصد و شصت و هشتم در بیان چیزیکه واجب است بر رسول مرسل

لطیفه گفت یحیی برمکی که سه چیز است که دلالت میکند بر عقول رجال

الهدية والكتاب والرسول وبشنيد ابوالاسود الدولى مردى را كه اين شعر
ميخواند كه ترجمه اش اينست بيت كسى ابكارى فرستى اگرش حكيمى فرست وكلامى مكوش
گفت ابوالاسود كه خطا نمود قايل اين قول ايا ميداند رسول عيب او هرگاه
نگوئى او را پس چگونه خواهد دانست كه در نفس تو چيست باز گفت شعرى كه ترجمه اش

اينست شعر رسولى فرستى بكارى اگر	هنرزادان بفرست وتفهيم كن
ومگذار فهمانيش نيك وبد	اگرچه بود اهل هوش وسخن
اگر اين را گذارى ملامش مكن	نداند كسى نوز غيب دهن

تنبيه

گفت علامه جمال الدين الاسنوى كه شعر خواند مرا شيخ ما ابوحيان او گفت
كه شعر خواند مرا حافظ رضى الدين عبد الله الشاطبى او گفت كه شعر خواند مرا ابوالربيع
سليمان الغافقى او گفت كه شعر خواند مرا ابوالقاسم بن حبيش او گفت شعر خواند مرا
ابوعبد الله الفرا الضرير الخطيب لنفسه گفت شعر عربى كه ترجمه اش اينست شعر

نيكت تماشا چيست تراى بدكنى	با دل عشاق تا الم شعار
با گل وسوسن رخ زيباى را	كرده آراسته وبا نكار
زلف تو نگذاشت كه من چينيش	مى كند دم كرد م ادسيحوبار

واه خوش حسن دلاویز تو | وه سخن خوش تر دهم اب دار
گفتمش ای جان همه خوبی و نیک | جمله الفاظ تو شد خوش گوار
راست شده تیر و نکرده خطا | نیک نمودستی چو شدم مرده وار
گفت که بسیار جگر سوخته اند | در تعب انداخت هوس نگار
رحمت حق باد بر آن نازنین | کشتن یار را شده نیکو شمار

حکایت یکصد و شصت و نهم در اصل واضع شطرنج و نرد

عجیبه نام واضع شطرنج صِصَّتِه بن دَاهِر بهر دو صاد مهمله اولش مکسور ثانی
مفتوحه مشدده واو بروایت اصح حکیمی هندی بود که او برای بلهیت بلهیت
وضع نمود و منشاء وضع آن اینست که هرگاه فخر نمودند ملوک فارس بر
ملوک هند بوضع نرد از طرف بادشاه اردشیر بذات او و بهمین سبب نام بازی
نرد شیر نسبت او شده پس وضع نمود حکیم مذکور شطرنج را پس حکم داد حکمای
آن عصر بفضل شطرنج بر نردشیر و افتخار کرد بر شطرنج پادشاهی که برای
وی این شطرنج وضع شده پس پادشاه بحکیم واضع گفت تَمَنَّ عَلَیَّ مَا تُرِیدُ
بعوض شطرنج تمنائیکه داری از من بخواه جواب داد که حکم کند بادشاه برای
داشتن درهم در اول خانهای وی و مضاعف نماید آن درهم را

تا آخر خانه بادشاه تمنای حکیم خیلی خفیف دانست وگفت فاسد کرد عقل تو برا
آنچه کردی تو وزیر گفت ای بادشاه بگذار که طلب حکیم چیزیست که صرف
خواهد شد خزاین تو وخزاین ملوک نزدیک وی بادشاه باستماع کلام
وزیر تعجب نمود وگفت بحکیم که تمنای تو عجب تراست از صنعت تو وبعضی
روایت کنند که حکیم مذکور بدل دراهم دانه گندم داشت پس آخر خانه
بساط شطرنج مستغرق گردید گندم هفت اقلیم را وبعض فضیلت داده اند
نرد بر شطرنج زیرا که واضع نرد گردانید او را مثل برای دنیا وبین جانهای
او دوازده هست مثل شهور سال منقسم کرده شد بچهار قسم مانند فصول
سنه وشمار پارهای وی سی است مانند ایام ماه وآن منقسم بسفید و
سیاه مثل روزهای شهر وشب های آن وشمار نگین های آن شش است
مانند جهات سته وشمار نقطهای هر جهت از نگین وی هفت است مثل
اطباق زمین وآسمان وافلاک ونجوم سیاره وایام الاسبوع
وشمار چیزیکه حاصل میشود از آن نگین ها از روی قلت وکثرت مانند قضا
وقدر است وتصرف بازیگر ظاهر میکند حسن اختیار او را بعقل وی او جودت
زیرکی او وبازی شطرنج در امر اخیر بانرد شریک می باشد فقط والله اعلم وخدا داناتر است

ف

شترنگ با کاف فارسی بروزن و معنی شطرنج است و آن بازی باشد مشهور و معروف که از حکیم داهر هندی یا بیراد در زمان نوشیروان اختراع کرده بود و ابوزرجمهر در برابر آن نرد را ساخت و شطرنج معرب آن باشد و نزد محققین نزد ایشان بجبر است و شطرنج باختیار و مردم گیاه را نیز گویند و آن گیاهی باشد که بیشتر از چین آورند مخفی نماند که شترنگ در هندی اصل چترنگ بود بفتح جیم فارسی و ضم تای قرشت و فتح رای مهمله و سکون نون و کاف فارسی که معنی آن اعضای چهارگانه است و آن عبارت از فیل و اسپ و ارابه و پیاده باشد و فارسیان ضمه تا را حذف نموده شترنگ که معرب آن شطرنج است گویند و آنچه که در نفایس الفنون می نویسد آن عبارت بعینه در اینجا نقل کرده شد که واضع شطرنج صِقّة بن داهر که یکی از حکمای هند بوده است و اظهار آن لطلاج که از فرزندان او بود نموده و سبب اظهار او آن بود که ملکی از ملوک هند را که بمحاربه و جهان گیری و مبارزت و لشکرکشی مشغوف بودی علتی پدید آمد که بر اسب نشستن متعذر بود حکما و زیرکان را حاضر کرد و گفت میخواهم که تدبیری اندیشید که بی آنکه بر اسب

بوزرجمهر نام وزیر نوشیروان بوده در حکمت استوار بوده که بهندی بهفت سال بود که بغیر خواب

نشینم بحرب و کارزار مشغول شوم و ازین علت خلاص یابم بعلاج حذقت
کرد و گفت تدبیر کار پیش من است برخاست و بخانه رفت و شطرنج پیش
ملک آورده کیفیت لعب آن بر وعرضه کرد ملک را آن وضع بغایت
پسندیده آمد و او را بنواخت و ازو باختن آن بیاموخت و پیوسته بدان
مشغول می بود تا وفات یافت و از وی کسیکه سزاوار تخت باشد نماند مگر
زنی که ازو آبستن بود و آن زن باتفاق مهتران ملک به تدبیر مملکت مشغول شد
تا وعده وضع حمل در رسید و فرزند نرینه بیامد ملکه نام او شاه نهاد و بتربیت او
میکرد تا بزرگ شد و حربها کردن شروع کرد و تمامت مملکت پدر را در قبضه
تصرف آورد و بهر طرف که قصد میکرد ظفر او را بود تا بعد از مدتی در بعضی
از حروب مجروح گشت و بدان وفات یافت و هیچکس را مجال آن نبود که حال
او را بملکه عرضه دارد یکی از بزرگان او که بلعب شطرنج اطلاع داشت روزی
در پیش او رفت و او را بغایت ملول یافت از سبب ملالت و تکدر خاطر سوال کرد
ملکه گفت مدتهاست که از شاه خبری نیامده و هیچ معلوم نیست که حال او بکجا رسید آن
شخص گفت ملکه را معلوم باشد که اشتغال پادشاهی و مهمات جهانگیری را از مشقت
سفر و شدت غربت چاره نباشد در اثنای محاوره حکایت لعب شطرنج را

درمیان آورد و ملکه را بدان تشفی شده از او درخواست کرد تا شطرنج را
حاضر گردانند و او را تعلیم دهد آن شخص شطرنج را حاضر گردانید و لعب او را
بیاموخت و او را بدان مشغول گردانید چنانکه در باختن استوار شد روزی
با او شطرنج می باخت غلبه ملکه را بود ناگاه شاه خواست چون تنها و او جای نداشت
ملکه گفت شاه مات است آن شخص گفت ملکه را بقا باد مدتی است تا اینحالت
واقع شده و هیچکس را قدرت آن نبود که اعلام دهد تا هم برلفظ ملکه گذشت ملکه را
احوال فرزند معلوم شد و بواسطه شطرنج واقعهٔ چنان هایل بر او آسان گذشت و از آن
وقت بازی شطرنج در دیار هند منتشر شد اما در مملکت ایران کسی از آن وقوفی نبود
و گویند سبب آوردن او بایران آن بود که چون ملک به انوشیروان رسید
و آوازه فضل و دانش حکیمانی که ملازم او بودند باطراف منتشر گشت یکی از ملوک
هند که معاصر او بود بر سبیل امتحان آلات شطرنج با تحف و هدایای بسیار پیش انوشیروان
فرستاد و نامه نوشت که درین ملک زیرکان با مثل این وضع استخراج کردند که اگر
از اوضاع آنجا مانند این باشد بفرستند انوشیروان و ملازمان او چون این
وضع ندیده بودند از عهده آن بیرون نتوانستند آمد و بوزرجمهر حکیم را در آن
مدت میل کشیده بودند و در حبس بود بعد از آن تاسف نمود و او را طلب داشت

چون بوزرجمهر حاضر شد انوشیروان ازو عذر خواست بوزرجمهر گفت پادشاه چون
بر بنده غضب کند باید که از وی چیزی نستاند که باز چون بر سر رحمت آید آن چیز بدو
تواند داد انوشیروان خجل شد بوزرجمهر گفت بدولت پادشاه هنوز در چشم من
اندک روشنائی مانده است انوشیروان ازان شاد شد و شکر گذارد و آن
رسول الطلب داشت چون او بیامد و شطرنج بوزرجمهر عرض کرد بوزرجمهر
گفت بیا تا من با تو ببازم آن شخص پیش آمده یک نیمه شطرنج را بنهاد بوزرجمهر نیز
همچنان برابر او بنهاد و دست اول قایم کرد و دست دوم را او غالب شد پس
بخانه رفت و نرد را استخراج کرد و بعضی گویند نرد پیشتر ازو نیز بود اما آن وقت
کعبتین دو بود و لعب فائده نکرد و یک کعبتین و پنج منصوبه دیگر که اکنون است
هست در افزود و بمملکت هند فرستاد ۱۲ برهان قاطع شطرنج بالکسر و سکون
الطاء وکسر الراء المهملتین وفتحها و بالسین المهملة - ایضا بازی معروف
وهو حرام عند ابی حنیفة ومباح عند الشافعی اذا لم یکن فی المال خسران
وفی الصلوة نسیان وفی اللسان طغیان والمواظبة علیه عنده ایضا کراهة
شدیدة ۱۲ عالمگیری نرد بالفتح وسکون الراء بازی معروف که مهره ازان نیز نامند
تنه درخت را نیز گویند و گویند که نرد مذکور از اختراعات بزرجمهر است که

[illegible]

نشود زدو دو زبان
زیاده کردن باز نرد
[illegible]
[illegible] ۱۲

دستور نوشیروان بود کذا قال صاحب المؤید وفی الحدیث مَن لَعِبَ
بِالنَّردشیرِ فَکَاَنَّمَا صَبَغَ یَدَهٗ فی لَحمِ خِنزِیرٍ وَدَمِهٖ رواه مسلم
وفی شرح المشکوٰة اِنَّ نَردَشِیر مُعَرَّب وَضَعَهٗ اَردشیر بن بابک
مِن اَحَدِ مُلُوکِ فارس وفی الشرع حرام مطلق ۱۲ عالمگیریه مترجم میگوید
که از بیان صاحب کتاب واضح میشود که واضع بازی نرد اردشیر است
و مقدم بر واضع شطرنج و از تصریحات صاحب برهان پیداست که وضع شطرنج قبل
از بازی نرد است زیرا که بوزرجمهر شطرنج دیده من بعد بازی نرد وضع کرد
و همین طور اختلاف است در اباحت و عدم اباحت بازی شطرنج همچنانکه صاحب
لغت عالمگیری سطراز که هو حرام عند ابی حنیفة ومباح عند الشافعی و همین قسم
دیگر روایات فقهیه در ذیل مسطور خواهد شد پس دلیل حرمت احناف ظاهر که همه
بازیها حرام است اینهم بازی است پس شطرنج هم حرام باشد لاکن معلوم نمیشود که
اباحت شطرنج بر مذهب شافعی بکدام دلیل است اما همین قدر معلوم میشود که
در کتب تواریخ مرقوم است که هرگاه شمس بازغه وجود باجود حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وسلم بر فلک مکه معظمه طلوع فرمود و عالم و عالمیان انوار هدایت
اسلام منور نمود و ظلام کفر و ضلالت از الواح خواطر مردمان زدود و این خبر

فیض اثر در اکناف عالم و اطراف روزگار کالشمس فی وسط النهار پیدا و آشکار
گشت اکثر سلاطین هفت اقلیم رسولان ابارگاه رسالت فرستاده درخواست تصدیق
دعوی ختم نبوت نمودند از آنهاست که بادشاه هند نیز رسولی با سه هدیه روانه کرد
یکی از آن تلوار و دیگر برگ تنبول و سوم شطرنج بود و حکم کرد برسول که تلوار حضور
ختمیت پیش کند و ازار بند نزد خود دارد آنحضرت اگر ازار بند طلب فرمایند معلوم
خواهد شد که نبی برحق هستند و همین قسم برگ تنبول پیش کند و لوازم آن که عبارت
از آهک و غیره باشد نزد خود دارد و شطرنج پیش کند و بساط نزد خود دارد
یعنی اگر آنحضرت لوازم برگ تنبول و بساط شطرنج طلب فرمایند یقین خواهد شد
که این طلب از قسم معجزه است و این بغیر پیغمبر برحق نمی تواند شد الحاصل چون رسول
در حضور لامع النور سرور کائنات علیه الف الف صلوٰة و سلام و تحیات در رسید
حسب حکم بادشاه اول تلوار بعنوان هدیه گذرانید حضرت فرمودند که ازار بند کجا
است حاضر سازد و رسول آنوقت پیش کرد و ازار بند انداخته باستعمال آورده بود
چون برگ تنبول پیش ساخت آنوقت لوازماتش طلب فرمودند حاضر کرد۔
تناول فرمودند و هرگاه شطرنج پیش نمود به رسول فرمودند که بساط حاضر
سازد حاضر کرد چنانچه آنوقت وقت بین العصر والمغرب بود دو بازی نصف باختند

و ترک فرمودند و مشغول بنماز مغرب شدند یکی از شوافع میگفت که استدلال امام شافعی
بر اباحت شطرنج همین فعل رسول کریم صلوة الله علیه والتسلیم است و استدلال بر سنت بودن
بازی شطرنج در اثنای عصر و مغرب میکردد و سوی آن ترکیب نحوی هم که الشطرنج اباحه
فتی وهو الشافعی یعنی بازی شطرنج مباح نمود مرجوانی که او مذهب شافعی داشت دال بر اباحت شطرنج است

ترکیب نحوی جمله مذکوره اینست

الشطرنج مبتداست اباح فعل ماضی معلوم نون وقایه یای متکلم مفعول فعل اباح و فتی فاعل
آن اباح با فاعل و مفعول جمله فعلیه شده خبر الشطرنج است مبتدا با خبر خود جمله اسمیه
گردید و او عطف هو مبتدا الشافعی خبر مبتدا مبتدا با خبر خود جمله اسمیه گردید و احتمال
جمله حالیه هم میباشد بهر حال اگر ثبوت روایت سابقه از حدیث شود اسبقه قابل
قبول علمای فحول خواهد شد فقط شاعری در مدح شطرنج چنین نوشته قطعه

یا عائب الشطرنج من جهله	ولیس فی الشطرنج من بأس
فی فهمها علم وفی لعبها	شغل عن الغیبة للناس
ویشغل العاشق عن عشقه	وصاحب الکاس عن الکاس

و ما ترس در شرد ذم آن خیال نگاشته وانما هی خشب هزم خشبا
ولیس رشی من غیر طائل نعبا فقط کتاب منهاج الاسلام مولفه مولوی حاجی

ترجمه
ای عیب کننده شطرنج از نادانی خود و حال که نیست در شطرنج باکی
در فهمیدن ...

محمد کرامت العلی مرحوم دهلوی شاگرد شاه عبد العزیز رحمة الله علیه که با فضل
در دیار دکن جامع علوم معقول و منقول بودند و خصوصاً در فن حدیث نظیر خود
نداشتند در تحت کبیره چهار صد و دوم که ذکر شطرنج نموده اند بعینه عبارتش نقل کرده میشود
بازی نمودن شطرنج بر مذهب کسیکه بتحریم آن قایل است و آن مذهب بسیاری از
علماست و همچنین است نزدیک کسیکه قایل است بحل آن وقتیکه همراه آن قمار باشد
یا نماز بی وقت شود یا دشنام بازی همراه آن باشد ابوبکر اثرم در جامع خود سند
خود از واثلة بن اسقع رضی الله عنه آورده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که
اِنَّ لِلّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ فِیْ کُلِّ یَوْمٍ ثَلٰثَ مِائَةٍ وَسِتِّیْنَ
نَظْرَةً اِلَی خَلْقِهٖ لَیْسَ لِصَاحِبِ الشَّاهِ فِیْهَا نَصِیْبٌ الحدیث
صاحب الشاه شطرنج باز و امام مالک گفته که ما را از عبد الله بن عباس رضی الله عنه
رسیده است که او متولی شد مال یتیمی او دریافت از ترکه پدر یتیم شطرنج را پس سوخت
آنرا و اگر لعب آن حلال بودی هرآینه جایز نبودی سوختن آن زیرا که
مال یتیم بوده در فتاوی نوری مرقوم است که شطرنج حرام است پیش بسیاری
از علما فرق نزدیک شافعیه نیست که اعتماد در نرد بر بخت است که بسبب آن مثل کعبتین
پس مانند ازلام باشد و مدار شطرنج بر فکر و تامل است و آن نافع است در تدبیر جنگ اگرچه

نماز از وقت خود یا بازی بر عوض باشد مکروه است نزد شافعی و حرام است نزد یک دیگران

فقط و در زیلعی مرقوم است او یقامر بالنرد والشطرنج او یفوت الصلوة بسببها

لان کل ذلك فسق وکذا اذا کان یکثر علیه الحلف کاذبا لان کل

ذلك من الکبائر وقالوا فی النرد ترد شهادته بمجرد اللعب فیه

من غیر اشتراط القمار ولا عبرة لان نفس اللعب فیه فسق

وقال علیه الصلوة والسلام ملعون من یلعب بالنرد ومن یکون ملعونا

کیف یکون عدلا بخلاف الشطرنج لان الاجتهاد فیه مساغا فلا ترد

شهادته ما لم ینضم الیه احد المعانی الثلاثة التی ذکرناها ۱۲

ملعون من لعب بالشطرنج والناظر الیها کالآکل لحم الخنزیر

واکل لحم الخنزیر حرام ومن ثم ذهب الائمة الثلثة الی تحریم

اللعب به وقال الشافعی یکره ولا یحرم عبدان فی الصحابة

وابن موسی فی الذیل وابن حزم فی المحلی عن حبة بن مسلم مرسلا

تابعی من کتاب التیسیر بشرح الجامع الصغیر للشیخ الامام العا

الکامل عبد الرءوف المناوی رحمه الله تعالی اللعب

بالشطرنج لا یسقط العدالة الا بواحد من خمس القمار علیه

وكثرة الحلف عليه واخراج الصلوة عن وقتها بسببه واللعب على
الطريق وذكر شئ من الفسق عليه اشباه والنظائر لمولانا
زين العابدين المشتهر بابن نجيم المصري الحنفي رح وفي النوازل
سئل ابو القاسم عمن ينظر الى لاعب الشطرنج فقال اخاف ان يكون
فاسقا ١٢ غمز عيون البصائر لمولانا السيد احمد الحنفي الحموي رحمه الله
قال الحموي سمعت مالكا يقول لا خير في الشطرنج وكرهها تحريما
وعليه الجمهور ونوزع صاحب البيان في بقاء الكراهة على التنزيه
وسمعته يكره اللعب بها وبغيرها من الباطل ويتلو هذه الاية
استدلالا فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ استفهام تقرير انه
ليس بعده غيره فمن اخطأ الحق وقع في الضلال وقد ذهب جمهور
العلماء الى تحريم الشطرنج وعليه الائمة الثلاثة وحكى البيهقي
اجماع الصحابة على ذلك قال بعضهم فمن نقل عن احد منهم انه رخص فيه
غالط فالبيهقي وغيره من علماء الحديث اعلم باقوال الصحابة ممن ينقل
اقوالا بلا اسناد واجماعهم كاف في الحجة وقد ورد فيه احاديث
وان كان في بعضها ضعف وارسال فذلك لا يمنع من الاستشهاد به

٥٧

ولا اعتبار لا سيما مع كثرة الطرق واشتهارها فما كان منها صالحًا

فهو حجة بانفراده وما كان معللًا فانه يقوى بتعدد طرقه وتغاير شيوخ

مرسله وبالقياس على النرد بجامع الضد بل هو كما قال ابن عمرو ومالك

وغيرهما شر منه لانه ابلغ فى افساد القلوب من النرد لاحتياجه الى فكر

وتقدير وحساب النقلات قبل النقل بخلاف النرد يلعب صاحبه

ثم يحسب وذهب الشافعى الى كراهة تنزيها على الصحيح المشهور عنه

ما لم يواظب عليها وتعتبر بالعرف ولم يلعب مع معتقد تحريمه او يكن

على شكل الحيوان او يهذى عليها بل حفظ اللسان عن الخناء والفحش و

السفه وما لم يقترن به قمار ولم يلعبه على الطريق ولم يؤخر به

صلوة ولا احرام فى الجميع زاد بعض الشافعية وما لم يلعبه مع الارذال

ولم يؤثر نحو حقد او ضغينة او يؤدى الى اشارة للفظ لا يرضى ١٢

من شرح العلامة الزرقانى على الموطا او المقامر بالنرد والشطرنج

فان كل ذلك من الكبائر وكذلك من تفوته الصلوة للاشتغال بهما

فاما مجرد اللعب بالشطرنج فليس بفسق مانع الشهادة وان كان مكروها

عندنا لان الاجتهاد فيه مساغا ١٢ كما فى النرد بفتح النون واسكان الراء

معناه بلغة الفرس حلو ويسمى الكعاب والارق والنردشير قيل ان الاوائل
لما نظروا في امور الدنيا وجدوها على اسلوبين احدهما ما يجري بحكم السعي
والتحيل فوضعوا له الشطرنج لتشعر النفس بذلك وتنهض الخواطر الى عمل
من المطلوبات ويقال ان واضع النرد وضعه على رائ اصحاب الجبر وواضع
الشطرنج وضعه على راى القدرية قال يحيى سمعت مالكا يقول لاخير في
الشطرنج بكسر الشين وفتحها مع الاعجام والاهمال اربع لغات حكاها
ابن مالك فالاعجام من المشاطرة كان كل لاعب له شطر من القطع والاهمال من
تسطير الرقعة بيوتا عند التعبية وتعقب ذلك ابن برى بان الاسماء الاعجمية
لا تشتق من الاسماء العربية وبانها خماسية واشتقاقها من الشطر يوجب انها
ثلاثية فيكون النون والجيم زائد وهذا بين الفساد ١٢ من شرح العلامة الزرقاني
على الموطا وشيخ كمال الدين دميرى در حيوة الحيوان مى نگارد اشارة لعب الشطرنج
مكروه كراهة تنزيه وقيل حرام وقيل مباح والاول اصح وقال مالك وابو حنيفة
واحمد انه حرام ووافقهم من اصحابنا الحليمي والروياني وروى البيهقي ان محمد بن
سيرين وهشام بن عروة بن الزبير وبهز بن حكيم والشعبي وسعيد بن جبير
كانوا يلعبون بالشطرنج وقال الشافعي كان سعيد بن جبير يلعب بالشطرنج استدبارا

٢٠٧

... وامام مالک وابوحنیفه واحمد گفته که آن حرام است وموافقت نموده اند ایشان را از اصحاب ما حلیمی ورویانی ...

من ...ظاهرة و... الصعلوكي تجويزه عن امير المومنين عمر بن الخطاب
رضي الله تعالى عنه وابی اليسر وابی هريرة والحسن البصري والقاسم
بن محمد وابی قلابة وابی مجلز وعطاء والزهری وربيعة بن عبد الرحمن
وابی الزناد رحمهم الله تعالى والمروی عن ابی هريرة رضی الله تعالى عنه
من اللعب به مشهور فی كتب الفقه وروی الصولی فی جزء قد جمعه فی
الشطرنج ان ابا هريرة وعلی بن الحسين زين العابدين وسعيد بن المسيب
ومحمد بن المنكدر والاعمش وناجيه وعكرمة وابا اسحق السبيعی وابراهيم
بن سعيد وابراهيم بن طلحة بن عبد الله بن معمر كانوا يلعبون بالشطرنج
وقد ذكرت الاسانيد عن هؤلاء وتكلمت على ادلة المخالفين بكلام يشفی
النفس ويذهب اللبس فی جزء افردته فی الشطرنج والنرد نحو عشرين كراسة
فاعلم ذلك والله تعالى اعلم قال اصحابنا ولان الشطرنج فيها تدبير الحروب فاشبهت
اللعب بالحراب ولم يثبت عن النبی صلى الله عليه وآله وسلم نهی صحيح عن اللعب بها
واقوی ما يحتج به القائلون بالتحريم ما روی عن ابن عمر انه سئل عن الشطرنج
فقال هی شر من النرد قالوا والنرد حرام فيكون الشطرنج كذلك قال الامام
تاج الدين سبكی فی الجواب عن هذا الاثر انا لا نعلم مذهب ابن عمر فی النرد

ولعله كان يقول بحله وهو وجه لاصحابنا ولا يلزم حينئذ من كون الشطرنج
شرا من الحلال باعتبار ما ان يكون حراما وايضا فان المسئلة مسئلة
اجتهادية ولعل ابن عمر كان يذهب الى التحريم ورأى الشافعي معروف
وعلى قول من قال ان قول الصحابي حجة يشترط فيه ان لا يعارضه قول
صحابي اخر وهذا قد عارضه قول جماعة من الصحابة بالجواز وايضا هذا
الاثر لم يقل بظاهره احد من العلماء وذلك ان ظاهره ان الشطرنج
شر من النرد سواء اشتمل على عوض ام لا وبعض العلماء قال ان الشطرنج
شر من النرد ولكن شرط فيه ان يكون مشتملا على عوض واما اذا لم يكن مشتملا
على عوض فلم نعلم احدا من العلماء قال انه في هذه الحالة شر من النرد
واذا كان الاثر مردود الظاهر بالاجماع سقط الاحتجاج به انتهى وروى
الآجري عن ابي هريرة رضي الله عنه انه قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
اذا مررتم بهؤلاء الذين يلعبون بالازلام الشطرنج والنرد فلا تسلموا عليهم
هذا سند ضعيف لان في سنده سليمان اليماني وقد قال ابن معين فيه ليس
بشيء وقال البخاري منكر الحديث فلا تحل الرواية عنه وقال ابن ابي حاتم سمعت
ابي يقول هو منكر الحديث لا اعلم له حديثا صحيحا انتهى

فاما اذا انضم الیه اشتغال عن صلوة او غیرها فالتحریم اذ ذاک
لیس للشطرنج نفسه وهو مکروه اذا لم یواظب علیه فان واظب
فانه یصیر صغیرة کما ذکره الغزالی رح فی کتاب التوبة من الاحیاء
لکن ذکر ابن الصباغ فی الشامل خلافه واما النرد فحرام علی الاصح
لقوله صلی الله علیه وآله وسلم من لعب بالنرد فقد عصی الله ورسوله
ولقوله صلی الله علیه وآله وسلم مثل الذی یلعب بالنرد ثم یقوم
فیصلی مثل الذی یتوضأ بالقیح ودم الخنزیر ثم یقوم فیصلی
آنچه بالا مذکور شد روایات حلت وحرمت شطرنج بود اما قطع نظر ازان اگر بنظر تعمق
در نگرند معلوم مے شود که درین بازی در مصالح دنیوے حفظ ما تقدم
بلا عبث مے ماند وعواقب امور خود را بنظر غایر می نگرد وبدین ذریعه ووسیله
از امور مضار مجتنب مے ماند وبتدابیر منافع مشتغل مے گردد زیرا که در همه
بازی ها کار عقل وفهم نیست غلبه دران موقوف بر حسن قسمت است
ودرین موقوف بر حسن تدبیر وفکر صحیح واز همین جاست که بازندهٔ شطرنج را حافظهٔ
قوی وصحت حواس ضرورست تا بر خصم غالب شود واز غیظ وغضب دور ماند
نقل است که در زمان غفران مآب یعنے نواب میر نظام علیخان بهادر رئیس دکن

معانها انشاء عن الحوادث والفتن شخصی بوزینه را تعلیم شطرنج نموده از شطاران عصر بشرط بازی می نمود و می برد شخصی که خود را هم شاطر بزرگ میدانست از وی بازی آغاز نهاده نصف بازی شده بود که غلبه بوزینه معلوم شد از ثمره امرود در دست خود داشته از دور می نمود بوزینه یک نظر بوی میکرد و نظر دیگر بر رخ شطرنج آخر متوزع الحواس شد و بازی از دست او رفت و بهمین قسم اگر به شطرنج باز در عین بازی خشم پدید آید بالضرورت خواهد یافت شاعری از شعرای قدیم معمای بزبان تازی بنام نامی حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بذکر خانه های شطرنج نوشته است

چون خالی از لطافت نیست درینمقام نوشته می شود

الاخذ وعد موسى مرتين — وضع اصل الطبايع تحت ذين
وسكن خانه شطرنج وخذها — وادرج بين ذين المدرجين
وهذا الاسم من يهويه قلبي — وقلب جميع من في الخافقين

ترجمه اش اینست که آگاه باش بگیر وعده موسی را دو بار که آن اربعین است و اربعین عدد میم است پس دو میم حاصل شد و نهاد اصل طبایع زیر هر دو میم مراد عناصر اربعه است و عدد دش دال است یعنی بعد هر دو میم دال نه پس دو میم و یک دال حاصل شد و ساکن کن خانه های شطرنج که هشت باشد و عدد دش حا حطی است و بگیر آنرا و درمیان هر دو میم

داخل بکن و آن نام کسی است که دل من و وی عاشق است و قلب جمیع کسیکه در مشرق و مغرب است پس نام پاک محمد علیه الصلوة و السلام حاصل شد

حکایت یکصد و هفتادم در اسباب عدم اجابة دعا

غریبه مرویست که موسی علی نبینا و علیه الصلوة و السلام دید مردی که بدرگاه الهی دعا میکرد و برای حصول حاجتی تضرع می نمود موسی علیه السلام عرض کرد که ای پروردگار من اگر حاجت او باختیار من می بود البته قضای حاجت او میکردم پس وحی فرستاد حقتعالی بر موسی که ای موسی برادر این گوسپندی است و بدرستیکه دل وی نزد گوسفند وست و تحقیق که من قبول نمی نمایم دعا بنده که میخواند مراد دل وی نزد غیر من است از نیمعنی خبر داد موسی آن مرد را خاطر خود را از گوسپند قطع نمود و بکلی متوجه شد بسوی پروردگار خود حق تعالی قضای حاجت او فرمود فقط

حکایت یکصد و هفتاد و یکم در بیان اقسام مردم از ارباب عقول

لطیفه گفته اند بعض از روات که رفتم در مکه معظمه نزد سفیان ثوری رحمة الله علیه او را مریض یافتم و بدرستیکه دوا نوشیده بود گفتم او را که میخواهم که بپرسم از چیزها گفت که بپرس آنچه که ظاهر شود ترا گفتم خبر ده مرا از حال مردمان گفت فقها گفتم پس از پادشاهان خبر ده گفت زهاد گفتم از اشراف خبر ده گفت اتقیا گفتم غوغا

له مراد سفیان اینست که در مردم کسانیکه عمده اند آنها فقها ... که علم دین میدانند ۱۲ منه
سله یعنی در صفت پادشاهی کسانیکه صفت زهد میدارند آنها بهتر اند ... الغوغا ... کثیر ... شی ... و بعض ... الغوغا ... من الناس ... ۱۲ ...

سله غوغا بالفتح ملخ و مردم بسیار و درانیجا مراد مردم فرومایه و همچنین غاغه ۱۲ صراح

خبرده گفت کسیکه بنویسد حدیث وبجور دبران اموال مردم گفتم از فعله باخبرده گفت ستم کارانند وهمین ستم گاران سگان دوزخ اند فقط

حکایت یکصد وهفتاد ودوم در قایم نمودن رحمت خدا بر بندگان خود

ظریفه مرویست که اعرابی حاضر شد بسوی نبی علیه السلام عرض کرد که بنزد آمدم نزد تو گذشتم در بیشه پس شنیدم در آن آواز بچه های مرغ گرفتم آنها را و داشتم در گلیم خود ناگاه در آمد مادر آنها و گرد سر من گردید پس بکشادم برای او بچگان را پس بیفتاد مادر برآنها پس پیچیدم آنرا نیز در گلیم خود فرمود آنحضرت که بنه آنها را نهاد اعرابی آنها را پس بیفتاد مادر آنها که طواف میکرد گرد آنها را فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم باصحاب خود آیا معاینه اینحال تعجب میکنید فوالذی بعثنی بالحق نبیا ان الله ارحم بعباده من ام هذه الافراخ بفراخها یعنی قسم خدائیکه مبعوث نمود مرا بحق بدرستیکه الله تعالی رحم کننده زیاده است بر بندگان خود از مادر این بچه ها نسبت بچه های خود پس فرمود آن حضرت که برگردد و بدار آنها را بجای آنها گفت اعرابی که برگردیدم مع بچه ها و مادرش میگردید بر سر من تا اینکه داشتم آنها را فقط

حکایت یکصد وهفتاد وسوم در باب بخدا رسیدن ذی النون و توبه او

دقیقه گفته شده بذی النون مصری که چه سبب توبه تو بود گفتم برآمدم از مصر
در حالت سفر بسوی بعضی از دیهات پس خوابیدم در بعض طریق در صحرا ناگاه
دیدم یک قنبره نابینا را که بیفتاده بود از آشیانه خود پس شق شد زمین و برآمد
از ان دو تشتری یکی از سیم و دیگری از زر در یکی از آنها کنجد و در دیگر آب بود
آن قنبره میخورد کنجد و مینوشید آب را بمعاینه این حال رجوع نمودم بسوی حق تعالی
و لازم گرفتم دروازه او را تا اینکه قبول نمود مرا فقط

ف

ذو النون ولیتی بوده روی عنه انه قال کنت طالبا الی الحج فرکبت
فی السفینة وکان فیها جماعة من التجار ذوی المال وکان فیها تاجر
معها لؤلؤ کثیر فضاعت لولوة فجعل یطلبها من جمیع من کان
فی السفینة وفیها رجل فقیر علیه ثیاب قدیمة فاتهمه جمیع
اهل السفینة فلما علم انهم یتهمونه رفع طرفه الی السماء
وقال یا سمیع یا بصیر یا علیم فلما تم دعاؤه اجتمع کل سمك
کان فی تلك الناحیة حول السفینة واخرجوا رؤسهم من الماء
فاذا الکل واحدة منه لؤلؤ فی فمها فاخذ الفقیر من فمها لؤلؤ فدفعها

الی التاجر ثم رکب الهواء قبل السفینة وذهب فقالوا بم نلت
هذه المرتبة والمنزلة قال باتهام الفقراء فندموا وبکوا ذو النون
شاگرد امام مالک بود وموطا از وی حفظ داشت وپیروی اسرافیل بود ومغرب
ودی گفته سه سفر کردم وسه علم آوردم اول علمی آوردم که خاص وعام بپذیرفت
آن علم توبه بود دوم علمی آوردم که خاص بپذیرفت وعام نپذیرفت وآن علم
توکل ومعامله محبت بود سوم علمی آوردم که نه خاص پذیرفت ونه عام وآن علم
حقیقت بود که نه بطاقت علم خلق بود در نیافتند وی را مهجور کردند و
بانکار برخاستند تا آنگاه از دنیا برفت در خمس واربعین ومائتین ۱۲ عالمگیری

لطیفه عالم بر پنج قسم است پس هرگاه که تباه شد آن تباه شد جهان

گفته شده است که الله تعالی امت را تقسیم نمود بر پنج قسم علما پس زهاد
پس غزاة پس ولاة امور پس تجار علما ورثه انبیا اند وزهاد ملوک
زمین اند وغزاة انصار الله اند وامرا شبانانند از طرف حقتعالی بر خلق وی
وبازرگانان امینان خدا اند پس هرگاه که طمع نمایند علما در جمع مال پس
بکدام هدایت گرفته شود وهرگاه ریا نمایند زهاد پس بکدام شخص پیروی کرده شود
وهرگاه طوق در گردن غازیان باشد پس بکه ظفر یابند ووقتیکه خیانت نمایند

[illegible] ۱۲

تجاریس یکدام کس ایمنی باشد و هرگاه که باشند شبانان مثل گرگان پس بکدام

شخص احتیاط رعیت کرده شود فلا حول ولا قوة الا بالله العلی

العظیم یعنی پس نیست بازگشت و نه قوت مگر با خدای بلند بزرگ و بعضی

گفته اند که پیدا نمود حقتعالی مردم را بر چند صنف صنفی برای خطابت و صنفی

برای عبادت و صنفی برای تجده و صنفی برای معاش و صنفی برای

امامت و سوای ازین اصناف هرجرجه اند که مکدر مینمایند آب را و جوش

میدهند آتش را و نیک میازند راه را و هرجرجه بهایتین و جبین آنها از مردم اراذل و سفله هستند

حکایت یکصد و هفتاد و چهارم در ذکر بعض محاسن اهل بیت

نکته تحقیق که سیدنا علی رضا بن موسی کاظم بن جعفر صادق بن محمد

الباقر بن علی داود زین العابدین بن الحسین بن علی بن ابی طالب در حضور

مامون الرشید سوال نمود از یحیی بن اکثم از مسئله پس گفت او را چه گویی

قاضی القضاة ممالک اسلام بود

در حق کسیکه دید در اول نهار زنی را که حرام شد باز حین ارتفاع شمس

حلال شد باز حرام شد بروی وقت نماز ظهر باز حلال شد او را وقت نماز عصر

باز حرام شد بروی وقت مغرب باز حلال شد بروی بوقت عشا باز حرام

شد بروی بنصف شب باز حلال شد بروی حین فجر یحیی گفت که جواب این مسئله نمیدانم اصلحک الله

صانع کند ترا الله تعالی مامون گفت ای ابن امیر المؤمنین خبر ده ما را ازین مسئله پس
حضرت امام جواب دادند و صورت مسئله بیان فرمودند که این زن جاریه بود که او را اجنبی
در اول روز نگریست باز خرید نمود او را وقت ارتفاع شمس باز آزاد کرد و وقت ظهر باز نکاح
کرد او را وقت عصر پس ظهار واقع شد از وی وقت مغرب باز کفاره ظهار را ادا کرد
وقت عشا باز طلاق داد او را به نیمه شب طلاق رجعی باز رجوع نمود بسوی وی وقت
فجر مامون گفت نیک گفتی تو بیشک ولد الرضا هستی پس مامون دختر خود را
بنکاحش داد در همان مجلس علی رضا مع زوجه متوجه مدینه مکرمه زادالله شرفاً
وتعظیماً گردید دختر کسی را نزد پدر باظهار شکایت آمیغی که با وجود من حضرت رضا
جاریه گرفته اند بفرستاد مامون از طرف خود کسی را نزد دختر فرستاد که بگوید
که ما تزویج نکرده دادیم ترا بوی تا که حرام نمائیم چیزی را که حلال فرموده است الله تعالی
برای او و بار دیگر مثل این شکایت منما پس بعد وفات مامون بیاورد حضرت
علی رضا زوجه خود را بسوی معتصم برادر مامون بسبب فرستادن معتصم بسوی او کسی را بطلب و آنها
درآمدند شب بیست و هفتم محرم سنه دو صد و دو هجری و همیشه ماند علی رضا
مع زوجه در بغداد تا آنکه وفات یافت در سنه دو صد و سه هجری و بمقبره که عقب
کاظم جد خودش واقع بود دفن گردید و بگذاشت دو فرزند و دو دختر که احسن و اجل

۲۰ [illegible]

آنها حسن عسکری ست و عسکری بایمعنی ست که او در شهر سُرّمن رای قیام داشت
و گفته میشود آنرا مدینة العسکر و حسن عسکری وارث پدر خود شد در علم و معرفت
و شجاعت و متولد گردید والد او در سنه یکصد و پنجاه و سه هجری همچنانکه پیشتر
مذکور شد و بدرستیکه اتفاق ست برینمعنی که متوکل قید نمود حسن عسکری را در وقت
قحط افتاد همه مردمان تا سه روز بنماز استسقا رفتند اما باران نبارید حکم کرد متوکل
برای آمدن یهود و نصاری مع مردم پس برآمدند و همراه آنها راهبی بود پس
بلند کرد راهب دست خود بسوی آسمان باران بسیار بارید روز دیگر نیز
همین طور واقع شد شک نمودند بعض مردم عوام در دین اسلام و مرتد شدند
بعضی از آنها و بمردم هرج عظیم واقع شد و بر متوکل این معنی دشوار گردید و
حکم کرد باحضار حسن محبوس و گفت او را ادرك امة جدك رسول
الله صلی الله علیه و علی آله واصحابه وبارك وسلم قبل ان يهلكوا یعنی
دریاب امت جد خود را قبل از انیکه هلاک شوند حسن عسکری فرمود که حکم ده مردم را برای
آمدن فردا انشاء الله تعالی اشکال زایل خواهد شد مردم بخلیفه گفتند برای رهائی حسن عسکری
از قید پس رها نمود و برآمد حسن عسکری با مردم برای استسقا هرگاه که بلند کرد راهب
دست خود را مع نصاری بیامد ابری بر آسمان حکم فرمود حسن برای گرفتن دست

راهب پس بند کرده شد ناگاه در وی استخوان آدمی پس بگرفت آنرا از دست
راهب باز گفت بلند نماید دست خود پس بلند نمود آن را ابر زایل شد و شمس
طلوع نمود مردم ازین امر متعجب شدند باز خلیفه بحسن گفت ما هذا یا ابا محمد
یعنی چیست این ای ابی محمد گفت حسن که این استخوان نبی ست از انبیا که
راهب بدان ظفر یافته و بدرستیکه ظاهر نمیشود استخوان نبی بسوی آسمان مگر
باران سخت میبارد و امتحان نمودند مردم این را پس یافتند آنرا همچنانکه
حسن گفته بود شبهه مردم زایل گردید و کسیکه مرتد شده بود بدیدن این
حال رجوع باسلام نمود و باز گردید حسن بسوی خانهٔ خود عزیز و مکرم
وصله داد خلیفه او را تا اینکه وفات نمود و تحقیق که واقع شد در زمان متوکل مذکور
زنیکه دعوی نمود که شریفه ست در حضرت وی پس پرسید متوکل کدام کس خبر
مراد از شریفه دعوی سیادتست ۱۲ منه
خواهد داد از حال صدق و کذب این زن پس رهنمونی نمودند او را بر حسن
عسکری پس حاضر نمودند و بنشانید او را همراه خود بر تخت متوکل پرسید
از حال زن مذکور گفت بدرستیکه حق تعالی حرام نموده ست بر درندگان اینکه
بخورند اولاد حسنین رضی الله عنهما را پس بیندازند آن زن را پیش سباع پس
اگر نخورد او را آن زن راست گوست بیان نمودند این امر بر زن مذکوره پس

اقرار نمود بانکه در بیابان بیغ گو هستم بعض مردم بخلیفه گفتند آیا آزمود وی
حسن را بآنچه که گفته است برای او پس حکم نمود متوکل برای حاضر کردن سه شیر
درنده و نهاد آنرا در ساحتی[۵] که زیر قصر اوست و نشست او در قصر بخلیفتی که
مینماید آن را و بند کرد دروازه محل را باز حکم کرد برای حاضر کردن حسن[رض] مذکور
تا که داخل شود در ساحت بسوی قصر نزدیک خلیفه و حکم کرد برای بند کردن
دروازهٔ ساحت بران با درندگان پس داخل نمودند حسن عسکری را بسوی
ساحت و بروی در دروازه را بند کردند و از آواز سخت آنها گوشها کر شدند
هرگاه که او را سباع (درندگان) دیدند خاموش شدند و رفتند بسوی وی و مسح نمودند
او را و گردیدند گرد او و امام بر پشت آنها مسح مینمودند بدست و آستین خود
پس رجوع نمودند درندگان بسوی نشستگاه خودها پس بگشودند دروازهٔ قصر را و برآمد بر بالاخانه
بسوی خلیفه و کلام نمود (حسن عسکری ۱۲) ساعتی با او باز فرود آمد درندگان نمودند با وی همچنانکه پیشتر
کردند تا آنکه بیرون آمد و عقب امام خلیفه جایزه فرستاد مردم گفتند چرا نکردی
مثل آن همچنان پس نکرد متوکل بر آن باز گفت بآنها که آیا میخواهند کشتن مرا
باز امر کرد آنها را که ظاهر نسازند این امر بر کسی والله اعلم بالصواب

ف

[۵] ساحت: گشادگی و فضای خانه و سرا و ناحیه هر

رضا لقب امام هشتم است وهو علي الرضى بن موسى الكاظم
بن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن زين العابدين بن الحسين
بن علي ابن ابي طالب بست وچند سال عمر داشت وبطوس
درگذشت وشیعه گویند که مامون خلیفه درانگور زهر داد ودر مشهد طوس
مدفون است وسوری بن مغیره که در عهد سلطان مسعود حاکم نیشاپور بود
آنجا را عمارت کرد ورضا را پنج فرزند بودند ۱۲ عالمگیری امام علی
موسی رضا بن موسی کاظم هشتم امام است از اولاد علی ابن ابیطالب
در سنه یکصد وچهل وهفت هجری در مدینه ولادت یافته نام مادرش
ام سعید بود وبتاریخ نهم صفر سنه دو صد و سه هجری در زمان مامون بن هارون الرشید
خلیفه بغداد وفات نمود ودر مشهد مدفون گشته تاریخ از مخزن الواصلین منتخب

آن امام زمان علی رضا	هادی مهدی رجال ونسا	ذات او را امام ثامن دان
بهر مار وز حشر ضامن دان	گفت هاتف ولی ونقیه	سال مولود او امام نجیب
بود در مدینه ونهم ز صفر	که ز دنیا امام کرد سفر	سال ترحیل آن امام زمان
۲۰۳ خرم گفت صاحب ایمان	روضه او بمشهد است عیان	همچو خورشید بر فلک رخشان

کاظم بکسر الظاء المعجمه فرو برنده غصه باشد وفي قرآننا والكاظمين الغيظ

و نیز لقب ابو ابراهیم موسی بن جعفر صادق که هفتم از ایمه است و در کرخ که محله بغداد است مدفون گشته و شیعه گویند که رشید او را سرب نوشانید وی را بست و یک پسر و هشت یا نه دختر بودند ابراهیم[۱] و عقیل[۲] و هارون[۳] و حسن[۴] و حسین[۵] و عبدالله[۶] و اسمعیل[۷] و محمد[۸] و احمد[۹] و یحیی[۱۰] و اسحق[۱۱] و حمزه[۱۲] و عباس[۱۳] و عبدالرحمن[۱۴] و قاسم[۱۵] و جعفر الاصغر[۱۶] و زید[۱۷] و محسن[۱۸] و عبدالله الاصغر[۱۹] عالمگیری موسی کاظم هفتم امام است از اولاد علی بن ابیطالب در سال یکصد و بست و هشت هجری متولد شد در روز جمعه بست و پنجم ماه رجب سنه یکصد هشتاد و سه هجری در زمان هرون رشید خلیفه بغداد وفات یافت مقبره او و مقبره امام محمد تقی در بغداد قدیم هست و ایشان را در انجا کاظمین گویند هر دو در یک گنبد آسوده اند و ان گنبد سمت غربی شط است محاذی گنبد ابوحنیفه کوفی که بجانب شرقی شط واقع است

نظم انکه موسی کاظمش نام است	قدوه روزگار و ایام است	خلق را هادی خفی و جلی است
سال مولود او امام ولی است ۱۲۸	روز جمعه امام نقل نمود	از رجب ماه بست و پنجم بود
ملک العرش و حور خلد برین	سال نقلش بگفت عمده دین ۱۸۳	مرقد آن امام در بغداد
هست بی شبه ای بلند تراد	مفتاح التواریخ صادق بکسر الدال است کو باشد فی الم	

فتمنوا الموت ان کنتم صدقین و لقب امام جعفر است و هو ابن الباقر

بن زین العابدین بن الحسین در مدینه منوره متوفی گشت و در بقیع مدفون است عالمگیری امام جعفر صادق بن امام محمد باقر علیه السلام ششم امام است نام مادرش ام فراوه دختر محمد بن ابوبکر صدیق بود در سنه هشتاد و سه هجری در مدینه متولد گشته و در روزگار ابوالمنصور عباسی خلیفه بغداد در سنه یک صد و چهل و هشت یا که یک صد و چهل و نه هجری بتاریخ بست و چهارم ماه شوال رحلت نمود قبرش در بقیع است و آن گنبذی است که دران امام محمد باقر و امام زین العابدین و امام حسن آسوده اند تاریخ از مجز الواصلین نظم

آنکه او بود جعفر صادق | لقب او وست ثابت و دانق | سال مولود آن شریف و نجیب
هاتف از اوج عرش گفت بمن | آنکه او بود خسرو دوران | سال نقش سبحان برخوان
تاریخ ازمو جعفر صادق امام المسلمین | رفت و بر خلق غم خود افزود | شد تولد در سنه هشتاد و سه

در صد و هشت و چهل رحلت نمود ؛ مفتاح حسن بفتحتین یکی باشد و حسین بالتصغیر یک و این هر دو لفظ نام بهترین جوانان بهشت است وهما ابنا فاطمة بنت رسول الله وسیدة النساء و کنیت حسن ابو محمد است و کنیت حسین ابو عبد الله نام دو ریگ توده است وقال المبرد هما جبلان وذکر الکلبی هما بطنان وکان ولادة الحسن فی نصف

سال ذکر نه کرده است مبرد که آن هر دو کوهی است و ذکر کرده کلبی که آن هر دو زمین مشکلات و بود ولادت حسن در نصف رمضان سنه سه از هجرت ۱۲

الرمضان سنة ثلث من الهجرة ـ
و عمرش چهل و چند ساله و چهار ماه و نهدر وز شده بود که شهید شد و شش ماه
خلافت کرد و بعد از پدر ویرا چهارده فرزند حاصل شدند ـ
قاسم و حسین و عقیل و حسن المثنی و زید و عبد الله و عبد الرحمن
و احمد و عمر و اسمعیل و فضل و ابوبکر
و طلحه و دختری داشت بشکل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ـ
و ولادة الحسین فی یوم الخمیس فی الثانی من الشعبان
فی السنة الرابعة من الهجرة و له سبعة بنین علی اکبر
و علی اصغر و علی اوسط المعروف بزین العابدین و
عبد الله و محمد و عبید الله و جعفر و دو دختر داشت
زینب و سکینه و ابو الحسن کنیت مرتضی علی است و فی فصل الخطاب
قال ابراهیم النخعی رحمه الله لما سلم الحسن بن علی رضی الله
عنهما الامر الی معاویة سمیت سنة الجماعة قال رجل من الشیعة
یا مذل المؤمنین فقال رضی الله عنه بل انا معز المؤمنین
و سمعت ابی علیا کرم الله وجهه لا تکرهوا امارة معاویة

فانه يسلم هذا الامر بعدي - تم كلامه وقال فاضل
الطيبي في هذا الحديث قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
في شان الحسن ان ابني هذا سيد كفى به شرفا وفضلا
افلا اسود من سماه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
سيدا لعل الله ان يصلح به بين فئتين عظيمتين وانما
وصفهما بعظيمتين لان المسلمين كانوا يومئذ فرقتين فرقة
معه وفرقة مع معاوية وكان الحسن رضي الله عنه احق
الناس يومئذ بهذا الامر فدعاه ورعه وشفقته على امة
جده صلى الله عليه وآله وسلم الى ترك الملك والدنيا
رغبة فيما عند الله ولم يكن ذلك لقلة ولا ذلة فقد بايعه
على الموت اربعون الفا وقال والله ما احببت منذ
علمت ما ينفعني ويضرني ان الي امر محمد صلى الله عليه وآله
وسلم على ان يهراق الدم في ذلك محجمة وشق ذلك على بعض
شيعته حتى حملته العصبية على ان قال عند دخوله عليه السلام
عليك يا عار المؤمنين فقال له الحسن رضي الله عنه العار

خیر من النار انتهی کلامه ـ و بعد ازان با معاویه مصالحه نمود زحوس

ان هذا ما صالح علیه الحسن بن علی رضی الله عنهما معاویة
بن ابی سفیان صالحه علی ان یسلم الیه ولایة المسلمین
علی ان یعمل فیهم کتاب الله و سنة رسول الله صلی الله
علیه و اله و سلم و سیرة الخلفاء الراشدین المهدیین
و لیس لمعاویة بن ابی سفیان ان یعهد الی احد من بعده
عهدا بل یکون الامر من بعده شوری بین المسلمین و علی
ان الناس آمنون حیث کانوا فی ارض الله فی شامهم
و عراقهم و حجازهم و یمنهم و علی ان اصحاب علی
و شیعته آمنون علی انفسهم و اموالهم و نسائهم و اولادهم
حیث کانوا و علی معاویة بن ابی سفیان بذلک عهد الله و
میثاقه و لا ینبغی للحسن بن علی و لا لاخیه الحسین رضی الله عنهما
و لا لاحد من اهل البیت غائلة سرا و لا جهرا و لا یخلف منهم
فی افق من الآفاق اشهد علیه فلان بن فلان و کفی بالله
شهیدا ـ نقلت هذا من کتاب رد الروافض للشیخ ابن الحجر المکی

امام المسلمین حسن فرزند بزرگ علی ابن ابیطالب است که از بطن فاطمه بنت
رسول علیه السلام تولد پذیرفته امام دوم است در روز ولادت او پانزدهم شهر
رمضان سال سوم از هجرت است و مولد او مدینه تاریخ سرجان است سال
زادن او اگرچه بعد وفات پدرش قبایل عرب او را درکوفه بر مسند خلافت نشانیدند
لیکن او بعد از شش ماه بسبب خصومت معاویه ترک خلافت کرده از کوفه بمدینه
رفت و در صدیق لاازل مرقوم است که رسول علیه السلام خبر داده که بعد خلافت
از وی سی سال باشد و بعد از آن ملک باشد و چون علی مرتضی انتقال کرد از
مدت سی سال شش ماه مانده بود و آن شش ماه از آن حسن بود و چون
امام حسن رضی الله عنه و اصحاب خود جمعیتی ندید بعد از شش ماه ملکت بمعاویه تسلیم
کرد و معاویه مدام بدفع او میکوشید تا آنکه پیش یزید زنی و لاله را نزد آن
که زن امام حسن رضی الله عنه بود فرستاد تا او را آنکه به حیله بر آن آرد که امام
حسن را زهر دهد چنانچه او چند مرتبه بلطایف حیله امام حسن را زهر در عسل و
خرما آمیخته داد دوم مرتبه آخر الماس سائیده که یزید فرستاده بود در آب بیامیخت
چون امام حسن آن آب را نوشید جگرش پاره پاره گردید از حلق او بیرون
آمد و جان او این مقدمه بشب جمعه بیست و هشتم ماه صفر در سال پنجاهم از هجرت

بعمر چهل و هشت سالگی بوقوع آمده و بعضی بهفتم صفر سنه تسع و اربعین نوشته اند
و بالجمله بعد از وفات امام حسن رضی الله عنه زن به یزید گفته فرستاد که حالا از
بموجب اقرار بعقد نکاح خود در آر که امام حسن را در ساختم یزید گفت با
فرزندان پیغمبر وفا نکردی با من نیز وفا نکنی آن نادان هم شوهر را
از دست داد و هم بمقصود خود نرسید بعد وفاتش حضرت امام حسین رضی الله
عنه و برادرش محمد بن علی که مشهور به محمد حنفیه است جسدش را در مدینه در
نزدیک گور غریبان فرو برساختند مولف این دو بیت در تاریخش گفته

بگیر ای مومنان پای حسن را	شود تاریخ فوتش را همین را	بشکل گل حسن ابن علی بود
از آن تاریخ فوتش آمد گل	واین چند ابیات در تاریخ وفاتش از ...	

حسن آن پادشاه کون و امکان	کنیت او ابومحمد دان	بعد حیدر خلافت آن شاه
پنج ماه و سه روز ریاستش ماه	ختم بر ذات او خلافت شد	بهمان ... آوفت شد
بود تاریخ ...	سفرش در سه صفر فرمود	انتها ... تمام ...
آن ... سلطان ...	هاتفم گفت سال نقل امام	حیف ... سلام

امام المسلمین حسین برادر امام حسن است رضی الله عنهما و پسر دوم علی ابن ابیطالب
رضی الله عنه امام سوم است و روز ولادتش سوم شعبان سال چهارم از هجرت ...

تاریخ سال مولود او سید دین است چون معاویه ابن ابی سفیان در سال
شصتم از هجرت از دنیا رفت و خلافت به یزید رسید نامه عتاب در مدینه
بر ولید فرستاد که حسین را در بیعت بخوان ولید نامه اپش امام حسین علیه السلام
بر او نامه را خوانده در خشم شد و گفت من در بیعت چگونه درایم که او از اهل
دوزخ است یزید بار دیگر مکتوب بر ولید نوشت که چون این نامه بر تو رسد
بخیان کنی که سر حسین را بمن فرستی ولید در فکر حیله شد که حسین را هلاک کند
تا آنکه اهل کوفه امام حسین را نامه فرستادند که زود بیائید که ما ترا بیعت کنیم غیاث
حضرت امام با اهل بیت خود بطرف کوفه روانه شد در اثنای راه چون
بمیدان کربلا رسید با لشکری که یزید بر وفرستاده بود دوچار گردید
آخر جنگ شروع شد و امام حسین علیه السلام از دست شمر شهادت یافت
بعد از آن سرش را از تن جدا ساخته و دختران و زنان و را قید کرده نزد
یزید بشام فرستادند شهادت او شهنشاه بعد از وفات معاویه بتاریخ دهم
ماه محرم سال شصت و یک هجری بوقوع آمده و بعض علما که سال وفات سال
شصتم از هجرت نوشته اند محض غلط است شیعیان روز شهادت او را روز
غم گرفتند و در این روز بنوحه و بکا مشغول شدند و بنی امیه این روز را عید

ساختند ونبی امیه اولاد معاویه ویزید وتابعانشان را گویند وتاریخهای
وفات او که علما نظم کرده اند نیز یک عدد کم از سال وفات میشود چنند
ازان اینست تاریخ جمعه وعاشر محرم بود * کرسوی خلد امام نقل نمود
سال فوتش بگفت غمگین * سر دین را بریده بیدین + ایضاً من چه گویم کربلا را وقت
آه می آید برون از اسم اللّٰه واین هرد و تاریخ لتعمیه خارجی است یعنی اگر سیر دن
که دال است دور کرده شود باقی ماند حروف یا و نون که عدد آن
شصت است ومراد از اسم ذات اللّٰه است پس اگر از لفظ اللّٰه
عدد لفظ آه دور کنی هم شصت عدد باقی ماند واین تاریخ از مولف
این اوراق است درباب وفات پنجتن یعنی محمد و فاطمه و علی و حسین و حسن

تاریخ

رفتم بباغ فکر دو دیدم بصد چمن ‌ ‌ ‌ در شوق چیدن گل تاریخ پنجتن
هر غنچه را گشودم وجستم زهر گلی ‌ ‌ ‌ ناگه ندا ز بلبلی آمد بگوش من
احمد و فاطمه و حسین و علی حسن ‌ ‌ ‌ تاریخ فوتشان مجو الا زیاسمن
اول دو حرف بهر محمد و فاطمه ‌ ‌ ‌ باقی سه حرف بهر حسین و علی حسن

ساموتن بضم المیم امن داده شده و نام یکی از خلفای عباسی بود

وهو العباس بن هارون الرشید عالم و عالم دوست ونیکو سیرت
بود وبیست وهشت سال خلافت کرد وسال عمرش چهل وپنج سال بود
ودر سابع رجب سنه خمس وعشرین ومائتین بطرطوس درگذشت ومعتقد و
آن بود که قرآن مخلوق است ورویت حقتعالی ناممکن وجمعی از علما را محبوس کرده بود
تا بدین ایمان آرند چون آن معنی پسندیده نبود اجل موعود امان نداد تا اصلاح
تغییر نکرد ۱۲ عالمگیری در ابتدای مائه سوم مامون بن هارون الرشید
بعد کشتن برادر خود الامین را در سنه یکصد ونود وهشت هجری بخلافت
رسیده بود در بغداد بر مسند حکومت متمکن بود ودر سنه دو صد وهجده
هجری بعد خلافت بیست سال وشش ماه وسیزده روز درگذشت ۱۲ مفتاح التواریخ
ظهار مشتق از ظهر است وآن بکسر ابره جامه ودر شرع تشبیه دادن
زن خود را بعضو زنیکه حرام است کما یقال للزوجة انت علیّ کظهر امی
تشبیه امرأة است بام ولفظ ظهر متحتم است واین از سوگندهای جاهلیت بود
پس شرع او را مقرر داشت ونقل کرد از تحریم موقت بکفاره غیر مزیل
مر نکاح را پس جایز نباشد مرد را وطی ودواعی آن تا بیرون نیاید کفاره ور
وفی انت علیّ مثل امی او کامی ان نوی الظهار صحت نیته

همچنانکه گفته شود که تو بر من مثل پشت مادر منی است

و درین قول اگر تو بر من مثل مادر من است یا مانند مادر من است اگر ازین قول اراده ظهار کند و نیت او صحیح شده ۱۲

وان نوت الطلاق بانت وان لم ینو شیئاً لغا ۱۲ عالمگیریہ

متوکل بالضم والتاء وفتح الواو وکسر الکاف المشددہ اعتماد برکسی کنندہ

ولقب یکی از خلفای عباسیہ بودہ وھو متوکل علی اللہ

ابوالفضل ابن جعفر ابن معتصم بن ھارون الرشید ۱۲

عالمگیریہ ـ المتوکل علی اللہ بن معتصم بر سریر خلافت نشست

وبعد خلافت چہاردہ سال نہ ماہ و نہ روز بتاریخ ھفدہم شوال سنہ دو صد

وچہل و ہفت باشارہ پسرش المستنصر کشتہ شد منتخب التواریخ

حکایت یکصد و ھفتاد و پنجم در بیان آنکہ حکم حاکم نافذ نمی شود گر دیگری یکند

لطیفہ مرویست کہ تحقیق سعید بن عمر حذیم بکسر دال مہملہ

مکسور سین ساکنہ بازیاء تحتیہ مفتوحہ پند داد روزی عمر خطاب

رضی اللہ عنہ را عمر او را گفت کہ کدام کس طاقت دارد برین

گفت تو ای امیر المومنین نیست آن مگر اینکہ کوئی بیرا طاعت

کردہ شوی و جبارت نماید کسی بر مخالفت تو

ف

عمر بالضم وفتح المیم خلیفہ دوم معروف ومشہور با بن الخطاب

بن نفیل بن عبد العزّی بن ریاح بن عبد الله بن قرط بن رزاح
بن عدی بن کعب بن لوی و یُروی عن ابن عباس انّه
سأله عن النیابة بعده فی مرضه و قال ما تقول فی حقّ علیّ
انه هاجر وسبق فی الاسلام مع قرابته مع النبیّ صلی الله علیه
وآله وسلّم والشجاعة والفضل ممّا لا یُحصیٰ فقال عمر هو
کذلک لکنّه کثیر المزاح وراغب الیه وهذا الامر
لا یلیق بالمازح ثمّ قال ما تقول فی العثمان وعدّ له من
فضائله قال هو کذلک و لکنّی اخاف ان یختار آل ابی معیط
من غیرهم ویُسلّطهم علی المسلمین ثمّ قال ما تقول
فی طلحة بن عبید الله قال لا یصلح لهذا الامر لانه متکبّر
ومعجب بنفسه ثمّ ذکر فضائل الزبیر قال هو رجل شجاع
امّا بخیل وینازع الناس فی صاع من الحنطة والشعیر
ویشاتم الناس ولو کان عُبیدة بن الجراح حیًّا لاستخلفته
لانه امین هذه الامة ثمّ قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلّم
فی شانه لکل امة امین و امین هذه الامة ابو عبیدة بن الجراح

بست و چهارم از هجرت در شهر مدینه روی داده در حدائق الانوار است
که مدت خلافت او ده سال و هشت ماه و چند روز بوده این تاریخ در
وفات او از مخبر الواصلین نوشته شد **نظم**

عمر آن پادشاه کشور دین	چون ز دنیا بشد بخلد برین	همچو صدیق صادق الاقوال
عمر او نیز بود شصت و سه سال	کرد شاهی بدولت و اقبال	بست و نه روز و شش و ده سال
شنبه و عشره محرم بود	که عمر نقل زین جهان فرمود	بسکه در عدل سعی کرده بود
در سن کرد رحلتش فرمود	سال نقلش خرد بحسرت خواند	وای صد وی عدل بیکس ماند

فائدہ جامعہ و لمعہ ساطعہ و مقالہ نافعہ

که ذکر کرده است آنرا ابو نعیم اصبهانی در باب قضاء حوایج از
علی بن ابی طالب رضی الله عنه گفت که فرمود رسول خدا صلی
الله علیه و سلم برای مسلمان بر برادر مسلمان سی حق است که نیست
برات برای او مگر باداء یا عفو آن بخشد لغزشش او را در حرم نماید بر
اشک او و بپوشد شرمگاه او و عفو کند سکندری او را و بپذیرد
بوزش او را و رد کند غیبت او را و همیشه نماید نصیحت او را و نگهدارد
دوستی او را و رعایت سازد عهد او را و عیادت کند بیماران او را

در حاضر شود میت او را و اجابت دعوت نماید و قبول کند هدیه او را و عوض بدهد انعام
او را و شکر نعمت او نماید و نیکو یاری او کند و حفظ حرمت سازد و قضای حاجت
نماید و شفاعت او قبول سازد و محروم نکند مقصود او را و جواب بدهد عطسه
او را و هدایت نماید گم شده او را و رد سلام نماید و کلام پاکیزه سازد و نیک
کند انعام او را و تصدیق سوگند های او کند و یاری نماید او را اگر ظالم باشد
باینکه برگرداند از ظلم و اگر مظلوم باشد بمددگاری او و بروفای حق او و دوستی
کند او را و دشمنی نسازد و نه خذلان نماید و نه دشنام دهد او را و دوست
دارد او را از نیکی آنچه دوست میدارد برای نفس خود و مکروه دارد او را از بدی
آنرا که مکروه میدارد برای نفس خود پس نخواهد گذاشت کسی یکی را از آنها مگر
بروز قیامت مطالبه خواهد کرد با او وَاللهُ الْمُوَفِّق بدرستیکه حقتعالی تحفه بنده است

فایده در بعض مجربات بونی

گفته است بونی در لمعه نورانیه از سر البدیع و حرز المنیع بدرستیکه انسان وقتیکه
خائف شود بر نفس خود از قتل یا غیر آن مثل عذاب بگیرد گوسفند فربه که کافی شود او را
در قربانی و نزد و ذبح کند در حالیکه متوجه باشد بسوی قبله و بگوید وقت ذبح اَللّٰهُمَّ
هٰذَا لَكَ وَمِنْكَ اَللّٰهُمَّ اِنَّهُ فِدَائِیْ فَتَقَبَّلْهُ مِنِّیْ یعنی ای خدایا

این کبش برای تست و از تست ای بارخدایا بدرستیکه این فدای من ست پس
قبول کن آنرا از طرف من و برای انداختن خون ذبیحه بکاود مغاکی پس پر کند
خون را در آن مغاک تا اینکه پامال کرده نشود یا نه پاره پاره کند شصت جزو پوست
او یک جزو سر او یک جزو شکم او یک جزو به همین طور و نخورد از ان ذابح
و نه آنکس که در نفقه اوست چیزی را از ان و بدهد شصت مسکین را پس همین ست
فدای او از چیزیکه مت[illegible] و این عمل مجرب و معمول به است پس اگر کسی حاجت گفت
از چیزیکه سوای قتل [illegible]شد باید که بهترین طعام شصت مسکین بسیری بخوراند
بگوید اللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْتَكْفِیْ هٰذَا الْاَمْرَ الَّذِیْ اَخَافُهُ بِهِمْ هٰؤُلَاءِ
فَاَسْئَلُكَ بِاَنْفَاسِهِمْ وَاَرْوَاحِهِمْ اَنْ تُنَجِّیَنِیْ مِمَّا اَخَافُ وَاَحْذَرُ
یعنی ای بارخدایا بدرستیکه من طلب کفایت می نمایم این امر را که می ترسم از
جهتهای مساکین و میخواهم بانفاس و ارواح ایشان اینکه نجات دهی مرا از
چیزیکه می ترسم و پرهیز می نمایم حقتعالی بفضل خود ببرکت این عمل آسان خواهد نمود
از وی منقول است

لطیفه در ذکر صنایع بعض صحابه رضی الله عنهم اجمعین غیر آنها

بود ابو بکر صدیق و عثمان بن عفان و طلحه و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهم

بزّاز یعنی جامه فروش و عمر رضی الله عنه دلّال و دلّال آن کس است که میان
بایع و مشتری سودا راست کند و سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه می تراشید
تیر را و ولید بن مغیره رضی الله عنه حدّاد یعنی آهنگر و همچنین ابو العاص برادر ابی جهل
و بود و عقبه بن ابی معیط رضی الله عنه خمّار یعنی شراب فروش و ابو سفیان بن
حرب رضی الله عنه میفروخت زیت یعنی روغن درخت زیتون دانه خورش
و عبد الله بن جدعان رضی الله عنه بیع جواری مینمود و نضر بن الحارث رضی الله عنه
مینواخت عود یعنی بربط را و حکم بن العاص و حریث بن عمرو و الضحاک بن قیس
الفهری و ابن سیرین رضی الله عنهم پاک میکردند گوسپند را و عاص بن وائل
رضی الله عنه بیطار بود یعنی علاج چهارپایان میکرد و پسرش عمرو و عبّاس
و ابو حنیفه صاحب الرای رضی الله عنهم جزّار یعنی شترکش بودند و زبیر بن
العوام و قیس بن مخرمه و عثمان بن طلحه رضی الله عنهم صاحب مفتاح کعبه خیّاط
و مالک بن دینار ورّاق یعنی کاغذ سازنده و یزید بن المهلّب بستانی یعنی باغبان
و قتیبه جمّال یعنی شتربان و سفیان بن عیینه و ضحاک بن مزاحم و عطاء بن
ابی رباح و کمیت شاعر و حجاج بن یوسف الثقفی و عبد الحمید و القاسم بن سلام
و کسائی معلّمین بوده اند فقط

حکایت یکصد و هفتاد و ششم ۱۷۶ در بیان چیزیکه مستحسن شده است از بعضی ظرفا

لطیفه اتفاق افتاد که کشتی بعضی از ملاحین حذاق آماده شد بغرق و بر آن مسلمانان

و کافران نشسته بودند ملاحین درین باب متحیر شدند پس اتفاق نمودند باهم بر آنکه بعضی

که بعضی را با بعضی مختلط سازند و اوشان را یک حلقه کردند و گردانیدند در آنها عدد

مخصوص را و هر شخصیکه واقع شود بروی اخیر عدد بیندازند و اورا در دریا همینطور کرده شد

پس واقع شد عدد بر جمیع کفار پس بینداختند آنها را در دریا و نجات یافتند مسلمانان

و صورت فرج ظاهر میشود ازین شعر اَللّٰهُ یَقْضِیْ بِکُلِّ یُسْرٍ وَیَرْزُقُ الضَّیْفَ

حَیْثُ کَانَ یعنی حق تعالی حکم میکند بهر آسانی و روزی میدهد مهمان را جائیکه

میباشد پس هر حرف مهمل یعنی غیر منقوط جای مسلم ست و هر حرف منقوط جای

کافر ست و عدد در آنها نه بعد نه است از اول بیت مذکور و دوره نماید در آن

یکی بعد دیگری وَاللّٰهُ اَعْلَمُ و بعضی بدل نموده اند بجای بیت مذکور بیت دیگر

مثل او بچیزیکه گذشت پیشتر شعر وَلَمَّا فُتِنْتُ بِلَحْظٍ لَهُ عَزَلْتُ فَمَا

خِفْتُ مِنْ شَامَتٍ و هرگاه آزموده شدم بدیدن او بیگانه شدم پس

نترسیدم الا شاد شونده بر غم دشمن فقط

ف

مترجم میگوید که در فارسی این شعر است ببدل هر دو شعر عربی مشعر مدعو شقیق تو میسر
منطبق مربی همین دان سرگاه که طرح نه نه کرده شود دو حرف هم عبارت از کافر
خواهد بود و او خواهد افتاد و باقی مسلم اند که نخواهد افتاد و مترجم گوید که در پارسی قطعه

قدیمهٔ مشهوره درین باب چنین است **نظم**

ز ترکان چهار و ز هندو ست پنج	
دو رومی طوس یک فرنگی و پنج	سه رو ز و یکی شب کفا رو دو لیل
دو باز و سه زاغ و یکی چون سهیل	دو نار و دو نور و سه یکی همچو دود
ز زنه نه شمر دن بغیت یهود	استادی سیه شاه میرزا اسکندر الله

فی مدارج الاعلی مینویسند که هرگاه کشتی مشرف بر هلاک شد همه پریشان شدند در ان
خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمه بودند همه با خواجه التماس نمودند خواجه همه را باین حساب
نشانید و گفت که هر کسیکه عدد نه آید باید دانست که قدم او ناهمایونست او را
در دریا باید افگند چنانچه بآن حساب همه کفار غرق دریا شدند و مسلمانان سلامت ماندند

حکایت یکصد و هفتاد و هفتم در ذکر آنچه واقع شده است بابی بکر صدیق در خواب

نادرهٔ **ظریفه** مرویست که بدرستیکه ابوبکر صدیق رضی الله عنه شبی خفته بود
پس دید خوابی عجیب بگریست در خواب تا اینکه شنید آنرا کسیکه بیرون خانه است
اتفاقاً بگذشت عمر بن الخطاب رضی الله عنه پس بشنید آواز گریه را بگرفت

دروازه را و آنگاه شد صدیق و دوید بسوی دروازه پس بکشود آنرا و شرشک میریخت
پس دید عمر رضی الله عنه گفت که چیست این گریه گفت ابوبکر صحابه را نزد خود جمع بکن
تاکه اطلاع کنم ترا بران جمع نمود عمر همه صحابه را گفت ابوبکر تحقیق که من دیدم قیامت را
که قایم شده است و دیدم مردان را بر منابر نور بر درپائیکه مثل ستارگان روشن است
پرسیدم از فرشته از فرشتگان گفت که انبیا انتظار محمد صلی الله علیه وسلم
مینمایند بدرستیکه بدست شریف وی زمام شفاعت است گفتم که کجاست محمد بس مرا بسوی او
پس من خادم او هستم و صاحب او و ابوبکرم پس برد مرا بسوی او یافتم او را زیر پایه عرش
و عمامه او روبروی او بود تحقیق که دراز نموده بود دست راست خود بسوی ساق عرش
و دراز کرد دست چپ پس بند نمود از ان دروازه دوزخ را و میگفت الٰهی اُمَّتِیْ
الٰهی اُمَّتِیْ الٰهی اُمَّتِیْ پس درامته من علما و صالحین و حجاج و معتمرین و غزاة
و مجاهدین اند و ناگاه ندا رسید ای محمد یاد نمودی طایفه فرمان برداران و گردن نهندگان را
و یاد نکردی طایفه دیگر را یاد کن ظلم کنندگان و نوشندگان شراب و زانیان و خورندگان
ربا را پس گفت ای پروردگار من آنها هستند همچنانکه فرمودی و لاکن نیست در انها
کسیکه شرک نمود با تو و نه پرستید بت را و نه گردانید برای تو فرزند و نه بازمانده
از توحید پس قبول کن ای معبود من شفاعت من در حق آنها و رحم کن جاری شدن اشک مرا

برانها و باز گردان بر من تا سفِ من سوی ایشان پس گفتم از فرط شفقت خود بروی
نرمی بکن بنفس خود ای محمد پس گفت ای ابابکر تحقیق که زاری نمودم برای پروردگار خود
پس قبول فرمود شفاعت من در حق امتِ من پس پرسیدم که شفاعت همه امته شد
یا بعض یا ابن الخطاب ناگاه کوفتی دروازه را قبل حصول جواب و ناگاه منادی
اندرون خانه ندا کرد اَلْکُلُّ ثَلَاثًا یا ابابکرٍ یعنی سه بار آواز رسید که شفاعت
کل امته شده یا ابابکر پس گفتند هر دو یعنی ابو بکر و عمر رضی الله عنهما اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ فقط

ف

ابو بکر کنیت صدیق اکبر است لانه یرکب الجمل وکان حلیماً کریماً فاضلاً سخیاً
وخیر البشر بعد النبی صلی الله علیه وآله وسلم عند اهل السنة والجماعة وکان رضی الله عنه
نحیفا ودقیق المحاسن وهو ابن ابی قحافه بن عامر بن تیم بن مره بن کعب بن لوی و علم انساب
وعلم تعبیر خواب وعلم عروض وقافیه نیکو میدانست و در جاهلیت جاهی کبیر و مالی کثیر
در میان قریش داشت و از روسا و اہل مشاورت این قوم بود و قوله تعالی
وَحَمْلُهٗ وَفِصَالُهٗ ثَلٰثُوْنَ شَهْرًا این آیه خاص در شان ابی بکر است زیرا که شش ماه
در شکم مادر بود و دو سال تمام شیر خورد و سی و هشت ساله بود که اسلام آورد و آنحضرت
چهل ساله بود و دیری که با بو بکر نسبت کنند بسبب مزاح است نه بحسب سن زیرا که سن کی

۴ زیبا کردار و سوار بر اسپ نیز بود ... بردبار ... کننده و فاضل سخی و بهتر بنی آدم بعد از نبی صلی الله علیه وآله وسلم نزد اهل سنت و جماعت و او بود لاغر اندام و داننده قریش را و پدرش ابی قحافه بن عامر بن تیم بن مره بن کعب بن لوی ۱۲

دو سال از سن حضرت کم است و در حضر و سفر ملازم حضرت بود و در صحابه کسی نیست
که پدر و پسر و نبیره و زن و دختر وی مسلمان شده باشند الا وی و مات وهو
ابن ثلاث و ستین سنة ولما سمع ابوه موته ما فزع بل قال
إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ وَلِلّٰهِ مَا أَعْطٰى وَلِلّٰهِ مَا أَخَذَ ودفن في
جنب رسول الله ونام مادر صدیق أم الخير بود و یک پسر و یک دختر داشت
وعبد الله و اسما نام از قبیله دارد و عایشه و عبد الرحمن از ام رومان اند
و محمد بن ابی بکر از اسما بنت عمیس است ۱۲ عالمگیریه
صدیق بالکسر و کسر الدال المشددة بسیار راست گو باشد وقیل صدیق آنکه
قول خویش را بعمل راست کند و فی مریم إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا الصدیق کثیر
در سوره مریم بدرستیکه او بود صدیق ۱۲
الصدق القائم على الصدق وقيل الصديق هو الصادق قولا و فعلا
و نية و عقدا و قال بعض العارفين الصديق من بذل الكونين في
رؤية الحبيب كابي بكر ولما سال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
في جيش العسرة عن ابي بكر ما ابقيت لنفسك قال الله و رسوله ۱۲
عالمگیریه عتیق بالفتح و کسر الفوقانية فعیل آزاد و ابوبکر را که عتیق
میگویند لانه عتیق من النار او عتیق من المعائب المنسبية
دربارهٔ او آزاد است از آتش یا آزاد است از عیب های منسبیه ۱۲

او عتیق من الموت وما دروی را فرزندی زیست فاذا بلغ اشده سمته
یا آزادیست از موت ۱۲

عتیقا و فی الحدیث من اراد ان ینظر الی عتیق من النار فلینظر الی
ابی بکر عتقا جماعة اولئک عتقاء الله و درگذشتن اسپ از اسپان
فرس عتیق و نیز بمعنی شریف و کریم و کعبه و کهنه بود و عتیق الطیر هو البازی
عتاق جماعت و نام نهری در عراق و ابو عتیق کنیت ابن عبد الرحمن
بن الصدیق و بیت عتیق کعبه باشد لانه لم یملکها احد و فی الحج
بالبیت العتیق ۱۲ عالمگیری ابوبکر صدیق از اهل قریش است و دختر
عایشه در حباله نکاح رسول علیه السلام بود و بعد وفات رسول که بتاریخ دوازدهم
ربیع الاول سنه احدی وعشرة الهجره واقع شده مهاجران و انصار ابوبکر صدیق را
بیعت نمودند و برخود امام گردانیده خلیفه رسول الله او را خطاب کردند و بر مسند
خلافت نشانیدند بعد چندگاه ابوبکر خالد را جهت تسخیر ممالک عراق و عجم روانه ساخت
گویند روزیکه خالد دمشق را فتح نمود همان روز را ابوبکر صدیق ازین جهان انتقال فرمود وفاتش
در سال سیزدهم از هجرت در ماه جمادی الاخری بعمر شصت و سه سال بوقوع آمده مدت
خلافت او را دو سال و سه ماه و چند روز می نویسند تاریخ وفات از مخبر الواصلین نوشته شد

آنکه او صادق بورا بوده   یار پیغمبر خدا بوده   عمر آن شاه صادق الاقوال

بود بی اشتباه شصت و سال + بر سریر خلافت از تقدیر + پنج ماه و دو سال مانده بیست دوم جمادی الاخری بود + که بداند تقاش نقل نموده عقل سال وصال او فرمود ورس جود رفت صاحب جود + مفتاح التواریخ -

حکایت یکصد و هفتاد و ششم در تفکر در احوال آخرت

لطیفه گفته شد با براهیم ابن ادهم که اگر نشستی برای ما در مسجد سر آینه می شنیدیم از تو چیزی را گفت که من مشغول ام بچهار چیز اگر فارغ شدمی ازان البته نشستمی برای شما گفته شد آن کدام است گفت اول اینست که من یاد میکنم وقتی را که حقتعالی میثاق گرفت بر بنی آدم پس فرمود هٰؤُلَاۗءِ اِلَى الْجَنَّةِ وَلَا اُبَالِي وَهٰؤُلَاۗءِ اِلَى النَّارِ وَلَا اُبَالِيْ یعنی ایشان بسوی جنت خواهند رفت و من پروای آن ندارم وایشان بسوی دوزخ خواهند رفت و من پروای آن ندارم پس نمیدانم که من از کدام فریق هستم و ثانی آنکه من یاد میکنم همین را که هرگاه حکم میفرماید الله تعالی برای خلق پسر در شکم مادر و دمیده میشود در وی روح ملک موکل بران میگوید یا رَبِّ شَقِيٌّ اَمْ سَعِيْدٌ یعنی ای پروردگار من این ولد شقی است یا سعید پس ندانستم که از کدام یکی ازین دو حصه من هست ثالث اینکه یاد میکنم وقتی را که فرود خواهد آمد فرشته موت تا قبض روح نماید میگوید

مع اهل السّلامة ام مع اهل الکفر یعنی با مسلمانان هستی یا با کفار
پس منیدانم که چگونه می برآید جواب چهارم آنکه من یا دیگرم در قول حق تعالی
فَرِیْقٌ فِی الْجَنَّةِ وَفَرِیْقٌ فِی السَّعِیْرِ یعنی فریقی در جنت خواهد بود
و فریقی در آتش افروخته پس نمیدانم که در کدام فریق خواهم بود فقط

ف

ابراهیم بن ادهم بن سلیمان بن منصور البلخی کان ولیا من ابناء
الملوك و تاب فی الشباب و صحب لسفیان الثوری و فضیل العیاض
بمکة و فی الشام و یاکل بکسب الحلال و مات فی الشام سنة احدی او
اثنین و ستّین و مائة و قیل سنة ستّة و ستّین و مائة و هذا اکثر
و در سبب ترک بادشاهی وی اختلاف بسیار است و ناظور بانی میکرد عاملین
مترجم گوید که انچه بر السنه مردم ابراهیم ادهم جاریست شاید بحذف مضاف باشد که آن
اضافت ابنی خوانند آیه شریفه واقعست در الکبیر یرد یا رهست و پنجم در رکوع
اول سوره شوری و ابتدایش اینست و کذلك و در جلالین مینویسید مثل
ذلك الایحاء اَوْحَیْنَاۤ اِلَیْكَ قُرْاٰنًا عَرَبِیًّا لِّتُنْذِرَ تخوف اُمَّ الْقُرٰی
وَمَنْ حَوْلَهَا ای اهل مکة و سائر الناس و تُنْذِرَ النَّاس

ابراهیم بن ادهم بن سلیمان بن منصور بلخی بود ولی از ابنای ملوک پس توبه نمود در جوانی و صحبت داشت با سفیان ثوری و فضیل بن عیاض در مکه و در شام و میخورد بکسب حلال و مرد در شام در سنه یکصد و شصت و یک یا دو و گفته شده است در سنه یکصد و شصت و شش و این اکثر است ۱۲

یَوْمَ الْجَمْعِ ای یوم القیمة یجمع فیه الخلق لَا رَیْبَ شک فِیْهِ فَرِیْقٌ
منهم فِی الْجَنَّةِ وَ فَرِیْقٌ فِی السَّعِیْرِ النار فقط۔ و در تفسیر حسینی می‌نگارد
وَ كَذٰلِكَ وہمچنین کہ وحی کردیم بہر پیغمبری بزبان قوم او اَوْحَیْنَآ اِلَیْكَ
وحی کردیم بتو قُرْاٰنًا عَرَبِیًّا قرآنی بلغت قوم تو کہ عرب اند لِتُنْذِرَ تا بیم کنی
بدان اُمَّ الْقُرٰی اہل مادر شہرہا را کہ مکہ است وَ مَنْ حَوْلَهَا و ہر کہ گردا گرد او
باشند یعنی جمیع اہالی بلدان را و مقرر است کہ تمام زمین را از زمین مکہ بسط کردہ اند
پس اصل ہمہ بلاد اوست وہمہ بر حوالی وی اند وَ تُنْذِرَ و بیم کنی مردمان را
یَوْمَ الْجَمْعِ بروز جمع یعنی قیامت لَا رَیْبَ فِیْهِ ہیچ شک نیست در وقوع آن
و او را روز جمع گفت کہ اولین و آخرین در آن روز مجتمع باشند یا جمع کنند روح را
با اشباح یا اعمال با ہر کسی را با مثل او و بعد از اجتماع دیگر بارہ ایشان را متفرق سازند
فَرِیْقٌ فِی الْجَنَّةِ گروہی را در بہشت برند کہ مومنان موحد اند وَ فَرِیْقٌ
فِی السَّعِیْرِ و گروہی را در دوزخ افگنند کہ منافقان و مشرکان اند فقط

حکایت یکصد و ہفتاد و نہم در لطیفہ و بعض سخنہای باریک خندہ آور و زدن مثل برای عاقل

لطیفہ مذکور است کہ این عرس کہ آنرا راسو گویند تعاقب موشی کرد موش
بالای درخت رفت این عرس در پی او میرفت تا آنکہ بر آخر سر شاخ رفت

و باقی نماند برای او گیر زگاهی پس فرود آمد بسوی برگی و بگزید کناره برگ و بپا ویخت
خود را بآن برگ این عرس کدام راهی نیافت بسوی موش پس طلبید زوجه خود را
حاضر شد زوجه و در آمد زیر درخت این عرس برید گردن آن برگ را که موش بدندان
گرفته بود پس بیفتاد موش گرفت زوجه این عرس او را و این عرس فرود آمد موش را گرفت و
با زوجه خود بمکان خود رفت و این امر که از این عرس بظهور رسید برکمال فطنت و
وقوت ادراک او دلالت مینماید و از ادراک این عرس نقل میکنند که مردی شکار کرد
بچه او را و در قفصی بند کرد مادرش در آمد و دید او را پس رفت باز آورد دیناری و دامن
خود بینداخت روبروی مرد باین اراده که این دینار فدیه بچه خود است برای آنکه بچه را
بگذاشت آخر این عرس بهمین قسم تا پنج دینار آورد اما آن مرد بچه را نگذاشت آخر
این عرس باز رفت و پارچه در دهن خود گرفته آورد گویا اشاره مینمود که آنچه دنانیر پیش خود
بوده تمام شد مرد پروای آن ننمود هرگاه این عرس حال مرد دید باز آمد بسوی دنانیر پس
گرفت یکی را از آنها و میرفت مرد ترسید که این عرس همه دنانیر خواهد برد برای آنکه
از رهائی بچه خود نا امید شده پس بگذاشت بچه را برای مادر این عرس دیناری را که برده بود
باز آورد و نزدیک چهار دینار بنهاد و بسرعت تمام عقب بچه خود روان شد فقط

حکایت یکصد و هشتادم در طلب محال

ظریفه گفت فضیل ابن عبدالرحمن برقیه بنت عتبه ابن ابی لهب انظری
إِلَى امْرَأَةٍ مَعْرُوفَةِ النَّسَبِ ببین برای من زنیکه نسبت وی مشهور باشد
كَرِيمَةِ الْحَسَبِ بزرگ باشد از روی حسب فَائِقَةِ الْجَمَالِ در میان
زنان جمال او فایق باشد مَلِيحَةِ الدَّلَالِ نمکین باشد در ناز و کرشمه و
إِنْ قَعَدَتْ أَشْرَفَتْ اگر بنشیند بلند شود وَإِنْ قَامَتْ
أَضْعَفَتْ واگر بایستد دوگونه شود وَإِنْ مَشَتْ تَرَفَّرَفَتْ
واگر برود بدرخشد تَتَرَوَّعُ مِنْ بَعِيدٍ بشگفت آرد دیدن او از دور
تَفْتِنُ مِنْ قَرِيبٍ و در فتنه انداز د از نزدیک تَسُرُّ مَنْ عَاشَرَتْ
خوشنود سازد کسی را که با او معاشرت نماید وَتُكْرِمُ مَنْ جَاوَرَتْ
اکرام کند کسی را که همسایه او شود وَدُودًا دوست باشد وَلُودًا زاینده
باشد لَا تَعْرِفُ إِلَّا أَهْلَهَا نشناسد مگر اهل خود را وَلَا تَسُرُّ
إِلَّا بَعْلَهَا و خوشنود نسازد مگر شوهر خود را فَقَالَتْ لَهُ يَا ابْنَ الْعَمِّ
أَخْطُبْ هٰذِهِ مِنْ رَبِّكَ فِي الْآخِرَةِ فَإِنَّكَ
لَا تَجِدُهَا فِي الدُّنْيَا رقیه گفت که ای ابن عم زن بصفات مذکور
از پروردگار خود طلب در آخرت بدرستیکه تو نخواهی یافت همچو زن در دنیا قطعا

ظریفهٔ دیگر مثل آنست

گفت ابوموسی مکفوف بنخاس خران اُطْلُبْ لِی حِمَاراً لَیْسَ بِالصَّغِیْرِ الْمُحْتَقَرِ تلاش کن برای من خری که نباشد کوتاه قد حقیر وَلَا بِالْکَبِیْرِ الْمُشْتَهِرِ ونه قامت شتهر اِنْ خَلَا الطَّرِیْقُ تَدَفَّقَ اگر راه خالی باشد بجهد وَاِنْ کَثُرَ الزِّحَامُ تَرَفَّقَ واگر زیاده شود بجوم ملامت نماید لَا یَصْدِمُ فِی السَّوَارِیْ نه صدمه رساند همراه من ستونها را وَلَا یَدْخُلُ فِیْ تَحْتَ الْبَوَارِیْ ونه داخل کند مرا زیر بوریا اِذَا کَثُرَ عَلَفُهُ شَکَرَ هرگاه که زیاده داده شود کاه شکرگذاری سازد وَاِذَا قَلَّ عَنْهُ صَبَرَ وهرگاه که کم داده شود کاه صبر نماید وَاِنْ رَکِبْتُهُ هَامَ اگر من سوار شوم بروی سرگشته شود وَاِنْ رَکِبَهُ غَیْرِیْ نَامَ واگر غیر من بروی سوار شود بخوابد فَقَالَ لَهُ النَّخَّاسُ پس گفت او را نخاس اِصْبِرْ اَعَزَّکَ اللهُ فَعَسَی اللهُ اَنْ یَمْسَخَ الْقَاضِیَ حِمَاراً فَتَذْرِکَ حَاجَتَکَ وَالسَّلَامُ صبر کن عزیز نماید ترا الله تعالی پس قریب است که حق تعالی بگرداند قاضی را بصورت حمار پس خواهی رسید بحاجت خود والسلام

نادره

گفته شده است که تحقیق هرگاه که خلق نمود الله تعالی اخلاق را قناعت گفت که میروم بسوی حجاز گفت صبر و من همراه تو هستم و گفت علم من میروم بطرف عراق پس گفت عقل و من همراه تو هستم و گفت کرم من میروم بسوی شام پس گفت سیف و من همراه تو هستم و گفت غنا که من میروم بطرف مصر پس گفت ذل و من همراه تو هستم و گفت سوء خلق من میروم بسوی مغرب پس گفت بخل و من همراه تو هستم و گفت حسن خلق من میروم بسوی یمن پس گفت حلم و من همراه تو هستم و گفت شفا من میروم بسوی بادیه پس گفت جوانمردی و من همراه تو هستم و گفت فسق من میروم بسوی روم پس گفت بغی و من همراه تو هستم فقط

حکایت یکصد و هشتاد و یکم در بعض اتفاقات که افتاد با صاحبان مروت در آن ظرایف لطیفه است

نکته برای اعرابی دو زن بودند پس برائید یکی پسر و دیگر دختر اد پس پسر را برقص آورد و گفت برای عنادانباغ خود شعری که ترجمه اش در فارسی چنین است شکر خدای عز و جل را نمود ما را از آنچه نیست در آن منفعت و سود از توده قبیح هست گیرنده کهن تا شیر دور کرده شود از عیان پس زن دیگر شنید پیش آمد در حالیکه

مراد از توده قبیح زمین [illegible] ... [illegible] ... [illegible] است ... [illegible] است

رقص میکنانید دختر خود را و میگفت در شعر که ترجمه اش
در فارسی چنین است ؎

نیست ضرری ازینکه شد دختر	سر من شوید و شود عنبر
گر بسفید حمار بردارد	چون بهشتم ز سال روآرد
جامۂ قیمتی بپوشانم	بیک از دو امیر برسانم
پسر صخر شاه یا مروان	معدن جود و مهرهای گران

این خبر بمروان رسید نکاح کرد بمهر یک لک دینار و گفت بدرستیکه پدر وی فی الحقیقت سزاوار اینست که گمانش دروغ کرده نشود و عهد او شکسته نگردد پستر این کیفیت رسید بمعاویه گفت اگر مروان سبقت نمینمود بر ما بسوی زن هر آئینه مضاعف میکردم برای وی مهر او لاکن از صله محروم کرده نشود از طرف من پس فرستاد بسوی وی دو لک دینار فقط

لطیفه

روایت نموده است بیهقی در شعب از مالک ابن دینار رضی الله عنه گفت مثل قاریان این روزگار مثل مردیست که نصب نموده دام را برای شکار گنجشک ها پس بیامد گنجشکی بسوی دام هرگاه که دید آنرا

گفت چیست برای من که ترا در خاک غایب شده می بینم گفت براه
تواضع گفت بچه سبب خمیده گفت از طول عبادت گفت
چیست این دانه نزدیک تو گفت تیار کرده ام او را برای روزه داران
گنجشک گفت آیا مباح میسازی آنرا برای من گفت نعم پس گنجشک
پیش رفت بسوی دانه و هرگاه که برداشت دانه را دام در گردن او
بیفتاد و خفه کرد او را گنجشک گفت اگر چند ایرستان خفه کنند مثل
خفه کردن تو عصفور را پس نیست امروز خوبی در عبادت فقط

حکایت یکصد و هشتاد و دوم در غنا با حسن صوت و در آن ظرایف و لطایف است

عزیزه مردیست در حدیث که فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم
که میدانید که کی شد شعر خوانیدن برای شتران صحابه عرض کردند
نمیدانیم فدایت باد پدر و مادر ما فرمود که پدر شما مضر بر آمد در شتران که
برای او بود پس دید پسر را که شتران وی جدا شده بود پس مضر عصا
بر دست وی بزد پس نشست پسر در رود و او صیحه مینمود که وا یداه
یعنی افسوس بر دست ها پس شتران آواز را شنیدند و متوجه شدند
در او ورد ند بروی پس گفت مضر اگر ساخته شود کلامی مثل این هر آینه

خواہد شد کلامی کہ بروی شتران گرد آیند پس بیرون آورد مضر حدارا
ذکر کردہ است این حدیث در مستطرف گفت ابو المنذر ہشام
کہ غنا بر سہ وجہ است وجہ اولی نَصَب وآن غناء جوانان و
شتر سواران است وجہ ثانی سِناد کہ ثقیل الترجیع وکثیر النغمات
میباشد وجہ ثالث ہَزَج است وآن خفیف است کہ می شکافد
قلوب رادمی برخیزاند بردبار را واصل غناء ومعدن آن امہات
قری اند یعنی مدینہ وطائف وخیبر وفدک ووادی القرے
ودومۃ الجندل ویمامہ۔ واللہ اعلم۔

ف

طائیف موضعی است مشہور در نواحی مکہ بردوازدہ فرسنگ وآن در اقلیم دوم است
وفی شرح الحدیث الطائف اسم بلدۃ کبیرۃ مشہورۃ مشتملۃ علی
کرمٍ ونخیلٍ کثیرۃٍ وآن بجانب شرقی از مکہ واقعست وگویند کہ اصل آن بلدہ
آنست کہ جبرئیل علیہ السلام بستان اصحاب صریم را از زمین برکندہ بمکہ آورد
وہمچنان بآن طواف نمود وگرد خانہ کعبہ گردید آنگاہ آنرا در زمین وج نہاد و
ازینمعنی سبب تسمیہ آن شد بطائف ووج بسبب آن گویند کہ اول کسیکہ درین زمین

نزول کرد وج بن عبد الحق بود از عمالقه عالمگیری خیبر بالفتح و التحیانیه و فتح الموحده نام جائیست در زمین حجاز که ساکنانش یهودی بودند و ایشان هفت قلعه استوار داشتند اولها ناعم و ثانیها قموص و این قلعه ابی الحقیق بوده فاصاب منها سبایا و کانت صفیة بنت حيّ بن اخطب منهم و الثالث تتق و الرابع سلالم و الخامس نطاة و آنرا علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه برکند و فتح کرد کما قال الشاعر شعر علیّ رمی باب المدینة خیبر ثمانین شبرا وافیا لم یثلم ٭ والسادس کتیبه والسابع سطیح وفی المعالم کانت خیبر للمسلمین ۱۲ عالمگیری دومه بالضم و الفتح نام جای و دومة الجندل موضعیست میان شام و عراق ۱۲ عالمگیری یمامه بالفتح و المیمین کنیزک کبود چشم و نیز نام کنیزکی بود که چشم او چنان تیز بود که سوار را از سه روزه راه میدید و بلاد یمامه منسوب بدوست و نام شهریست که از سایر بلاد عرب نخیل آنجا بیشتر بود و آن بپایان مدینه است در جانب شرقی از مکه بر شانزده مرحله از بصره است و از کوفه مانند آن و کبوتر را یمامه نیز گویند و در خلافت صدیق بر مسیلمه کذاب فوجی از اهل اسلام رفت و مقاتله عظیمه واقع شده و هفتصد صحابه از قرا شهید شدند و بسیاری از بنی حنیف بسقر رفتند و بعضی ازان باسلام معلودت نمودند و مسیلمه نیز کشته شد عالمگیری

له ... یافت از خیبر برده بار و صفیه بنت حی بن اخطب از اسیرانست و سوم تتق و چهارم سلالم و پنجم نطاة ... علی ... دروازه شهر خیبر را که هشتاد بالشت طول بود ... خبر ... کرده شده ۳۵

لطیفه

گفت عینی شارح بخاری که نام جبرئیل عبد الجلیل وکنیت او ابو الفتوح ونام میکائیل عبد الرزاق وکنیت وی ابو الغنایم ونام اسرافیل عبد الخالق وکنیت او ابو المنافخ ونام عزرائیل عبد الجبار وکنیت او ابو یحیی است

ف

باید دانست که در محاورات عرب اسم بر سه قسم است اول علم که بر ذات مسمی دلالت کند ودران چیزی از مدح وذم وقصد رابن ونبت نباشد چنانچه زید وعمر وبکر ودیگر آنکه مبنی بر مدح باشد چون کلمه صدیق لقب خلیفه اول یعنی ابو بکر رضی الله عنه ویا مشعر بر ذم باشد چون تَأَبَّطَ شَرًّا در اصل علم او دیگر بوده لیکن آنکس شمشیر گرفته همرو بر ای قتل در بغل می رفت هر گاه زن او دید که بر چه حالت میرود وقت رفتن او گفت شوهر را تابط شرا یعنی در بغل گرفت شمشیر را وشر کنایه از شمشیر است پس مشتهر همین نام گردید واین هر دو قسم را القب گویند وثالث آنست که قصد رابب دام یا ابن ونبت باشد چنانچه ابو الحسن کنیت حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه برآنکه حسن مجتبی رضی الله عنه فرزند آنحضرت بوده اند واین هم دو قسم است اول آنکه حقیقة چنانکه گذشت یا مجازا ـــ

چنانچه ابو تراب که اینهم کنیت حضرت علی است رضی الله عنه و مثل آن ابو هریره بوده است
و یا بام مثل ام هانی یا بابن مثل ابن عباس رضی الله عنه و یا به بنت مثل بنت خویلد
اینهمه اقسام را کنیت گویند فقط و در تحقیق لفظ کنیت انچه صاحب عالمگیری نوشته
در ینجا بعینه نقل می در آید کنیت بضم و سکون نون و فتح تحتانی و تا ر فوقانی بمعنی
کنایه باشد و در اصطلاح نامی باشد که بران لفظ اب یا ام آید و در نهادن کنیت با
ابو القاسم چیزی ثابت نشده بجز حدیث تسمّوا باسمي ولا تكنّوا بكنيتي
نام نهید بنام من و کنیت مکنید به کنیت من
و مطلقا روا نیست که ابو القاسم کنیت کسی سازند خواه نام وی محمد باشد یا نه و این
قول از امام شافعی منقول است قول دوم آنکه روا نیست که جمع کنند میان کنیت
و اسم پیغمبر صلی الله علیه وسلم چنانکه در حدیث ترمذی واقع شده مَنْ تسمّى
باسمي فلا تكنّى بكنيتي ومن تكنّى بكنيتي فلا يتسمّ باسمي و این حدیث
مفید و مفسر آن حدیث است و قول سوم آنکه جمع میان کنیت و اسم روا ست
و این قول از مالک منقول است و استدلّ بحديث عليّ رضي الله عنه
انّه قال قلت يا رسولَ الله إن وُلد لي من بعدك ولدًا اسمّيه
باسمك واكنّيه بكنيتك قال نعم قال علي فكانت رخصة لي
صحّحه الترمذي وعن عائشة جاءت امرأة الى النبي صلى الله عليه واله

يعنی کسیکه نامیده شد بنام من پس کنیت نکند بکنیت من و کسیکه کنیت نهد بکنیت من پس نام نهد بنام من ۱۲

و استدلال آورده بحدیث علی رضی الله عنه گفت که گفتم یا رسول الله اگر زاده شود مرا پسری بعد تو نام نهم او را بنام

وسلم فقالت یا رسول الله انی قد ولدت غلاما فسمیته ابا القاسم فذکر لی انك تکره ذلك فقال ما الذی احل اسمی وحرم کنیتی اوما الذی حرم کنیتی واحل اسمی وهذه الطائفة یقولون حدیث المنع منسوخ بهذین الحدیثین وقول چهارم آنکه ممنوع بود در زمان آنحضرت واما بعد از وفات آن سرور جایز است فقط عالمگیری

حکایت یکصد و هشتاد و سوم در سوال زمخشری برای غزالی

ظرایفیه مرویست که زمخشری بپرسید از امام غزالی بقول حق تعالی اَلرَّحْمٰنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوٰی پس جواب او شعر که ترجمه اش بفارسی چنین است

شعر

بگو آن را که دانشمند راز است | گذار این بحث را شرح دراز است
در انجا راز مستور و نهان است | که کشتن گاه پیر و هم جوان است
نه خود را می شناسی بوندانی | که دانی چون بود راه ندانستنی
ندانم وصفهای خویشتن را | که حیرتهاست در وی مرد و زن را
کجائی جوهر روحت کجا هست | نمی بینیش جولانش چرا هست
شمار این نفسها را ندانستنی | که گردد آن ز تواند رنهانستنی

کجا شد هوش وهم عقل تو نادان | مگو چون خواب شد غالب بچشمان
نمیدانی تو خوردن آب وهم نان | که چون ریزی و چون آمد بچشمان
تو تنها تو داری در دو پهلو | که هستند از تو مخفی و نهان رو
بسر کی شود ذات العرش دیدن | مگو چون استوا هست و رسیدن
نمی گنجد تو چونی کجا ئی | که رب کیفی و در کیف نائی
نه بالا از تو باشد هیچ بالا | بود دایم بهر جا ذات والا
گرامی هست هم ذات وصفات | زهر چه گوییت پاک است ذاتت

ف

غزالی بالزاء المعجمة وهو حجة الاسلام محمد بن محمد الغزالی الطوسی
وکنیت ابوحامد وانتسابش فی التصوف الی الشیخ علی الفارمدی واحیاء العلوم
وجواهر القرآن وکیمیای سعادت وغیر ذالک من تصنیفات وی و با نظام الملک
ملاقات کرد و بر جماعتی افاضل که در صحبت وی بودند مذاکره کرد و بر همه
غالب آمد وتدریس نظامیه بغداد بوی تفویض کردند و در رابع عشر از
جمادی الاخری سنه خمس وخمس مائة وفات یافت. عالمگیری
غزال قریه ایست از عمال طوس که نام آن قریه غزال بوده و غزالی در آن

قریه در سال چهارصد و پنجاه هجری متولد شد و بعضی گویند که غزال ریسمان فروش را

گویند و او رشته مادر خود در بازار میفروخت ازان جهت غزالی اشتهار

یافته گویند که او منقاد علم خواند که کشاد کار او در کدام باشد از هیچ نوع

علم او را فتحی نشد رجوع بتصوفیه نمود و زهد و عبادت اختیار کرد سخن شرع را

با سخن صوفیه مخلوط گفتی بعمر پنجاه و چهار سالگی چهاردهم جمادی الاخر سال

پانصد و پنج هجری فوت کرد تاریخ فوت او ازین بیت معلوم شود بیت

نصیب حجة الاسلام ازین سرای سپنج ٭ حیات پنجه و چهار و ممات پانصد و پنج

آیه شریفه و تفسیر در قال الم اقل لك پاره شانزدهم قرآن المجید بعد نصف

در شروع سوره طه و تفسیرش در جلالین چنین مذکور است الرحمن على

العرش وهو فی اللغة سریر الملك استوى استواء یلیق

به فقط و در تفسیر حسینی چنین می نگارد الرحمن اوست بسیار بخشایش

على العرش استوى بر عرش مستولی شد امر او اضافه استیلا العرش

با آنکه حق سبحانه بر همه موجودات مستولیست جهت آن تواند بود که اعظم

مخلوقات است در تاویلات امام ماتریدی مذکور است که عرش

بمعنی ملک آمده و حق تعالی بر ملک خود مستولی و غالب است و در فتوحات

آورده که شیخ ما قدس سره درین آیه بر عرش وقف میکرد و میگفت
استوی له ما فی السموات ای ثبت له ما فی السموات
شیخ الاسلام قدس سره فرموده که استوار خداوند بر عرش در قرآن است
و مرا بدین ایمان است تاویل نجویم که تاویل درین باب طغیانست
بظاهر قبول کنم و بباطن تسلیم و رزم که این اعتقاد سنیانست اما میدانم
که نه محتاج مکانست و نه عرش بردارنده اوست بلکه اوست بردارنده
و نگهدارنده عرش نظم بی مکان ره یافت سوی بی زبان :: بی بیان
داره خبر زو بی عیان :: این همه مخلوق حکم داور است :: خالق عالم ز عالم برتر است

حکایت یکصد و هشتاد و چهارم در ذم قضا

ظریفه مرویست از ابن معشر که گفت مردی قسم خورد باینکه نکاح
نکند مگر مشوره نماید از یکصد کس بسبب خیریکه برداشته بود از بلای زنان
پس مشوره نمود با نود و نه کس و باقی مانده بود یک کس پس برآمد و میپرسید
از هر که ملاقات میکرد پس دید دیوانه را از استخوان حمایلی ساخته و روی
خود را سیاه کرده و سوار شده برنی مثل اسپ سخت دور میکرد آنرا
پس سلام نمود مرد بروی و گفت که میپرسم ترا از مسئله گفت که بپرس

[illegible]

انچه بکارت آید و دور کن خود را از انچه بکارت نیاید مرد گفت که گفتم او را
که من مردی هستم که از زنان ابلاها دیده ام و قسم خورده ام بر نفس خود
باینکه نکاح نکنم حتی که بپرسم صد کس را و تو تمام یکصد هستی پس چه میگوئی
گفت بدانکه زنان بر سه قسم اند یکی برای تو و یکی بر تو و یکی نه برای تو
و نه بر تو لاکن زنیکه برای تست دوشیزه ظریفه است که مس ننموده باشند
او را مردان اگر ببیند نیکی را شکر نماید و اگر بد ببیند گوید مردان همچنین اند
و اما زنیکه بر تست پس آن زنیست که برای او پسری است از غیر تو
پس او پوست میکشد یعنی تنگ میکند مرد را و جمع میکند برای فرزند خود
و اما زنیکه نه برای تست و نه بر تست پس آن زنیست که نکاح نمود بغیر تو
قبل تو پس اگر ببیند چیزی را گوید که این چیز نیست که دوست میداریم و
اگر ببیند بدی را گریه نماید بسوی زوج اول گفتم او را سوگند میدهم ترا
بخدا چه چیز است که تغییر کرد از امر تو انچه می بینم پس گفت مرا اینه شرط
نمودم بر تو باینکه سوال نکنی چیزی را که بکارت نیاید پس قسم دادم او را
که خبر نماید مرا گفت من مطلوب شده بودم برای عهده قضا پس
پسندیدم انچیکه می بینی بر تو لیست آن پس بازگشت و ترک نمود مرا

گفت بعضی از انبا این شعر که ترجمه اش اینست ~~ گذشتم ز دنیا و بگذاشتم :: بدل خواهش آخرت کاشتم :: اگر فخر باشد ثنا بی جمیل گذشتم از و صرحه باشد جلیل :: کنم دور از خویشتن بار را :: دهم نعمت زشت آثار را حفظ

حکایت یکصد و هشتاد و پنجم که سزاوار است گذشتن آن

ظریفه روایت نمود ابن ابی الدنیا از وهب بن منبه گفت که دو مرد در بعضی از سبل بودند که رسانیده بودند عبادت با این مرتبه که آنها بر آب قدم مینهادند و برحال که ایشان بر آب میرفتند رسیدند بمرد دیگر بر هوا میرفت گفتند آن مرد را ای عبد صد بکدام چیز این رتبه دریافتی گفت باندکی از دنیا باز داشتم نفس خود را از خواهشها و باز داشتم زبان خود را از آنچه بکار نیاید و خواهش کردم بچیزی که خواندم مرا بسوی او و دوست داشتم خاموشی را پس اگر قسم بخورم بر خدای تعالی البته صبر گذارد قسم مرا و اگر بخواهم چیزی از وی بدهد مرا فقط

حکایت یکصد و هشتاد و ششم

نکته نجر بدند بعضی بخلا ابریق و رکابی را بخیل گفت بخلال ... کلال گفت چه میخواهی که بنویسیم بعضی از ظرفا در آنجا ایستاده بودند بکلال گفتند که برای بخیل بنویس بر ابریق انچه را فمن شرب منه فلیس منی و بر ...

وَمَن لَّمْ يَطْعَمْهُ فَاِنَّهُ مِنِّي پس گفت آری اصلحک الله تعالی بعضی
برین محل شعر خوانند که ترجمه اش در نظم فارسی چنین ست **شعر**

مجار و سنگ را از جای بردن بریدن خار را بی داس و آهن
نشیب آوردن از کهسار سنگی که نا کنده بباشد از کلنگی
بریدن دستها را با دو صد رنج دو صد پاره و اکثر زان ز آرنج
کشیدن آب دریا را بدو لب رسانیدن شتر بر کوه یکشب
شمردن صد من از بار سپندان بدست هر شمارنده که دیدان
بریدن دشتها بی زاد و بی پا بشبهای سیه با بیم بسیار
بلیدن وقت شدت کار مرمای فراهم کردن دو باد اضدادا
همه آسان ترست از حاجت من که باشد با لئیم زشت دامن

ف

آیهٔ شریفه واقعست در آخر سیقول پارهٔ دوم قرآن مجید و تفسیرش در جلالین
چنین مذکورست اِنَّ اللّٰهَ مُبْتَلِيكُمْ مختبركم بِنَهَرٍ ليظهر المطيع منكم والعاصي
وهو بين الاردن وفلسطين فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ اى من مائه فَلَيْسَ
مِنِّي اى من اتباعي وَمَن لَّمْ يَطْعَمْهُ يذقه فَاِنَّهُ مِنِّي فقط

و در تفسیر حسینی مرقوم ست اِنَّ اللّٰهَ مُبْتَلِیْکُمْ بدرستیکه خدای آزماینده شماست
درین هوای گرم بِنَهَرٍ بجوی از آب که میان اردن و فلسطین ظاهر شود تا مطیع
و عاصی را بشما بنماید فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ پس هرکه بیاشامد آب را ازین جوی
فَلَیْسَ مِنِّیْ پس نیست از من یعنی بر مذهب من وَمَنْ لَّمْ یَطْعَمْهُ و هرکه نچشد
و نیاشامد آب را طعام در لغت بمعنی شراب آمده کما فی قوله جُنَاحٌ فِیْ مَا طَعِمُوْا
ای شربوا فَاِنَّهٗ مِنِّیْ پس او از من ست یعنی پیرو من باشد هرکه آب نخورد

حکایت یکصد و هشتاد و هفتم در خوار نداشتن نعمتها

عجیبه خرید نمود شقیق بلخی خربزه برای زوجهٔ خود زوجه آنرا غیر پاکیزه یافت
پس خشمناک شد شقیق گفت که بر که خشم مینمائی بر فروشنده یا بر خرنده یا بر زارع
یا بر خالق فاما بایع اگر میبودی بدی خربزه از وی پس بهترین چیزی بودی که
رغبت کرده شدی در وی و اما خریدار اگر بودی از وی هرآینه خرید مینمود احسن اشیا
و اما زارع پس اگر میبود از وی البته می رویانید احسن اشیا پس باقی نماند مگر خشم
تو بر خالق پس بترس از الله تعالی و راضی باش بقضای او و زوجه بگریست و توبه نمود
و راضی شد بقضای الله تعالی والله الموفق یعنی حق تعالی توفیق دهنده است فقط

بنهر بفتحتین
بالواو والفا و تفعیل
بالواو ... والیدین
... الحمس
و ... ابتلی الله بینهم
... ...
... ...
... ...
... ...

شقیق نام ولی که او را شقیق بلخی نامند کنیت وی ابو علی بوده و وی ولی صاحب
رای و شاگرد زفر بود از قدمای مشایخ بلخ است و حکی ان شقیقا سال ابا یزید
عن القناعة فقال ناکل ان وجدنا و نصبر ان فقدنا فقال هذه عادة
کلاب بلخ فقال ابو یزید فما القناعة عندک قال ان وجدنا اثرنا
وان لم نجد شکرنا فقال ابو یزید ما غلبنی احد مثل ما غلبنی
شاب بلخ وی گفته که با ابو یوسف قاضی در مجلس ابو حنیفه حاضر میشدم مدتی
میان ما مفارقت افتاد چون بغداد درآمدم ابو یوسف قاضی را دیدم در مجلس قضا
و مردمان گرد بر گرد وی جمع گشته بمن نگاه کرد و گفت ایها الشیخ چرا تغییر لباس کردی
گفتم آنچه تو طلب کردی یافتی بر سر جمع نشستی و آنچه من خواستم نیافتم ماتم زده و سوگوار و کبود
پوش گشتم ابو یوسف گریان شد و در تاریخ بلخ مذکور است که در سنه اربع و سبعین و مائة در ولایت
ختلان شهید گردید قبر وی آنجاست و صحب ابا یوسف و قرا علیه کتاب الصلوة
و هو استاذ حاتم الاصم استشهد فی غزوة کولاب سنة اربع و تسعین
و مائة ۱۲ عالمگیری و در مفتاح التواریخ می نویسد که شقیق بلخی بتاریخ نهم ماه رمضان
سنه یکصد و هفتاد و چهار هجری در زمان هارون الرشید فوت نمود و قبرش در ولایت
ختلان است تاریخ آنکه نامش شقیق بلخی بود نهم ماه صوم نقل نمود قبر وی

در ولایت ختلان گل عدن ست سال رحلت آن فقط

ظریفه در بیان حرمن خصال حمیده نه ضدّ آن

گفته اند بعض علما که صبر بر ده قسم ست صبر بر شهوت بطن مسمی میشود بقناعت و ضد آن شره ست و صبر بر شهوت فرج مسمی میشود بعفت و ضد آن شبق ست و صبر بر معصیت مسمی میشود بصبر و ضد آن جزع ست و صبر بر غنا مسمی میشود بضبط نفس و ضد آن بطر ست و صبر عند القتال مسمی می شود بشجاعت و ضد آن جبن ست و صبر عند الغضب مسمی می شود بحلم و ضد آن حمق ست و صبر عند النوائب مسمی می شود بسعت صدر و ضد آن ضجر ست و صبر بر حفظ سر مسمی می شود بکتمان و ضد آن خرق ست و صبر از فضول معیشت مسمی می شود بزهد و ضد آن حرص ست و صبر حین توقع امور مسمی می شود بتؤده و ضد آن طیش ست

انتهی والله اعلم فقط

لطیفه در علامات مرد متوکل علی الله

گفته شده است که برای متوکل هفت علامت ست هرگاه که گرسنه می شود طلب نمیکند و هرگاه که بیمار شود معالجه نمینماید و دم نمیزند هرگاه که مغموم شود و فریاد نمیکند هرگاه که ایذا داده شود و عوض نمیخواهد و هنگامیکه ظلم کرده شود و پروائی نمیکند بچیزی که

غضب بالفتح ... خشم گرفتن ۱۲

التؤدة بفتح الهمزة و سکونها والوئید والتوءد الرزانة والتأنی ۱۲ قاموس

طیش سبکی ...

قناعت راضی شدن باندک چیز ۱۲

فرج بالفتح عورت و اندام مخصوص ... معصیت بمعنی نافرمانی ۱۲ غنا بالفتح و بالمد فائده و سود ۱۲ ص شجاعت بالفتح دلیر شدن و پردلی نمودن در کارزار و در جای خوف ۱۲ ص حلم بالکسر آهستگی و بردباری ۱۲ غ حمق بالضم و سکون المیم نادانی و جهل باشد و کم عقلی و بضمتین مثله ۱۲ غ صدر سینه جمع صدور ... سر بالکسر راز اسرار جمع ۱۲ ص خرق بالفتح دریدن و بریدن مسافت ... ۱۲ ص

آزموده شود بدان و نمیخواهد از حق تعالی چیزیرا زیرا که او داناست بحال وی فقط

طرفیه در تفاوت طباع مردم علامات آنها و ضرب امثال برای کسیکه عقل میدارد

پرسیده شد از ابن عباس رضی الله تعالی عنهما از پنج چیز از مردمان گفته شد او را که کیست اجود الناس و کیست احلم الناس و کیست ابخل الناس و کیست اسرق الناس و کیست اعجز الناس جواب داد که اجود ناس کسی ست که داد کسی را که محروم کرده است او را و حلیم تر از انها کسی ست که تجاوز کرد از کسی که ظلم نمود در حق وی و بخیل تر از انها کسی ست که بخل نمود در خواندن درود شریف بر نبی علیه الصلوة والسلام و دزدترین مردم آنست که دزدی کند از نمازهای خود و عاجزتر از انها کسی هست که عاجز شود از دعا برای خدای عز وجل و گفت حسن بصری که مردم در زمان شما بر شش قسم اند شیر و گرگ و خوک و سگ و روباه و گوسفند پس شیر پادشاهان دنیا اند که میدرند مردمان را و کسی ایشانرا نمیدرد و گرگ سوداگران هستند هرگاه میخرند بدی اشیا را میسازند هرگاه که میفروشند مدح اشیا مینمایند همت آنها مصروف بجمع مال ست برای سوا این و دوست میدارند کاش شب و روز متصل یکی کنند حرص دنیا و خنزیر کیست که مانند زنان میپوشند و خوانده میشود بسوی هر لباس پس میپذیرد و سگ فاجریست که میشتابد بسوی خلق و چنگ میزند بحلق و روباه متصنع ست برای مردم بدین خود فریب میدهد مردم را تا که بر سبب بیناییشان و گوسفند مؤمنی هست که تراشیده میشود موی او و دوشیده میشود شیر او و خورده میشود گوشت او و پاره پاره کرده میشود

پوست و شکسته میشود استخوان او پس چگونه تحمل او ست سختی ها را در میان این همه موذیات خمسه

گفته در بیان آنکه هر شی باز میگردد بسوی اصل خود از ینجاست آنچه ذکر کرده شده است در صفات اولاد

ذکر کرده اند بعضی از پسر رومیه گفت خوشتن بین فریبنده گفته شد از پسر آرمینه گفت ضعیف

بیهوده گو گفته شد پسر سوداء یعنی حبشی گفت شجاع سخی گفته شد پسر صفرا گفت انجب الاولاد

نرم تر اجساد و پاکیزه تر از روی من ها گفته شد پسر نوبیه گفت فاسق زانی گفته شد پسر فرنگیه

که نام شهریست گفت یا ننگ در شکمین ست گفته شد ولد هودیه گفت فریبنده و نجس ست گفته شد

پسر فارسیه گفت مکار و فریبنده و گفته شده ست در معنی شعر عربی که ترجمه اش اینست شعر هیهات

فنا وارند هر حال ؛؛ و مردم راست هم ال اعمال ؛؛ ز اقبالی چگونه شاد باشم ؛؛ که انجامش بود مقلوب

اقبال ؛؛ گفته اند اهل هند که یافتیم لذة در شش ملمه لذة ساعت و آن در زنا ست و لذت یکروز

و آن در شراب خوردن ست و لذة سه روز و آن در نوره ست و لذت یکهفته در حمام ست و لذة

یکماه در عروس لذة یکسال ولد و لذة دهر در ملاقات اخوان ست فقط

اخ بالفتح برادر باشد و اخوان اخوه اکابر

ف

حمام بالفتح و التثقیل گرمابه باشد و ثبت فی الحدیث انه لم یکن فی زمن النبی صلی الله

علیه وسلم و صح اجره الحمام و نهی النبی صلی الله علیه وسلم عن

الصلوة فی سبع مواضع فی الحمام و موضع المزبله و المقبرة

والطريق الجادّة ومواطن الابل وفوق المسجد اما الحمام فلكشف العورات
ومأوى الشياطين واما المقبرة فلان الغالب فيها القذارة
فان كان فيها مكان طاهر يجوز فيها الصّلوة بلا كراهة وبعضهم
كرهوا الصلوة فيها مطلقا لظاهر الحديث واما الصلوة الى القبر
فحرام بالاتفاق ان قصد تعظيمه وان لم يقصد فحكمه حكم المقبرة
واما المزبلة فظاهر وكذلك المجزرة واما مواطن الابل
فلتشويش المصلى من منافير الابال وحركاتهم واما قارعة
الطريق فكذلك ايضا واختلفوا فى ان النهى للتحريم او للتنزيه
وعلى كل التقدير ليس علة النهى نجاسة المكان والا جائز نباشد
واماكن نجس منحصر نيستند دران ونيز براين تقدير ظاهر آن بود كه ميگفتند نهى كرد
از گزاردن نماز در مكان نجس بلكه علت همسايگى نجاست وقرب اوست حتى اگر بساط هم
گسترده باشند وبالاى آن بر سجاده نماز گزارند نيز مكروه است ونيز مكروه است نماز در زمين
مغصوبه وزمين خرخشه وزمين كفار بغير اجازت ايشان ودر غرفه مسجد اذا كان
تحتها موضع يصلى فيه وعلى السقف للحر اذا تحرك فى الصّلوة

و نیز مکروه ست در مسجدیکه پیش آن گلخن باشد و بر بامی که زیر آن سرگین و در
نشستگاه گاوان و شتران و گوسپندان و پایگاه اسپان و کوچه و بتخانه و کلیسا
و بیعه و سلاح خانه و چون قبر پیش باشد یا صورت یا آتش یا شمع و در خانه که مزامیر
یا جرس یا سگ یا خر یا نرد یا شطرنج باشد و در جائیکه بد بو باشد و در خانه تصویر
و خانهٔ تاریک بجهت نماز فریضه و در خانهٔ آسیا و حمام طبریه یکی از عجائبات
دنیاست و علی ابن ابی بکر هروی گوید و آن نه این حمام ست که بر دروازهٔ طبریه
در جانب بحیره است چراکه مانند این حمام بسیار دیده ایم در دنیا و آنکه از عجائبست
در جائیست از اعمال طبریه جانب شرقی از قریه ایست که آنرا حلیبه گویند در وادیست
و عمارت آن قدیم ست و میگویند که عمارت آن از سلیمان بن داؤد ست علی نبینا
و علیهما السلام و آن گویا شکلی ست که از سینهٔ او آب می برآید و میگویند از آن
دوازده چشمه می برآید که هر یک مخصوص ست بداروی یک مرضی که اگر صاحب آن
مرض در آنجا غسل کند آن مرض از وی دور گردد باذن الله تعالی و آب ست
سخت گرم اما صاف و شیرین و خوشبو بیماران قصد آن آب میکنند که بآن طلب
شفا مینمایند و چشمهای آن میریزد در جای کلان بسیار گرم که مردم در آن شنا
می کنند و منفعت می یابند و هیچ جای را بآن مشابه ندیده ام مگر شرمیا ابوالقاسم

گوید

گویند اول کسیکه آنرا بنا کرد بادشاه روم بود که آنرا اطیایه گویند و بنامش شهر را نامیدند در آن چشمهای گرم ست بر کنار آن حمامها بنا کرده اند که احتیاج نیست که آب گرم سازند و آن چشمه شب و روز گرم میبود و نزدیک حمیه است یعنی محفوظ آب مانند حوض از جانبی پیوسته بعمارت و اگر در آن غوطه زنند جرب و خارش دور شود و میان آن حمیه و نبیسان حمهٔ سلیمان علی نبینا و علیه السلام ست و مردم گمان میبرند که از هر مرض نفع میرساند در میان آن بحیره سنگی ست که آنرا از میان خالی کرده اند و بالای آن سنگی دیگر نهاده اند که از دور نمایان است و مردم آن نواحی میگویند که قبر سلیمان پیغمبر ست فقط ۱۲ عالمگیری

لطیفه در آداب آینده از سفر

گفته اند بعضی که درست نیست ملاقات کسیکه از سفر بیاید مگر بعد سه روز زیرا که روز اول برای ذات قادم ست تا که استراحت یابد در آن از تعب سفر و روز دوم برای اهل اوست بنابر تازه نمودن عهد که مطلوب اینجا میده هست با نهال زوی و روز سوم برای خاصان قادم ست تا که مانوس شود با ایشان و ایشان مانوس شوند با او و بعد این سه روز برای قادم و دوستان اوست تا که زیارت نماید قادم از دوستان خود و دوستان زیارت نمایند قادم را بسبب فارغ شدن او از برای خاندان و ایصال دل و حق آنجا فقط عزیزه در فضیلت گرشت و خواص آن

مرویست که سرور عالم صلی الله علیه وآله واصحابه وبارک وسلم فرمود که یکی از انبیاء علیه السلام شکوه نمود در جناب حقتعالی از ضعف بدن و درد استخوان پشت وحی فرستاد الله تعالی بسوی نبی که بپز گوشت را با گندم و بخور آن را بدرستیکه گردانیدم

قوت در هردو اینها

لطیفه در اقسام فواکه

گفته شده است که برآمد با آدم علیه السلام از میوهای جنت سی قسم از انها ده میوه چنان است که خورده میشود ظاهر آن سوای باطن آن وآن رطب و مشمش و خوخ و اجاص و زعرور و سپستان و خرنوب و عناب و سبر و عسکر واز ثمار ده قسم چنانست که باطن او خورده میشود سوای ظاهر آن وآن رمان و نارجیل و لوز و جوز و شاهبلوط (شاه بلوط) و فستق و بندق و بلوط و جلوز و مسکون واز انها ده ثمر چنانست که خورده میشود ظاهر و باطن آن وآن عنب و تین و تفاح و کمثری سفرجل و توت و اترج و نارنج و موز و بهی فقط

حکایت یکصد و هشتاد و هشتم در قبول نمودن هدیه

غریبه مرویست از فتح الموصلی رحمة الله علیه تحقیق که آمده بود همیان پنجاه دینار بعنوان هدیه نزد وی گفت که روایت کرده است عطا از نبی علیه الصلوة والسلام

بدینسانکه فرمود آنحضرت مَن اتاهُ رِزقه مِن غیرِ مسئلةٍ فَرَدّهُ
فانّما یرُدّ علی الله تعالی یعنی کسیکه آمد او را رزق وی بغیر سوال پس واپس کرد
او را پس رد نمود او را مگر بر الله تعالی پس همیان را کشود و گرفت از ان دیناری
و باقی رد نمود والله اعلم

حکایت یکصد و هشتاد و نهم در حسن تفکر در احوال

لطیفه گفته شد با بی عاهیه که چگونه صبح نمودی گفت بر غیر انچه که دوست میدارد
الله تعالی و بر غیر انچه که دوست میدارم و بر غیر انچه که دوست میدارد ابلیس پس
پرسیده شد از توجیه کلام مذکور جواب داد که حقتعالی دوست میدارد که من اطاعت او
نمایم و حال آنکه چنین نیست و من دوست میدارم که برای من بسیار مال باشد و حال آنکه
یعنی مطیع فرمان حقتعالی چنانکه باید نیستم ۱۲ منه
چنین نیستم و ابلیس از من میخواهد معصیت را و حال آنکه نیستم چنین فقط
یعنی معصیت کار نبوده ام ۱۲ منه
یعنی مالدار نیستم ۱۲ منه

ظریفه در تنوع اشیا بسوی پنج و هفت قسم

گفته شده است که بوسه ها پنج قسم ست قبلهٔ رحمة و آن بوسه دادن بفرزند ست و قبلهٔ
تکرمه و آن بوسه سر پدر ست و قبلهٔ اجلال و آن بوسه دست بادشاه ست و قبلهٔ تحیة
و آن بوسه برادر دوست و قبلهٔ شهوت و آن بوسه نساست فقط و گفته اند بعضی
که سکر بر پنج قسم ست سکر شراب و سکر شباب و سکر مال و سکر هوی و سکر سلطان

یعنی حکومت فقط و بعضی گفته اند هفت چیز ست که آنرا بقا نیست ظل الغمام یعنی سایهٔ
ابر که دیر نپاید و سطوة العوام یعنی حملهٔ عوام و خلة الایام و دوستی زمانه که
انهم قیام پذیر نیست و عشق النساء یعنی محبت زنان و الثناء الکاذب یعنی
تعریف دروغ و المال من الارث یعنی مالیکه از روی ارث یا از
طرف پادشاه رسیده باشد فقط و بعضی گفته اند که نه چیز ست که ضایع ست مطر
فی مفازة باران در صحرا و سراج فی شمس و چراغ در روشنی آفتاب و قفل علی
خربة و قفل انداختن بر مکان ویران و خضاب لشاب و رنگ کردن موی
برای جوان و حسناء مع اعمی یعنی زن جمیله با نابینائی و طاوس فی ماد [illegible]
یعنی طاوس در ویرانه و تشوشة الاطرش و کلام مخلوط با کر یا در زاد و عذل
العاشق و ملامت کردن عاشق و فعل الخیر مع اللیام و کار خیر نمودن با بخیلان فقط
و گفته شده است که مدار دنیا بر نه دال ست دین و دنیا و دولة و دینار
و درهم و دار و دابه و دشم و دلس والله اعلم

حکایت یکصد و نودم در بیان کسیکه نافرمانی حق تعالی
نمود پس رجوع کرد بسوی او پس پذیرفت آن را

مرویست که بود در بنی اسرائیل جوانی که پرستنده بود الله تعالی را بیست سال و نافرمانی

کرده بود بیست سال نظر کرد در آئینه روی خود پس دید پیری در ریش خود و اندوهگین گردید
و او پس گفت ای معبود من اطاعت تو نمودم بیست سال و نافرمانی کردم بیست سال
پس اگر باز گردم بسوی تو مرا خواهی پذیرفت پس شنید آواز هاتف از گوشه مکان خود که
قایل آن دیده نمیشد میگفت اِن جئتنا حبّبناكَ وَاِن تَرکتنا ترکناكَ واِن عصیتنا
امهلناك وان رجعت الینا قبلناكَ والله اعلم یعنی اگر بیائی پیش ما خواهیم آمد
ترا و اگر بگذاری ما را خواهیم گذاشت ترا و اگر نافرمانی نمائی ما را مهلت خواهیم داد ترا
و اگر باز گردی بسوی ما قبول خواهیم نمود ترا و حق تعالی داناترست.

نکته فی وصف بعض البلاد

اما مکه معظمه و مدینه منوّره پس پوشیده نیست وصف آنها و از ان ست که نامیده شده است
مدینه بطابه یا طیبه مگر بسبب طیب رایحه کسیکه توقف نمود در آن صلی الله علیه و آله
واصحابه و بارك وسلّم و زیاده میشود بوهای خوش در آنجا و مجذوم در آنجا یافته
نمیشود و داخل نمیشود در آن طاعون و نه دجّال و گفته شده است که در بغداد ده یک
از ستمگارانند و دو موی حرف به پیرزن دلاله و لاغر سرمه کشیده و دست خشک شده
و خضاب کننده هوای آنجا خوار و ذلیل و نسیم آن ضرر رساننده و سوداگران بغداد
شهران درنده و پیشه وران آنجا دزدان رباینده همسایه آنجا حاسد و مزاج آنها

فاسد وگفته شده است در عراق که فراگیرنده نه عشر بلیت و دران نشان کار
دشوارست وگفته شده است در بصره آبهای آنجا فرو رونده در زمین است و انهار
آنجا عجب و آسمان آنجا تر است و زمین آنجا طلاست و گرمای آنجا سخت است و بدی
آنجا آماده است جای هر تاجر است و راه هر گزرنده وگفته شده است در حق کوفه یا کوفه
یعنی که جدا از انجا میرود ۱۲
شد شب او زیاده است خیرات وگفته شده است در حق شام که آن عروس است
در میان شهرها فرمانبردارترین مردم است برای مخلوق و نافرمانی خالق وگفته
شده است در خراسان که آب آنجا بسته است و عدو آنجا کوشنده است عذاب
و سختی شدید دارد و شر آنجا آماده است وگفته شده است در حق کران که اگر در آنجا
لشکر کم شود ضایع شوند و اگر بسیار شوند گرسنه باشند وگفته شده است در حق اصفهان
که زمین آنجا مایل است از راه بزرگ و گیاه خشک آنجا زعفران است و مگس آنجا
مگس انگبین است وگفته شده است در حق نهاوند که خاک آنجا زعفران است و
دیوارهای آنجا انگبین و آسمان آنجا خرماست وگفته شده است در حق هند که کوه آنجا
یاقوت است و دریای آنجا مروارید و درخت آن عود است و برگهای آن عطر است
وگفته شده است که نه از نه خالی نیست قزوینی از آسایش و یمنی از جنون و ا
از غفلت و بصری از خوشی و کوفی از دروغ و بغدادی از خرافت و خوارزمی

از لوم وطلبی از خفت وهمانی از حماقت فقط
بحل ۱۲

ظریفه

ظریفه نیست بوسه دادن برای کدام یک حیوان مگر برای انسان وکبوتر
ونیست تزویج در کدام یک از قسم حیوان مگر برای انسان ولقلق که در فارسی آنرا
لک لک گویند ودر حیوان ریاست نیست مگر در کرکی ومگس انگبین ونیست خنثی
در کدام یک چیز از حیوان مگر در انسان وخرگوش وپیدا نمیشود حیوان از غیر جنس او
مگر در استر در میان ما دیان وخر ویا سمع در میان کفتار وگرگ وسقنقور در میان
نهنگ وسوسمار وزرافه در میان هفت یا نه فقط
بط | بجو ۱۲ | آنرا سمع گویند ۱۲

سمع بالکسر ولد الذئب من الضبع وبکسر سین وفتح قاف ونون
بالفتح وضم الموحده ودو در سیده
بالفتح وفتح القاف وفون ودو وضم القاف یای باشد
بیچ ... بود و آمده کرد وقت باد برابر
بالفتح است ۱۲

لطیفه

در زیارت قبور نه چیز طلب کرده میشود اول اراده زیارت برای عبرت گرفتن
بنفسانست دوم طلب برکت از اهل قبور سوم برکت جستن بقرارت برای اهل قبور
چهارم رو نمودن مقابله میت در حالتی که پشت بقبله باشد پنجم سلام نمودن بر
اهل قبور اگر می شناسد آنها را ششم عدم مسح قبر هفتم سجده نکردن بقبر هشتم گرد
نگردیدن نهم قرارت قران برای میت ودعا برای او وبرای نفس خود فقط

نفیسه

گفت ابن عربی در بعض مولفات خود که هر کس که بخواهد فتوت یعنی جوانمردی الیس
لازم ست بروی که بشام برود و کسیکه خواهد شرف حاصل نماید بروی لازم ست
که بعراق برود کسیکه فواید آخرت بخواهد بروی لازم ست که بمکهٔ معظمه و مدینهٔ
منوره و قدس برود و کسیکه بخواهد حسن خلق بروی لازم ست که بمصر برود و کسیکه
جفا یعنی ستم نمودن خواهد بروی لازم ست که بمغرب برود فقط

حکایت یکصد و نود و یکم در حال کسیکه سپرد نمودگی
خود را بحقتعالی پس کفایت کرد او را الله تعالی

عجیبه مرویست که موسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام رسید روزی
با گوسفندان خود بسوی رودیکه در آنجا گرگها بکثرت بودند و او را بسبب آن رنج و محنت
حاصل شد پس باقی ماند متحیر که اگر مشغول شوم به نگهبانی گوسفندان عاجز هستم از نخفتنی
بسبب غلبهٔ خواب و تعب بر آن و اگر راحت و سکون میخواهم گرگها حمله مینمایند بر
گوسفندان پس نگریست بسوی آسمان و گفت الٰهی اَحاطَ بِکُلِّ شَیْءٍ عِلْمُکَ
نَفَذَتْ اِرادَتُکَ وَسَبَقَ تَقْدیرُکَ یعنی ای معبود من احاطه نموده است
بهر چیز علم تو جاری شده است اراده تو و پیشی نموده است تقدیر تو پس نهاد سر خود
و بخفت هرگاه بیدار شد موسی علی نبینا و علیه السلام دید گرگ را که عصای

برگردن خود نهاده گوسفندانرا میچرانید ونگهبانی آنها مینمود ازغیر خود بمعاینهٔ این حال موسی تعجب نمود پس وحی فرستاد الله تعالی بسوی او یا موسی کن لی کما ارید اکون لک کما ترید یعنی ای موسی بشو برای من همچنانکه میخواهم خواهم شد برای تو همچنانکه تومی خواهی والله اعلم

ف

موسی بالضم وقصر السین بلغت قبط مو آب باشد وشی درخت وچون موسی را درآب باصندوق یافتند موشی نامیدند ودرعربی شین معجمه را بسین مهمله بدل کردند ونام پیغمبریست عظیم الشان لا یحتاج الی البیان ازاولاد لاوی بن یعقوب وفی نصف الملاقال موسی لاخیه وقال اهل السیر وهو ابن عمران بن یصهر بن فاحث بن لاوی بن یعقوب عاش عشرین ومائة سنة وکان بینه وبین ابراهیم الف سنة وبینه وبین یوسف اربع مائة سنة وبعده کان خلیفته علی امته یوشع بن نون بن افرائیم بن یوسف ثم بعد کالوب وقیل کالب ابن یوقنا ثم حزقیل ثم الیاس ثم الیسع ثم اشمویل ثم طالوت ثم داود ثم سلیمان علی نبینا وعلیهم الصلوة والسلام من الملک الاعلی گویند که موسی بسی سال در مصر بود وبعد از آن بسبب قتل قبطی هجرت بسوی مدین نمود

در نصف ملا عربیست قال موسی لاخیه ودیگر اهل سیر وا وابن عمران بن [illegible] بن لاوی بن یعقوب [illegible] زنده [illegible] تا یک صد وبیست سال زیست و فاصله درمیان او وابراهیم علیه [illegible] هزار سال ودرمیان او ویوسف علی نبینا وعلیهم الصلوة والسلام فاصله چهارصد سال وبعد او خلیفه برامت یوشع بن نون بن افرائیم بن یوسف [illegible] بعد او کالوب گفته شده است کالب ابن یوقنا [illegible] حزقیل باز الیاس باز الیسع باز اشمویل باز طالوت باز داود باز سلیمان بر نبی ما وبر آنها صلوة وسلام [illegible]

وبیست سال نیز پیش شعیب ماند ثم لعنه الله علی فرعون ومن تبعه واشرکه

هارون فی النبوة ع عالمکیر

پس لعنت کرد و او را الله تعالی جل شانهٗ بر فرعون و شریک گردانید هارون را در نبوت او ۱۲

حکایت یکصد و نود و دوم در حق کسیکه پیغمبر حق بود و پس باش داده میشد و عتاب کرده شد

عجیبه گفت مجاهد که گذشت نوح علی نبینا وعلیه السلام با شیر نشسته پس برداو او پای خود بلند کرد شیر سر خود بسوی نوح پس خراشید ساق او را نوح زدن گرفت ساق خود را برخود از درد نخوابید دران شب ومیگفت یارب کلبک عقرنے فاوحی الله الیه ان الله لا یرضی الظلم انت بدأته ای پروردگار من شیر تو زخمی کرد مرا پس وحی فرستاد الله تعالی بسوی نوح که بدرستیکه حق تعالی راضی نمیشود بظلم که تو آغاز نموده والله اعلم

ف

نوح بالفتح وسکون الواو نوحه وماتم کردن وبالضم نام پیغمبریست مرسل معروف ومشهور وهو ابن اللمک بن متوشلخ واسم امه شمخا بنت انوش وکانا مومنین وقیل اسمها هیجل بنت لاموش بن متوشلخ وکانت بنت عم ودی علیه السلام مبعوث بر فرزندان قابیل شده بود در وقت پنجاه سالگی و تا نه صد و پنجاه سال ایشانرا بخدا تعالی خواند دعوت او را تصدیق نمودند الا جماعة قلیلة و در عین المعانی آورده که سیصد و هفتاد ساله مبعوث شده و بعد از طوفان سیصد و پنجاه

وپدر او ابن اللمک بن متوشلخ ونام مادر وی شمخا دختر انوش است وهر دو مسلمان بودند وگفته شده است که نام مادر وی هیجل دختر لاموش بن متوشلخ است و بود دختر عم او ۱۲

سال بزیست و از ابن عباس مروی گشته که عمر نوح علی نبینا و علیه الصلوة والسلام یکهزار
وشش صد و پنجاه سال بوده قوله تعالی وَلَبِثَ فِیهِمْ اَلْفَ سَنَةٍ اِلَّا خَمْسِینَ
عَامًا و بعد از طوفان یکصد و پنجاه سال بزیست فلما حضره ملک الموت قال
یا اطول الانبیاء سناً و عمراً واحسنهم عملاً کیف رأیت الدنیا فی طول
عمرک قال رأیت بیتا فیه بابان دخلت من احدهما و توقفت للبثت
فیه یسیراً ثم خرجت منه من آخر ۱۲ عالمگیری

وماند درمیان آنها یک هزار سال
مگر پنجاه سال پس هرگاه که حاضر شد
او را ملک الموت و گفت ای اتم
انبیا از روی سن و عمر و نیک تر
آنها از روی کردار چگونه دیدی
دنیا را در درازی عمر خود گفت دیدم
خانه که در آن دو دروازه ست
در آمدم در یکی از آنها و توقف
نمودم در کمی کردم و از آن اندکی
باز بر آمدم از دروازه دیگر ۱۲

حکایت یکصد و نود و سوم در حال کسیکه باطل کرد حجت او را خرد و ترازوی

لطیفه مذکور ست بچه صغیر بیرون آمد از مکتب پس ملاقات نمود ابوالعلاء المعری
گفت او را که آیا گفته در شعر خود شعر وانی وان کنت الاخیر زمانه ؛
لات بما لم تستطعه الاوائل ؛ ترجمه اش در شعر فارسی چنین ست بیت

اگرچه روزگار من پسین ست   ولی کارم ز پیشینان بهین ست

ابوالعلاء در جواب گفت که نعم این شعر از گفته من ست صبی گفت که اوایل در کلام
خود حروف هجا که بیست و نه ست وضرورت آن در کلام میباشد آورده اند و بدون
آن کلام مختل میشود آیا میتوانی که زیاده نمائی در آن حرفی که مردم در کلام بآن محتاج
باشند مثل بقیه حروف و کلام از ان منتظم شود پس تو آن وقت سزاوار این قول خواهی شد

قد اتیت بما لم تاته الاوایل یعنی آورده ام چیزیرا که اوایل آنرا نیاورده بس سکوت نمود ابو العلا بپرسید نام پدر صبی گفته شد او را این پسر فلان کس ست ابو العلا بحضار گفت که پدر این صبی بگوئید که نگهبانی این صبی نماید بدرستیکه این صبی زمان دراز نخواهد گذشت که خواهد مرد تحقیق که ذکای او خواهد کشت او را پس ایام قلیل نه گذشته بود که آن صبی بمرد فقط

ذکا بالفتح زیرک شدن و زود دریافتن چیزی ۱۲ منه

حکایت یکصد و نود و چهارم در حال دیوانهٔ که ظاهر کرد چیزی را که خاموش کرد عاقل را

نادرهٔ مضحکه گفته شده است که بود مردی مجنون هرگاه میگذشت در بازاری مردم بازی میکردند با وی و اطفال سنگها می انداختند پس گذشت بروی امیری و بر سر او تخفیفه و برای او گیسوهای دراز بود مجنون بیاویخت از آن وازا میر فریاد میکرد و میگفت او را یا ذا القرنین خلصنی من یاجوج و ماجوج یعنی ای ذی القرنین نجات ده مرا از یاجوج و ماجوج مردم بمعاینه این حال تعجب مینمودند و میخندیدند از لطافت کلام مجنون فقط

مراد از گیسوها است که آنرا قرن گویند ۱۲

مثل چهتری میباشد ۱۲

حکایت یکصد و نود و پنجم در بیان آنکه ملک فانیست و تسبیح باقی و نفع می یابد بآن صاحب آن روز قیامت

لطیفه گفته شده است که گذشت سلیمان بن داؤد علی نبینا وعلیهما الصلوة والسلام بمرکب خود بر شبان گوسفندان گفت شبان بدرستیکه داده شده است سلیمان بن داؤد

هر با این کلمه انگوشت سلیمان رسانید پس فرود آمد سلیمان از کرسی خود و بیامد نزد دهقان
و گفت او را ای راعی بدرستیکه یک تسبیح در صحیفهٔ بنده افضل ست نزد الله تعالی از
ملک سلیمان زیرا که ملک از فنا پذیرست و تسبیح باقی میماند برای صاحب آن که نفع خواهد
یافت در روز قیامت والله اعلم فقط

لطیفه فی ثناء الانبیاء علی ربهم لیلة الاسراء

لطیفه در ثنای انبیا علیهم الصلوة والسلام در شب معراج آدم علیه السلام گفت الحمد
لله الذی خلقنی بیده واسجد لی ملائکته وجعل الانبیاء من ذریتی
یعنی حمد ثابت ست برای خدائیکه پیدا نمود مرا از ید قدرت خود و مسجود ملائک گردانید
و انبیا را از اولاد خود ساخت و نوح علیه السلام گفت الحمد لله الذی اجاب
دعوتی وفضلنی بالنبوة ونجانی ومن معی من الغرق بالسفینة
حمد خدای راست که دعای من قبول فرموده و فضیلت داد مرا به نبوت و نجات داد
مرا با همراهیان از غرق در کشتی و گفت ابراهیم علیه السلام الحمد لله الذی اتخذنی
خلیلا واعطانی ملکا عظیما واصطفانی بالرسالة وانقذنی من النار
وجعلها علی بردا وسلاما حمد برای خدائیست که مرا خلیل گرفت و ملک
عظیم مرا اعطا فرمود و برگزیده کرد برسالت و رها کرد از آتش و گردانید آنرا سرد

وسلام موسی علیہ السلام گفت الحمد للہ الذی کلمنی تکلیما واصطفانی علی
الناس برسالتہ وانقذنی من الغرق وانزل علی التوریٰۃ والقیٰ علی
محبتًہ منہ جمیع حمد ثابت ست برای اللہ تعالیٰ کہ سخن کرد با من سخن کردنی و برگزیدہ
کرد مرا بر مردمان برسالت خود ورہائی داد مرا از غرق و فرود آورد بر من توریت و بیفگند
بر من محبت از خود داؤد علیہ السلام گفت الحمد للہ الذی انزل علیّ الزبورَ
وَالاٰن لی الحدید یک سزاوار حمد خدائیست کہ فرود آورد بر من زبور را و نرم کرد برای
من آہن را سلیمان علیہ السلام گفت الحمد للہ الذی سخرلی الریاح والانس
والجن و علمنی منطق الطیر واعطانی ملکا لا ینبغی لاحدٍ من بعدی
حمد ثابت ست برای خدائیکہ مسخر گردانید برای من باد ہا وانس وجن را و بیاموخت مرا سخن
پرندگان وداد مرا ملکی کہ سزاوار نخواہد شد برای کسی از بعد من فقط

فائدہ

بیافرید اللہ تعالیٰ میکائیل را بعد پانصد سال از اسرافیل و گردانید برای او از سر تا قدم موے
روہا و بازوہا در ہر یک پر ازان ہزار چشم کہ میگریند برای رحمت گنہ گاران از امت محمد
مصطفےٰ صلی اللہ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم پس میتراود از ہر چشم ہفتاد قطرہ پس
پیدا مینماید از ہر قطرہ فرشتہ وآنہا ملائکہ کرو بین اند و در روایت دیگر آمدہ است کہ ہرگاہ

کَرُوب بالضم والراء نزدیک شدن کسی بکاری کروب ان یفعل کذا عالمگیری

صعود

صعود نمود نبی علیه الصلوة والسلام بسوی آسمان پنجم یافت در آنجا فرشتگان که مملو بودند در میان سرها و پایهای آنها رو ها و بازو ها و آنها میگریستند از خوف حق تعالی پس جبرئیل گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم را که اینها ملائکه کروبی هستند گفت ابن عباس که بدرستیکه اسرافیل خواست از پروردگار خود که بدهد او را حق تعالی قوت آسمانها و زمین ها و کوه ها و باد ها و قوت ثقلین پس داد او تعالی او را اینهمه قوت ها و نیز داد او را از سر او تا قدم او رو ها و مویها و زبانها و بازو ها که شمار آن نمیداند مگر حق تعالی و او تسبیح الهی میکند بده لک لغت در هر زبان و پیدا میفرماید الله تعالی از هر تسبیح فرشته و آنها ملائکه مقربین هستند فقط

فائده

بود محمد ابن سیرین جامه فروش و بود از دوستان مالک ابن انس و وصیت کرد او را انس که بشوید او را و نماز خواند بر او پس همچنین کرد و بود از مشاهیر تابعین و مرد در سنه یکصد و ده بعد حسن بصری بصد روز رحمة الله علیهما فقط

حکایت یکصد و نود و ششم در وفا نسا

لطیفه گفته شده است که هرگاه که حکم نمود معاویه برای قتل هدبة بن خشرم پس بفرستاد هدبه کسی را یعنی بطلب زوجه خود شبی پس آمد نزد او در جامهای خز که در آن بوی مشک می آمد و آن زن از اجل نسا بود هرگاه که جمع شدند باهم گفتگو نمودند و بگریستند و

وشد میان آنها آنچه که شد هرگاه که صبح شد و برآوردند هدیه را از قید و بردند برای قتل پس
التفات کرد بسوی زوجهٔ خود هرگاه که بدید زن را گفت گرفت شعر عربی که ترجمه اش در پارسی
این ست شعر کم کن ز لا یمان و رعایات حق نگر ٭ از آنچه در رسید و بگداخت غم مخور
شوهر مگیر چون ز منم دور ساخت ست ٭ پر موی وی و میره نه کل و نیش مگر ٭ هرگاه
که زن بشنید این شعر از زبان هدیه میل نمود بسوی یوار و فراگیر زده و ببرید بینی خود بکارد
و باز التفات نمود بسوی شوهر و گفت او را آیا بعد این نکاح خواهد بود هدیه گفت اکنون شهوت بجهر

حکایت یکصد و نود و هفتم در حال کسیکه راضی شد بتقسیم خدا و تقدیر او و بود رضا و شاکر

قلیوبیه ذکر کرده است اصمعی که او در شوارع مصر میرفت و ناگاه دید زنی از اجمل نسا
و ظریف تر آنها که بازی میکرد با پیری زشت و قبیح منظر و هرگاه که کلام میکرد شوهر می خندید
زن بپیروی او پس نزدیک شدم از وی و گفتم او را که این کدام ست گفت شوهر من ست
پس گفتم که چگونه صبر مینمائی بر زشتی و قبح شوهر با وصف حسن و جمال تو این امر موجب تعجب ست
گفت زن مرا ای شخص شاید که روزی داده شد او را مثل من پس شکرگزاری میکند و من
داده شدم مثل او را پس صبر نمودم و شکور و صبور از اهل جنت اند آیا پس راضی نشوم بچیزیکه
در حصهٔ من گردانید الله تعالی پس عاجز نمودم مرا جواب او و گذاشتم و ترک نمودم او را
بچیزیکه گفته شده است شعر باش از دانای با غرو جلال ٭ با مخافتهای بی پایان بال ٭

بال

از آنچه در رسید و جزع مکن بسبب آنچه
رسیده است و دور ناکن نموده ۱۲

پر موی وی مراد آن ست
که پر موی نبودن ستر هر دو از اقسام
جمال متضاد واند هر دو ضد یک
نیز نباشد پس منع نکاح دیگری
از آنست که معلوم نیست که شوهر
بچه قسم میباشد و بغیرت
احتراز از آن اولیست ۱۲

الی آخر

باش راضی بر فرامین قضا　　هست واجب هست میعاد رضا

حکایت یکصد و نود و هشتم در قسم خوردن بر چیزی و وفا کردن بقسم بر وجه پسندیده لطیفه

هرگاه که آزموده شد ایوب علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام گزاشتند او را جمیع یاران او و آنها سه زن بودند و باقی ماند همراه او زوجهٔ او مسماة رحمت بنت افرایم بن یوسف علیه الصلوٰة والسلام و ابلیس ذکر نمود چیزی از حال ایوب او را پس خبر کرد رحمت ابلیس را خشمگین شد ایوب از وی پس قسم خورد که یکصد تازیانه خواهم زد و هرگاه که شافی حقیقی او را صحت عطا فرمود شد آماده زدن یکصد تازیانه بزوجهٔ خود پس متحیر گردید جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت که الله تعالی ترا سلام میفرماید و میگوید ترا که بگیر در دست خود یکصد چوب از چوبهای سنبل و یکضرب بزن او را پس آنوقت از قسم خود بری خواهی شد ایوب همچنین نمود پس خلاص یافت از قسم خود و گفته شده است از کلام ایوب یا بر لسان او که ترجمهٔ آن در فارسی چنین است شعر بی رحمت

چو از من دور شد ٭ ز آتش شوقش دلم مسعور شد ٭ بازده او را امرای مرتجی ٭ رحمتم ده تا زغم گردم رها فقط

افروخته ۱۲ — امیدگاه ۱۲

سنبل بالضم والنون وضم الموحده خوشه گشت و نوعی از خوشبوی در ادویات گیاهیست خوشبو و سیاه شد موی آدمی با بیک خاو نیز گیاهی است که خورش آهوی مشک چینی است ۱۲ عالمگیری

ف

ایوب بالفتح و ثقل التحتانیة المضمومة پیغمبریست مشهور از اولاد عیص بن اسحق و در شهر الیا که شهریست از شام مقام داشت گویند که وی را چهار صد غلام بودند که هر یکی را کنیزکی بخشیده بود

وایشان ہمہ شبانی ستوران وی میکردند وقال فی التفسیر وھو ابن اموص بن
تانخ بن روم بن عیص بن اسحق بن ابراھیم وفی المعالم وھو ابن اموص
بن رازخ بن روم الخ وقال الحسن کان لبث ایوبؑ فی کناسۃ بنی اسرائیل
سبعۃ سنین واشھر وعند وھب لبث فی البلاء ثلث سنین وگویند
کہ کرمہا تا باستخوان وی رسیدہ بودند قولہ تعالی رب انی مسنی الضر وانت ارحم
الراحمین وحق تعالی بعد از ہفت سال وی را شفا داد وانچہ از اسباب دنیا ہلاک
شدہ بود واز ان زیادہ مراورا ارزانی داشت وملخ زرین از ابر برای او بارانید ورحمت
نام زنش بود دختر افرایم بن یوسفؑ وابو ایوب الانصاری ھو خالد بن زید
بن کلیب ثعلبۃ الانصاری البخاری الخزرجی شھد العقبۃ الثانیۃ
وبدرا والمشاھد کلھا وکان مع علی ابن ابی طالبؓ فی حروبہ کلھا
وھو الذی نزل رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وصحبہ وبارک
وسلم بیتہ فی اول ھجرتہ بالمدینۃ مات بالقسطنطنیۃ مرابطا
سنۃ احدی وخمسین وذلک مع یزید بن معاویۃ لما غزاہ
ابوہ معہ فمرض ومات ۱۲ عالمگیری

طریفہ

گفت وهب بن منبه بدرستیکه حق تعالی جل شانه بر پنج کس از مطیعین عتاب نمود در پنج کس
از عاصین یعنی نافرمان عتاب نمود بر جبرئیل بسبب فرعون و عتاب نمود نوح علیه السلام را
هرگاه که بددعا نمود بر قوم خود و عتاب نمود ابراهیم علیه السلام را هرگاه که بددعا نمود بر
سه کس تحقیق که نافرمانی نمودند پس مردند و عتاب نمود موسی علیه السلام را هرگاه که
فریادرسی ننمود قارون را از خسف و عتاب نمود بر محمد مصطفی صلی الله علیه و علی
آله واصحابه وبارك وسلم هرگاه که زجر نمود جماعتی را که دید آنها را که میخندند فرمود
حق تعالی عز اسمه یا محمد لا تقنط عبادی من رحمتی یعنی ای محمد ناامید مکن
بندگان مرا از رحمت من فقط

ف

جبرئیل بالفتح وسکون الموحدة وفتح الراء وکسر الهمزة وسکون
التحتانیة وبغیر الهمزة ایضا وجبرال بالکسر وفیه لغات اخر معنا
عبد الله وهو من الملائکة المشهورین وهو امین الوحی صلی الله
علیه وسلم وعلی جمیع الملائکة المقربین ۱۲ عالمگیری
ابراهیم بالکسر والموحدة پدر مهربان و نام پیغمبر ما بوده از ماریه قبطیه وانچه
میگویند که قال علیه السلام لو عاش ابراهیم لکان نبیا قال النووی هذا

باطل است وبود ابراهیم در مهد [illegible] گفت نووی این معنی باطل است و بود ابراهیم نبی میشد اگر زنده میبود ابراهیم علیه السلام فرمود ۱۲

جبرئیل

باطل وکان ابن ثمنین وقیل شانزده ماهه وهشت روز ودر روایتی یکسال ودو ماه
وشش روز وبالجمله در مدت رضاع بود که از عالم رفت ونیز پیغمبریست عظیم الشان فی
العالم قرأ ابن عامر ابراهام بالالف فی بعض المواضع وهی ثلثة وثلثون
موضعا جملته تسعة وستون موضعا وهی اسم عجمی وهو ابن تارخ
بن ناحور وهو السمیر ابراهیم بن آزر بن ناحور بن شاروح بن راغوبن
بن فالخ بن عیبر او عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح ونیز گفته اند
که پدرش تارخ است ولقب تارخ آزر است وبعضی بعکس گفته اند ونام مادر ابراهیم نونا
بود وکان مولده من ارض الاهواز وقیل ببابل وقیل بکوثی وقیل کسکر وقیل
حران ولکن اباه نقله الی بابل ارض نمرود بن کنعان قوله تعالی و
وصی بها ابراهیم بنیه ویعقوب ای بنیه الثمانیة اسمعیل وامه
هاجر القبطیة واسحق وامه سارة وستة امهم قنطورا بنت یقطن
الکنعانیة تزوجها ابراهیم بعد وفات سارة وهو اول من هاجر
واول من سن الضیافة والسواک ونتف الابط واحفا الشوارب واول
من سن الختان ونیز گوش وبینی زن سوراخ کرد وموی سر وریش چید واول کسیکه
سفیدی موی دید وگفته اند که عمرش بصد وبیست سال کشیده بود که بشارت تولد اسحق

یافت وقیل صد و دوازده سال وفی الحدیث الصحیح ان ابراهیم اختتن بالقدوم

وهو ابن ثمانین سنة واول من لبس النعلین والسراویل واول من

قاتل بالسیف واول من قسم الغنیمة واتخذ الله مقامه (یعنی کعبه ۱۲) قبلة للناس

وجعله اماما لهم ونزل علیه عشر صحایف وکان فیها امثال و

مواعیظ ومنها ایها الملک المسلط المبتلی المغرور انی لم ابعثک

لتجمع الدنیا بعضها علی بعض لکنی بعثتک لترد عنی دعوة المظلوم

فانی لا اردها ولو کانت من کافر ومنها ایضا ینبغی للعاقل ما

لم یکن مغلوبا علی عقله ان یکون حافظا لسانه عارفا بزمانه مقبلا

علی شانه ومنها ایضا ینبغی للعاقل ان یقسم یومه اربع ساعات منها فی المناجاة

ومنها فی التفکر الی صنعه ومنها الی محاسبة نفسه ومنها فی حاجتها الی المطعم

والمشرب الحلال وکذالک فی کلها واتخذ الله ابراهیم خلیلا لاطعامه الطعام

وافشائه السلام والصلوة باللیل والناس نیام وهدی الیتیم والارملة

ومات فجأة وهو ابن مائتین وکذلک داود وسلیمان وکذا مات

الاولیاء والصلحاء کثیرة وفی الحدیث موت الفجأة راحة

للمؤمنین وفی حدیث آخر موت الفجأة اخذة تأسف وغضب

وطریق جمع در هر دو حدیث این است حدیث اول در باب حکایت وابرار ودوم در بارهٔ بدکاران ودفن کرده شد خلیل در ارض مقدس در بلده مشهور بخلیل ودر حدیث که دروغ نگفت ابراهیم مگر دروغ وآن باعتبار ظاهر است وباعتبار بسوی مقصود حق بود واما رابع که این پروردگار منست در زمان طفلی بود ودروغ اول آن است که من بیمارم ودروغ دوم بلکه نموده است بزرگ ایشانرا وسوم گفت برای زوجه خود که او همشیره منست هرگاه که پرسید او را پادشاه کشنده

وطریق الجمع بین الحدیثین ان الاول فی باب الصلحاء والابرار
والثانی فی الطلحاء والاشرار ودفن الخلیل فی الارض المقدسة
فی بلدة مشهورة بالخلیل وفی الحدیث لم یکذب ابراهیم الا
ثلث کذبات وهی باعتبار الظاهر وباعتبار النظر الی المقصود
کان حقا واما الرابع هذا ربی کان فی صغره والاول
انی سقیم والثانی بل فعله کبیرهم والثالث قال لزوجته
هی اختی اذا ساله الجبار فقط ۱۲ عالمکیری

قارون باضم را نام مردی از بنی اسرائیل وفی القصص اِنَّ
قَارُونَ کَانَ مِن قَومِ مُوسیٰ فَبَغیٰ عَلَیهِم وکان ابن عمه
وهو ابن یصهر بن قاهث بن لاوی بن یعقوب وقال
ابن اسحق کان قارون عم موسی کان اخا عمران
وتکبر کرد وزکوة را منکر شد وموسی را بعیب منسوب ساخت وبود زیبا
طلعت وصورت خوب داشت تا آنکه بنی اسرائیل وی را منور می گفتند
واقرار توریت بود وخلق وتواضع بغایت نیکو میداشت وهمین که دولت
ادرا روی نمود متغیر الحال والمآل گشت ودر معالم از ابن عباس نقل

کرده

در سوره القصص واقع است ودر سوره قصص بود از قوم موسی بر ستیزه قارون

پس بغاوت کرد بر ایشان وبود پسر عم او وهو پسر یصهر بن قاهث بن لاوی بن یعقوب است وگفت ابن اسحق بود قارون عم موسی برادر عمران

صلی الله علی نبینا وعلیهم الصلوة والسلام

کرده که چون فرضیت زکوة بر بنی اسرائیل نازل شد قارون نزدیک
موسیٰ علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام آمده مصالحه کرد که از هزار
دینار زکوة یک دینار دهد واز هزار درهم یک درهم واز هزار شات
یک شات وجز آن وچون بخانه آمد وحساب اموال کرد بسیار
اموال در زکوة دید اباکرد پس بنی اسرائیل را جمع کرده بایشان گفت
که آنچه موسیٰ بشما امر کرده همه بجا آوردید اکنون میخواهد که اموال از شما
بستاند ایشان گفتند که تو بزرگ مائی هرچه اشارت کنی بدان عمل کنیم
گفت فلانه زانیه را بیارید تا ورا از اموال خود بدهیم و وی موسیٰ را
قذف بخود کند چون وی را حاضر کردند قارون هزار دینار یا درهم با
طشت پر از زر بوی داد وقال لها اخلطك بنسائی علی ان
(یعنی ترا در زوجات خود داخل خواهم نمود ۱۲)
ان تقذفی موسی بنفسك غداً فاتی قارون موسیٰ وقال
اذا حضر بنو اسرائیل وینتظرون خروجك ان تأمرهم
(ای وقت)
وتنهاهم فخرج موسی الیهم فی براح من الارض
(زمین کشاده بے کشت ۱۲)
فقال یا بنی اسرائیل من سرق قطعنا یده ومن افترى
جلدناه ثمانین ومن زنی وهو غیر محصن جلدناه مائة

وان كان محصنا رجمناه حتى يموت فقال له قارون وان كنت انت قال وان كنت انا قال فان بني اسرائيل يزعمون انك فجرت بفلانة فقال ادعوها فان قالت فهو كما قالت فلما جائت قال لها موسى يا فلانة انا فعلت ما يقول هؤلاء وعظم عليها وسألها بالذي فلق البحر لبني اسرائيل وانزل التورية الا صدقت فتداركها الله بالتوفيق وقالت في نفسها احدث اليوم توبة افضل من ان اوذي رسول الله صلى الله عليه وآله وصحبه وبارك وسلم فقالت لا والله كذبوا ولكن جعل لي قارون جعلا على ان اقذفك بنفسي فخر موسى ساجدا يبكي ويقول اللهم ان كنت رسولك فاغضب لي فاوحى الله اليه اني امرت الارض ان تطيعك فمرها بما شئت فقال موسى يا بني اسرائيل ان الله بعثني الى قارون كما بعثني الى فرعون فمن كان معه فليثبت مكانه ومن كان معي فليعتزله فاعتزلوا ولم يبق معه الا رجلان ثم قال يا ارض خذيه

فاخذن ته الارض الی کعبیه ثم قال خذن یه فاخذن ته الارض الی رکبتیه حتی تجلجل الخ ۱۲ ع الملکی

محمد ستوده و نام پاک سرور انبیا و برهان اتقیاست صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و بارک وسلم ۱۲ و فی لن تسنا وما محمد الا رسول، و در انجیل نام پاکش صلوة الله علیه و آله و صحابه وسلم احمد ست صلوا علیه و سلموا تسلیما میگویند که عبد المطلب این نام و فق خواب خود نهاد و قیل آمنه نام نهاد باشاره مرد غیبی و در مواهب لدنیه آورده که از القاب و اسمای آنحضرت صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم در قرآن مجید بسیار آمده و علما بحصر آن در عدد معین مقید کرده اند قیل نود و نه نام جمع کرده موافق اسمار حسنی آلهی و قاضی عیاض گفته که حق تعالی سی نام را از نامهای خود حبیب خود را مخصوص گردانیده و قیل که یافته شد سیصد نام و قاضی ابوبکر بن العربی که از عظمار علمار مالکیه است گفته که بعضی از صوفیه گفته اند مر حق تعالی را هزار اسم اند و حبیب او را صلی الله علیه وسلم نیز هزار نام ست و طیبی بسیار بوده اسم آورده و شرح کرده وهو ابن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب

سبب تجزی از زمین

بر کنده شد الحلق ایشان

بعد از ایشان عمر نسلت

روی او ز اینجا دل

تو نیز بخش

بن فہر بن مالك بن نضر بن كنانه بن خزيمه بن مدركه
بن الياس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان الی ھذا
متفق علیه ما بین اهل السیر والتواریخ واز ولادت آن سرور
تا عیسیٰ ششصد سال بوده وازو تا داؤد پیغمبر ہزار و دویست سال بوده واز و
تا موسیٰ پانصد سال وازو تا ابراہیم ہفتصد وہفتاد سال وازو تا نوح
ہزار وچہار صد سال واز طوفان نوح تا آدم علی نبینا وعلیہم الصلوٰة
والسلام ہزار و دویست وچہل سال باشد جملہ پنجہزار و ہفتصد وپنجاہ
سال باشد وفی الفتح مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللّٰهِ وَالَّذِيْنَ مَعَهٗۤ اَشِدَّآءُ
عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَآءُ بَيْنَهُمْ ودر موضع گفتند کہ این مناقب راجع ست ہمہ
صحابہ رضی اللہ تعالی عنہم واما در لفظ ایمائیست باختصاص ہریک از اصحاب
بمنقبتی خاص وَالَّذِيْنَ مَعَهٗ صدیق اکبر ست بقرب ومعیت ورفاقت
در دار وغار مخصوص بود اَشِدَّآءُ عَلَى الْكُفَّارِ صفت فاروق ست چہ در نہایت
شدت وغلظت او با ہل شرک ونفاق مشہور ست ودرین ہمہ علمارا اتفاق ست
و رُحَمَآءُ بَيْنَهُمْ نعت ذی النورین ست کہ رافت وحیا ودلنوازی او مشہور ست
و تَرٰىهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا شرح حال مرتضی علی ست رضی اللہ تعالی عنہم

که اکثر اوقات بوظایف وطاعات وعبادات میگذشت تا بحدیکه هر شب آواز هر تکبیر احرام از خلوت وی باستماع خادمان عالیاش میرسید فقط عالمگیری

فایده

دربیان چیزیست که مردم عامه بدان فال بد میگیرند وآن را هیچ اصل نیست مثل قول عوام که نه بیند شب در آئینه ومیگویند زن هرگاه که چون شب نظر کند در آئینه زوج ابناغ براو آرد وندوزد انسان جامه خود در حالتی که پوشیده است که ازان فال موت او میگیرند وپریشان نه کنند نمک پس واقع خواهد شد شر وجاروب ندهد بعد رفتن مسافر که آن فال گرفته می شود بواپس نیامدن مسافر وهمچنین است نشکنند سبوی آب خانه مسافر وهرگاه که از آتش اخگری بیفتد می گویند که مهمان مقیم خواهد شد وهرگاه بد هد کسی رومال خود را بدیگری که روی خود بماله تفو بکند در آن تاکه شر واقع نشود وهرگاه که جاروب بدهد شب بیندازند هر شر ...

جاروب را فقط

نکته

هرگاه که انسان قرارت مصحف نماید ودر آید مردی معظم بایستد تا ...

مصحف در آن ہیچ باک نیست زیرا که او مثل مشتغل بجواب سائل ست یا بیان
مسئلہ یا قضای حاجت و خصوص اگر بتر سد فتاری از عدم قیام فقط

فایده

بدانکہ کرامات اولیا گاہی می شود بحسب حاجت انسان پس جاری می شود بر دست
انسان تا کہ استوار شود ایمان او و جاری نمیشود بر دست بزرگتر از وی بنابر استغنا
او از کرامات بسبب علو درجۂ وی نہ برای نقص ولایت او و ہمچنین در تابعین
قوی تر از کرامات آنها کہ در صحابہ رضی اللہ عنہم بود فقط

لطیفه

ہرگاہ کہ ہلاک شد فرعون و لشکر و امرای او و باقی نماند در مصر مگر مردم عامہ و رعایا
پس نکاح کردند آنہا بزنان امرا و تا حال غالب اند زنان بر مردان زیرا کہ مردان ادون
از زنان ہستند و باقی ماند سطوت زنان بر مردان تا امروز فقط

نفیسه

حکما گفتہ اند اکثر امور اند کہ شمار کردہ اند آنها را در اشیای مخصوصہ از انها است
ہرگاہ یافتہ شود در زن دہ وصف پس جائز نیست گرفتن آن یکی قصیر القامت
دوم آنکہ کمتر دارد موی سوم بلند جثہ چہارم زن زبان دراز پنجم زنیکہ اولاد

اولاد نشود ششم ستیزه خو هفتم مسرفه مبذره هشتم دراز دست نهم اینکه
زینت دوست باشد وقت برآمدن از خانه دهم زنیکه از شوهر طلاق یابد فقط

نفیسه

وهم از قول حکماست که ده چیز بدن را قوت میدهد و ذهن را در دانش میافزاید
یکی همیشگی بخوردن شیرینی دوم خوردن گوشت نزدیک گردن سوم خوردن شیر با
گندم چهارم خوردن نان سرد پنجم خوردن کشمش سرخ ششم خوردن شهد مگس انگبین
هفتم خوردن سیب شیرین هشتم خوردن برنج نهم خوردن خرمای تر و مطلق خرما
دهم مالیدن روغن بر سر و از انها ده و از ده چیز چنانست که طبیعت را فاسد میکند
و نسیان را زیاده میکند یکی حجامت در مغاک پس سر دوم خوردن پس خورده موش
سوم خوردن ترشی ها چهارم زنده انداختن سپش پنجم تکیه زده خوردن ششم
بول نمودن در آب پاک هفتم بازی نمودن بانگشتان هشتم گذشتن درمیان زنان
نهم خواندن نوشتهای قبور دهم طعام خوردن بغیر بسم الله یازدهم خفتن
بعد نماز عصر دوازدهم نظر کردن بسوی مصلوب یعنی کسی را که بردار
کشیده باشند و از انهاست یازده چیز که سخت مینماید دل را و مورث سختی
و ناخوشی است اول ایستاده پوشیدن پاجامه دوم نشستن بر آستانه در سوم

داشتن در خانه خار و خاشاکی که از خانه رُفته شود چهارم گذشتن در میان گوسپندان
پنجم بریدن ناخن بدندان ششم خوردن طعام بدست چپ هفتم رومالیدن بدامن
هشتم رفتن بر پوست تخمهای مرغ نهم بازی کردن بسنگ دهم استنجا نمودن
بدست راست یازدهم تنها رفتن بشب و ازانهاست نه چیز که زود می آرد
پیری یکی نوشیدن آب سرد است وقتیکه بیدار شود از خواب دوم نشستن
مواست بگلاب سوم خوابیدن با نسا چهارم نظر کردن بسوی شرمگاه
زن پنجم بر رو خوابیدن ششم مالیدن رو بملبوس هفتم کثرت جماع
هشتم کثرت اندوه نهم تنگی معاش و ازانهاست شش چیز مورث فقر است
اول نا نه رفتن بسفال دوم خوردن بر کف سوم بینی پاک کردن وقت قضای
حاجت چهارم بول نمودن در آتش دان پنجم بریدن ناخن بدندان ششم
چاه صاف کردن بپا و ازانها چهار چیز است که روشن میکند بینائی را یکی
نظر کردن بسوی سبزی دوم نظر کردن بوالدین سوم دیدن بسوی مصحف چهارم
دیدن مکه مشرفه و ازانها چهار چیز است که بصارت را ضعیف میکند اول
خوردن نمکین دوم آب گرم ریختن بر سر سوم دیدن بسوی آفتاب چهارم
دیدن روی دشمن و ازانها چهار چیز است که بدن را فربه سازد یکی نوشیدن

حریر دوم خوردن طعامهای خوشبودار سوم دوام سرور چهارم عدم تعب از انها چهار چیز است که متغیر مینماید بدن را یکی قلت طعام دوم کثرت جماع سوم زیاده نشستن در حمام چهارم خفتن بعد غروب و از انها چهار چیز است که خشک میکند دل را یکی کثرت کلام دوم زیادتی خنده سوم زیادتی اکل چهارم اکل حرام فقط

لطیفه

بدانکه الله تعالی از مخلوقات خود برگزید ذوات الارواح را باز برگزید از انها بنی آدم را باز برگزید از انها عقلا را باز برگزید از انها علما را باز برگزید از انها عمال را باز برگزید از انها اولیا را باز برگزید از انها انبیا را باز برگزید از انها مرسلین را باز برگزید از مرسلین اولوالعزم را باز برگزید از انها محمد صلی الله علیه وسلم را و علیهم اجمعین و هرگاه که خلق فرمود ملائکه را برگزید از انها حفظه و برده و سفره و کروبیین را باز برگزید از انها بردارندگان عرش را و آنها روحانیین هستند باز برگزید از انها چهار رؤس را که آنها جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل هستند فقط

حکایت یکصد و نود و نهم در ذکر کسیکه دعوی دین نمود بر دیگری پس قید کرده شد صاحب دین و رها کرده شد مدیون

عجیبه مجادله کردند دو کس در باب قرض پیش حاکمی یکی از انها برای دیگری

اقرار نمود بچیزیکه آن دیگر دعوی میکرد ما حقی حکم کرد برای دادن قرض لقرضخواه مدیون
گفت اَصلَحَ اللهُ الاَمِیر من مردی هستم که کسب قوت عیال مینمایم و نمیتوانم
که باز رهانم از کسب بدرستیکه من هرگاه که چیزی جمع مینمایم در می آرم آنرا که وفای
حق او قایم پس نمی یابم او را برا اینکه او مردیست منهمک در شراب و غیر آن
نزد یاران خود پس حکم کرد امیر برای قید نمودن صاحب حق و حکم کرد برای
مدیون بنا بر مشغول شدن بکسب خود و هرگاه حاصل بکنی چیزی بده او را
در زندان تا اینکه احتیاج تردد نشود در طلب او پس هشتاد روز در قید بماند
مدیون می برد بسوی او از قرض خود چیزی بعد چیزی تا اینکه باقی ماند برای
او دیناری پس این بفرستاد بسوی امیر کسی را که بگوید امیر را اگر مناسب
دانی رهائی من بکن زیرا که باقی نماند برای من بر وی مگر یک دینار ما حقی گفت
قسم خداست رها نخواهد شد تا اینکه بگیرد تمام حق خود فقط

حکایت دو و بیستم

در ذکر کسی که مقتول و مضروب و مصلوب شد از اشراف از راه ظلم
پس آنکه مقتول گردید عمر و عثمان و علی و فرزند وی حسین
و عبدالله بن الزبیر و النعمان بن بشیر و سعید بن جُبَیر

وماهان الحنفی وکسیکه مصلوب قبل قتل یا بعد آن شد حبیب بن
عدی است که او را مشرکین بر دار کشیدند و حجاج بر دار کشید عبدالله
بن الزبیر را و واثق بر دار کشید احمد بن نصر را و از کسانیکه زده شده اند
عبدالرحمن بن ابی لیلی است که او را حجاج چهار صد تازیانه نزد و سعید
بن المسیب و نیز ابو الزناد و ابو عمرو بن العلاء و عطیة
العوفی و ثابت البنانی و عبد الله بن عون و مالک بن
انس و ابو حنیفة و احمد بن حنبل رضی الله عنهم فقط

حکایت دو صد و یکم در ذکر خیر یکه واقع شد برای امام اعظم رحمة الله علیه با جماعتی از دهریه

لطیفه آمد جماعتی از دهریه[1] نزد امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه با ین اراده
که امام را بکشند امام آنها را گفت که بجای خود توقف نمائید تا بپرسم از شما مسئله پس
بکنید آنچه ظاهر شود بشما آنها گفتند که بپرس آنچه میخواهی امام گفت چه میگوئید که کشتی
روان شود در وسط دریا بر احسن طریق آیا ممکن است این معنی در حالتی که نباشد مدبر کار
آن گفتند آنها که این امر محال است امام فرمود هرگاه حال سفینه چنین باشد پس چگونه
خواهد شد انتظام دنیا و آسمانها و زمین پس متوجه شدند آنها بوی در حالیکه بو میدانند

[1] دهری با لفتح آنکه قایل بقدم زمان است ۱۲ م

پاپهای امام را و توبه نمودند و رجوع کردند از اعتقاد خودها بسبب برکت امام رضی الله عنه فقط

لطیفه

لطیفه بعضی گفته اند که خلق بر سه قسم اند ربانی و رهبانی و جنانی رهبانی آنکس است که عبادت خدا بترس نار میکند و جنانی آنکس است که عبادت حق تعالی بطمع جنت مینماید و ربانی آنکس است که عبادت میکند بشوق الهی نه بترس نار و نه بطمع جنت پس هرگاه که خواهد شد روز قیامت گفته خواهد شد برای رهبانی که نجات یافتی از آتش او خواهد گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ اَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ الآیة و گفته خواهد شد برای جنانی که برای تو جنت واجب شد پس خواهد گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ صَدَقَنَا وَعْدَہٗ الآیة و گفته خواهد شد برای ربانی تحقیق که داده شده است رویت حقتعالی بلا واسطه و بلا کیف پس خواهد گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ هَدَانَا لِهٰذَا الآیة فقط

ف

آیه شریفه اول واقعست در وَمَنْ یَّقْنُتْ پاره بست و دوم سوره فاطر در رکوع سوم در جلالین می نویسد وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ اَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ جمیعه اِنَّ رَبَّنَا لَغَفُوْرٌ للذنوب شَکُوْرٌ للطاعات فقط

ودر تفسیر حسینی چنین می نگارد اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ ستایش وثنا مر خدای راست اَلَّذِیْ

اَذْهَبَ آن خدائیکه برد عَنَّا الْحَزَنَ از ما اندوه دوزخ را یا خوفی که از رد

طاعات داشتیم بقبول آن از ما مندفع گردانید و گفته اند مراد هموم دنیا است چون

بیم موت یا وسوسهٔ ابلیس یا ضر رجوع وعطش یا خوف سلطان یا دغدغه تجارت

و تباغض اِنَّ رَبَّنَا بدرستیکه آفریدگار ما لَغَفُوْرٌ آمرزنده گنه گاران است شَکُوْرٌ

جزادهندهٔ سپاس داران فقط آیه شریفه ثانی واقعست در فَمَنْ اَظْلَمُ پاره بست و

چهارم بآخر سورهٔ زمر در تفسیرش در جلالین می نویسد وَقَالُوْا عطف علی

دخولها المقدر اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ صَدَقَنَا وَعْدَهٗ بالجنة وَاَوْرَثَنَا

الْاَرْضَ ای ارض الجنة نَتَبَوَّءُ ننزل من الجنة حَیْثُ نَشَاۗءُ لانها

کلها لا یختار فیها مکان علی مکان فَنِعْمَ اَجْرُ الْعَامِلِیْنَ الجنة فقط

و ترجمه اش در تفسیر حسینی چنین مرقوم است وَقَالُوْا وگویند مومنان چون به بهشت درایند

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ همه ثناها وستایشها مر خدای راست الَّذِیْ صَدَقَنَا آنکه راست کرد

با ما وَعْدَهٗ وعدهٔ خود را بثواب وَاَوْرَثَنَا الْاَرْضَ ومیراث داد ما را زمین بهشت

تا ما از روی تمکین نَتَبَوَّءُ جای میگیریم مِنَ الْجَنَّةِ از بهشت حَیْثُ نَشَاۗءُ

هر کجا میخواهیم فَنِعْمَ پس نیکوست اَجْرُ الْعَامِلِیْنَ مزد کارکنندگان یعنی ثواب

فرمان بر بندگان آیۂ شریفہ ثالث واقعست در ولو اننا پارۂ نہم سورۂ اعراف
ترتیب ثلث وتفسیرش در جلالین چنین ست اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ الَّذِیْ ھَدٰنَا لِھٰذَا
العمل ھذا جزاؤہ وَمَا کُنَّا لِنَھْتَدِیَ لَوْلَآ اَنْ ھَدٰنَا اللّٰہُ حذف
جواب لولا لدلالۃ ما قبلہ علیہ فقط وترجمہ اش در تفسیر حسینی چنین مینویسد
اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ الَّذِیْ حمد وثنا مر آن خدای را کہ بفضل خود ھَدٰنَا راہ نمود مارا
لِھٰذَا بدین مقام یا بعملی کہ آن منزل جزای آنست وَمَا کُنَّا لِنَھْتَدِیَ
و نبودیم کہ بقوت خود راہ میتوانستیم یافت لَوْلَآ اَنْ ھَدٰنَا اللّٰہُ اگر نہ خدای
مارا راہ نمودی و این شکریست کہ بہشتیان بنعمت ہدایت ادا کنند زیرا کہ بی
توفیق الٰہی سلوک این طریقہ میسر نشود و بی بدرقۂ عنایت نامتناہی ہیچ سالک
بمقصد و مراد نرسد ؎ گر بدرقۂ لطف تو ننماید راہ ؛ از راہ تو ہیچ کس
نگردد آگاہ ؛ دانا نکہ بسر رسند و باید رفتن ؛ توفیق رفیق ور نشود واویلاہ

فائدہ

در ذکر کسانیکہ داخل شدہ از انبیا در مصر و آنہا ابراھیم و اسمعیل
و یعقوب و یوسف و برادران یوسف و موسیٰ و ھارون
و یوشع و عیسیٰ و دانیال علیہم السّلام اند و اما کسانیکہ از صحابہ

در مصر داخل شده اند پس آنها سه صد و چند کس اند که یاد می نمایم آنها را
بر حروف معجم برای آسانی و ضبط اسامی آنها و آن این است -

حرف الالف

نسخه ابراهیم

ابرهة بن الصباح + ابو الاسود العبدي + ابو الاعور عمرو بن
سفيان + ابو امامة الباهلي + ابو ايوب الانصاري + ابو بردة
الانصاري + ابو بصرة الغفاري + ابو ثور الفهمي + ابو جبر
(بفتح اوله فموحدة) البدري + ابو جمعة الانصاري +
ابو جندب + ابو حماد + ابو حامد الانصاري + ابو خراش السلمي +
ابو الدرداء الانصاري + ابو درة البلوي + ابو ذر الغفاري +
ابو ذويب الهذلي + ابو رافع القبطي + ابو رمثة البلوي +
ابو الرمداء البلوي + ابو رهم السمعي + ابو رغامة (بالمعجمة او المهملة)
الازدي ابو الزعراء + ابو زمعة البلوي + ابو زيد الغافقي +
ابو سعاد الجهني + ابو سعد الخير + ابو سعيد الاسكندري +
ابو الشموس البلوي + ابو صرمة الانصاري + ابو الضبيس البلوي +
ابو عبد الرحمن الجهني + ابو عبد الرحمن الفهري + ابو عبد الرحمن

القِتْبَانِيّ+ أبُو عُثْمَانَ الأَصْبَحِيّ+ أبُو عَطِيَّةَ المُزَنِيّ+ أبُو فَاطِمَةَ الأَشْعَرِيّ (الأَزْدِيّ) أبُو فَاطِمَةَ الدَّوْسِيّ+ أبُو مَالِكٍ+ أبُو المُسَدَّلُ (المُتَبَذِّلُ) خَلَفُ أبُو مُسْلِمٍ الغَافِقِيّ+ أبُو مِكْنَفٍ+ أبُو مُلَيْكَةَ البَلَوِيّ+ أبُو مَنْصُورٍ الفَارِسِيّ+ أبُو مُوسَى الغَافِقِيّ+ أبُو هُرَيْرَةَ عَبْدُ الرَّحْمٰنِ بْنِ صَخْرٍ الدَّوْسِيّ+ أبُو هِنْدٍ الدَّارِيّ+ أبُو الهَيْثَمِ أبُو وَحْوَحٍ+ أبُو اليَقْظَانِ عَمَّارُ بْنِ يَاسِرٍ+ أجْمَدُ (بالجيم) أَحْمَدُ بْنِ قَطَنٍ+ أدْهَمُ بْنِ خَطْوَةَ+ أرْقَمُ بْنُ حُفَيْنَةَ+ أسْعَدُ بْنِ عَطِيَّةَ أُمُّ ذَرٍّ زَوْجَةُ الغِفَارِيّ+ أُمُّ عَبْدِ اللهِ زَوْجَةُ عَمْرِو ابْنِ العَاصِ+ اِمْرَأُ القَيْسِ+ أوْسُ ابْنِ عَمْرٍو+ أيَاسُ بْنِ البُكَيْرِ+ أيْمَنُ بْنِ خُرَيْمٍ+

حرف الباء الموحدة

بُحَيْرٌ (بضم اوله والحاء المهملة) برح بكسر اوله و مهملتين بُسْرٌ (بضمّ اوّله) ابْنِ أَرْطَاةَ+ بِشْرُ بْنِ رَبِيعَةَ+ بُشَيْرٌ (بضمّ اوّله فمعجمة) بْنِ عِرَابٍ+ بَصْرَةُ بْنِ أَبِي بَصْرَةَ الغِفَارِيّ+

حرف التاء الفوقيه

تُبَيْعُ بْنِ عَامِرٍ الحِمْيَرِيّ+ تَمِيمُ بْنِ أَوْسٍ الدَّارِيّ+ تَمِيمُ بْنِ أَيَاسٍ

حرف الثاء المثلثه

ثابتِ بن الحارث، ثابتِ بن رویفع، ثابت بن طریف
ثابتِ بنِ النعمان، ثابت مولیٰ الاخنس، ثمامة بنِ
ابی ثمامه، ثمامة الردماسی۔

حرف الجیم

جابرِ بن اسامة، جابرِ بنِ ایاس، جابر بنِ عبدِ اللہ
جابر بن یاسر، جابرِ بنِ ذرارة البلوی، جُبیرِ بنِ
عبدِ اللہ، جبلة بن مرو بن ثعلبة جدرة (بضم اوله)
بن سبرة، جرهد بن خویلد، جعثم الخیر بن خلیبة،
جبیل بن معمر بن حبیب، جناب بنِ مرثد، جنادح
بن میمون جنادة بن ابی امیة۔

حرف الحاء المهملة

حابر (حابس) بن ربیعة، حابس بن سعید الطائی
الحارث بن تبیع، الحارث بن حبیب، الحارث بن
عباس بن عبد المطلب، حاطب بن ابی بلتعة

حِبَّان (بكسر اوّله) بن بُحّ (بضمّ الموحدة ثمّ مهملة) الحجّاج
بن عِلْي السَّلفيّ (بضمّ المهملة) حَرمَلة بن سَلْمِيّ +
حَزام (بالزّآء) بن عَوْنِ البَلَوِيّ + حَسَّان بن سعد
الحَكَم بن الصَّلت + حُمْرة (بضمّ اوّله) بن عبد كلال
حَمْزة بن عمرو الاسلَمي + حُميل (مصغّرا) بن نَضْرة +
حَنْظَلَة الثَّقفيّ + حَيَّان (بالتحتية) بن كُرْز البَلَوِيّ
حَيْرَة بن مَرْثَد + حُيَي (بتحتيتين مصغّرا) بن حَرام اللَّيثي

حرفُ الخآء المعجمة

خَارِجَة بن حذافه + خارجة بن عَرَاك + خالد
بن القيني + خَرْشَة بن الحارث +

حرفُ الدّال المهملة

دِحْيَة الكلبي + دَليم بن هُوْشَع + دَمُون +

حرفُ الذّال المعجمة

ذُو فَرَات + (ذُو قَرَابَات) بفتحات

حرفُ الرّآء المهملة

رَافِعٌ، اَوْ رُوَيفِعُ بْنِ ثَابِتٍ، رَافِعُ بْنِ مَالِكِ بْنِ الْعَجْلَانِ، رَبِيْعَة
بْنِ شُرَحْبِيْلَ بْنِ حَسَنَةَ، رَبِيْعَةُ بْنِ عُبَادَةَ الدِّيْلِيّ، رَبِيْعَة
بْنِ الْفَارِسِيّ، رَشْدَانِ الْجُهَنِيّ، رَشِيْدِ بْنِ عُمَرَةَ الْمُزَنِيّ

حرفُ الزّاء المعجمة

اَلزُّبَيْرِ بْنِ الْعَوَّامِ، زُهَيْرِ بْنِ قَيْسِ الْبَلَوِيّ، زِيَادِ بْنِ الْحَارِثِ
زِيَادِ بْنِ حَيُّوْرِ اللَّخْمِيّ، زِيَادِ بْنِ نُعَيْمِ الْحَضْرَمِيّ، زِيَادِ
الْغِفَارِيّ، زَيْدِ بْنِ عَبْدِ الْخَوْلَانِيّ، ٥

حرفُ السّين المهملة

اَلسَّائِبِ بْنِ خَلَّادِ الْاَنْصَارِيّ، اَلسَّائِبِ بْنِ هِشَامِ اَلسَّائِبِ
الْغِفَارِيّ، سَعْرُوْرِ (بْنِ مَالِكِ الْحَضْرَمِيّ) سَرَقِ بْنِ اُسَيْدٍ وَيُقَال
اَسَد، سَعْدِ بْنِ وَقَّاصٍ، سَعْدِ بْنِ سِنَانِ الْكِنْدِيّ، سَعْدِ بْنِ
مَالِكِ الْاَقْيَصِ، سَعْدِ بْنِ يَزِيْدَ الْاَزْدِيّ، سُفْيَانِ بْنِ هَانِيّ،
سُفْيَانِ بْنِ وَهْبٍ، سَلَامَةَ اَوْ سَلَمَةَ بْنِ قَيْصَرِ الْحَضْرَمِيّ، سِلْكَانِ
بْنِ مَالِكٍ، سَلَمَةَ بْنِ يَزِيْدٍ سَلَمَةَ بْنِ الْاَكْوَعِ، سَنْدَرِ بْنِ سَنْدَرٍ،
سَهْلِ بْنِ اَبِيْ سَهْلٍ سَوْدَةَ بِنْتِ اَبِيْ ضُبَيْسِ الْجُهَنِيّ، سَبْرَيْن

أُخت مارية القبطية + سيف بن مالك الرعيني +

حرف الشين المعجمة

شرحبيل بن حسنة + شريح بن أبرهة + شريح الشافعي + شريك بن أبي الأعفل + شريك بن سمي القطيعي + شفي بن قانع الأصبحي + شهاب + شبيد بن سعد بن مالك +

حرف الصاد المهملة

صبح القبطي + صحار + صعلة بن الحارث +

حرف الضاد المعجمة

ضمرة بن الحصين بن ثعلبة البلوي +

حرف العين المهملة

عامر بن الحارث + عامر بن عبد الله الخولاني + عامر بن عمرو بن حذافة أبو بلال + عايذ بن ثعلبة + عبادة بن الصامت + عبد الله بن أبي يزيد بن ربيعة + عبد الله بن أنيس الجهني + عبد الله بن أنيسة السلمي + عبد الله بن حذافة بن قيس + عبد الله بن حوالة الأزدي + عبد الله

بْنِ الزُّبَيْرِ الْاَمِيْرِ+ عَبْدُ اللّٰهِ بْنِ سَعْدِ بْنِ اَبِيْ سَرْحٍ+ عَبْدُ اللّٰهِ
بْنِ سَعْدٍ+ عَبْدُ اللّٰهِ بْنِ سَنْدَرٍ+ عَبْدُ اللّٰهِ بْنِ شَفِيٍّ+ عَبْدُ اللّٰهِ
بْنِ شَمُوْلِ الْخَوْلَانِيِّ+ عَبْدُ اللّٰهِ بْنِ عَبَّاسِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ+
عَبْدُ اللّٰهِ بْنِ عُدَيْسِ الْبَلَوِيِّ+ عَبْدُ اللّٰهِ بْنِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ+
عَبْدُ اللّٰهِ بْنِ عَمْرِو بْنِ الْعَاصِ+ عَبْدُ اللّٰهِ بْنِ عَنَمَةَ (بِمُهْمَلَةٍ
مَفْتُوْحَةٍ ثُمَّ نُوْن) عَبْدُ اللّٰهِ الْغِفَارِيِّ+ عَبْدُ اللّٰهِ بْنِ قَيْسٍ+
عَبْدُ اللّٰهِ بْنِ مَالِكِ الْغَافِقِيِّ+ عَبْدُ اللّٰهِ بْنِ الْمُسْتَوْرِدِ الْاَسَدِيِّ+
عَبْدُ اللّٰهِ بْنِ مَعْدِيْكَرِبَ+ عَبْدُ اللّٰهِ بْنِ هِشَامِ بْنِ زُهْرَةَ التَّيْمِيِّ+
عَبْدُ الرَّحْمٰنِ بْنِ اَبِيْ بَكْرٍ الصِّدِّيْقِ+ عَبْدُ الرَّحْمٰنِ بْنِ شُرَحْبِيْلَ+
عَبْدُ الرَّحْمٰنِ بْنِ الْعَبَّاسِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ+ عَبْدُ الرَّحْمٰنِ بْنِ
عُدَيْسٍ+ عَبْدُ الرَّحْمٰنِ بْنِ عُسَيْلَةَ+ عَبْدُ الرَّحْمٰنِ بْنِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ+
عَبْدُ الرَّحْمٰنِ بْنِ غَنْمٍ الْاَشْعَرِيِّ+ عَبْدُ الرَّحْمٰنِ بْنِ مُعَاوِيَةَ+ عَبْدُ رِضَا
(بِضَمِّ اَوَّلِهٖ) عَبْدُ الْعَزِيْزِ بْنِ سَخْبَرَةَ+ عُبَيْدِ بْنِ قُشَيْرٍ+
عُبَيْدِ بْنِ مُحَمَّدٍ الْمُغَافِرِيِّ+ عَتَبَةَ بْنِ عَمْرِو بْنِ صَالِحٍ+ عُثْمَانَ
بْنِ عَفَّانَ+ دَخَلَهَا قَبْلَ الْاِسْلَامِ تَاجِرًا عُثْمَانَ بْنِ قَيْسِ بْنِ

اِبی العاص+ عجری بن شافع السکسکی+ عدوۃ التمیمی+ عدی
بن عمیرۃ (بفتح اوله) العرلیس بن عمیرۃ الکندی+ عبجد بن
مانع (عسجدی) بن قانع السکسکی+ عقبۃ بن بجرۃ الکندی+ عقبۃ
بن الحارث+ عقبۃ بن عامر الجهنی+ عقبۃ بن کریم الانصاری+
عقبۃ بن نافع الفهری+ علرمۃ بن عبد الخولانی+ العلا بن ابی
عبد الرحمٰن بن انیس الفهری+ علیبۃ بن عدی البلوی+ علقمۃ
بن جنادۃ+ علقمۃ بن رمثۃ+ علقمۃ بن سمی الخولانی+
علقمۃ بن یزید المرادی+ عمار بن یاسر+ عمارۃ السبائی+
عمر بن الخطاب دخلها قبل الاسلام+ عمر بن مالك الانصار
عمرو بن الحمق+ عمرو بن سعید (بن) العاص+ عمرو بن شعو
عمرو بن العاصی بن وایل+ عمرو الجنی من جن نصیبین+
عمیر بن وهب+ عنیس بن ثعلبۃ+ عتیبۃ بن عدی البلوی+
عوف بن مالك الاشجعی+ عوف بن نجدۃ (بنون مجیم)

حرف الغین المعجمۃ

عرفۃ بن الحارث الکندی+ غنی (بن) قطیب

حرف الفاء

فَاضِلة الأنصاريّة + فَاطمة + فُضَالة بن عُبيدٍ + فُضَالة اللّيثيّ +

حرف القاف

قتادة بنِ قيسٍ الصّدفيّ + قدامة بنِ مالكٍ + قيس بن أبي العاص بنِ قيسٍ السّهميّ + قيس بن عديٍّ الكنديّ قيس بن عُبادة الأنصاريّ + قيس بن قيسٍ الكنديّ قبيصة (بسكونِ التحتيّة بفتح المهملة والموحدة) الكنديّ

حرف الكاف

كثير بنِ كثيرٍ الأزديّ + كريب بنِ أبرهة الأصبحيّ كعب بن عاصم الأشعريّ + كعب بنِ عديٍّ + كعب بن يسارٍ بنِ منبّه +

حرف اللام

لبدة بنِ كعب بن ترليس (بفتح الفوقيّة وكسر المهملة وسكونِ التحتيّة ثمّ سين مهملة) لبيد بن عقبة التجيبيّ + لصيب بنِ جشم بن حرملة لقيط بن عديٍّ اللخميّ + لبشرح بنِ لحيّ الرّعينيّ +

حرف الميم

مابور الخصي+ مارية القبطية أم ابراهيم+ مالك بن أبي سلسلة الازدي+ مالك بن زاهر+ مالك بن عبدة+ مالك بن عتاهية الكندي+ مالك بن قدامة بن عرفجة+ مالك بن هبيرة الكندي+ مالك بن هدم التجيبي+ محمد بن ابي بكر الصديق+ محمد بن عمرو العاصي السهمي+ محمد بن مسلمة بن خالد+ محمود بن ربيعة الانصاري+ محمية بن جزء الزبيدي+ مروان بن الحكم+ المستورد بن سلامة الفهري+ المستورد بن شداد الفهري+ مسروح بن سندر الخصي+ مسعود بن أوس الانصاري+ مسلم بن مخلد بن الصامت+ مسعود بن الاسود البلوي+ المسور بن مخرمة الزهري+ المسيب ابو سعيد بن المسيب+ مطعم بن عبيد البلوي+ المطلب ابن ابي وداعة+ معاذ بن انس الجهني+ معاوية امير المؤمنين بن ابي سفيان+ معاوية بن خديج التجيبي السكوني+ معبد بن العباس+

بن عبد المطلب + معن بن خويلد الديلمي + معيقيب الدوسي

المغيرة بن شعبة دخلها في الجاهلية + المقداد بن عمرو

الكندي + المنذر المستلي؟ المهاجر مولى

ام المؤمنين ام سلمة يقال له ابو حذيفة +

حرف النون

ناشرة المصري + نبيه بن صواب المهري (الجهني) +

النعمان بن الجزء + نعيم بن جبان (بالجيم)

حرف الواو

واقد بن الحارث الانصاري + وهب بن مغفل +

حرف الهاء

هانی بن الجزء + هبيب بن مغفل + هودة بن

عرفطة الحميري +

حرف لا

لاحب بن مالك +

حرف الياء التحتية

يَزِيدُ بْنُ اُنَيْسٍ الْفِهْرِيّ + يَزِيدُ بْنُ اَبِى زِيَادٍ الْاَسْلَمِيّ +
يَزِيدُ بْنُ عَبْدِ اللّٰهِ بْنِ الْجَرَّاحِ + يَزِيدُ بْنُ نَعَامَةَ الْاَمْحَرِيّ +
[ي] يَعْقُوبُ مَوْلٰى اَبِي مَنْصُورٍ الْاَنْصَارِيّ +
وآمدند در مصر از تابعين اَلشَّعْبِيّ + وَابْنُ عُلَيَّةَ + وحَفْصٌ الفَرْد +
واز خلفا مُعَاوِيَة ومَرْوَان بْنُ الْحَكَم وَابْنُ الزُّبَيْر
وعَبْدُ اللّٰهِ ابْنُ مَرْوَان + وَابْنُ عَبْدِ الْعَزِيز + وَمَرْوَان +
بْنُ مُحَمَّدٍ + وَالسَّفَّاح + وَالْمَنْصُور + وَالْمَامُون + وَالْمُعْتَصِم
وَالْوَاثِق وَاللّٰهُ تَعَالٰى اَعْلَمُ ؕ

فائدة

مترجم مے گوید کہ ہر گاہ ذکر مصر بمیان آمده لہذا آنچہ کہ حالات آنجا
سرسری در یکبارہ بچشم خود دیدہ براے حظ ناظرین درینجا
ثبت مے شود بحسب اتفاق حین معاودت از سفر لندن در رکاب
سعادت انتساب نواب مستطاب معلے القاب مظہر عنایت الٰہی
مصدر مراحم نامتناہے سر سالار جنگ مختار الملک شجاع الدولہ
میر تراب علے خان بہادر لَا زَالَ قَوَائِمُ اَمَارَتِهٖ مُشَيَّدَةً

واساطین حکومتۂ محکمۂ الی یوم الدین بتاریخ هجدهم ماه رجب
سنه یکهزار و دو صد و نود و سه هجری روز پنجشنبه باتفاق احباب سوار
کشتی شده بر کنار دریا فرود آمده باز در خشکی سوار بگی از اندرون آبادی
جزیره اسکندریه بموقف رسیدیم در اسکندریه بازارات و اماکن
بزرگ بنظر سرسری مرئی شد و قصور خدیو مصر از دور معاینه
گردیده خیلی خوب و بهتر است گویند که در ایام ماه صیام آسمعیل پاشه
که اکنون ایالت خطۂ مصر بقبضۂ اقتدار اوست بنابر تفریح مزاج
باسکندریه می آیند و بعد انقضای عید باز بمستقر الخلافت عود
میفرمایند سه گهڑی روز باقی مانده باشد که باز سوار ریل شده
هنگام چهار گهڑی شب گذشته بموقف رسیدیم در انجا بعد فراغ
از غذا بسواری ریل روان شدیم قریب شش گهڑی از شب گذشته باشد
که از دور روشنی چراغان بکثرت بنظر در آمد ازان متخیل شد که همین
شهر مصر بوده باشد چون قریب شدیم معلوم گردید که درینجا
درگاه حضرت سید احمد بدوی قدس سره العزیز و امشب شب
چراغان حضرت ممدوح بوده است چونکه فرصت فرود آمدن

از موقف و نمودن زیارتِ درگاه شریف دست نداد لهذا
از اندرونِ ڈبهٔ ریل بادای فاتحه استمداد نمودم و باز ریل از بالای
پل رود مصر روان گردید و قریبِ نصفِ شب بشهر مصر
رسیده اندرونِ فندق انگریزی فرود شدیم بسبب موسم
تمازت و علاوه آن بعلتِ حرارت سفر آنقدر گرمی لاحق
حال شد که خامه از شرح و بیانِ آن عاجز و نامه بتوضیح کماهی آن
قاصر لهذا بدست عبدالکریم از نزد مالکِ فندق آب برف طلبداشته
دران بنات شریک کرده متواتر سه کاسه نوشیده بخواب رفتم
بخلافِ ملکِ یورپ دریجا آنقدر کثرتِ پشه ها بود که اکثر مردم از
خواب باز ماندند و صباح آبله های گزندِ آنها بر تمام جسم نمایان
شد و نیز آواز غوکان که از عرصهٔ شش ماه بگوش نرسیده بود
باستماع درآمد و هم هجوم مگس ها و فضای صحرا مثل دکن محسوس گردید
و از مدّتِ مذکوره که بانگ اذان نشنیده شده بود بسماعتِ آن
اُذن را حظِ وافی و بهرهٔ کافی حاصل شده صباح آن که تاریخ نوزدهم
روز مبارکِ جمعه بود مترجم باتفاقِ مشفقی معظمی سید عبدالوهاب صاحب

داروغه مطبخ سرکار عالی سوار بگی شده اولاً زیارت درگاه حضرت زینب
بنت علی رضی الله عنهما پس زیارت درگاه حضرت سکینه بنت الحسین رضی الله عنهما
نمودیم و فاتحه خواندیم و مستمد شدیم و از آنجا بمسجد تکیه بنیهٔ محمد علی پاشه جد اسمعیل پاشه
حاکم حال است رفتیم از زبانی ثقات مسموع شده که مرحوم مذکور خیلی قوی طالع بود
گویند که مرحوم مزبور در مصر و رنجیت سنگه در پنجاب و راجه چندو لعل در دکن بسال
واحد متولد شدند و خیلی با اقبال بودند افسوس است که هرچند اقبال باشد فاما
بقا را نمی‌شاید گوینده چه خوش گفته است ؎ گو که اقبال انتها باشد
قلب اقبال لابقا باشد رجعنا الی القصة مسجد مذکور خیلی ارفع و بلند
در عرض پنجاه و سه درعه و طول هم بهمین مساحت است و بر سقف کار طلائی است و
ثریاها و قدور وغیره بتکلف تمام آویزان و در سمت شمال دریا پای گوشه
قبر بانی مسجد است و آن بطور قبه ساخته شده و بر سر تعویذ قبر چوبی مثلث
منصوب است و بر آن قبای عمده جامه وار پوشانیده و عمامه شاهی
بر سر گذاشته شده و بر غلاف قبر بخط جلی آیات قرآنی وغیره بکار طلا
بخوشخطی مرقوم در آنجا فاتحه خوانده شد بیرون مسجد قصیدهٔ غرای عربی بخط
نستعلیق گرداگرد مسجد بر سنگ بطور زینت محکوک است بارادهٔ نقل پنج شعر

نوشتیم فاما بسبب ضیق وقت و تمازت آفتاب که نظیرش هیچ بلندی در تیزی
آفتاب کار نمیکرد امکان نقل تمامی اشعار نگردید چونکه بنای مسجد خیلی مرتفع
واقع شده از انجا تمام آبادی هیچو کف دست محسوس میشود گویند که درین شهر
بالفعل تقریباً پنج لک آدم اند و در بلده حیدرآباد صانها الله عن الحوادث

ف کیفیت مردم شماری مصر ۱۲

والفساد چهار لک باین حساب یافته میشود که آبادی مصر از بلده حیدرآباد زیاده
از انجا بسیاری چاه حضرت یوسف علی نبینا و علیه الصلوة والسلام رفتیم و
قصه اش چنین میگویند که حضرت یوسف در سبع سنین قحط غله هفت سال

ف کیفیت چاه یوسف ۱۲

همچنانکه در کلام مجید مذکور است جمع نمودند و در جنب آن چاهی کنده کنانیدند
و آن خیلی عمیق است بروشنی فتیله موم تا نصف چاه یا زیاده دران داخل شدیم
و قدری آب بعنوان تبرک نوشیده مراجعت کردیم در اثنای راه سواری مبارک
نواب صاحب معلی الالقاب دام اقباله مع همراهیان ملاقی شد معلوم گردید
که اراده ملاحظه همان مسجد محمد علی پاشا دارند و چون بمنزل رسیدیم ظاهر
شد که دو سه بار آدم سرکار بحجره های مترجم و داروغه صاحب خبر گرفته واپس
بدریافت رسید که برای همراه بردن یاد فرموده بودند در ساعت یازده
مترجم و مقدم جنگ مرحوم و اعظم علیخان صاحب و جابر چاوش مرحوم موصوف

ف در بیان [illegible] ۱۲

غذا خورده باتفاق سیدهی عنبر صاحب خانسامان سرکار که خیلی مقید بصوم
وصلوٰة اند به نیت ادای نماز جمعه بمسجد حسینیه رفتیم مسجد مذکور بسیار عمده و بهتر
است و در وسعت و رفعت وقنادیل از مسجد مذکورة الصدر کم نبوده است
و بطرف محراب دروازه ایست و اندرون آن گنبدی است گویند که سر
مبارک حضرت سید الشهدا امام حسین علیه التحیة والثنا دران مدفون است بعد
ادای فریضه جمعه همه مصلیان که کم و بیش باندازه پنجهزار کس فراهم بودند بشوق تمام
بمجرد واشدن دروازه داخل شدند وفاتحه خواندند و آواز اَغِثْنِی یا ابنَ رَسولِ الله
آنچنان بلند شد که ازان حالتی بهمه زایران رونمود بیت در نمازم خم ابروی تو ام
یاد آمد ٭ حالتی رفت که محراب بفریاد آمد ٭ کسی نباشد که بمعاینه این حال واقعه
کربلا پیش نظر نشود و اثر آن که اجرای دموع از عیون باشد پیدا نگردد بعد فراغ
از زیارت و ادای سنن و نوافل خانسامان صاحب ازین راه بسبب تعلق کار سرکار
جدا شدند و مترجم مع مقدم جنگ مرحوم و خان موصوف وجابر بدکان کتاب فروش
بتلاش قرآن مجید مطبوعه مصر که خیلی کتب مطبوعه مصر اصح میباشد رفتیم معلوم شد
که برای عدم طبع قران مجید باهل مطابع تقید تمام است بهادر موصوف
چند جلد کتب در فن تاریخ و علم ادب خریدند و مترجم کتاب سراج الملوک

وعمدة التحقیق فی بشایر آل الصدیق خرید نمود و من بعد مع مرحوم موصوف
بملاقات یک حبیب که تجارت پیشه و نیک اندیشه است رفتیم مرحوم
موصوف از حبیب معزز بگرم جوشی تمام ملاقات نمودند حبیب موصوف
میگفتند که از کتب تواریخ و هم از اهل کشف و تحقیق به ثبوت پیوسته که
سر مبارک جناب ابو عبد الله الحسین رضی الله عنه در مصر مدفون است
اما اهل تشیع این روایت را قبول نمیدارند والله اعلم بحقیقة الحال

ف ذکر زیارت امام شافعی رحمه الله ۱۲

و از آنجا برای زیارت گنبد شریف حضرت امام شافعی علیه الرحمه رفتیم گنبدی
خوب است در پیشانی آن کتبهای عربی بخط خوش مرقوم و در همان گنبد دو قبر
شاگردان شان نیز بوده است نماز عصر همانجا ادا نموده فاتحه خواندیم و از
علماء شافعیه که در آنجا درس میدهند مصافحه تبرک جستیم و من بعد بگنبد محمد
بن ابی بکر رضی الله عنه فاتحه خواندیم در آنجا قاری سورة بنی اسرائیل
بلحن مصر میخواند که سامعین را از ان حظی وافر حاصل میشد و از آنجا بمسجد ازهر رفتیم اگرچه

ف بیان [illegible]

این مسجد هم خیلی کلان و بزرگ است مگر آرایش بالائی و اسباب روشنی آن
مثل هر دو مسجد مذکور نبوده و در اطراف مسجد چند مدارس بزرگ برای مسکن طالبان
علم بوده و اگرچه امروز بسبب تعطیل جمعه و رفتن اکثر مردم بلده بعرس سید احمد بدوی

قدس سره العزیز مردم خیلی کم بودند بر نهم صدها طالب علم بنظر رسیدند
بدریافت ظاهر گردید که دوازده هزار متعلم و سه هزار معلم اند هر دو وقت
نان و نانخورش و دیگر اخراجات ضروری از طرف سرکار خدیو مصر بایشان
عطا می شود و قریب بانی مسجد و مدرسه نیز در یک گوشه مسجد واقعست و این
مسجد را ازهری نامند بهان معنی که مسجد متصل خوخه بهوره واقع حیدرآباد دکن را
روشن مسجد میگویند اگرچه ارادهٔ معائنه منارهٔ بلند که طول یکصد و شصت
درعه میدارد و هم تمنای زیارت درگاه حضرت ذی النون مصری
علیه الرحمه خیلی دامنگیر حال بود فاما مزار شریف بفاصلهٔ بعید بود
وقت مساعد نشد شهر مصر قدیم است حتی که آبادی آن قبل از زمان
ابراهیم خلیل علیه و علی نبینا الصلوة والسلام یافته می شود زیرا که در
کتاب تاریخ الاوایل در همین سفر بنظر در آمد که یکبار حضرت خلیل علی
نبینا و علیه الصلوة والتبجیل برای هدایت مردم مصر تشریف آوردند
چندی سکونت پذیر شده هرگاه مراجعت فرمودند عباد و زهاد شهر
تا چند میل برهنه پا رسانیده واپس بمصر آمدند از درگاه رب العزت بحضرت
خلیل علیه السلام ندا رسید که ای ابراهیم تو سوار بودی و بندگان ما ترا

حال قدامت مصر ۱۲

پیاده و برهنه پا رسانیدند تو هیچ لحاظِ آنها نکردی و آنها را ذلیل و خوار پنداشتی
پس همچنان که بندگانِ ما را ذلیل و خوار داشتی ما هم یوسف را که از نبیره زادگانِ تو
خواهد بود در همین شهر از بیع و حبس ذلیل و خوار خواهیم نمود ازین روایت
یافته می شود که آنچه در عوام بجوابِ ظلمِ ظالم میگویند که ظلمِ تو پیشِ اولادِ تو
خواهد آمد این حکایت بر قولِ آنها راست می آید فائده اگرچه ورود
انبیا مثلِ ابراهیم خلیل الله علیه السلام وغیره همچنانکه پیشتر ذکر یافت در
مصر شده اما بتحقیق معلوم گردیده که قبرِ کدام یک نبی از انبیا علیهم السلام
درینجا نیست بلکه مزاراتِ پر انوارِ آنها در شام بوده اند تا آنکه میگویند
که حضرتِ یوسف علیه السلام در مصر دفن شدند اما وصیت کرده بودند
که هرگاه ظهورِ موسی علیه السلام شود باوشان مضمون پیام رسانیده شود
که مرا از قبر برآورده در شام برده دفن سازند و همچنان بعمل آمد روزِ جمعه
دکاکین مسدود میماند همچنانکه روزِ یکشنبه روزِ عبادتِ نصاری است
در لندن و پارس وغیره همه بازارات بند میباشند بناءً علیه اتفاق
خریدی ساعت که فرمایش دوستی بود نگردیده بعضی از احباب حین
توقف در لندن و پارس و اتالیه گفته بودند که در مقاماتِ مذکور

ف کیفیت نبودن قبور انبیا در مصر ۱۲

ف کیفیت تعطیل روز آدینه ۱۲

بروز یکشنبه ہمہ دکانداران وغیره قدغن بلیغ است که کسی دکان وا ننماید
پس این قوم رعایت روز عبادت خود ہمچنین میسازند که از فواید دنیوی نیز درین روز
محروم میباشند بخلاف دیار اسلام در جواب گفته شد که کریم کارساز و رحیم بنده نواز
بر بندگان خود عسر و تنگی جایز نمیدارد و رہبانیت بر امّت مرحومه روا نمی نگارد
لهذا ارشاد فرموده که یٰۤاَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْۤا اِذَا نُوْدِیَ لِلصَّلٰوةِ مِنْ یَّوْمِ
الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا اِلٰی ذِكْرِ اللّٰهِ وَ ذَرُوا الْبَیْعَ ذٰلِكُمْ خَیْرٌ لَّكُمْ اِنْ كُنْتُمْ
تَعْلَمُوْنَ ۝ فَاِذَا قُضِیَتِ الصَّلٰوةُ فَانْتَشِرُوْا فِی الْاَرْضِ وَ ابْتَغُوْا مِنْ
فَضْلِ اللّٰهِ وَ اذْكُرُوا اللّٰهَ كَثِیْرًا لَّعَلَّكُمْ تُفْلِحُوْنَ ۝ وَ اِذَا رَاَوْا تِجَارَةً
اَوْ لَهْوَا انْفَضُّوْۤا اِلَیْهَا وَ تَرَكُوْكَ قَآىِٕمًا ؕ قُلْ مَا عِنْدَ اللّٰهِ خَیْرٌ
مِّنَ اللَّهْوِ وَ مِنَ التِّجَارَةِ ؕ وَ اللّٰهُ خَیْرُ الرّٰزِقِیْنَ ۝ تفسیر شیخ حسینی
چنین می نگارد یٰۤاَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْۤا ای کسانیکه گرویده اید باحکام شرع
اِذَا نُوْدِیَ لِلصَّلٰوةِ چون ندا کرده شود برای نماز مِنْ یَّوْمِ الْجُمُعَةِ در روز جمعه
فَاسْعَوْا پس بشتابید اِلٰی ذِكْرِ اللّٰهِ بسوی یاد کردن خدایتعالی که نماز است و خطبه
یعنی رغبت کنید بدان و سعی نمائید دران وَ ذَرُوا الْبَیْعَ و بگذارید خرید و
فروخت را قول صحیح بمذهب امام اعظم رح آنست که موجب سعی و ترک تجارات

مهمات اذان اول است و در روز آدینه اگر موذن متعدد باشند ذٰلِکُمْ
آن سعی و ترک بیع خَیْرٌ لَّکُمْ بهتر است شما را از معامله زیرا که در آن نفع باقی اخروی
باشد و این بهتر است از سود فانی دنیوی اِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُوْنَ۝ اگر هستید
که میدانید نفع و ضرر را و تمیز میکنید میان خیر و شر فَاِذَا قُضِیَتِ الصَّلٰوۃُ
پس چون گذارده شود نماز جمعه فَانْتَشِرُوْا پس پراگنده شوید فِی الْاَرْضِ
در زمین برای تجارت و تصرف در مایحتاج خود امر اباحت است یعنی اگر خواهید بعد
از نماز در پی مهمات خود روید وَابْتَغُوْا و بجوئید مِنْ فَضْلِ اللّٰہِ از فضل خدا تعالی
یعنی از روزی خود مراد تهیه اسباب معاش است و گفته اند انتشار هم در زمین
مسجد است جهت رفتن مجلس علما و مذکران و بقولی مراد عیادت بیماران است و
حضور جنازه و زیارت مومنان و طلب علم و آنچه بدین ماند چه جستن مایمن فضل الهی
بهمینها تواند بود وَاذْکُرُوا اللّٰہَ و یاد کنید خدا را کَثِیْرًا بسیار یعنی در مجامع احوال
بذکر او اشتغال کنید نه در وقت نماز تنها لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُوْنَ۝ شاید که رستگار شوید
و بنجات و بهرا برسید که ذکر او موجب جمعیت ظاهر و باطن است و سبب نجات دنیا
و آخرت ع از ذکر خدا مباش یکدم غافل٭ کز ذکر بود خیر دو عالم حاصل٭
ذکر است که اهل شوق را در همه دم٭ آسایش جان باشد و آرامش دل٭ آورده اند

که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم خطبه میخواندنا گاه کاروان دحیه کلبی
رضی الله عنه از جانب شام برسید با طعام بسیار و در آن وقت در مدینه تنگی بود
و کاروان چون بسلامت رسیدی طبل شادی زدندی آواز طبل بسمع حضار مجلس رسید
جهت بیع طعام از مسجد بیرون آمده متوجه کاروان گشتند و غیر از دوازده تن که چهار
از ایشان خلفاء راشدین بودند رضوان الله علیهم اجمعین کسی نماند حضرت رسالت فرمود
صلی الله علیه و سلم که اگر میرفتند همه در پی یکدیگر تا کسی مطلق در مسجد نمی بود ازین وادی آتش
بسوی شما روان میگشت و مقارن همین حال این آیه نزول اجلال یافت که وَاِذَا
رَاَوْا و چون به بینید تِجَارَةً بازرگانی را یعنی کاروان بازرگانی را اَوْلَهْوًا یا بشنوند
آواز طبلی که جهت رسیدن کاروان میزنند اِنْفَضُّوْا متفرق گردند از مجلس و بروند
اِلَيْهَا بسوی آن تجارت تا پیشی گیرند بران یکدیگر بخریدن طعام وَتَرَكُوْكَ و بگذارند ترا
قَآئِمًا استاده بر منبر قُلْ مَا عِنْدَ اللّٰهِ بگو آنچه نزدیک خداست از ثواب نماز
و استماع خطبه و لزوم مجلس پیغمبر صلی الله علیه و سلم خَيْرٌ بهتر است و سودمند تر
مِّنَ اللَّهْوِ از استماع لهو وَمِنَ التِّجَارَةِ و از نفع تجارت چه فواید مثوبات محقق است
و منافع معاملات متوهم وَاللّٰهُ خَيْرُ الرّٰزِقِيْنَ ۝ و خدای بهترین روزی دهندگانست
یعنی از آنکه وسایط ایصال رزق اند زیرا که وقت باشد که تعجیل کنند و شاید که

مصلحتِ وقت ندانند نقل است که یکی از خلفاء بغداد بهلول را گفت بیا که تا روزی
هر روزه تو مقرر کنیم تا از تشویش تعلق نباشد بهلول جواب داد که چنین میکردم اگر در تو چند عیب
نبودی اول آنکه تو ندانی که مرا چه باید دوم نشناسی که مرا کی باید سوم معلوم نداری که مرا چند
باید و خداوند تعالی کافل رزق نیست اینهمه میداند و از روی حکمت کامله بمن میرساند و
دیگر آنکه شاید که بر من غضب کنی و آن وظیفه از من باز گیری حق سبحانه بگناه از من روزی
باز نمیدارد ؎ خدائیکه او ساخت از نیست هست ٭ بعصیان در رزق بر کس نه بست
از و خواه روزی که بخشنده اوست ٭ بر آرنده کار هر بنده اوست **قطعه** چه جرم دید
خداوند سابق الانعام ٭ که بنده در نظر خویش خوار میدارد ٭ خدای راست بزرگی و ملک بی انباز
که جرم بیند و نان برقرار میدارد ٭ فقط از آیهٔ مذکوره ترک بیع و شری بوقت
خاص مستنبط میشود نه سد دکاکین برای تمام روز هر گاه که بمصر رسیدم تعطیل تمام
روز جمعه دیدم معترض گفتم که این اثر دیار اسلام است و همچنانکه در زعم آنصاحب بود
بر طبق آن عمل جاریست از حین مفارقت بلده ترکاری بهندی بذائقه نرسیده بود
در اینجا بکثرت است بذائقه رسید اگر چه در ولایت انگلشیه گوشت عمده و چرب
دستیاب می شود مگر لطف آب و نمک ملک اسلام ذائقه تمام میدارد و در این
شهر میوه ها بکثرت است و خوش رنگ مثل انگور سبز و سیاه و مشمش و

ف صفت اغذیه و میوه های مصر

ف صفت آب نیل ۱۲

خرما خشک و تر و سفرجل و موز و تربز خیلی کلان و پر ذایقه آب رود نیل
مکدر یافته شده ظاهرا سببش چنان بذهن ناقص میرسد که گل اینجا بسیار باریک
و مثل کحل میباشد و رنگش بسیار سفید لهذا اجزای ارضی آنچنان در آب پیوسته اند
که تفرق آن متعذر است و اغلبکه بسبب سفیدی خاک مردم اینجا ابیض اللون میباشند

ف کیفیت صفائی راه مصر ۱۲

صفائی راسته مثل لندن و پارس وغیره ملک یورپ درینجا نیست و این ملک را
افریقیا میگویند خدیو مصر درستی راسته ها وغیره اکنون شروع نموده اند اغلب است
که در چند سال بانجام خواهد رسید گویند که محاصل مصر یازده کروڑ است و با اینهمه خدیو
مصر مقروض انگریزان است و مبلغ نود کروڑ بذمه خود دارند و در هر سال مبلغ پنج
کروڑ روپیه در وجه سود سودی میشود و بحاکم خیال رعایاپروری نیست اکثری از
زیاده طلبی محترفه وغیره ناراض اند و اراده جلاء وطن میدارند نسوان اعزه وغیره
سوار و پیاده در بازارها برقع پوش می برآیند و چشمها نمایان میباشند و پوشش بینی
از طلا و یا نقره و یا چوب و یا عاج میسازند وقتیکه اتفاق رفتن اینجانب

ف کیفیت چادر اهل مصر ۱۲

برای معاینه چاه یوسف علیه السلام گردید بر دو سه مقام حوض ها و دران مجمع شباب
و مراهق و اطفال دیده شد که همه ها بالکل از سر تا پا برهنه شده غسل می سازند
هیچگونه از رهروان حجاب و حیا نمی نمایند و درینجا بیماری چشم بسیار است اکثر کوران اند

ف کیفیت بیماری چشم ۱۲

وحافظ و قرا قرأت وتجوید خوب میدانند وکسانیکه بینا اند چشمهای آنها نیز خسته و
خراب معلوم میشود گویا آب وهوای اینجا برای چشمها مناسب نیست واین هم
شنیده شد که وقتی امام شافعی علیه الرحمة باراده مصر تشریف می بردند اثنای ره
نابینائی برخورد امام از سواری اشتر که بران کتاب ها هم بود فرود آمده براه ترحم
او را نشانید وخود پیاده شده نابینا از کتبی که بران بود مستفسر شد ونامهای کتب
محفوظ داشت هرگاه داخل مصر شد از کوتوال فریاد نمود که امام کتبی را که بر اشتر
بارکرده بودم ازان خود میگوید واز من بغصب میگیرد حاکم پرسید اگر از ملک تو
باشد باید که نامهای آن بیان کنی چونکه نابینا نامها یاد میداشت بلا تامل نشان داد
حاکم که از چشم انصاف نابینا بود همه کتب به نابینا دلایند آنوقت امام شافعی
در حق سکنه مصر دعای بد نمودند که ایشان نابینا باشند پس نتیجه آن چنین شد
که اکثر مکفوف البصر اند وکسانیکه نیستند آنها ضعیف البصر واعمش میباشند
بروز جمعه که در مصر مقام شده بود آنروز هزارها مردم از علما وطلبه وخواص وعوام
واهل جمعیت وخصوص اسمعیل پاشه خدیو مصر بدرگاه حضرت سید احمد بدوی قدس سره العزیز
که از اقطاب اند درگاه آنحضرت تخمیناً بفاصله چهار یا پنج کروه واقعست قریبه بودند
لهذا خدیو مصر نواب صاحب خداوند نعمت دام اقباله پیام دادند که فردا روز شنبه

بستم ماه حال اگر تا ساعت یازده توقف نماید محظوظ التلاقی خواهم شد نواب صاحب ممدوح
جواب دادند که من هم مشتاق ملاقات بودم مگر مجبورم که فردا تا ساعت هفت
روانگی ازینجا مقرر یافته است اگر دران تاخیر شود جهاز پیشتر روان خواهد شد بالضرور مقصر انم فقط

حکایتِ دو صد و دوم در کیفیتِ کشتی که نوح علیه السلام بساخت و بران حیوانات را بار کرد

صفتِ کشتی نوح علیه السلام و آنچنانست که نوح علیه السلام در جناب آلهی عرض نمود
که کشتی چگونه تیار کرده شود پس حکم فرمود حقتعالی بجبرئیل که نوح را تعلیم ساختن
کشتی نماید نوح می تراشید از چوب ساگوان تخته ها را چنانکه گفته است ابن عباس
رضی الله عنه و می پیوست بعضی را به بعضی و تنگ میکرد با میخ و آن میخهای آهنین بود
و سر کشتی را مانندِ سر طاؤس و دم آن مثل دم خروس و منقارِ آن مانندِ منقار باز
و پرهای وی مثل پرهای عقاب و روی او مانند روی کبوتر ساخت و دران
سه طبقه نموده و گفته شده است که هفت طبقه کرده بود درازی آن هزار گز و
عرضِ آن ششصد گز و بلندی آن سه صد گز و گفته شده که طولِ او چهار صد گز
و عرض دو صد گز بود و برای کشتی هفت طبقه ساخت که درمیان هر دو طبقه
فاصلهٔ ده گز و برای هر طبقه دروازه و برای آن زنجیرها از آهن نمود و آنرا بزفت

وقار مالید تا که آب در آن نیاید و حکم داد آنرا الله تعالی که در جوانب آن چهار میخ
بزند و نزند بر هر میخ لفظ عین نوح علیه السلام از پروردگار تعالی پرسید که
دران چه فائده است پس گفت که عین از اسماء اصحاب محمد است صلی الله
علیه وسلم یعنی عتیق و عمر و عثمان و علی و بساخت در کشتی حوض
برای آب و آماده کرد و روی قوت شش ماهه و فرود آورد در آن مهره که روشن
میشد مثل آفتاب که ازان اوقات نماز شناخته میشد و هم ساعات شب و روز
و در تیاری آن مکث نمود چنانکه گفته شده است چهل سال و گفته شده است که
قوم نوح بوقت شب می آمدند و آتش در کشتی می انداختند تا که کشتی را بسوزانند آتش
هیچ اثر نمیکرد پس میگفتند که این نسوختن بقوت سحر نوح است و هرگاه تمام شد
تیاری کشتی گویا نمود او را حق تعالی بآواز بلند بزبانیکه آنرا مردم می شناختند
پس گفت لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ اِلٰهُ الْاَوَّلِیْنَ وَالْاٰخِرِیْنَ اَنَا سَفِیْنَةُ النَّجَاةِ مَنْ
حَمَلْتُهٗ نَجَا وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنِّیْ هَلَكَ یعنی نیست معبودی بغیر الله معبود
اولین و آخرین است من کشتی نجات هستم کسی را که بردارم نجات یافت او و کسیکه
روگردانی نمود از من هلاک گردید نوح بقوم خود گفت که اکنون ایمان می آرید
آنها گفتند ای نوح ایمان نمی آریم زیرا که گویائی سفینه از قوت سحر تست

باز نوح بحکم الهی ندا نمود برای همگی حیوانات از قسم وحش و طیر و حشرات که بیائید
برای نشستن در کشتی قبل از آنکه عذاب نازل شود و حق تعالی ندای نوح را
بسوی مشرق و مغرب رسانید پس پیش آمدند بسوی نوح و او از هر صنف
آنها دو زوج میگرفت و حکم داد الله تعالی بباد که ببرد در کشتی اقسام
درختان پس برداشت نوح یک یک از هر قسم درخت و در طبقهٔ
اولی مردان و زنان را نشانید و آنها هشتاد انسان بودند و همراه آنها
تابوتی که دران جسد آدم و حوا بود و هم حجر اسود و مقام ابراهیم و عصای
انبیاء مرسل بشمار آنها و بر هر عصا نام صاحب آن بود و بار کرد و در طبقهٔ
ثانیه وحوش و دواب و انعام را و در طبقهٔ ثالثه طیور را و در طبقهٔ رابعه درختان
را و در طبقهٔ خامسه صاحبان مخلب شیر و مادهٔ اش را و در طبقهٔ سادسه مار
و کژدم و در طبقهٔ سابع فیل و مادهٔ او را فقط

حکایت صد و سوم در صفت ارم ذات العماد و صفت تابوت و صفت سلسله و در بیان اوقاتیکه دعا قبول می شود

صفت ارم ذات العماد بعضی گفته اند که شداد بن عاد حریص بود بر
خواندن کتبی که بر انبیا فرود آمده است هرگاه که در کتاب صفت جنت

معاینه میکرد بدل خود میگفت که مثل جنت باغی برای ذات خود تیار
کرده شود هرگاه اینمعنی در دل او جای گرفت حکم داد بوزرای خود که هزار کس
بودند بانیکه بجنبند برای تیاری باغ زمینی که میدان آن کشاده و آبهای
کثیر و هوای آن پاک باشد و همراه آنها مهندسین و کارگزاران آنها
بودند و آنها صفات مذکوره در زمین عدن در جنب یمن یافتند پس
کندیدند در آن بنیاد شهر چهار گوشه که هر جهتی ازان بقدر ده فرسخ
و در بنیاد آن پارهای رخام یعنی سنگ سفید نرم رنگ دار بندید اختند
پس حکم داد وزرای خود را که بروند در اطراف زمین زیرا که او بران حاکم
بود و جمع نمائید برای آن آنچه که دران از طلا و نقره و همگی معادن و
مشک و عنبر یافته شود وزرا همچنان کردند تا اینکه نزد کسی نه درهم ماند
نه دینار و مردم کار میکردند بچرمهای مهر کرده شده بنام بادشاه که بزبان
ترکی آنرا جادو در انگریزی نوت خوانند و حاضر کردند طلا و نقره آنرا بسوی شداد
پس ساختند بالای اساس دیوارهای بلند پانصد گز از زر و نقره گلی که
از مشک مرکب بود با روغن درخت بان و شیر دوشیده و بنیاد
کردند در آن هزار غرفه به طلا و نقره که قایم بودند آنها بر ستونهای

نظم
[illegible]

یاقوت وزمرد ومقابل بودند بر درختان طلا ونقره وآن صاحب ثمر بودند از زبرجد ویاقوت رنگین ومروارید ہای بزرگ استوار کردند این دریچہ ہا واشجار را باصنایع عجیبہ وبدایع غریبہ وزیر آن نہرہا جاری نمودند وگردا گرد آنہا پشتہ ہای مشک وزعفران بود واین عمارت در سہ صد سال اتمام پذیرفت پس وزرا بادشاہ را خبر تکمیل تیاری باغ دادند بوزرا وامرا حکم داد بنا بر بیرون فرشہای فاخرہ وظروف نفیسۂ عجیبہ پس ہمچنان در مدت بست سال تیار نمودند باز بادشاہ خبر دادند پس سوار شد بادشاہ در مرکب بزرگ کہ دران وزرا وامرا بودند وزنان در ہوادج مرصع با جواہر ویاقوت وطلا ونقرہ وسیر نمود درین حالت حتی کہ نزدیک شہر رسید پس حکم داد اللہ تعالی ایک فرشتہ را پس صیحہ نمود بر آنہا یک صیحہ پس ہمہ ہا ہلاک شدند ونہ داخل شد در آن کسی از انہا وآن باقیست تا این دم در علم مستور اللہ تعالی فقط

ف

ارم بالکسر وفتح الراء المہملہ نشان وعلم کہ در بیابانہا بجہت راہ نصب کنند آرام وارم جماعت ودر تفسیر مرقوم است کہ ارم نام شہریست کہ شداد عاد آنرا در سہ صد سال بنا کرد وگویند کہ چون ذکر بہشت شنید گفت مثل آن در دنیا بنا کنم صد فرمان دہ برای فرمایش عمارت تعین کرد وہر یکی را ہزار ناصر ومعین بودند ودویست وشصت بادشاہ در تحت امر وی بودند

ودر جمله نوشت که زر و نقره را از معادن و زمرد و یاقوت و جواهر را از معادن آورده روان سازند
و در صحرای عدن مقامی هموار و مرغوب و بغایت هوایش دلپذیر بود آنجا جمیع آلات و اسباب
گرد آرند و بجای گل در ان مهرهای مشک و زعفران انداختند و بنیاد استوار کردند و قصرها
از زر و نقره و ستونها مکلل بجواهر و زمرد و یاقوت ساختند و بالای قصرها غرفه ها
و گرد آن جویها و باغات و ریاض مرغوبه مهیا ساختند تا سیصد سال در تعمیر آن
بپرداختند بعد از آماده شدن حکم فرمود که گرد آن حصارها سازند و بالاش قصر
برآرند و در هر قصری هزار علم نصب کردند چون کار بند شدند هزار مرد را از خواص
خویش با تابعانش فرستاد که گرد برگرد آن آبادان شوند و اوقاف و وظایف همه
تعیین نمود آنگاه خود با لشکر تمام روان شد چون مسافت یک مرحله ماند آوازی از آسمان
آمد همه هلاک گشتند و آن شهر را از مردم بپوشیدند و در بحر المواج آورده که عبد الله
بن قلابه بجهت ضالهٔ خود بدان شهر رسیده و آن زر و جواهر ثمین را بدید
و شهر را از مردم خالی دید چیزی از جواهر و نفایس آن با خود آورد و بوقت حاجت
بجهت فروختن برآورد چون مردم آنرا مشاهده کردند حمل بر گنج یافتن کردند
و قضیه را با معاویه که حاکم شام بود رسانیدند ویرا طلب کرد وی تمام حقیقت بیان نمود
چون ویرا وثوق نبود متعجب شد کعب الاحبار را بمجلس وی حاضر ساختند کعب بعد از استماع

اینجا گفت که آری در دنیا شهریست که بنای آن از زر و نقره و زبرجد و یاقوت
و آنرا شداد بنا کرده حقتعالی در قران از آن خبر داده فی الآیة المذکورة و نیز گفت
که در کتب آسمانی خوانده ام که در نوبت تو شخصی چنین و چنان آنرا به بیند و در ...
کرد و ویرا بشناخت و قال والله ذالک الرجل هذا فقط ...
این آیه شریفه واقعست در پارهٔ سی ام سورهٔ والفجر و شروع آیه الم تر کیف فعل
ربک بعاد تفسیرش در جلالین چنین مسطور است الم تر تعلم یا محمد کیف
فعل ربک بعاد ارم هی عاد الاولی فارم عطف بیان او بدل
ومنع الصرف للعلمیة والتانیث ذات العماد ای الطول کان طول
الطویل منهم اربعمائة ذراع التی لم یخلق مثلها فی البلاد ...
بطشهم و قوتهم فقط و در تفسیر حسینی چنین می نگارد الم تر کیف فعل آیا ندیدی
و ندانستی که چه کرد ربک پروردگار تو بعاد بقوم عاد ارم یعنی این عاد اولی ...
عاد بن ارم میگفتند و ارم نام جد ایشانست چه عاد پسر عوص بود و او پسر ارم و ارم پسر
سام بن نوح علیه السلام و گفته اند ارم نام بلدهٔ ایشانست و برین تقدیر مراد اهل ارم
باشد پس عاد را این صفت میکند که ذات العماد خداوند قامتهای بزرگ یا اهل خیمها
و خرگاهها التی لم یخلق آن قبیله که آفریده نشده مثلها مانند ایشان ...

در درازی قد و بزرگی جسد فی البلاد در شهرها و اشهر آنست که از عم تام بلاد
عاد یا آنست و ذات العماد صفت اوست یعنی شهر ارم شداد و بنای بزرگ است چنانچه
بنائی که مثل آن در همه بلاد نبوده و قصهٔ آن بر سبیل اجمال آنست که عبد الله بن قلابه
بطلب شتر گم شده در صحاری عدن میگشت در بیابانی بشهری رسید که باره وی محکم
داشت و حوالی آن قصور بسیار بود عبد الله بامید آنکه کسی را ببیند و احوال شتر خود را
بپرسد به در حصار آمد دری دید هر دو مصراعش مکلل بجواهر قیمتی و هیچکس را آنجا نه یافت متحیر شد
و چون بشهر درآمد حیرتش بیفزود چه قصرها دید بر ستونهای زبرجد و یاقوت بنا کرده
خشتی از زر و خشتی از نقره و فرشها بر همین و تیره و بجای سنگریزها مرواریدهای آبدار ریخته
و در حوالی هر قصری آبهای روان بر روی لولو و مرجان و درختان بسیار تنه های آن از زر و برگها
از زبرجد و شگوفه ها از سیم با خود گفت هذه الجنة التی وعدها المتقون ؁
مصرع این چه منزل چه بهشت این چه مقام است اینجا ؛ پس قدری ازان جواهر
برداشته و در پشت بسته بیمن باز آمد مردمان آن گوهر را در دست او بدیدند
حمل بر یافتن گنجی کرده این قصه در زبانهای مردم افتاد تا حدیکه حال او را بمعاویه
که در آن وقت حاکم شام بود انها کردند معاویه وی را طلبیده و تمام حکایت او
از اول تا آخر استماع فرمود پس او را در مجلس نشانید و کعب الاحبار را طلبید و پرسید

گفت کعب الاحبار [illegible] آن [illegible] شهری [illegible] دنیا

آری شهریست که حق سبحانه او را در قرآن یاد کرده **بیت** شهری چو بهشت

از نکوئی ❊ چون قصر فلک بتازه روئی ❊ و آنرا شداد ابن عاد ساخته داد

پادشاهِ عظیم القدر بوده و نهصد سال عمر داشته هرجا در عالم زری و جوهری

بود همه را جمع کرد و صد قهرمان با هریکی هزار نوکر فرستاد تا شهر ارم را بساختند

و بسیصد سال با تمام رسید ده سالِ دیگر تهیا و راه اشتغال نمود امداد

ملوکِ عالم را جمع کرده و از دار السلطنه خود تماشای آن شهر متوجه شد

یکشبه راه میانِ وی و آن بنا مانده بود حق سبحانه ملکی را فرستاد تا صیحه

بر ایشان زد همه بمردند و آن شهر از نظرِ مردم پوشیده شد و در کتبِ سابق

خوانده ام که در زمانِ حکومتِ تو مردی کوتاه بالای سرخ رنگ سبز چشم که بر روی او

خالی و بر گردنِ او علامتی باشد بطلبِ شتری بدانجا رسد و آنرا ببیند پس باز

نگریست و ابن قلابه را دید گفت هو والله ذلك الرجل فقط

صفة تابوت و سکینه

گفت وهب بن منبّه بدرستیکه حقتعالی وحی فرستاد بسوی موسی

علیه السلام که بسازد در بیت المقدس مسجدی برای توراة

٥٤٣

و تابوتی برای سکینه و قبه برای قربان پس موسی علیه السلام گرفت از هر یک کس از بنی اسرائیل
یک مثقال از طلا برای بنا نمودن مسجد و قبه و بنی اسرائیل بشمار شش لک و هفتصد و پنجاه کس بودند
پس بنیاد نهاد از ان مسجد را که طول آن هفتاد گز و عرض آن هفتاد گز بود و ساخت قبه
که دران قنادیل طلا بزنجیرهای طلائی منظوم بمروارید و یواقیت آویزان بود و برای قبه
چهار دروازه ساخت دروازه که داخل میشدند ازان فقط فرشتگان و دروازه
که ازان فقط موسی علیه السلام می درآمد و دروازه که ازان هارون و اولاد
هارون داخل میشدند و دروازه که داخل میشدند ازان بنی اسرائیل و گردانید در وی
سنگ بزرگ سفید که دران روزن ها بود که دران فرود می آمد آتش از آسمان
که برای آن دود نبود میخورد هر چیز یکه دران بود از قربان و روشن میکرد
قنادیل را و بساخت تابوت یعنی صندوقی از چوب شمشار که طول وی
دو و نیم گز و عرض وی دو گز و بلندی وی یک و نیم گز بود و بنهاد در وی
سکینه که فرود آمده بود از جنت بر آدم علیه السلام وقتیکه آدم فرود آورده
شده بود و همیشه انبیا وارث می بودند تا اینکه بموسی علیه السلام رسید و همیشه
ماند در بنی اسرائیل من بعد از انها عمالقه ربودند می ماند در آنها تا اینکه
طالوت ملک آنرا در ربود و باز داد آنرا به بنی اسرائیل و اختلاف کرده اند

در سکینه پس گفته است ابن عباس رضی الله عنهما که سکینه طشت طلاست که در آن قلوب
انبیا علیهم السلام شسته میشد و گفته است وهب بن منبه که آن روح است از
الله تعالی که آن کلام میکرد از مردم وقتیکه اختلاف می نمودند و حکم میخواستند
در کاری زیرا که بنی اسرائیل هرگاه که اختلاف میکردند در چیزی می آمدند بسوی
سکینه در قبه پس بیرون می آمد از برای ایشان سخنی از سکینه که فیصل میکرد در آنچه
آمدند برای او از ظاهر کردن حق و باطل و گفته است ابن اسحق سکینه گربه مرده
است که دو سر دارد و روی او مانند روی آدمی است و هرگاه که برای بنی اسرائیل
قتال پیش می آمدی برآوردند این تابوت را پیش خودها و هرگاه که آواز می برآورد
این گربه میدانستند که بر دشمن خود با ظفر خواهند یافت و گفته شده است که
می برآمد از تابوت کسیکه قتل نماید دشمنان را و نهزیمت دهد آنها را و گفته شده است
که سکینه نعلین موسی بود و پاره از عصا و عمامه هارون علیه السلام و چیزی از من
که بر بنی اسرائیل فرود می آمد و چیزی از چوبهای تخته که شکسته بود وقت انداختن
الواح توریة و هرگاه عمالقه تابوت را گرفتند نزد آنها ده سال و هفت ماه ماند و هر چیز
از آدمی یا غیر آن نزدیک او میشد میسوخت پس گفت مرد صالح که برآورید این تابوت را از شما
پس نجات نخواهید یافت مادامیکه نزد شماست پس نهادند تابوت را بر گردون

۵۴۵
و در بیان ... جبابره کلان داشتند که یک خوشه انگور آن مقدار بود که پنج کس نتوانستندی که بردارند و بجهت دریک پوست انار گنجیدندی و عوج بن عنق با این قوم بوده و موسی علی نبینا و علیه السلام بعد از غرق فرعون

وبیاویختند آنرا دو گاو و روان نمودند آنها را پس بسیر آمدند بدون کسیکه براند انهارا
تا اینکه رسیدند بزمین بنی اسرائیل پس انداختند آنها را و رفتند آن هردو
گاو پس کدام یک ندانست آنها را پس ملائکه برداشتند تابوت را از بالای
گردون و پریدند بآن عجله درمیانِ آسمان و زمین و مردم بسوی او می‌نگریستند
تا اینکه داشتند او را بخانه طالوت و بعضی گفته اند که تابوت مذکور در
بحیرهٔ طبریه بوده است تا نزولِ حضرتِ عیسیٰ بن مریم علیهما السلام
پس خواهد برآورد از آن فقط

صفتِ سلسله که از فضایلِ داود علیه السلام است

داد خدای تعالی داود را آن سلسله هرگاه که زور و کذب در قوم او زیاده شد و
سوال کرد از حق تعالی که علامتی برای معرفت حق و باطل باشد و آن سلسله
در محرابِ داود بود که قوتِ آن قوتِ حدید بود و رنگِ او رنگ آتش و
مرصع از جواهر و یاقوت بادشاهای مروارید مردم محاکمه می بردند بسوی آن
و هرگاه که حادثه میشد در وجود حادثه آواز میکرد پس میدانست داود که
حادثه حدوث یافت و او را نمی سود صاحب بیماری مگر اینکه فی الفور به میشد و هرگاه
کسی مسلمان میشد و آنرا بدست می سود و می مالید بر سینهٔ خود شرک از سینه او میرفت

وکسیکه حق خود بر دیگری میداشت وا وانکار میکرد و هر دو بجانب سلسله می آمدند
پس شخصیکه محق می بود فرامیگرفت زنجیر را بدست خود و الّا نمیگرفت آنرا بعضی
گفته اند که امانت نهاد مردی جوهره قیمتی نزد مردی وغایب شد از وی
مدت دراز باز آمد بطلب آن پس آن مرد انکار نمود گفت صاحب مال بگذر همراه
من بسوی سلسله تا که پیش وی محاکمه نمائیم قصد نمود شخصیکه امانت میداشت
بسوی عصای باستان پس بکند ید آنرا و بنهاد جوهره را بجای کنده کرده شده
و ببست آنرا بستن پوشیده پس هرگاه که حاضر شدند نزد سلسله مرد گفت به
صاحب جوهره بگیر این عصای باستان همراه خود و نگهدار آنرا تا فراگیرم سلسله
را پس بگرفت ستان را صاحب جوهره همراه خود پس پیش آمد مرد بسوی سلسله
و گفت ای بارخدایا اگر تو میدانی بدرستیکه همچنین ودیعتی که نزد من بود
تحقیق دادم آنرا بصاحب آن پس نزدیک کن از من سلسله را و دراز نمود
دست خود را فراگرفت سلسله آنرا پس تعجب کرد صاحب جوهره از منعی هرگاه
صبح شد یافتند آن سلسله را که بلند کرده شد و غایب کرده شد از چشم مردم تا
اینوقت و داؤد صورت خود تغیر داده میرفت درمیان مردم و می پرسید
از رویه خود در حق رعیت پس متمثل شد جبرئیل در صورت مرد بپرسید داؤد از

رفتارِ خود در رعیت خود جواب داد نِعْمَ العَبْدُ داؤد یعنی خوب مرد است
داؤد مگر اینکه از بیت المالِ مسلمانان میخورد پس گفت داؤد اَللّٰهُمَّ عَلِّمْنِی صَنْعَةً
تُشْغِلُنِی عَنِ الْاَکْلِ عَنْهُ ای بارخدایا بیاموز مرا صنعتی که باز دارد مرا
از خوردن بیت المال پس بیاموخت او را الله تعالی ساختن زره ها و نرم کرد آهن را
برای او مثل موم پس میساخت در هر روز یک زره و میفروخت آنرا به شش هزار
درهم پس صرف می نمود آنرا بر ذات خود و عیال خود و آنچه باقی میماند بر فقراء مسلمین
تصدق میکرد پس داؤد اول کسی است که زره بساخت و بود پیش از وی صفایح فقط

داؤد بضم الواو فی اللفظ وبواوین فی القراءة عند جمیع القراء وآن پیغمبریست معروف
ومشهور پسر ایشا بن عویش بن فارض بن یهودا ابن یعقوب وکان وجوده بعد
موسی بمائة وتسع وسبعین سنة وکانوا یعملون التوریة. واما
الزبور فکان فیه موعظة ودعاء وثناء لله تعالی بلا امر ونهی
کالاوراد. وکان داؤد یاکل من عمل الیدین فی الدرع ویبیع ویجعل
ما یحصل من قیمته ثلاث اقسام وگویند که سی هزار مرد از بنی اسرائیل
هر شب پاس وی میدادند وکوهها و مرغان هوا با وی تسبیح می گفتند

قوله تعالی یا جبال اوّبی معه ای سبّحی معه والطیر و قوله تعالی یسبّحن
بالعشی والاشراق وآوازی داشت هر وقت که زبور خواندی تا وحش و سنگ آوازش
برفتی و وحوش و طیور و سباع و انس و جن هر که آواز او شنیدی از لذت
آن هلاک شدی یا نزدیک بهلاکت رسیدی و آهن در دست او
و بعد از او که پدر سلیمان بود عمر وی صد با تمام رسید و آهن در دست وی
موم شدی و از آن زره ها ساختی هر روز در دست بکار بردی قوله تعالی
والنّا له الحدید ونیز آورده اند که وی را اولاد بسیار بودند هر یک داعیه ملک داشتند
حق سبحانه تعالی نامه مهر کرده از آسمان فرستاد که هر که آنچه در آن مکتوب است
جواب گوید مالک و وارث داود و خلیفه او باشد پس همه خاموش ماندند و سلیمان
جواب داد همه اعیان و اشراف بنی اسرائیل بفضل و کمال سلیمان معترف گشتند
و داود ملک بدو تسلیم کرد و دیگر روز وفات یافت و سلیمان بر تخت نشست
قوله تعالی وورث سلیمان داود فقط عالمگیری

نفیسه

امام غزالی در احیاء العلوم می نویسد که واجب است اظهار تمام بر بزرگان جهاد
قادر شدن بر آنها و اما غیر آن پس مستحب ... و شوهر گناه ... مسائل آن

شنیدن در مصحف و نظر کردن بنظر نمی شود حلال که خیری بسوی نمودن نظر و شود می کفاره پس باشد
نعم کفاره می شود بسماعت قران و کفارهٔ توقف در مسجد در حالتِ جنب باعتکاف
است دران و کفارهٔ شرب خمر می شود بتصدق بشرابِ حلال و کفارهٔ ایذاء
مسلمین می شود باحسان بسوی آنها و کفارهٔ قتل با آزاد کردنِ بنده فقط

فائده

بعضی گفته اند که در روز و شب نود وقت است که دعا در آن قبول می شود
وقتِ اذان و وقتِ اقامة و بعد بر آمدن از خلا و بعد وضو و بعد داخل شدن
منزل یا مسجد و بر آمدن ازان و وقتِ آمین گفتن عقب سورهٔ فاتحه و نزد
سمع الله لمن حمده و وقتِ برداشتنِ سر از رکوع و در حالتِ سجود و در تشهد
و در مسجد الحرام و مسجد مدینهٔ منوره و اقصی و قبلِ نمازِ ظهر و وقتِ زوال و
در میانِ مغرب و عشا و وقتِ ختمِ قران و در طواف و وقتِ نشستنِ
امام بر منبر و شبِ قدر و شبِ جمعه و هر دو روزِ آنها و بوقتِ سحر و سوم
حصهٔ اخیر شب و سوای ازین بعضی گفته اند که اسبابِ عدم اجابتِ دعا
دو چیز است عدم ادای حقوق باریتعالی و ترکِ سنتِ رسول صلی الله
علیه و سلم و عمل نکردن بر قران و عدم شکرِ نعمت ها و موافقتِ ابلیس در امر و نهی

وی عدم عمل بر چیزی که واجب مینماید جنت را و عمل بچیزیکه واجب مینماید دوزخ را و آماده
نمودن برای موت و مشغول بودن بعیوب مردم و عدم اعتبار موت فقط

حکایت دوصد و چهارم در دعائیکه خلاصی میابد قیدی از قید

بادشاهی از بادشاهان خشمناک شد بر فقیر پس مقید نمود او را در قبه
و نداشت برای آن دروازه و باز داشت از وی طعام و شراب را
پس بعد ۳ روز بادشاه را خبر دادند که فقیر از قبه بیرون آمده واو صحیح و سالم
است بادشاه حکم داد برای حضوری او هرگاه که روبرو حاضر شد گفت قسم کسیکه
نجات داد ترا ازین شدت و کشاد از تو این کربت را و برآورد ترا ازین
تنگی چیست سبب خلاص تو فقیر گفت که دعائی است که خواندم آنرا بادشاه گفت که
آن کدام دعاست گفت اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُكَ یَا لَطِیْفُ یَا لَطِیْفُ یَا لَطِیْفُ
یَا مَنْ وَسِعَ لُطْفُهٗ اَهْلَ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ اَللّٰهُمَّ اَسْأَلُكَ
اَنْ تَلْطُفَنِیْ مِنْ لُطْفِكَ الْخَفِیِّ (ثلاث مرات) اَلَّذِیْ اِذَا لَطَفْتَ بِهٖ
اَحَدًا مِنْ عِبَادِكَ کُفِیَ فَاِنَّكَ قُلْتَ وَقَوْلُكَ الْحَقُّ اَللّٰهُ لَطِیْفٌ بِعِبَادِهٖ الآیة
یعنی ای بار خدایا بدرستیکه میخواهم ترا ای مهربان ۳ بار بخواند ای آنکه فراخ شده است
مهربانی تو برای اهل سموات و زمین میخواهم ترا ای بار خدایا لطف کن بمن لطف

پوشیده سه بار نخواند اینچنین لطف که هرگاه بکنی آنرا خفی یکی از بندگان خود کافی باشد پرسید که تو فرموده و قول تو حق است اَللّٰهُ لَطِیفٌ بِعِبَادِهِ الآیة بادشاه بشنیدن تقریر فقیر او را رها کرد و بادی احسان نمود فقط

ف

این آیهٔ شریفه واقع است در لاتنکبرد پارهٔ بیست و پنجم شروع رکوع سوم سورهٔ شوری و در جلالین تفسیرش چنین مسطور است اَللّٰهُ لَطِیفٌ بِعِبَادِهِ برهم و فاجرهم حیث لم یهلکهم جوعا بمعاصیهم یَرْزُقُ مَنْ یَّشَاءُ من کل منهم ما یشاء وَهُوَ الْقَوِیُّ علی مراده الْعَزِیْزُ الغالب علی امره و در تفسیر حسینی چنین می نویسد اَللّٰهُ لَطِیفٌ خدای دانا است یا نیکوکار بِعِبَادِهِ به بندگان خود و در فصول آورده که لطیف چهار معنی دارد اول مهربان امام قشیری فرمود که از لطف اوست که بیشتر از کفایت دهد و کمتر از قوت کار فرماید دوم نوازنده و کدام نوازندگی با آن برابر که بندگان را بخود اضافت فرمود سوم باریک دان و دور بین خفیات امور را داند و اسرار صدور برو پوشیده نماند چهارم پوشنده کار که کشش بر سر قضا و قدر او

راه نبود و در کار او چون وچرا دخل ندارد ﴿۵﴾ کسی چون وچرا
دم نمی تواند زد ؛ که نقش کون وحوادث ورای چون وچراست ؛
چراگاه که چرا بستهٔ قدر است ؛ زچون ملاف که چون نیز پایمال
قضاست ؛ در موضح آورده که لطیف آنست که غوامض امور
را بعلم داند وجرایم جمهور را بحلم درگذراند در ترجمهٔ رشف فرمود که لطیف
آنست که علم شاملش محیط غوامض مصالح بود وحکمت باهره اش
مشتمل بر عواید منافع باشد در کشف الاسرار معنی لطیف برنیوجه
آورده که نعمت بقدر خود داد وشکر بقدر بنده خواست ودرین آیه
نکات بسیار وفواید بیشمار است وحوالهٔ اطلاع بر بعضی ازان به
مطالعهٔ جواهر التفسیر می رود یَرْزُقُ روزی میدهد بلطف خود
مَنْ یَّشَاءُ هرکرا میخواهد وَهُوَ الْقَوِیُّ واوست توانا در لطف
ومرحمت الْعَزِیْزُ غالب در حکم وارادت فقط

لطیفه

هرگاه که فرود آمد آدم صلی الله علیه وسلم بگریست در خشکی ودریا پس از اشک او
در خشکی قرنفل شد ودر دریا سلیحت برای آنکه فرود آمده از باب توبه وبگریست

۵۵۳

خواه در خشکی و دریا پس از سرشک او در خشکی حنا و در دریا مروارید شد
زیرا که آن فرود آمده از باب رحمت و بگریست مار در خشکی و در دریا
پس سرشک او در خشکی گردهم و در دریا سرطان شد زیرا که فرود آمد از باب
سخط و بگریست طاوس در خشکی و دریا پس سرشک او در خشکی بق و در
دریا علق گردید زیرا که فرود آمد از باب غضب و ابلیس بگریست در خشکی
و در دریا پس سرشک او در خشکی شوک و در دریا تمساح شد زیرا که
او فرود آمد از باب لعنت

بالکسر الیم و بسین نهنگ ... قالوا تحرک فکه الاعلی عند المضغ بخلاف سائر الحیوان ۱۲ عالمگیری

حکایت دو صد و پنجم در ذکر کسیکه دین حق ترک نمود برای شهوة نفس و نیافت مقصود را

منقول است که مردی از فقرا در آمد در بلاد روم پس دید دختری حسینه پس عاشق
شد درخواست که نکاح کند با وی مر دهم دختر برای نکاح وی راضی نشد تا آنکه
نصرانی شود آن مرد قبول نمود قسیسین حاضر شدند و فقیر را نصرانی نمودند پس بر آمد
دختر و خیو انداخت بر روی فقیر و گفت افسوس است بر تو که دین حق را گذاشتی
برای شهوت پس چگونه ترک نکنم دین باطل را برای خوبی دائمی پس من آن هستم که میگویم
اَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَ اَنَّ مُحَمَّدًا رَّسُوْلُ اللّٰهِ فقط۔

حکایتِ دوصد و ششم در بیانِ کسیکه ترک نماید دنیا را برای دین

نقلیست مرویست که در بنی اسرائیل پادشاهی بود وصفِ عابدی از عباد پیش وی کرده شده حکم داد برای حاضر کردنِ عابد داد حاضر شد بادشاه خواهش صحبتِ عابد و بردرِ خود ماندن نمود عابد بادشاه را گفت تحقیق قبل تو خوب است اولاکن اگر روزی در سرائے درخانهٔ خود و به بینی مرا که بازی مینمایم بازنِ تو آنوقت با من چه کنی بشنیدن انیمعنی بادشاه غضبناک شد و گفت ای فاجر دلیر میشوی بر من بمثل این کلام عابد گفت بدرستیکه برای من پروردگاریست کریم اگر به بیند از من هفتاد گناه در یک روز خشمگین نشود بر من و نمی راند و دور نمیکند از دروازهٔ خود و محروم نمیکند مرا از روزی پس چگونه نگذارم دروازهٔ او را و لازم گیرم دروازهٔ کسیکه غضبناک شود بر من قبل از صدورِ گناه از من پس چگونه خواهد بود اگر به بینی مرا در معصیت پس ترک نمود بادشاه را و گذشت از انجا فقط

عجیبه

بعضی گفته اند که هرگاه خورد آدم و حوا از شجره عتاب کرده شدند آنها بده چیز اول عذابِ الٰهی برای آنها بقولِ حقتعالیٰ اَلَمْ اَنْهَکُمَا عَنْ تِلْکُمَا الشَّجَرَةِ دوم سقوطِ لباسِ جنت از هردو حتّٰی بَدَتْ سَوْاٰتُهُمَا سوم سلبِ نور از آنها چهارم اخراجِ آن هردو از جنت پنجم جدائی آدم از حوا تا یکصد سال ششم دشمنی آن

هردو با ابلیس هفتم ندامت پذیر شدنِ آنها معصیت هشتم غلبهٔ ابلیس بر اولادِ آنها نهم دنیا قید خانه شد در حق اولاد مومنین آنها دهم تعب آنها در طلب قوت و هرگاه فرود آمد ابلیس از جنت در اُبُلّه و آن بصره است و بعضی گفته اند در بیسان عتاب کرده شد به ده چیز اول عزلِ او از ولایتِ خود زیرا که او مقدام ملائکه آسمانها و زمین و ثانی از خازنانِ جنت بود دوم حرام کردن جنت را بروی ابداً سوم مسخ یعنی برگردانیده شدنِ صورتِ اولینِ او پس گردید شیطان چهارم تغیر نام او زیرا که نام او عزازیل بود پس متغیر شد با بلیس و ابلاس بمعنی یاس از رحمت است پنجم آنکه شیطان امامِ اشقیا گردید ششم لعنتِ او تا روزِ قیامت هفتم سلب او از معرفت باقی نماند نزدیک او یک ذره از تعظیم الٰهی هشتم بابِ توبه بروی مسدود گردید نهم خالی بودنِ از هر نکوئی دهم بودنِ او خطیبِ اہل نار فقط

نیسابور

اُبله بروزن عتله موضع بالبصرة واحد جنان الدنیا ۱۲ قاموس

ف

أَلَمْ أَنْهَكُمَا در ولواننا پارهٔ هشتم سورهٔ اعراف بعدِ نصف در رکوعِ دوم واقعست و تفسیرش در جلالین چنین می‌نویسد وَنَادٰىهُمَا رَبُّهُمَا أَلَمْ أَنْهَكُمَا عَنْ تِلْكُمَا الشَّجَرَةِ وَأَقُلْ لَكُمَا إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمَا عَدُوٌّ مُّبِينٌ ۝ بیّن العداوة استفهام تقریر قَالَا رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا بمعصيتنا وَإِنْ لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا

تکونن من الخسرین ٥ قال اهبطوا ای آدم وحوا بما اشتملتما علیه من ذریتکما
بعضکم بعض الذریة لبعض عدو من ظلم بعضهم بعضا ولکم فی الارض
مستقر مکان استقرار ومتاع تمتع الی حین تنقضی فیه آجالکم قال فیها
ای الارض تحیون وفیها تموتون ومنها تخرجون بالبعث بالبناء للفاعل
والمفعول یبنی آدم قد انزلنا علیکم لباسا ای خلقناه لکم یواری یستر
سوآتکم وریشا هو ما یتجمل به من الثیاب ولباس التقوی العمل
الصالح او السمت الحسن بالنصب عطفا علی لباسا والرفع مبتدا خبره جملة
ذلک خیر ذلک من آیت الله دلائل قدرته لعلهم یذکرون ٥ فیؤمنون
ودر حسینی اینچنین مرقوم ونادیهما وندا کرد آدم وحوا را ربهما آفریدگار ایشان که
الم انهکما آیا نه شما را نهی کرده بودم عن تلکما الشجرة از خوردن آن درخت واقل لکما
ونه گفته بودم شما را وتحذیر کرده بودم که ان الشیطان لکما بدرستیکه شیطان است مر شما را
عدو مبین دشمنی آشکارا عداوت او در وقت ابا از سجود آدم بر همه ملائکه روشن
شده بود آورده اند که در وقت گریختن ایشان حق سبحانه گفت افرارا منی یا آدم
آیا از من میگریزی ای آدم آدم علیه السلام گفت بل حیاء منک این گریختن
من بجهت حیاست از حضرت تو پس بگناه اعتراف نمودند با حق سبحانه

ازروی نیاز گفتند قالا گفتند ربنا ای پ[illegible]

ستم کردیم انفسنا بر نفسهای خود بدین نافرمانی وان لم تغفر لنا

واگر تو نیامرزی گناهان مارا وترحمنا وبخشائی برما لنکونن هر آینه باشیم

من الخاسرین از زیان کاران قال گفت خدا آدم وحوا ومار وطاوس

والبیس را اهبطوا فرو روید بزمین بعضکم برخی از شما لبعض عدو

مر برخی را دشمن اند چنانچه آدمی وشیطان ومار وطاوس همیشه دشمن یکدیگر اند

ولکم مر شمار است فی الارض در زمین مستقر قرارگاهی آرام جای

ومتاع وبرخورداری الی حین تا هنگام رسیدن مرگ آدم علیه السلام غمناک

شد وپنداشت که دیگر باره به بهشت نخواهد رسید قال گفت خدای

فیها تحیون در زمین می زیید وفیها تموتون ودر زمین می میرید

ومنها تخرجون واز زمین بیرون آورده میشوید برای حساب وجزا آدم

علیه السلام از مضمون این خطاب معلوم کرد که باز به بهشت [illegible] آمد یا بنی

آدم خطاب عام است مر همه فرزندان آدم راسیگوید قد انزلنا به تحقیق فرستادیم

علیکم بر شما لباسا پوششی یعنی بیافریدیم برای شما لباس ها بندبیرات سماوی

واسباب نازله از آسمان همه ازین قبیل است وانزل لکم من الانعام پس بیان فایده

لباس میکنید و میفرماید یُوَارِیْ میپوشد آن لباس سَوْاٰتِکُمْ عورات شما را وَرِیْشًا و دیگر
فرستادیم لباسی که بدان آرایش کنید خود را گفته اند لباس آنست که عورات را بپوشد و آنچه
ورای آنست از جامها آنرا آرایش گویند و در تفسیر امام زاهدی رحمة الله علیه فرمود که لباس
آنست که از پنبه باشد و ریش از ابریشم و کتان و پشم بود و گویند ریش نعمت [illegible] است
وَلِبَاسُ التَّقْوٰی و پوشش تقوی یعنی لباس که برای تواضع پوشند چون پشمینه [illegible] درشت
ذٰلِکَ خَیْرٌ آن بهتر است از لباسهای نرم و مکلف که متجبران می پوشند و گفته اند لباس [illegible]
[illegible] چون زره و خفتان که وقایه محارب باشد از تیغ و تیر و نیزه و نزد محققان
لباس تقوی طاعت است که عیب آدمی بدان پوشیده میشود چنانچه عورت بجامه مستور میگردد
و گفته اند که لباس التقوی عفت است یا حیا یا ترس الهی یا التزام طریقه خیر و در بحر الحقایق
آمده که لباس بر دو گونه است لباس فتوی و آن مفروض است بامر شریعت و لباس تقوی
و آن متعلق بحکم حقیقت است از لباس فتوی همین بدن بهره مند است که ستر سواة آدمی شود
و از لباس تقوی هر یک از دل و روح و سر و خفی بهره دارند و هر یک چیزی پوشیده میگردد
و بهره دل از لباس تقوی صدق است در طلب مولی و بدان پوشیده می شود سواة طمع دنیا
و ما فیها و حظ روح از لباس تقوی محبت حق است سبحانه و تعالی و بدان مستور گردد سواة
تعلق بغیر مولی و نصیب سر از لباس تقوی [illegible] الا شهود انوار لقا و بدان پوشیده شود

سوأة رویت ماسوی الله وبهره خفی از لباس تقوی لقا، او دست بهویت حق ویدان
پوشیده میگردد سوأة هویة خلق یعنی همه تعینات مضمحل ومتلاشی گردد وحجاب پندار از
وجوات متکثره در کشیده آید وسر لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ بر غرفه وحدت وقهاری جلوه نماید
ملک ملک اوست او خود مالک است ما غیر ذاتش کُلُّ شَیْءٍ هالک است کُلُّ شَیْءٍ
مَا خَلَا اللهُ بَاطِلٌ + اِنَّ فَضْلَ اللهِ غَيْمٌ هَاطِلٌ + هالک است مدیش جهش هست ونیست
هستی اندر نیستی خود طرفه ایست ذٰلِكَ آن فرو فرستادن لباس مِنْ اٰيٰتِ اللهِ
از نشانهای فضل ورحمت خداست که بدان سوأة آدمیان پوشید وایشان را از ضعف برگ
درختی مستغنی گردانید لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُوْنَ تا باشد که ایشان پند گیرند وقدر این نعمت بشناسند

فائده

روایت کرده است صاحب الفردوس از نبی علیه الصلوٰة والسلام فرمود بدرستیکه
می یابم در کتاب الله یک سوره که سی آیت باشد کسیکه خواند اورا وقت خواب
نوشته میشود برای آن سی نیکی ومحو میشود از وی سی بدی وبلند کرده میشود برای آن
سی درجه ومیفرستد حقتعالی بسوی خوانده فرشته از فرشتگان که کشاده مینماید
بر وی بازوی خود ونگاه میدارد اورا از هر چیز تا اینکه بیدار میشود وآن سوره مجادله
است که جدل مینماید از صاحب خود در قبر وآن سوره تبارک الملک است فقط

فائدہ

کسیکہ بر فراش خود بوقت خواب بخواند آیہ وَاِلٰهُكُمْ اِلٰهٌ وَّاحِدٌ تا يَعْقِلُوْنَ
امن می یابد از برآمدن قرآن از سینہ قاری از فضل الٰہی گفتہ است این را امام
علی رضی اللہ عنہ و گفتہ شدہ است کہ آن حدیث است فقط

ف

این آیہ شریفہ واقعست در سورہ بقرہ پارہ دوم سیقول در رکوع نوزدہم و تفسیر آن
در جلالین چنین مذکور است وَاِلٰهُكُمْ ای المستحق للعبادۃ منکم اِلٰهٌ وَّاحِدٌ
لا نظیر له فی ذاته ولا فی صفاته لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الرَّحْمٰنُ الرَّحِيْمُ
وطلبوا اية على ذلك فنزل اِنَّ فِيْ خَلْقِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ
وما فيهما من العجائب وَاخْتِلَافِ الَّيْلِ وَالنَّهَارِ بالذهاب والمجئ
والزيادة والنقصان وَالْفُلْكِ السفن الَّتِيْ تَجْرِيْ فِي الْبَحْرِ ولا ترسب
موقرة بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ من التجارات والحمل وَمَآ اَنْزَلَ اللّٰهُ مِنَ السَّمَآءِ مِنْ مَّآءٍ
مطر فَاَحْيَا بِهِ الْاَرْضَ النبات بَعْدَ مَوْتِهَا يبسها وَبَثَّ فرق و
نشر به فِيْهَا مِنْ كُلِّ دَآبَّةٍ لانهم ينمون بالخصب الكائن عنه
وَتَصْرِيْفِ الرِّيٰحِ تقليبها جنوبا وشمالا حارة وباردة وَالسَّحَابِ

۵۱
در آتش نسوزد و غرق نشود
درحالیکہ بارہی بردارد
۱۲

المنعم المسخر المذلل بامر الله یسیر الی حیث شاء الله بین السماء و
الارض بلا علاقة لآیات دلالات علی وحدانیته تعالی لقوم یعقلون
و در تفسیر حسینی چنین می نگارد والهکم و خدای شما اله واحد معبودیست یکتا
لا اله نیست هیچ معبود که مستحق عبادت باشد الا هو مگر او که احد است
در ذات و واحد است در کمال صفات الرحمن بخشنده است در
تربیت اشباح الرحیم مهربان است بر تقویت ارواح ان فی خلق
السموات بدرستیکه در آفریدن آسمانها که خیمه ایست بی ستون
برافراشته و بی علاقه در هوا معلق برداشته والارض و در آفرینش زمین که
بساطی است مبسوط و مهادی است مضبوط واختلاف اللیل والنهار
و از پی در آمدن شب و روز هر یکدیگر را بر سبیل تعاقب یا اختلاف ایشان در طول
و قصر و سواد و بیاض والفلک التی تجری و دیگر در کشتی های گران بار که میرود
فی البحر در دریا بما ینفع الناس بدانچه نفع رساند بمردمان از تجارات و مکاسب
وما انزل الله و در آنچه فرو فرستاد خدای من السماء از آسمان ما از ابر
من ماء از آب باران فاحیا به الارض پس زنده ساخت و تازه گردانید
زمین را بان آب بعد موتها از پس مردگی او وبث فیها و پراگنده کرد در آن زمین

مِنْ كُلِّ دَآبَّةٍ از هر جنبنده چون بهایم و سباع و وحوش و غیر آن وَتَصْرِيفِ الرِّيٰحِ
وگردانیدن بادها از هر جهتی وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ و در ابر فرو داشته و رام شده
مرامر خدا را بَيْنَ السَّمَآءِ وَالْاَرْضِ میان آسمان و زمین تا بهر طرف که حکم شود
برود لَاٰيٰتٍ هر آینه علامات است یعنی در این همه که گفتیم نشانهاست از صنایع حکمت
و بدایع فکرت لِقَوْمٍ يَّعْقِلُوْنَ مر هر گروهی را که خرد دارند و نظر تامل بر موجودات
گمارند کفار قریش میگفتند ما سی صد و شصت بت داریم و می پرستیم و این همه معبودان
کار یک شهر ما راست نمی توانند ساخت و محمد صلی الله علیه و سلم میگوید که من یک خدا
دارم و کار همه عالم میسازد اگر بدین سخن حجتی دارد بیارد و آیتی و علامتی بما بنماید
تا بر راستی او اقرار کنیم این آیه مذکوره نازل شده مشتمل بر هشت نشانه از آیات قدرت
الهی و در خبر آمده است که وای بر کسی که این آیه بخواند و در و تفکر نکند فقط

فائده

مرویست که آنحضرت علیه السلام فرمود که بیاموخت مرا جبرئیل دوائی که محتاج نمیشوم
با آن بسوی دوائی و نه طبیبی گفت ابوبکر و عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم
و آن چیست یا رسول الله ما را بسوی همچو دعا حاجت است فرمود که اندکی آب باران
گرفته شود و بر آن بخوانده شود سورهٔ فاتحه و سورهٔ اخلاص و فلق و الناس و

آیة الکرسی هر واحد ازان هفتاد بار و تا هفت روز صبح و شام نوشد پس قسم بکسیکه مرا
مبعوث نمود بنی برحق بدرستیکه مرا جبرئیل گفته است که بنوشد کسیکه این آب
رفع میکند الله تعالی از جسد وی هر درد را و عافیت میدهد او را از جمیع بیماری ها
و درد ها کسیکه بنوشاند ازوی زن خود را و خوابید همراه زن حامله شود باذن الهی
و شفا میدهد هر دو چشم را و دور میسازد سحر را و قطع بلغم مینماید و دور میکند درد صدر
و دندان و تخمه و تشنگی و بستگی بول و آن کس محتاج حجامت نخواهد شد و شمار
نمی تواند کرد چیزی که از فواید دران بوده است مگر حقتعالی و برای آن ترجمه
کبیره است که مختصر نموده ایم آنرا و حق تعالی داناتر است فقط

فائده

روایت می نماید خطیب بغدادی و ابن عساکر از عبید بن محمد العیسی گفت شنیدم
کنانی را که میگوید مسکن نقباء در مغرب و مسکن نجباء در مصر است و آنها
هفتاد تن اند و ابدال سه صد کس اند و مسکن آنها شام است و لیکن غوث در
مکه است و اوتاد چهل اند و اخیار سیاحت می سازند در زمین و عمد در گوشه های
زمین اند پس هرگاه که عارض شود برای تو حاجتی در امر مهم پس زاری بکن بسوی
حق تعالی بوسیله نقباء پس نجباء پس ابدال پس اخیار پس عمد اربعه

پس قطب غوث فرد جامع پس بالضرور قضای حاجت خواهد شد فقط

فائده

مردی بسوی نبی صلی الله علیه وسلم حاضر شده شکایت تنگدستی خود ظاهر کرد
حضرت فرمود که بخوان سُبْحَانَ اللهِ وَبِحَمْدِهٖ سُبْحَانَ اللهِ الْعَظِيْمِ اَسْتَغْفِرُ اللهَ
یکصد بار در میان طلوع فجر و نماز صبح خواهد آمد پیش تو دنیا راغم و خوار ان بهدار فقط

ترجمهٔ دعا

پاک هست الله تعالی و پاکیزگی او بستایش او ست و پاک هست الله بزرگ بخشش می طلبم از الله تعالی

فائده

٥٦٥

هر کسیکه بخواند بعد نماز جمعه اَللّٰهُمَّ يَا غَنِيُّ يَا حَمِيْدُ يَا مُبْدِئُ يَا مُعِيْدُ يَا رَحِيْمُ
يَا وَدُوْدُ اَغْنِنِيْ بِحَلَالِكَ عَنْ حَرَامِكَ وَاكْفِنِيْ بِفَضْلِكَ عَمَّنْ سِوَاكَ
ادا خواهد نمود الله تعالی دین او و از خلق بی نیاز خواهد نمود او را و بعضی
علما گفته اند که اگر مواظبت نماید بران دعا بعد هر فرض پس نخواهد آمد او را
دیگر جمعه مگر تحقیق که غنی خواهد نمود او را الله تعالی فقط

ترجمهٔ دعا

ای بار خدایا ای بی نیاز ای حمد کرده شده ای ابتدا کننده ای دوباره کننده ای رحم کننده

ای دوست بی نیاز کن مرا بحلال خود از حرام خود و کفایت کن خود از آن کس که سوای تست

فائده

در حدیث شریف است کسی را هم یا غم یا حزن برسد پس بگوید اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ عَبْدُكَ وَابْنُ عَبْدِكَ وَابْنُ اَمَتِكَ نَاصِیَتِیْ بِیَدِكَ مَاضٍ فِیَّ حُكْمُكَ عَدْلٌ فِیَّ قَضَاؤُكَ اَسْأَلُكَ بِكُلِّ اسْمٍ هُوَ لَكَ سَمَّیْتَ بِهٖ نَفْسَكَ اَوْ اَنْزَلْتَهٗ فِیْ كِتَابٍ مِّنْ كُتُبِكَ اَوْ عَلَّمْتَهٗ اَحَدًا مِّنْ خَلْقِكَ اَوِ اسْتَأْثَرْتَ بِهٖ فِیْ عِلْمِ الْغَیْبِ عِنْدَكَ اَنْ تَجْعَلَ الْقُرْاٰنَ الْعَظِیْمَ رَبِیْعَ قَلْبِیْ وَ نُوْرَ صَدْرِیْ وَجِلَاءَ حُزْنِیْ وَذِهَابَ هَمِّیْ وَغَمِّیْ خواهد برد الله تعالی هم و غم او و بدل خواهد نمود آنرا با فرح و سرور والله اعلم فقط

ترجمهٔ دعا

ای بار خدایا بدرستیکه من بندهٔ تو و پسر بندهٔ تو و پسر کنیز تو هستم پیشانی من بدست تست گذرنده است در من حکم تو دادری است در من حکم تو میخواهم ترا بهمه اسم که ترا است که گذاشته آنرا برای نفس خود یا فرود آوردهٔ تو آنرا در کتابی از کتب های خود

یا آموختۀ آنرا بکسی از مخلوقات خود یا برگزیدۀ آنرا در علم غیب نزدیک خود اینکه بگردانی
قرآن عظیم را بهار دل من و روشنی سینۀ من و جلاء حزن من و رفتن هم و غم من فقط

فائده

فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم کسیکه گفت در شب جمعه ده بار
يَا دَائِمَ الْفَضْلِ عَلَى الْبَرِيَّةِ يَا بَاسِطَ الْيَدَيْنِ بِالْعَطِيَّةِ يَا صَاحِبَ
الْمَوَاهِبِ السَّنِيَّةِ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ خَيْرِ الْوَرٰى سَجِيَّةً وَاغْفِرْ لِي يَا ذَا الْعُلَا
فِي هٰذِهِ الْعَشِيَّةِ خواهد نوشت حق تعالی برای وی ده کرور نیکی ها و سترده شود
از نامۀ اعمال وی ده کرور از بدیها و بلند خواهد شد ده کرور درجۀ او و دوش
بدوش ابراهیم خلیل خواهد رسید بروز قیامت در قبۀ او فقط

ترجمه دعا

ای صاحب فضل دایم بر خلق ای کشاده کننده هر دو دست به بخشش
ای صاحب بخشش های روشن درود برسان بر محمد که بهترین خلق از روی
خوبی طبیعت اند و ببخش مرا ای صاحب بلندیها درین شب فقط

وایضاً

ازانحضرت مرویست کسیکه قرائت نماید بعد نماز جمعه یکصد بار سورۀ اخلاص و

مراد آنست که ازین دعا آنقدر فضیلت حاصل خواهد شد که داعی مساوات با پیغمبر خلیل پیدا خواهد کرد ۱۲

درود بفرستد بر نبی علیہ السلام یکصد بار و گوید ہفتاد بار اَللّٰہُمَّ اَکْفِنِی بِحَلَالِکَ
عَنْ حَرَامِکَ وَاَغْنِنِی بِفَضْلِکَ عَمَّنْ سِوَاکَ نخواہد گذشت بروی دو جمعہ تا اینکہ غنی
خواہد نمود او را حق تعالی و در روایت دیگر است کہ حق تعالی قضای یکصد
حاجت او خواہد نمود ہفتاد از حوایج آخرت و سی از حوایج دنیا فقط

ترجمہ دعا

ای بار خدا کفایت نما مرا بحلال خود از حرام خود و بے نیاز گردان
مرا بفضل خود از ما سوای خود فقط

ایضاً

وکسیکہ خواند بعد نماز جمعہ سُبْحَانَ اللّٰہِ الْعَظِیْمِ وَبِحَمْدِہٖ یکصد بار خواہد بخشید
اللہ تعالی یک لک گناہ او و یک لک گناہ والدین او وَاللّٰہُ اَعْلَمُ فقط

فائدہ

در حدیث شریف است کسیکہ بخواہد کہ در عمر او تاخیر شود و یاری یابد بر دشمن خود و توسیع
رزق شود و محفوظ باشد از سوء خاتمہ پس بگو کہ بگوید بوقت صبح و شام سُبْحَانَ اللّٰہِ
مِلْاَ الْمِیْزَانِ وَمُنْتَھَی الْعِلْمِ وَمَبْلَغَ الرِّضَا وَزِنَةَ الْعَرْشِ وَلَا اِلٰہَ
اِلَّا اللّٰہُ مِلْاَ الْمِیْزَانِ الخ وَاللّٰہُ اَکْبَرُ مِلْاَ الْمِیْزَانِ الخ ؛ ؛

ترجمہ دعا

پاک ذاتِ الٰہی است بقدرِ پری ترازو و بقدرِ نہایتِ علم و بقدرِ نہایتِ خوشنودی (یعنے ترازوی اعمال خود را)
و بقدرِ سنجیدن عرش و نیست کدام معبود سوای اللہ تعالیٰ بقدرِ پری ترازو
حق تعالیٰ بزرگ تر است بقدرِ پری ترازو فقط

ایضاً

وچیزیکہ باز میدارد موتِ فجاۃ را و کشادہ مینماید روزی را و از ادمی میدہد از آتش و نگہ
میدارد ایمان را اینست کہ چہار رکعت نماز بخواند و در ہر رکعت سورۂ فاتحہ و دیگر سورہ
و استغفار کند بعد از قرأت یکصد بار و در ہر یک از رکوع و سجود و قیام و جلوس بین السجدتین
بیست و پنج بار باز تشہد بخواند و سلام بدہد و دعا نماید بچیزیکہ خواہد واللہ اعلم فقط

فائدہ در دعاء آخر سال ماہ ذیحجہ

ہر کہ دعا خواند ہفت بار بعبارتیکہ می آید خواہد بخشید اللہ تعالیٰ گناہان گذشتہ او در آن سال
پس شیطان میگوید یَا وَیْلَتَاہ هُدِمَ مَا مَضٰی مِنْہُ فِیْ سَاعَۃٍ وَّاحِدَۃٍ
ای وای انداختہ شد آنچہ گذشتہ است از وی در یک ساعت و آن این دعا ست

اَللّٰھُمَّ مَا عَمِلْتُ مِنْ عَمَلٍ فِیْ ھٰذِہِ السَّنَۃِ مِمَّا نَھَیْتَنِیْ عَنْہُ وَلَمْ تَرْضَہُ
وَنَسِیْتُہُ وَلَمْ تَنْسَہُ وَحَلُمْتَ عَنِّیْ بَعْدَ قُدْرَتِكَ عَلٰی عُقُوْبَتِیْ

وَدَعَوْتَنِيْ اِلَى التَّوْبَةِ بَعْدَ جُرْأَتِيْ عَلَيْكَ فَاغْفِرْ لِيْ يَا غَفُوْرُ
یعنی بمقابل عذاب جرات نمودن خود برگناه مرا

ای بار خدایا آنچه کردم ازعمل درین سال از چیزیکه منع نمودی تو مرا از ان خوشنود نشدی
از وی و فراموش کردم او را و نه فراموش کردی تو و برد بار شدی از من بعد توانستن خود
بر عذاب من و خواندی مرا بسوی توبه بعد جرات نمودن من بر تو پس به بخش مرا ای
بخشنده و در روایت دیگر آمده است هر که بخواند بر فرد آخر ماه ذی حجه و قبل زوال
چهار رکعت که بخواند در هر رکعت سوره فاتحه هفت بار و سوره اخلاص ده بار و کوثر
ده بار پس سلام بدهد و بگوید لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِيْكَ لَهٗ لَهُ الْمُلْكُ
وَلَهُ الْحَمْدُ يُحْيِيْ وَيُمِيْتُ وَهُوَ حَيٌّ لَا يَمُوْتُ بِيَدِهِ الْخَيْرُ وَهُوَ
عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ یعنی نیست معبودی سوای الله یکتا ست که برای وی شریک نیست
برای اوست ملک و حمد زنده مینماید و می میراند و اوست زنده که نه می میرد و بدست او
خیر است و او بر هر چیز تواناست فقط و بخواند سه صد و شصت بار اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ
الَّذِيْ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّوْمُ وَاَتُوْبُ اِلَيْهِ مِنْ جَمِيْعِ ذُنُوْبِيْ
وَسَيِّئَاتِ اَعْمَالِيْ یعنی بخشش میطلبم از خدائیکه نیست معبودی سوای او زنده
و قایم است و رجوع مینمایم بسوی او از همگی گناهان خود و اعمال بد خود فقط پس تر
درود فرستد دوازده بار بر نبی علیه الصلوة والسلام بار بگوید اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِيْ

یکصد بار باز سجده نماید و بگوید یا ربّ هفت بار پس هر گاه که این عمل نماید ندا
مینماید فرشته از آسمان اَبْشِرْ فَقَدْ غَفَرَ اللّٰهُ لَكَ مَا عَمِلْتَ فِي هٰذِهِ
السَّنَةِ مِنَ الذُّنُوبِ یعنی خوش باش پس تحقیق که بخشید ترا الله تعالی آنچه
کردی درین سال از گناهان فقط و اما دعار اول سال پس بگوید در روز اول از ماه
محرم اَللّٰهُمَّ اَنْتَ الْاَبَدِيُّ الْقَدِيمُ الْحَيُّ الْقَوِيُّ الْكَرِيمُ الْحَنَّانُ نسخہ القیوم
الْمَنَّانُ وَهٰذِهِ سَنَةٌ جَدِيدَةٌ اَسْاَلُكَ فِيهَا الْعِصْمَةَ مِنَ الشَّيْطَانِ
الرَّجِيمِ وَاَوْلِيَائِهِ وَالْعَوْنَ عَلٰى هٰذِهِ النَّفْسِ الْاَمَّارَةِ بِالسُّوءِ وَالْاِشْتِغَالِ
بِمَا يُقَرِّبُنِي اِلَيْكَ يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْاِكْرَامِ یعنی ای بار خدایا تو هستی ابدی
قدیم قیوم کریم حنان منان این سال نو است میخواهم ترا دوری نگهداشتن از شیطان ن قوي
سنگ زده و دوستان او و مدد میخواهم از تو برین نفس حکم کننده ببدی میخواهم
اشتغال را بچیز که نزدیک مینماید مرا بسوی تو ای صاحب جلال و اکرام و در
روایتی آمده است هر که بخواند در اول محرم دو رکعت در هر رکعت بعد فاتحه سوره اخلاص
سه بار و بخواند اَلَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ الْآيَةَ هزار بار بگوید يَا كَافِيَ
مُؤْمِنِ فِرْعَوْنَ وَيَا كَافِيَ مُحَمَّدٍ يَالْاَحْزَابِ یکصد بار اِكْفِنِي مَا اَهَمَّنِي
یکصد بار کفایت خواهد نمود او را الله تعالی جمیع هموم در تمامی سال و کسیکه این

[illegible] برای حاجتِ مہمہ نماید قضا کردہ خواہد شد باذنِ الٰہی فقط

ترجمۂ دعا

[illegible] کفایت کنندہ موسیٰ فرعون را وای کفایت کنندہ محمد را از احزاب [illegible] کن مرا از آنچہ کہ اند وہگین کردہ است مرا فقط

ف

آیۂ شریفہ اَلَّذِیْنَ قَالَ لَہُمُ واقع است در لَنْ تَنَالُوْا پارۂ چہارم در رکوع ہفدہم آلِ عمران بعد نصف و بالتمام با تفسیر جلالین در ینجا مذکور میشود اَلَّذِیْنَ بدل من الذین قبلہ او نعت قَالَ لَہُمُ النَّاسُ ای نعیم بن مسعود الاشجعی اِنَّ النَّاسَ ابا سفیان واصحابہ قَدْ جَمَعُوْا لَکُمُ الجموع لیستاصلوکم فَاخْشَوْہُمْ ولا تاتوہم فَزَادَہُمْ ذلک القول اِیْمَانًا تصدیقا باللہ ویقینا وَقَالُوْا حَسْبُنَا اللّٰہُ کافینا امرہ وَنِعْمَ الْوَکِیْلُ المفوض الیہ الامر ھو وخرجوا مع النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فوافوا سوق بدر والقی اللہ الرعب فی قلب ابی سفیان واصحابہ فلم یاتوا وکان معہم تجارات فباعوا وربحوا فقط ودر تفسیر حسینی می نگارد اَلَّذِیْنَ اجابت کنندگان آنانند کہ از جہتِ تخویف قَالَ لَہُمُ النَّاسُ گفتند مر ایشان را مردمان یعنی تجار یا اعراب اِنَّ النَّاسَ بدرستیکہ ابو سفیان

واصحاب او قَدْ جَمَعُوا ہر آیینہ جمع شدہ اند و متفق الکلمہ گشتہ لَكُمْ برای قتال شما
فَاخْشَوْهُمْ پس بترسید از آمدن ایشان کہ شمارا با آن جماعت طاقت حرب نیست
فَزَادَهُمْ پس زیادہ گردانید این سخن مومنان را اِيمَانًا تصدیقی و یقینی در کار خود
تا نمی ترسیدند وَقَالُوا و گفتند حَسْبُنَا اللّٰهُ بسند است مرا خدای باری دہندہ
و کفایت کنندہ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ و نیکو کارگزاری است حضرت پروردگار و نزد بعضی
این آیہ کہ گذشت و آنچہ بعد از دست در غزوۂ بدر صغری فرود آمدہ آوردہ اند کہ روز احد
ابوسفیان در پایان شعب مقرر کردہ کہ میعادِ حرب ما سال دیگر موضع بدر است پیغامبر
صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ در جواب او بگوئید کہ چنین باشد دیگر سال کہ نزدیک موعد رسید
ابوسفیان پشیمان شدہ نعیم بن مسعود را مقرر کرد کہ بمدینہ رود و لشکرِ اسلام را بترساند
از قریش و چنان سازد کہ عنانِ عزیمت از سفرِ بدر باز کشند نعیم بہ یثرب آمد و ہرچند
مقدماتِ تخویف آمیز از کثرتِ لشکر کفار و بسیاری اسلحہ و اتفاق ایشان ترتیب داد
جز جواب حَسْبُنَا اللّٰهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ نشنود و حضرت با محاربان احد
و جمعی دیگر کہ مجموع ہزار و پانصد مرد بودند بہ بدر رفتند و ہشت روز آنجا توقف
فرمودند و بازارہا قایم گشت و در معاملات سود فراوان بدست آمد و کفار از بیم اہل اسلام
بدان موضع نیامدند و حق تعالی این آیتہا فرستاد و برین تقدیر آن ناس کہ در آیت سابقہ

عبارت از قافله بود اینجا نعیم بن مسعود باشد و بر هر دو تقدیر ناس ثانی ابوسفیان
واتباع او یند و تتمهٔ حالِ مومنان انیست که در آیهٔ آینده مذکور میشود فقط

فائده

هرگاه که باشد برای تو حاجتی پیش بخیل شحیح یا بادشاهِ جائر یا دام دار فاحش که
ترسی از فحش وی پس بگو این دعا اَللّٰهُمَّ اَنْتَ الْعَزِیْزُ الْکَبِیْرُ وَاَنَا عَبْدُكَ
الذَّلِیْلُ الضَّعِیْفُ الَّذِیْ لَا حَوْلَ لَهٗ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِكَ اَللّٰهُمَّ سَخِّرْ لِیْ
فُلَانًا کَمَا سَخَّرْتَ فِرْعَوْنَ لِمُوْسٰی وَلَیِّنْ لِیْ قَلْبَهٗ کَمَا لَیَّنْتَ الْحَدِیْدَ
لِدَاوٗدَ فَاِنَّهٗ لَا یَنْطِقُ اِلَّا بِاِذْنِكَ نَاصِیَتُهٗ فِیْ قَبْضَتِكَ
وَقَلْبُهٗ فِیْ یَدِكَ جَلَّ ثَنَاءُ وَجْهِكَ یَا اَرْحَمَ الرّٰحِمِیْنَ فقط

ترجمهٔ دعا

ای بار خدا تو غالب بزرگ هستی و من بندهٔ خوار و ذلیل ضعیف که نیست بازگشت
برای او و نه قوت مگر بتو ای بار خدایا مسخر کن برای من فلان را همچنانکه مسخر نمودی
فرعون را برای موسی و نرم کن برای من دل او را همچنانکه نرم کردی آهن برای داود
پس تحقیق که او سخن نخواهد کرد مگر بدستوری تو پیشانی او در قبضه تست و دل او در دست
تست بزرگ است ثنای ذات تو ای مهربان ترین جمیع رحم کنندگان فقط

فائدہ

کسیکہ مبتلا شود بدرد دندان پس باید کہ مواظبت نماید بر نماز دو رکعت بعد مغرب بمعوذتین یا بخواند در رکعت اولی اَوَ لَمْ يَرَ الْاِنْسَانُ اَنَّا خَلَقْنٰهُ مِنْ نُّطْفَةٍ الآیۃ وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا تا آخر سورہ و در رکعت ثانیہ اِذَا زُلْزِلَتْ و برای ہمان کس نماز درد دندان چہار رکعت است و مثل وی بخواند بروی مَنْ يُّحْيِي الْعِظَامَ تا آخر سورہ یا بخواند لَنْ يَّنَالَ اللّٰهَ لُحُوْمُهَا تا الْمُحْسِنِيْنَ۝ یا لاحول تا آخر یا بنویسد بر لقمہ اَفَاَمِنُوْۤا اَنْ تَاْتِيَهُمْ غَاشِيَةٌ مِّنْ عَذَابِ اللّٰهِ و بنهد آنرا بر دندان تا اینکہ تر شود باز پیش سگی بنداز د فقط

ف

آیۂ شریفہ اَوَلَمْ يَرَ الْاِنْسَانُ در وما لی لا اعبد پارہ بیست و سوم آخر سورۂ یٰسین شریف واقعست و تفسیرش در جلالین چنین است اَوَلَمْ يَرَ الْاِنْسَانُ یعلم وهو العاصی بن وائل اَنَّا خَلَقْنٰهُ مِنْ نُّطْفَةٍ منی الی ان صیرناه شدیدا قویا فَاِذَا هُوَ خَصِيْمٌ شدید الخصومۃ لنا مُّبِيْنٌ بینها فی نفی البعث وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا فی ذلك وَّنَسِيَ خَلْقَهٗ من المنی وهو اغرب من مثله قَالَ مَنْ يُّحْيِ الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيْمٌ

اي بالية ولم يقل بالتاء لانه اسم لا صفة روي انه اخذ عظما
رميما ففتته وقال للنبي صلى الله عليه وآله وسلم اترى يحيي الله هذا بعد
ما بلي ورم فقال صلى الله عليه وآله وسلم نعم ويدخلك النار
قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ اي مخلوق عَلِيمٌ
مجملا ومفصلا قبل خلقه وبعد خلقه الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ في جملة الناس
مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ المرخ والعفار او كل شجر الا العناب نَارًا
فَإِذَا أَنْتُمْ مِنْهُ تُوقِدُونَ تقدحون وهذا دال على القدرة على البعث
فانه جمع فيه بين الماء والنار والخشب فلا الماء يطفي النار
ولا النار يحرق الخشب أَوَلَيْسَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ
الْأَرْضَ مع عظمهما بِقَادِرٍ عَلَى أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ اي الاناسي
في الصغر بَلَى اي هو قادر على ذلك اجاب نفسه
وَهُوَ الْخَلَّاقُ الكثير الخلق الْعَلِيمُ بكل شيء إِنَّمَا أَمْرُهُ
شانه إِذَا أَرَادَ شَيْئًا اي خلق شيء أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ
اي فهو يكون وفي قراءة بالنصب عطفا على يقول فَسُبْحَانَ الَّذِي
بِيَدِهِ مَلَكُوتُ ملك زيدت الواو والتاء للمبالغة

اي القدرة على كل شيء والیه ترجعون تردون فی الآخرة فقط
ودر تفسیر حسینی مذکور است اولم یر الانسان آیا ندید وندانست انسان
مراد ابی ابن خلف انا خلقنه بدرستیکه آفریدیم ما اورا من نطفة
از آب منی وآنرا علقه ساخته مرتبه مرتبه ترقی داده در بطن ام جنین شده
وبیرون آمده واز طفولیت به بزرگی رسیده وسخن گوی ودلیر گشته فاذا
هو پس آنگاه او خصیم مبین جدال کننده ایست هویدا بمقام
جدال درآمده وضرب وبزد لنا مثلا برای ما مثلی یعنی امری عجیب
آورده استخوان سائیده دردست مالید خاک ساخته برباد داده ونسي
خلقه وفراموش کرده آفریدن ما مر اورا قال من یحیي العظام گفت
کیست که زنده میگرداند استخوانها را وهي رمیم وحال آنکه او بوسیده
وریزیده گشته بی گوشت وپوست وعروق واعصاب قل بگوای
محمد یحییها الذي زنده گرداند آنرا کسی که بقدرت برکمال انشاها
بیافرید آنرا اول مرة نخست بار که هیچ نبود واز عدم بوجود آورد وهو
بکل خلق واو بهمه آفریدها علیم داناست تفاصیل مخلوقات را میداند
واجزاء اشخاص را در حال تفرق وتبدد می شناسد وبر جمع وانضمام آن

قادرست بر الَّذِي جَعَلَ آن خدایکه آفرید و پیدا کرد لَكُمْ برای شما مِنَ الشَّجَرِ
الْأَخْضَرِ نَارًا از درخت سبز آتش فَإِذَا أَنْتُمْ پس آنگاه شما مِنْهُ از ان درخت
تُوقِدُونَ می افروزید آتش را در اغلب مواضع از بادیهٔ عرب دو درخت است
مرخ و عفار شاخی از مرخ بر شاخی از عفار میمالند آتش بیرون می آید حق سبحانه
فرمود که آنکه قادر است بر احداث آتش از درخت سبز که در و مایهٔ متضاده
یا جوهر نار است هر آئینه قادر است بر اعادهٔ طراوت چیزیکه تر و تازه بوده باشد
و خشک شده او لَيْسَ آیا نیست الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ آنکسیکه بیافرید
آسمانها و زمین ها را با بزرگی اجرام ایشان بِقَادِرٍ تواناست عَلَىٰ أَنْ يَخْلُقَ با
بر آنکه بیافریند مِثْلَهُمْ مانند ایشان با جسام صغیره و اجرام حقیره بَلَىٰ آری هست
قادر بران وَهُوَ الْخَلَّاقُ و اوست آفریننده بسیار خلق هست الْعَلِيمُ دانا به کیفیت احوال
مخلوقات إِنَّمَا أَمْرُهُ جز این نیست که شان او إِذَا أَرَادَ چون خواهد شَيْئًا آفریدن
چیزی را أَنْ يَقُولَ لَهُ آنکه گوید مر او را بطریق کُنْ بباش فَيَكُونُ پس باشد
نزد بعضی تمثیلیست مر تاثیر قدرت را در مراد قدرت بامر الله و بعضی گویند تاثیر مر اراده الله
بامر مطاع مر مطیعی را در حصول مامور به بی امتناع و نزاع و در تفسیر کبیر گفته که مراد ازین سخن
سرعت نفاذ امر است در تکوین اشیا بر اسرع وجه که ممکن باشد نه تکلم بدین کلمه و گویند

این کلمه علامتی است که چون ملائکه بشنوند دانند که چیزی حادث خواهد شد ٥
حرفیست کاف و نون نظر امر صنع او بنا از قاف تا بقاف برین حرف گشته دالش
فَسُبْحَانَ الَّذِيْ پس پاکی و بی عیبی آنکسی راست که بی شبه بِيَدِهٖ بید اقتدار او ست
مَلَكُوْتُ كُلِّ شَيْءٍ بادشاهی همه چیز وَّاِلَيْهِ تُرْجَعُوْنَ و بسوی او باز گردیده
خواهید شد برای مکافات اعمال و وعده دوستان است و وعید دشمنان که
اینانرا شدید العقاب است و آنانرا طُوْبٰى لَهُمْ وَحُسْنُ مَاٰبٍ فقط
آیهٔ شریفه لَنْ يَّنَالَ اللّٰهَ واقعست در اِقْتَرَبَ پارهٔ هفدهم سورهٔ حج در رکوع چهارم
تفسیرش در جلالین چنین است لَنْ يَّنَالَ اللّٰهَ لُحُوْمُهَا وَلَا دِمَاۤؤُهَا ای لا یرفعان
الیه وَلٰكِنْ يَّنَالُهُ التَّقْوٰى مِنْكُمْ ای یرفع الیه منکم العمل الصالح الخالص
له مع الایمان كَذٰلِكَ سَخَّرَهَا لَكُمْ لِتُكَبِّرُوا اللّٰهَ عَلٰى مَا هَدٰىكُمْ ارشدکم
لمعالم دینه ومناسك حجه وَبَشِّرِ الْمُحْسِنِيْنَ ای الموحدين فقط
و در تفسیر حسینی چنین مینویسد لَنْ يَّنَالَ اللّٰهَ نمیرسد بخدای تعالی لُحُوْمُهَا گوشتهای قربانی
که صدقه میدهید وَلَا دِمَاۤؤُهَا و نه خونهای ایشان که بوقت قربانی می ریزند
وَلٰكِنْ يَّنَالُهُ ولیکن میرسد بمحل قبول وی التَّقْوٰى مِنْكُمْ آنچه مصاحب است با او
پرهیزگاری از شما که آن تعظیم امر خداوندست و تقرب بدو بقربان پسندیده

كَذٰلِكَ همچنانکه یاد کرده شد سَخَّرَهَا لَكُمْ رام کرد انعام را برای شما لِتُكَبِّرُوا اللّٰهَ

تا تکبیر گوئید نزدیک ذبح یا به بزرگی یاد کنید خدای را عَلٰی مَا هَدٰىكُمْ بر آنچه راه نمود

شما را الطریق نحر ضحایا و کیفیت تقرب بدان وَبَشِّرِ الْمُحْسِنِيْنَ و بشارت ده نیکوکاران

به بهشت یا بقبول طاعات فقط آیه اَفَاَمِنُوْا الخ واقعست در وَمَآ اُبَرِّئُ نَفْسِيْ

پاره سیزدهم باخر رکوع سوره یوسف تفسیرش در جلالین چنین مرقومست اَفَاَمِنُوْا

اَنْ تَاْتِيَهُمْ غَاشِيَةٌ نقمة فغشاهم مِنْ عَذَابِ اللّٰهِ اَوْ تَاْتِيَهُمُ السَّاعَةُ

بَغْتَةً فجاءةً وَّهُمْ لَا يَشْعُرُوْنَ ه بوقت اتيانها قبله فقط

و در حسینی تفسیرش بدین چنین می نگارد اَفَاَمِنُوْا آیا ایمن شدند مشرکان اَنْ تَاْتِيَهُمْ

از انکه بیاید بدیشان غَاشِيَةٌ عقوبتی پوشیده یعنی فرو گیرنده ایشان را مِنْ عَذَابِ

اللّٰهِ از عذاب خدای اَوْ تَاْتِيَهُمُ السَّاعَةُ یا بیاید ایشان را قیامت بَغْتَةً

ناگهان وَهُمْ لَا يَشْعُرُوْنَ و ایشان ندانند آمدن آنرا و کار سازی نکرده باشند فقط

فائده

مرویست از مقاتل بن سلیمان گفت هر کس نماز صبح بر وقت بخواند پس دعا نماید

قبل از کلام دعائیکه ذکر کرده میشود و صد بار اگر دعای وی مقبول نشود پس بگوید

لعنت نماید مقاتل را و دعا اینست اَللّٰهُمَّ يَا حَيُّ يَا قَيُّوْمُ يَا فَرْدُ يَا وِتْرُ

یَا صَمَدُ یَا سَیِّدُ نَا مَنْ اِلَیْهِ الْمُسْتَنَدُ یَا مَنْ لَمْ یَلِدْ الخ اَسْأَلُكَ كَذَا
وَ كَذَا یعنی ای بارخدایا ای زنده ای بیارنگاه دارنده ای تنها وای طاق ای بی نیاز
ای سردار ما آنکسکه بسوی او تکیه کرده است ای آنکه نمی زاید و نه زائیده شده و نیست
برای او کسی کفو میخواهم از تو چنین و چنین فقط و دیده ام در نسخهٔ دیگر که منسوب بامام شافعی است
رضی الله عنه بدرستیکه هرکسکه بگوید صد بار بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ لَا حَوْلَ وَ
لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ یَا قَدِیْمُ یَا دَائِمُ یَا فَرْدُ یَا وِتْرُ یَا اَحَدُ
یَا صَمَدُ یَا حَیُّ یَا قَیُّوْمُ باز سجده نماید و حاجتِ خود طلب سازد پس حاجت او روا
خواهد شد و از بعضی مرویست که زیاده نماید بعد دعا مذکور یَا ذَا الْجَلَالِ وَ الْاِکْرَامِ
صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّ اٰلِهٖ وحاجتِ خود عرض نماید و در نسخهٔ دیگر یکصد بار بخواند بِسْمِ اللّٰهِ
الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ مَا شَآءَ اللّٰهُ كَانَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ
الْعَظِیْمِ یَا قَدِیْمُ یَا دَائِمُ یَا خَفِیُّ یَا دَائِمُ یَا فَرْدُ یَا وِتْرُ یَا اَحَدُ یَا صَمَدُ
یَا حَیُّ یَا قَیُّوْمُ بِرَحْمَتِكَ اَسْتَغِیْثُ و در نسخهٔ دیگر نوشته است
که این دعا تا سه روز بخواند فقط

فائده

بگوید وقت گرفتن درس اَللّٰهُمَّ اَلْهِمْنِیْ عِلْمًا اَفْقَهُ بِهٖ اَوَامِرَكَ وَ نَوَاهِیَكَ

وارزقني فهما اعلم به كيف اناجيك يا ارحم الراحمين اللهم ارزقني فهم
النبيين وحفظ المرسلين والهام الملئكة المقربين برحمتك يا ارحم
الراحمين اللهم اكرمني بنور الفهم واخرجني من ظلمات الوهم وافتح لي
ابواب رحمتك وانشر علي حللتك يا ارحم الراحمين فقط (نسخه: من خزائن علمك)

ترجمهٔ دعا

ای بارخدا الهام کن مرا العلمی که بفهمم از ان حکمهای تو و موانع تو وروزی کن مرا فهمی که بدانم بان
که چگونه هم رازی کنم با تو ای زیاده مهربانی کننده مهربانی کنندگان ای بارخدایا روزی
کن مرا فهم نبیین و حفظ مرسلین و الهام ملائکه مقربین برحمت خود ای ارحم الراحمین ای بارخدا
بزرگ کن مرا بنور فهم و برار مرا از تاریکیهای وهم و بکشا برای من دروازه های رحمت تو
و پریشان کن بر من لباس خود را یا و پریشان کن بر من از خزائن علم خود ای ارحم الراحمین
از کلام حضرت علیه السلام یا غیر او که نفع میاید بآن گوینده آن یا بردارندهٔ آن

شعر

سألتك بالحواميم العظيمة — وبالتسع المطولة القديمة
وبالامين والفرد المبدا — به قبل الحروف المستقيمة
وبالقطب الكبير وصاحبيه — وبالارض المقدسة الكريمة

وَبِالْقَصْرِ الَّذِي عَلِقَتْ عَلَيْهِ ‏ وَفِيهِ طُيُورُ اَصْحَابِ الْغَرِيمَة
وَبِالْمَبْسُوطِ فِي دَقِّ الْمَعَانِي ‏ وَبِالْمَسْتُورِ فِي اَهْلِ الْوَلِيمَة
وَبِالْكَهْفِ الَّذِي يَدْخُلُ فِيهِ ‏ اَبُو فِتْيَانِهَا وَاَبُو رُقَيْمَة
تَمَنَّيْنِي فِي فُؤَادِي كُلَّ حُبٍّ ‏ يُرَوِّي فِي مَسَارِبِهَا صَمِيمَة

ترجمهٔ اشعارِ مذکور در نظمِ فارسی چنین است

بعظمتهای بی حدِ حوامیم ‏ و نه سورت که او راهست تقویم
بآمین و بفردی که ابتدا یافت ‏ که پیش از حرفهای راست جا یافت
و یا قطب کبیر و هردو صاحب ‏ و پاکیزه زمین ذات المراجب
و یا قصر یکه در وی شد مقیمه ‏ طیورِ بزرگ اصحابِ غزیمه
و یا مبسوط در طرس معانی ‏ و یا منشور در حل مبانی
و یا کهفی که می آیند در آن ‏ پدرهای رقیمه نیز فتیان
بایشان خواستم مقصود دل را ‏ ز تو ای اب ببخشا آب و گل را

فائده

چو خواهی ارتفاع شی بدانی ‏ چو نخل و کوه و عالی از میانی
بسوی سایه ات بینی باقدام ‏ که این اصل است در این باب کر کام

چو یابی شش قدم سایه چو قامت بُد — فواتش گر آسان است کامت

بود سایه ز مقصود در آن دم — برابر اصل آن فی بیش فی کم

چو پیمایی بگز سایه بدانی — شمار مرتفع را بی توانی

چو یابی جزو انگل را ز سایه — چو قامت پس بدستت گشت مایه

قدم را شش یکی قامت همین خوان — نشان شش یکش سایه همی خوان

چنین نیم قدم هم دو قدم را — شناس و دور کن از قلب غم را

اگر یابی تو سایه را دو قامت — بود و مثل مقصد بی ملامت

قیاس آسان بود از نقص سایه — نزدیک زوال ای نیک پایه

مسئله

اگر سایه باندازهٔ یک قدم باشد پس سایه هر چیز شش یک حصه آن باشد پس اگر سایه بقدر ده ذرع باشد درازی وی شصت ذرع باشد یا سایه مرتفع بقدر انگشت باشد پس طول آن یکصد و بیست ذرع و همچنین فقط

فائده

برای دفع کیک بگوید اَیُّهَا الْبَرَاغِیْثُ السُّوْدِ + اِنَّکُمْ فِرْقَةٌ مِنَ الْجُنُوْدِ + مِنْ عَهْدِ عَادٍ وَثَمُوْدِ + اَقْسَمْتُ عَلَیْکُمْ بِالْوَاحِدِ الْمَعْبُوْدِ + تَکُوْنُوْا عَنِّ

عَن جِلدِي بِعُودٍ وَاَن لَا تَقرَبُوا مِنِّيَ الجُلُودَ اَرسَلتُ عَلَيكُم
صَاعِقَةً مِّثلَ صَاعِقَةِ عَادٍ وَّثَمُودَ وَلَكُم عَلَيَّ مِنَ العُهُودِ اَن لَّا
اَقتُلَ مِنكُم وَالِدًا وَّلَا مَولُودًا اِنفِرُوا نَفرًا عَجِلًا بَارَكَ اللهُ فِيكُم

ترجمه

اى كيكهاى سياه شما فرقه‌ايد از لشكرها از زمان عاد و ثمود قسم ميدهم بر شما بكتابي
پوشیده شده بشوید از پوست من دور و نزدیک مشوید از پوست های من میفرستم بر
شما برق مثل برق عاد و ثمود و برای شما از من پیمانهاست که نه کشیم از شما زاینده
و زاده را برمید فی الفور یا شتاب برکت دهد الله تعالی در شما فقط

فائده

حضرت رسالت مآب صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم قبل از هجرت یک حج و بعد آن یک حج
نمودند و آن حجة الوداع است و چهار بار عمره آوردند یکی در سال ششم از هجرت باز گردیدند از آن
و عمره در سال هفتم قضا برای آن و یک عمره در سال فتح مکه و یک عمره در وقت بازگشتن
آن حضرت از طایف و ابوبکر رض حج و عمره نمود و حج نمود عمر رض در مدت خلافت خود در حال
امارت و همراه او حج کرد در آخر خلافت زوجات آن حضرت علیه الصلوٰة والسلام
عمره آورد و در خلافت خود سه عمره در حج و عمره نمود عثمان رض اما حال حضرت علی رضی الله

---

۱ بعود مثل بعیب صیغه مضارع ...

۲ عاد قبیله ایست که هود در میان ایشان آمده وایشان از نسل عاد بن ارم بن سام بن نوح علی نبینا وعلیه الصلوٰة والسلام بودند و مردم را نیز عاد خوانند و عادی یعنی چیزی قدیم و منسوب بقبیله عاد و چیزیکه عادت شود ۱۲ منتخب اللغات

۳ ... حضرت ابن عباس ... رضی الله عنه ...

تعالی عنهم اجمعین دانسته نشد که چه قدر حج و چه قدر عمره نموده و در بعضی اخبار مذکور است
بدرستیکه پرسیده شد از بعضی شیوخ در مغرب که مردی را بنوکانه بکشت و بروی آتش
افروختند آتش اثر نکرد در وی پس گفت شاید که او سه حج نموده است گفتند نعم پس گفت
حدیث اِنَّ من حَجَّ حَجَّةً فَقَدْ اَدّٰی فَرْضَهٗ وَمَنْ حَجَّ حَجَّتَیْنِ فَقَدْ دَایَنَ
رَبَّهٗ وَمَنْ حَجَّ ثَلَاثَ حِجَجٍ حَرَّمَ اللّٰهُ شَعْرَهٗ وَبَشَرَهٗ عَلَی النَّارِ یعنی بدرستیکه
هرکس که یک حج نمود تحقیق که فرض خدا ادا نمود و کسیکه دو حج کرد قرض داد پروردگار خود
را و کسیکه سه حج کرد حرام نمود الله تعالی موی و پوست او را بر آتش فقط

حکایت و صد و هفتم در ذکر چیزیکه واقع شده برای ابی حنیفه در در آمدن حمام

لطیفه مرویست که امام ابوحنیفه رضی الله عنه در حمام داخل شد پس دید انسانی را که
مکشوف العورة است ابوحنیفه چشم پوشید و مالید آن را انسان با امام گفت که از
کدام وقت الله تعالی بصر ترا گرفته است امام جواب داد از وقتیکه دور نموده است
الله تعالی پرده از تو این بگفت و بگذاشت او را و گذشت از آنجا فقط

ظریفه

پرسیده شد امام علی رضی الله عنه از سن های بنی آدم فرمود که مرد را صبی گویند تا
دوازده سال پس غلام میگویند تا بیست و چهار سال پس سن حدثست تا سی و

ت صبی بالفتح و تشدید یا کودک که از شیر باز نشده باشد
ت غلام بالضم کودک تصغیره غُلَیم غِلمة
غلمان بالکسر اغلمه
۱۲ صراح
ت حدث ای شاب یعنی جوان
فان ذکرت السن پس اگر ذکر نمائی سن را
قلت حدیث السن بگوئی حدیث سن است
بالاضافة ۱۲ اصلاح
بااضافت ۱۲

شش

شش سال پس شاب ست تا چهل و هشت سال باز کهل ست تا شصت سال
باز شیخ ست تا هشتاد سال و بعد آن هرم و خرف ست فقط

فائده در ذکر باشندگان طبقات زمین و آسمان

نقل کرده سدی از اشیاخ خود بدستیکه باشندگان طبقهٔ اولی از زمین مردم اند و طبقهٔ
ثانی ریح عقیم ست یعنی در وی هیچ فائده نیست و ثالث سنگ جهنم ست که زو شن
کرده میشود دوزخ بآن و طبقهٔ رابع کبریت دوزخ ست و خامس مارهای دوزخ
و سادس کژدم های دوزخ ست مانند استرها و دمهای آن مانند نیزه ها و سابع
طبقهٔ ابلیس و جنود وییست و آنچه گفته شده ست که بر هر طبقهٔ زمین آدم ست یعنی
ثابت نشده در خبر و نه در اثر و نه چیزیکه انست پذیرد آدم بآن اگرچه منقولست از بعضی صوفیه
و کسانیکه مالک همگی زمین شده اند چهار پادشاهانند دو مومن یکی ذوالقرنین و دیگر سلیمان
و دو کافر یکی نمرود و دیگر شداد بن عاد و آنچه گفته شده ست که آنها هشت کس اند
سه از قسم جن و پنج از قسم انس و زیاده کرده اند در انس بخت نصر و سه جن شمهورش
و کموش و مرا سنح برین معنی هیچ دلیل نیست بچیزی که مذکور شد
و لاکن آسمانها ـ پس باشندگان آسمان اول بر صورت بقر اند و آنها را حفظه میگویند
و آنها لشکر اسمعیل اند که افسر آنهاست و ثانی صاحب آنها دردائیل و جند آن

شاب مرد جوان کشاب
شبان شباب ج ایضا
جوانی شبیبة کذالک وهو
خلاف شیب ۱۲ صراح
مرد میانه سال ۱۲ صراح
بالتحریک کلان سالی ۱۲ صراح
بالتحریک بازگشتن عقل
از کلان سالی ۱۲ صراح
عقیم فعیل زن نازای
عقم جماعة ۱۲ دفے آخر
عسق ویجعل من یشاء
عقیما وهو یحیی و عیسی
وفے الحج عذاب
یوم عقیم ۱۲ عالمگیری

در آن طبقه بشکل اسپان ست و تسبیح آنها مثل رعد قاصف ست که بر می آید از
دهن های آنها نور درخشنده و طبقهٔ ثالثه صاحب آن جنجبیائیل ست و سکان ست تند و دی خشنده
آن لشکری ست بصورت پرندگان به تمام رنگها هر یکی از آنها منقار دارد و دو
وطبقهٔ چهارم صاحب آن صلصیائیل ست و باشندگان آن لشکر ویست
بر صورتهای عقاب برای هر واحد از آنها هزار بازو ست و طبقهٔ خامسه
صاحب آن سمحیائیل ست و باشندگان آن آسمان لشکری اند بصورت
بچگان برای هر یکی از آنها هفتاد هزار زبان ست و طبقهٔ ششم صاحب آن
صوریائیل ست و باشندگان آن لشکری اند بر صورت حور عین
که بیرون می آید از تسبیح آنها مشک تند بو و آسمان هفتم صاحب آن
یلجبیائیل ست و باشندگان آنجا لشکری اند بر صورت بنی آدم که مغفرت
میخواهند برای آنها و می گریند بر هر کسیکه می میرد از آنها والله اعلم

حکایت دو صد و هشتم در ذکر کسیکه دعوی نبوة در زمان مامون نمود

عجیبه مرویست که شخصی در زمان مامون دعوی نبوت نمود این خبر بمامون
رسید مامون او را پیش خود طلبید پس پرسید که علامت نبوت تو چیست جواب داد که دانستن
آنچه در دل تست مامون گفت که چیست در نفس من گفت که تو در دل خود میگوئی

که من

که من دروغگو هستم پس مقید نمود مامون او را تا یک مدت باز حاضر کرد او را و گفت آیا

درین مدت چیزی وحی آمده گفت نه مامون گفت چرا وحی نیامد جواب داد

که ملائکه در قید خانه نمی آیند مامون بر جواب او بخندید و او را رها کرد فقط

و هم در زمان مامون شخصی دیگر دعوی نبوت نمود مامون او را روبروی خود حاضر کرد

و حکم داد ثمامه را که بپرسد از وی که چیست علامت نبوت او ثمامه بپرسید از وی

از علامت نبوت او جواب داد که علامت نبوت من اینست که بخوابم روبروی تو

با زن تو پس خواهد زائید زن تو پسری و گواهی خواهد داد بوقت ولادت که من

نبی هستم ثمامه او را گفت خبردار که من گواهی میدهم که تو نبی هستی مامون متعجب گفت

که چه زود ترا ایمان آوردی براو ثمامه جواب داد که چه آسان است بر تو آنکه

نکند با زن من و من ناظر باشم بسوی آن پس بخندید مامون و گذاشت او را فقط

حکایت دو صد و نهم در ذکر خادمیکه می برآمد برای سلطان کامل از شمعدان

نکته گفته شده است که نزد بادشاه کامل شمعدان بود که در وی دروازه ها بود دیگر

هرگاه که میگذشت ساعتی می برآمد از یکی از آن درها شخصیکه می ایستاد در خدمت

همان بادشاه کامل تا گذشتن یک ساعت و بهمین قسم تا تمام دروازه ها دوازده گانه

یک ساعت از هر یک دروازه یک کس برآمد پس هرگاه که لیل سپری میشد می برآمد

۵۱
بادشاه از جمله سلاطین است
و کامل نام سلطان مصر
بود در حکومت خلفای
عباسیه تحت حکومت
خلیفه ابو جعفر بود که
در عهد مامون هم بماند

شخصی بالای شمعدان در حالی که میگوید که بادشاه بصبح درآمد بادشاه
میدانست که فجر طلوع نمود پس تیاری نماز میکرد واللّٰهُ اَعلم فقط

حکایت دو صد و دهم در ذکرِ کوزه که ساخته شده بود برای سلطان موید

گفته شده است که شخصی برای سلطان موید کوزه تیار کرد هرگاه آب نوشید و تهی شد
ازو می آوازی می شنید که میگفت برای نوشنده آن صحّةً وعافیةً فقط

حکایت دو صد و یازدهم در ذکرِ چیزیکه واقع شد برای یحیی بن خالد برمکی

ظریفه مرویست که کسی پیش یحیی بن خالد برمکی عریضه گذرانید که مرد تاجر غریب فوت نمود
و گذاشت زنی حسینه و پسر شیرخوار و مال کثیر و وزیر مستحق آنست بنوشت یحیی بر آن
امّا الرّجل فیرحمهُ اللّٰه یعنی تاجر که فوت نمود او را حقتعالی رحمت بکند
وامّا الجاریۃُ فصانها اللّٰه لکن جاریه پس حفاظت نماید او را حقتعالی
وامّا الولدُ فرعاہ اللّٰه ولکن بچه پس رعایت کند او را اللّٰه تعالی وامّا المالُ
فاحرزہ اللّٰه لاکن مال پس نگهدارد آنرا اللّٰه تعالی واما السّاعی الینا بذلك
فعلیه لعنةُ اللّٰهِ ولاکن سعایت کننده بسوی ما بگرفتن آن پس بروی است لعنت الٰهی فقط

حکایت دو صد و دوازدهم در ذکرِ شرفِ اسلام

تحقیق که ابراهیم آجُرّی یعنی خشت ساز آتش روشن میکرد در آتشدان خشت یهودی

که قرض خواه او بود حاضر شده مطالبه قرض می نمود ابراهیم گفت که مسلمان بشو در آتش
داخل نخواهی شد یهودی گفت من و تو ضرور است که داخل شویم در آتش زیرا که شما
خوانده اید در کتاب خود ها وَاِنْ مِّنْكُمْ اِلَّا وَارِدُهَا پس اگر دوست میداری
که مسلمان بشوم پس مرا خبری بنما که از ان شرف اسلام بشناسم ابراهیم گفت بیار
چادر تو پس از وی چادر وی بگرفت و پیچید آنرا در چادر خود و آن هر دو چادر در
آتشدان خشت بینداخت درحالیکه آن آتشدان زبانه میزد بعد یک ساعت در آمد
ابراهیم نزد آتشدان درحالیکه زبانه میداد و برآورد هر دو چادر ناگاه چادر یهودی
بسوخت و چادر ابراهیم نسوخت ابراهیم گفت بهمین قسم است داخل شدن ما در آتش تو
خواهی سوخت و من سالم خواهم ماند یهودی بشرف با سلام شد و بهتر شد اسلام او

ف

آیۀ شریفه واقعست در قَالَ اَلَمْ اَقُلْ لَّكَ پاره شانزدهم سورۀ مریم در رکوع چهارم
و تفسیرش در جلالین چنین مذکورست وَاِنْ ای ما مِنْكُمْ اَحَدٌ اِلَّا وَارِدُهَا ای
داخل جهنم كَانَ عَلٰی رَبِّكَ حَتْمًا مَّقْضِيًّا حتمه وقضی به لا یترکه
ثُمَّ نُنَجِّی مُشَدَّدًا و مُخَفَّفًا اَلَّذِيْنَ اتَّقَوْا الشرك و الكفر منها
و در تفسیر حسینی چنین می نگارد وَاِنْ مِّنْكُمْ و نیست از شما ای آدمیان هیچکس

الا واردها مگر رسنده وگذرنده بر دوزخ اما چون مومنان بر او گذرند آتش مرده و
افسرده گردد چه در حدیث آمده که بعضی بهشتیان از یکدیگر سوال کنند که حقتعالی
ما را وعده فرموده بود وان منکم الا واردها پس چه حال بود که ما آتش را
ندیدیم فرشتگان گویند که قد وردتموها وهی خامدة بدرستیکه شما گذر کردید بر دوزخ
اما آتش او بسبب نور ایمان شما فرو مرده بود پیر رومی قدس سره فرموده
مومن فسون بداند بر آتشی بخواند ٭ سوزش درو نماند گردد چو نور روشن ٭ گلشن است
ورود بر دوزخ علی ربک بر پروردگار تو حتما جزمی قطعی مقضیا کاری حکم
کرده شده بران یعنی وعده ایست که البته واقع خواهد بود و در آن خلاف نیست و جمعی برانند
که ورود بمعنی دخول است چه جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه از حضرت رسالت
صلواة الله وسلامه علیه روایت کرده که ورود دخول است یعنی همه را در دوزخ حاضر
خواهند کرد و هیچ بری و فاجری نباشد الا که بدوزخ در آید الا آتش بر مومنان سرد و سلامت
باشد چنانچه بر ابراهیم علیه السلام و موید این قول است آنکه حق سبحانه تعالی میفرماید که ثم ننجی
پس نجات دهیم الذین اتقوا آنان را که پرهیز کردند از شرک یعنی بیرون آریم از دوزخ فقط

نادره

مرویست که سلیمان علیه السلام قفاف میساخت و میفروخت آنرا و صرف میکرد از قیمت آن

بزات وعیال خود جبرئیل علیه السلام اورا گفت که حقتعالی ا حکم میفرماید ترا که بگذر بسوی مکان چنین کسی که دران زنیست صالحه و برای او دختر هاست بده برای او قوت و کسوه و چیزی که او بان محتاج باشد سلیمان گفت ای جبرئیل حق تعالی میداند که من فقیرام و از دنیا مالک کدام چیز نیم پس وحی فرستاد الله تعالی بسوی وی که طلب کن از دنیا چیزی که میخواهی هرگاه که بسلیمان اجازت گردید برای طلب طلب نمود ملکی را که سزاوار نخواهد بود برای کسی بعد او هرگاه که کشادگی به پذیرفت براو دنیا تا مدت دراز فراموش نمود آن زن را پس یاد کرد او را و رفت پیاده بسوی آن هرگاه که کوفت دروازهٔ او را بر آمد دختری از دختران آن زن و اجازت داد سلیمان را برای در آمدن بخانه پس در آمد و دید زن نابینا را که نشسته است در خانه تاریک زن گفت ای سلیمان صیت نموده ترا پروردگار تو برای من و فراموش نمودی مدت دراز باشتغال دنیا سلیمان معذرت نمود او را و داد انچیکه کفایت می نمود برای زن ۱ منتخب فقط

ظریفه

مرویست بدرستیکه زاهدی شنید بوی طعام پس خواهش نمود آنرا رفت عقب حامل طعام تا بازار شنید که گوینده ندا میکند که بطاط یعنی جیب بر دزدید از جیب فلان کس دراهم را پس نظر کردند دیدند زاهد را که مردیست غریب پس بر داشت او را و اوالی بسوی قید خانه

وطعام مذکور برده شد بسوی قید خانه برای بعضی اکابر هرگاه که طعام داشته شد روبروی او پس گفت بزاهد که بخور همراه ما بخورد زاهد همراه او تا اینکه سیر شد باز زاهد گفت الٰهی کُنْتَ قَادِرًا عَلٰی اَنْ تُطْعِمَنِیْ هٰذَا الطَّعَامَ مِنْ غَیْرِ تُهْمَةِ السَّرِقَةِ یعنی ای معبود من تو توانا بودی باینکه بخورانی این طعام را بغیر تهمت دزدی پس شنید از هاتف که میگوید این کلام را مَنْ طَلَبَ الْجِیْفَ فَلْیَصْبِرْ عَلٰی عَضِّ الْکِلَابِ وَاِذَا شَخْصٌ یَقُوْلُ قَدْ وَجَدْنَا اللِّصَّ الَّذِیْ اَخَذَ الدَّرَاهِمَ یعنی هر که طلب نمود مردار را پس باید که صبر نماید بر گزیدن سگ ها و ناگاه شخصی میگوید بدرستیکه یافتیم دزدی را که دراهم گرفته بود پس رها کنید مرد غریب را پس رها کردند او را فقط

فائده

قرطبی گفته است که برای هر آدمی بیست فرشته از معقبات میباشند که بحکم حقتعالیٰ حفاظت او مینمایند و کدام زراعتی نیست برروی زمین و نه کدام ثمره ایست بر درختان و نه دانه ایست در تاریکیهای زمین مگر بر وی نوشته است بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ هٰذَا رِزْقُ فُلَانِ بْنِ فُلَانٍ یعنی بنام خدائیکه بخشایش کننده صاحب رحم است این روزی فلان بن فلان است واللّٰه اعلم فقط

حکایت دو صد و سیزدهم در حسن توکل بر اللّٰه تعالیٰ و رضا بتقدیر او

منقول است که دو فرشته فرود آمدند از آسمان یکی در مشرق و دیگر در مغرب پس هر دو
باز گردیدند و ملاقات نمودند بر آسمان پس گفت یکی به دیگری که کجا بودی گفت
در مشرق بودم فرستاده بود پروردگار من بسوی گنج مردی پس فرو برد آن
گنج را از مین فرشتهٔ دیگر گفت که پروردگار من مرا فرستاده بود برای اینکه گنجم
گنج را پس نهم آن را در خانه مردی در مغرب که نیست برای وی درهم و نه دینار
رضوان خازن جنت کلام آن هر دو فرشته بشنید و بآنها گفت که قصهٔ من عجیب تر است
از قصهٔ شما که حکم کرده بود پروردگار من بانیکه بردم بخانهٔ فقیری و بشمارم که چند درهم
و دینار است پس همچنان نمودم باز حکم کرد پروردگار من که بنا نمایم محل ها در جنت
بشمار هر درهم و دینار برای فقیر و صاحب کنج پس فرشتگان گفتند ای پروردگار من
آگاه کن مرا برین بزرگی که داده صاحب کنز و فقیر را پس فرمود حق سبحانه تعالی اما
صاحب کنز هرگاه که فرو رفت گنج او گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ جَعَلَنِیْ
رَاضِیًا بِقَدَرِهٖ یعنی حمد برای خداست که گردانید مرا راضی بر قدر او و اما
الفقیر فلم یفرح بالکنز و قال الحمد لله الذی فی خزائنه ما لا یحوجنی الی غیره
ولاکن فقیر خوشنود نشد بگنج و گفت سزاوار حمد خدائی است که در خزاین او چیزی
است که محتاج نمی کند مرا بسوی غیر خود واللّٰہ اعلم فقط

فائده

بدرستیکه پناه خواست نبی علیه السلام از جهد بلا و اختلاف کرده اند در معنی آن
پس فرمود عمر رضی الله عنه که آن قلت مال است بکثرت عیال و گفت غیر او
آن همسایهٔ بد است و بیغامبر سست و زن جنگجو و همیشه ترو چراغ تاریک و خانهٔ
که نرم کشد باران را و انتظار کشیدن غایب بر دستر خوانیکه حاضر باشد و گریه
که آو از نماید و سوای ازین نیز گفته اند فقط

حکایتِ دو صد و چهار دهم در فضیلتِ امانت و شناسانیدنِ خبر افتاده

منقول است که مردی فقیر و او را زوجهٔ صالحه بود زوجه گفت که نزد ما قوت نیست
پس بر آمد بسوی حرم دید کیسهٔ که دران هزار دینار است پس خوشنود شد بدان
و آمد بسوی زن پس زن بزوج خود گفت تحقیق لقطهٔ حرم است ضرورست که این را
شناسائی داده شود مرد بحرم آمد تا که شناسائی آن بدهد بشنید منادی را
که میگوید که کیست آنکس که یافت کیسه را که دران هزار دینار است مرد گفت
که من یافته ام آنرا منادی گفت که آن کیسه برای تست و همراه آن نه هزار دینار
دیگر است مرد گفت که ای مرد از من استهزا می نمائی گفت نه قسم خدا و لاکن داد
حکایتی دی از اهل عراق ده هزار دینار و گفت ما که ازان یکهزار دینار در کیسه

و آزاد در حرم ببندد از باز نداکن برومی اگر بیاید آن کس که گرفته است پس باقی هم
ادراید به بدرستیکه او امین است و امین می خورد و صدقه می سازد فقط

ف

لقطة بالضم وسكون القاف وفتحها والفتح افصح واكثر والطاء المهملة
مالی که افتاده باشد و بردارند از زمین و لقطة الحل والحرم امانة وان اخذ
ليرده على صاحبها واشهد وعرّف الى ان علم ان ربها لا يطلبها ثم
تصدق فان جاء ربها نفذه او ضمن الملتقط و تعریف لقطه نزد ابی حنیفه آنست
که اگر کم از ده درم باشد تعریف کند چند روز و اگر ده باشد تعریف کند ماهی و اگر صد باشد
یا زیاده از آن تا سالی کذا فی الهدایة و قیل صحیح آنست که هیچ یکی ازین تقادیر
لازم نیست مفوض است برای ملتقط پس تعریف کند تا غالب شود بر ظن او که کسی
نمی آید و طلب نمیکند بعد این مدت و تعریف در اطعمه و فواکه تا آنجاست که فاسد نشوند
و واجب نیست که بمالک بی گواه گذراند و اگر به بیان علامت گذراند درست است
و اگر مالک پیدا نشود پس ملتقط نفع بگیرد بآن خواه غنی باشد خواه فقیر و مذهب اکثر صحابه
انیست و شافعی و احمد باین قایل شده اند و بعضی از صحابه گفتند که غنی تصدق کند و مالک نشود
و قول ابن عباس و سفیان ثوری و ابن المبارک و اصحاب ابی حنیفه انیست فقط عالمگیری

م لقطه حل و حرم امانت است [illegible]

عجیبه

فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم حُبِّبَ اِلَیَّ مِنْ دُنْیَاکُمْ ثَلَاثٌ اَلنِّسَآءُ وَالطِّیْبُ وَقُرَّةُ عَیْنِیْ فِی الصَّلٰوةِ یعنی دوست داشته شده است بسوی من از دنیا سه چیز زنان و خوشبو و خنکی چشم من در نماز مترجم گوید که از استاذه چنان مسموع شده که قرة عینی دو احتمال دارد یا اینست که چون آنحضرت وضو کرده در نماز می ایستادند باد نرم می وزید دازان بسرد چشم خنکی حاصل میشد و یا اینکه قرة عینی کنایه است از حضرت خاتون قیامت رضی الله عنها که چون آن عفیفه مشغول نماز می بودند آنحضرت ملاحظه حالت نماز را دوست میداشتند فقط ابوبکر صدیق رضی الله عنه عرض کرد اَنَا حُبِّبَ اِلَیَّ ثَلَاثٌ اَلنَّظْرُ اِلَیْکَ وَالْجُلُوْسُ بَیْنَ یَدَیْکَ وَاِنْفَاقُ مَالِیْ عَلَیْکَ یعنی دوست میدارم سه چیز را دیدن بسوی تو و نشستن روبروی تو و صرف نمودن مال خود بر تو عمر الفاروق رضی الله عنه گفت اَنَا حُبِّبَ اِلَیَّ ثَلَاثٌ اَلْاَمْرُ بِالْمَعْرُوْفِ وَالنَّهْیُ عَنِ الْمُنْکَرِ وَقَوْلُ الْحَقِّ وَاِنْ کَانَ مُرًّا یعنی دوست میدارم سه چیز را حکم دادن بکار خیر و باز داشتن از کار بد و گفتن حق اگرچه تلخ باشد و گفت عثمان رضی الله عنه وَاَنَا حُبِّبَ اِلَیَّ ثَلَاثٌ اِطْعَامُ الطَّعَامِ وَاِفْشَاءُ السَّلَامِ وَالصَّلٰوةُ

بِاللَّیْلِ وَالنَّاسُ نِیَامٌ یعنی دوست میدارم خورانیدن طعام وظاہر نمودن
سلام ونماز خواندن بوقتِ شب درحالیکہ مردم بخواب باشند فرمود علی رضی اللہ عنہ
وَاَنَا حُبِّبَ اِلَیَّ ثَلَاثٌ اَلضَّرْبُ بِالسَّیْفِ وَاِقْرَاءُ الضَّیْفِ وَالصَّوْمُ
فِی الصَّیْفِ یعنی دوست میدارم سہ چیز زدن بشمشیر و مہمانی کردن مہمان و
روزہ گرفتن در موسم گرما پس فرود آمد جبرئیل علیہ السلام و گفت اَنَا حُبِّبَ
اِلَیَّ ثَلَاثٌ اَدَاءُ الْاَمَانَۃِ وَتَبْلِیْغُ الرِّسَالَۃِ وَحُبُّ الْمَسَاکِیْنِ۔
یعنی دوست میدارم سہ چیز ادای امانت ورسانیدن پیام ودوستی مساکین
باز گفت کہ تحقیق اللہ تعالیٰ میفرماید وَاَنَا حُبِّبَ اِلَیَّ ثَلَاثٌ لِسَانٌ ذَاکِرٌ
وَقَلْبٌ شَاکِرٌ وَبَدَنٌ عَلَی الْبَلَاءِ صَابِرٌ یعنی دوست میدارم سہ چیز زبان
یاد کنندہ ودل شکر گزار وجسمی کہ بر بلا صابر باشد ہرگاہ کہ این احادیث بسماعت
ابوحنیفہ رسید او ہم گفت اَنَا حُبِّبَ اِلَیَّ ثَلَاثٌ تَحْصِیْلُ الْعِلْمِ فِیْ طُوْلِ
اللَّیَالِیْ وَتَرْکُ التَّعَاظُمِ وَالتَّعَالِیْ وَقَلْبٌ مِنْ اُمُوْرِ الدُّنْیَا خَالِیْ
یعنی دوست میدارم سہ چیز حاصل نمودن علم در درازی شبہا و ترک بزرگی
وبلند شدن وخالی بودن دل از امور دنیا پس ہرگاہ کہ اینخبر بامام مالک رسید گفت
وَاَنَا حُبِّبَ اِلَیَّ ثَلَاثٌ مُجَاوَرَۃُ الرَّسُوْلِ فِیْ رَوْضَتِہٖ وَمُلَازَمَۃُ

تربتہ وحجرتہ وتعظیم اهل بیتہ وعترتہ یعنی دوست میدارم سہ چیز

همسایگی رسول در روضۂ مقدسۂ وی و ملازمت تربت وحجرۂ وی وتعظیم

اہل بیت وعترت او پس ہرگاہ کہ این خبر بامام شافعی رسید گفت

وانا حُبّب الیّ ثلاث عشرة الناس بالتلطف وترک مایوذی

الی التکلف والاقتداء بطریق التصوف یعنی دوست میدارم

سہ چیز زندگی نمودن با مردم بتلطف و گذاشتن چیزیکہ میرساند بسوی تکلف و پیروی کردن

بطریق تصوف پس ہرگاہ رسید این خبر بامام احمد حنبل رضی اللہ گفت انا احبب

الی ثلاث متابعة النبی صلی اللہ علیہ والہ وسلم فی اخبارہ

والتبرک بعظیم انوارہ وسلوک الادب فی سننہ واثارہ یعنی دوست دارم

سہ چیز پیروی نبی علیہ السلام در اخبار او و برکت جستن بہ بزرگ روشنیہای

وی و رفتن با دب در سنت و آثار او واللہ اعلم فقط

ف

تصوف بالصاد المهملة والواو تفعل قال علی بن سهل هو التبری

عما دونہ والتخلی عما سواہ وایضا قال اعاذنا اللہ وایاکم من غرور

حسن الاعمال مع فساد بواطن الاسرار وسال ابو اسحق الصعلوکی عن

۵۰ تربت بالضم والراء گور و خاک باشد ۱۲ عالمگیری
۵۱ حجرہ بالضم و سکون الجیم خانہ خرد و تاریک باشد و حجرہ خانہ نیز باشد ۱۲ عالمگیری
۵۲ بالکسر خویش و نزدیکان و فرزندان مر
۵۳ تکلف بخود گرفتن
۵۵

رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی المنام عن التصوف قال ترک الدعاوی وترک المعانی وقال ابوالخیر عنه گفت آنچه در سر داری بنهی وآنچه در کف داری بدهی وآنچه بر تو آید بجهی وقال المولوی فی المثنوی شعر ما التصوف قال وجدان الفرح فی الفؤاد عند اتیان الترح ✣ وقال الجنید هو الخلق من زاد علیک فی الخلق زاد علیک بالتصوف وقال ابوسهل الصعلوکی التصوف الاعراض عن الاعتراض ۱۲ عالمگیری مترجم گوید از انجا که در عجیبه ذکر ائمه اربعه هست لهذا مناسب مقام معلوم شد که چیزی از حالات آنها دریمقام بنابر خبرت ناظرین درج کرده شود در مفتاح التواریخ در ذکر امام اعظم علیه الرحمه مینویسد که نعمان بن ثابت کنیت او ابوحنیفه است لقبش امام اعظم است سلسلهٔ نسبش بنوشیروان منتهی میشود و ثابت کابلی الاصل بود بنابر اقتضاء قضا بکوفه واقع شده و نهال باکمال ابوحنیفه در آب و هوای آن دیار ببار آمده و بعد از کسب کمال بصحبت چندی از صحابه و بسیاری از تابعین سید و با امام جعفر صادق رضی الله عنه صحبت داشته فواید اخذ کرده تا بتدریج منتهی گردیده و در تذکرة الاولیا مسطور است که وی استاد فضیل عیاض و ابراهیم ادهم و داود طائی و بشر حافی بوده و ابوالمنصور عباسی که دوم خلیفه از خلفای عباسیه است او را در پایان عمرش محبوس داشته و در محبس فوت گردیده و در تاریخ یافعی مسطور است

(حاشیه: اربعهٔ از بسیاری که بسیار نوشته اند ... وگفت ابوسهل صعلوکی که تصوف را گردانیدن است از اعتراض ۱۲)

که ابوحنیفه با ابراهیم بن عبدالله بن امام حسین رضی الله عنه در مخالفت ابوجعفر منصور
اتفاق داشت بنابران او را زهر دادند منقول است که چون ابراهیم از بصره باتفاق
اکثر اکابر خروج کرد وی نیز بیعت نمود و بمعاونت و نصرتش فتوی داد و او سر خود
حماد را با چهار هزار درهم نزد وی فرستاد و نامه نوشت که اکثر مردم دامنگیر من اند والا تو
ملحق میشدم اتفاقاً این نامه بدست ابو المنصور دوانقی افتاد و او را قید کرد تا آنکه بمرد
و این واقعه در ماه رجب سال یکصد و پنجاه هجری بوقوع آمده سه صد و سی و پنج سال بعد
از وفاتش ملکشاه جلال الدین سلجوقی بر قبرش که در بغداد جدید واقع است عمارتی
عالی بنا نموده عزیزی در تاریخ تولد و وفات او این قطعه گفته تاریخ سال هشتاد
بوحنیفه بزاد ٭ در جهان داد علم و فقه بداد ٭ سال عمرش رسید تا هفتاد ٭ در صد و
پنجهش وفات افتاد ٭ تاریخ از مخبر الواصلین آنکه او بود مجتهد زمان ٭ نام او بوحنیفه نعمان
پدرش بود ثابت زاهد ٭ بره شرع مصطفی جاهد ٭ تابع مذهبش امیر و فقیر ٭ خادم
مشربش صغیر و کبیر ٭ سال مولود آن شه والا ٭ سر علما یا سر فقها ٭ روز شنقار او
سه شنبه دان ٭ بود تاریخ چارم شعبان ٭ لیک از روی اختلاف امم ٭ از رجب
ماه بود چاردهم ٭ عقل تاریخ او چو گوهر سفت ٭ سال ترحیل او معلی گفت ٭
مالک بکسر اللام پادشاه ملوک جماعت و امام چهارم و هو ابوعبدالله مالک
وا عبد الله مالک

بن انس بن مالك بن ابی عامر بن الحارث الاصبحی مات بالمدینة
بن انس بن مالک بن ابی عامر بن حارث اصبحی است وفات نمود در مدینه

سنة تسع وسبعین ومائة و ولد سنة احدی وثلث او اربع او
در سنه یکصد و هفتاد و نه و پیدا شد در سنه نود و یک یا سه یا چهار یا

سبع وتسعین ووی پیشوای اهل مدینه بود کان ثقة مأمونا ورعا فقیها
هفت و نود بود معتمد امین کرده شده پرهیزگار فقیه

محدثا حجة ومن تبع التابعین وابن انس که پدر امام مالک است غیر انس بن
محدث دلیل و از تبع تابعین است

مالک است که صحابی است وابن انس صحابی خزرجی است وامام مالک موطا تصنیف

کرده ووی هرگز از مدینه بیرون نیامد الا یکبار برای حج ومدت عمر در مسجد آنحضرت

در روضه شریف درس گفت افراس وبغال بسیار داشت هرگز بران سواری نکرد

روزی شافعی گفت چه نیکو مینماید این افراس وبغال وی گفت ایا ابا عبد الله این

هدیه است از من بسوی تو قبول کن آنرا شافعی گفت از ایشان یکدابه بجهت سواری خود

نگهدار تا سواری کنی بران گفت من شرم دارم از خداوند تعالی از زمینی که جائیکه

تربت رسول الله صلی الله علیه وسلم دران باشد ومن سواره بران روم وقد

وقع اللقاء بینه وبین ابی حنیفة الکوفی فتناظرا وقیل لمالک

کیف وجدت اباحنیفة فی العلم والمناظرة قال وجدت رجلا

لو قصد الی ساریة من سواری المسجد واراد ان یثبت انه ذهب
ستون را

لاثبته اوقال اشار الی قوة علمه وتفوق ذهنه وشدة ذکائه
برتری

ستونی را از ستونهای مسجد که آن از طلا است ثابت خواهد کرد یا گفته است که اشاره نمود بسوی قوت علم و برتری ذهن او و شدت ذکاء او

وأخذ العلم عن محمد بن شهاب الزهري ويحيى بن سعيد الانصاري
ونافع مولى عبد الله بن عمر ومحمد بن المنكدر وهشام بن عروة ابن
الزبير وزيد بن اسلم وابى سعيد المقبري وخلق كثير سواهم من التابعين
وعنه ايضاً خلق كثير منهم الشافعي ومحمد بن ابراهيم بن دينار
یعنی از امام مالک بسیار کس علم حاصل کردند ۱۲
وابو هاشم والمغيرة وابن جريج والثوري وابن عيينة والاوزاعي
وشعبه والليث بن سعيد بن المبارك وغيرهم لا يحد ولا يحصى عالمگیری
در مفتاح التواریخ می نگارد که امام مالک تاریخ هفتم ربیع الثانی سنه یکصد و هفتاد
و نه هجری در زمان هارون الرشید رحلت نمود تاریخ مجتهد زمانه مالک بود ۹۰
عارف و سالک مسالک بود ۹۰ سال مولود مالک در ان ۹۰ گفت هاتف زهی جواد جهان
بود یکشنبه از ربیع دوم ۹۰ شده تاریخ نقل او هفتم ۹۰ بود چون رهنمای دین متین ۹۰
سال ترحیل اوست قدوه دین شافعی امامیست از ائمه اربعه معروف و مشهور
۱۷۹
هو ابو عبد الله محمد بن ادريس بن العباس بن عثمان بن شافع بن
سائب بن عبيد بن عبد يزيد بن هاشم بن المطلب بن عبد مناف
و انتسبت بجد او شافع شافعی[1] نیز گویند وی هفت ساله بود که حفظ قرآن کرد
و چون ده ساله شد موطاء مالک یاد داشت و فقه بر مسلم بن خالد که در آن زمان مفتی مکه بود

[1] یعنی فلان شافعی ای شافعی المذهب ۱۲ مترجم

خوانده وچون پانزده ساله گشت علماء عصر اورا اذن فتوی دادند وتصانیف اورا
در اصول دین چهارده مجلد ودر فروع از صد متجاوز است واحمد حنبل گفت ما نشناختیم
ناسخ را از منسوخ در احادیث رسول الله صلی الله علیه وسلم وخاص از عام آن ومجمل را
از مفصل تا با شافعی ننشستیم واز حسن بن زیاد زعفرانی نقل است که هرگز بر شافعی
نه در آمدم الا که احمد حنبل نزد وی بود واز وی استفاده میکرد واحمد در عقب نمازها
میگفت اللهم اغفر لی ولوالدیّ ولمحمد بن ادریس الشافعی ویحیی بن معین
که راس رئیس اهل حدیث است با احمد گفت چه بوده است ترا که بکمال علم وزهد
پیاده بر یمین بغله شافعی میروی احمد گفت اگر فقه وعلم را تو دوست میداشتی
تو نیز پیاده بر یسار بغله او میرفتی ومحمد بن حسن در مدح شافعی گفته که کتاب اوسط
ابوحنیفه را از من بعاریت گرفت وتمام آنرا در یک شبانروز حفظ کرد وولادتش
در صد وپنجاه از هجرت ووفاتش بروز جمعه سلخ ماه رجب سال دویست وچهار ودر
همان روز بعد از نماز عصر مدفون گشت بقرافه مصر وقال بعض اصحابه انه اخذ
العلم من مالك وبعضهم ينسبونه الى مسلم بن خالد الزنجي وقد ضعفوه
ولو اضافوه الى محمد بن الحسن وهو افقه من رأى لكان اولى وصح
عن ابي العباس بن سريج وهو من افقه اصحاب الشافعي

انه سمع رجلاً من اصحابه يتكلم فی ابی حنیفة فقال ابن سریج مه یا هذا

اتتکلم فی رجل سلم له علماء الامة ثلثة ارباع العلم وهو لا یسلم

لهم الربع قال وکیف ذلك قال ان العلم سوال وجواب وهو اول

من وضع الاسولة وتفرد بها والاسولة نصف العلم ثم اجاب

عن الکل وسائر المجتهدین ارباب المذاهب المتنوعة لا یقولون

اخطأ فی الکل فاذا جعلنا ما یصوبونه وبما یخطؤنه فیه سلم له نصف

النصف الثانی ایضًا وبقی ربع الرابع وهو ینازعهم فیه وفی هذا قال

غسان بن محمد التیمی شعر وضع القیاس ابو حنیفة کله ؛

فاتی باوضح حجة وقیاس ؛ وبنی الاثار اسّ بنائه ؛

فاتت غوامضه علی الاساس ؛ والناس یتبعون فیها قوله ؛

لما استنار ضیائه للناس ؛ والشافعیة قالوا کان ابو حنیفة قویا

فی القیاس ضعیفا فی الاثر وقال مالك قویا فی الاثر ضعیفا فی

القیاس وکان الشافعی قویا فی القیاس والاثر جمیعا قالوا لان

الشافعی لا یقول بتخصیص القیاس وابو حنیفة یقول بتخصیص

فکان الشافعی اکثر استعمالا للقیاس من ابی حنیفة

۴۰۵

والجواب ان القوة في معرفة القياس مسلمة لابي حنيفة
ومن لم يسلمها له كان دافعا للمشاهدة اذ هو رحمه الله
عليه اول من دوّن علم الفقه ووضع الاسولة واجاب
عنها ورد حكم كل مسكوت عنه من المسائل الى اصل
اصله عز وجل في كتابه او الى سنة سنّها رسول الله صلى الله
عليه وآله وسلم او الى اتفاق الصحابة والتابعين واقوال الائمة رضي
الله عنهم واجتهد في ان لا يخرج من امر الله تعالى بل يدور حول
الاتباع فيكون حل كل مسكوت على الحقيقة بالكتاب والسنة
والاجماع وهذا لانّ الصحابة والتابعين لم يضعوا في علم الشريعة
ابوابا مبوبة ولا كتبا مرتبة وانما يعتمدون على قوة فهومهم
ويجعلون قلوبهم صناديق علومهم فرأى رضي الله عنه
بعدهم العلم منتشرا وخاف عليه خلف السوء ان
يضيعوه ويشتغلوا عنه فدوّنه وابتدأها بالطهارة
ثم بالصلوة ثم بالعبادات على الولاء ثم بسائر الكتب من
المعاملات وغيرها ثم ختم بكتاب الوصايا والمواريث

والصلوة اول ما يخاطب بها المكلف بعد صحة الاعتقاد لانها
اخص العبادات واعمها وجوبا وقدم الطهارة عليها لانها لا تصح
الا بها واخر المعاملات عن العبادات لان الاصل عدمها او براءة
الذمة من حقوقها وختم بالوصايا والمواريث لان اخر المكلف بعد
موته دفنه ان ينفذ وصاياه ويقسم ماله بين ورثته فما احسن
ما ابتدأ وختم وما احذقه وافهمه ثم جاء الامة من بعده فاقتبسوا
من علمه وفرعوا كتبهم على كتبه جاؤا بعده وقد فتح لهم تلك الابواب
وذلك من معالى الصفات شرح علم الشريعة شرحا لم يسبقه اليه
احد وفتح للناس ابوابا فى العلم لم يكونوا قدروا السلوك فى سبيلها
وظهرت مصالحه للمسلمين ودقة نظره فى عطف الفروع على الاصول
ولطف انتزاعه للفروع من الاصول وبعد مأخذه وكثرة تفريعه واحتماله
المشقة لذلك فى ذات الله عز وجل لم ينتفع علماء الامة بمثل
ما انتفعوا به وباصحابه فى تفسير الاحاديث المشكلة والمسائل
المستنبطة خصوصا فى مسائل القضاء والحساب بل فى كل ما
يحتاج الناس اليه فى جميع الابواب ضمن مذهبه من المسائل المفرعة

٦٠٩

على دقيق علم العربية وعلم الحساب مما يتعب في استخراجه اهل العلم
بالعربية واهل العلم بالجبر والمقابلة كانت اقاويل سائر العلماء في
اصول الظاهرة والعلوم المنكشفة ولم يقع لهم في الغوامض المشكلات
من الحوادث والفروع المجردة ما وقع له رضي الله عنه غير ان الشافعي من بين
سائر العلماء كان انفردهم للمسائل يتكلم فيها ويناظر عليها ومع ذلك كان يعلل لها
بعلل ظاهرة وكان كبراء المحدثين وفقهائهم يختلفون الى ابي حنيفة ويسألونه
عما ينوبهم من المسائل وما يشتبه عليهم من الحديث وكانوا يفتون و
يهابون واذا وافقهم فُتيا ابو حنيفة سروا بذلك واطمأنت قلوبهم
باقاويله وكانوا يقولون عند ذلك يا معشر الفقهاء انتم الاطباء ونحن
الصيادلة انا كنا نحفظ هذا الحديث فما عرفنا تاويله حتى الآن وكان
الفقه صناعته وصناعة اصحابه رحمهم الله عليهم اجمعين كانوا خُلقوا
لها وقال بعض العلماء اني لارجو ان يرفع كل يوم لابي حنيفة عمل صديق
لانتفاع الناس به وباقاويله وقال بعضهم ان الله جعل العلم بعد نبيه
صلى الله عليه وآله وسلم في الصحابة ثم في التابعين ثم في ابي حنيفة واصحابه
رضوان الله تعالى عليهم اجمعين فمن شاء فليرض ومن شاء فليسخط ١٢ عالمگیری

در مفتاح التواریخ می نگارد که امام شافعی در فراست و قیاست یگانه بود مرقوم است که بمذهب
احمد حنبل هر که نماز عمداً ترک کند کافر گردد و بمذهب شافعی نشود اما او را عذاب کنند
شافعی احمد را گفت چون کسی نماز نگذارد کافر شود چه کند تا مسلمان شود گفت ۵۷
نماز کند شافعی گفت نماز کافر چگونه درست باشد احمد خاموش ماند گویند که
شافعی در یکصد و پنجاه هجری روزی که ابوحنیفه رحلت نمود بوجود آمده و فوتش
در دو صد و چهار در ایام خلافت مامون واقع شده تاریخ از مخبر الواصلین سه

شافعی بود فخر مجتهدین	همه علم و فضل و صدق و یقین
سال مولود او علی دان	سال ترحیل او مقدس خوان
مرقد او بمصر فیض رسان	بزمین و زمان و کون و مکان

احمد بالفتح والحاء نام یکے از ائمۂ اربعہ هو الامام ابو عبد الله
احمد بن محمد ابن حنبل بن هلال بن اسد الشیبانی منسوب الی
شیبان الاصغر ابن اخی شیبان بن ثعلبة المروزی وینتهی
نسبه الی ربیعة بن النزار بن معد بن عدنان ولد ببغداد فی
ربیع الاولی سنة اربع وستین ومأة ومات بها سنة احدی
واربعین ومأتین یوم الجمعة وقت الضحی ودفن بعد العصر

وله سبع وسبعون سنة كان اماما فى الفقه والحديث والزهد والورع
والعبادة وبه يُعرف الصحيح من السقيم والمجروح والمعدل روى عنه ابناه
صالح وعبد الله وابن عمه حنبل بن اسحق ومحمد بن اسمعيل البخاري ومسلم
بن الحجاج النيشاپوري وغيرهم وفضائله كثيرة ومناقبه جمة قال احمد
بن حنبل اذا اجتمع فى المسئلة قول الثلثة لم يسع مخالفتهم فقيل من هم
فقال ابو حنيفة وابو يوسف ومحمد رحمهم الله وقال عبد الله بن المبارك
ناخذ بقول ابى حنيفة ولا نفتى الا بقوله وان كان جميع اصحابه فى جانب آخر
لانه كان رضى الله من التابعين وزاحمهم فى الفتوى ١٢ عالمگيرى
در مفتاح التواريخ در حال امام موصوف چنين مى نويسد كه اورا تكليف كردند كه
قران را مخلوق گويد نه گفت هزار تازيانه زدند قبول نكرد وازان سبب خليفه معتصم
اورا محبوس كرده رنجها داده در سنه يكصد وشصت وچهار در بغداد متولد شده و
در بغداد دوازدهم ربيع الاول سنه دو صد وچهل ويك در ايام خلافت المتوكل
عباسى فوت كرده تاريخ وفات از مخبر الواصلين شعر آنكه او بود احمدِ حنبل
شد ازو فخرِ علم وزيبِ عمل بود در زهد بيش بصدق ويقين قطبِ كونين شمع محى الدين
ذاتِ او عمده زهيم زمان سالِ مولود اوست حسب دين سالِ ترحيل آن خدا آگاه

شد رقم صاحب جنان اللہ + جسم پر نور او ست در بغداد + روح پر فیض او بجنت شاد

حکایت دو صد و پانزدهم در خوبی چاره سازی

منقول است که صالحی غیور بود او زوجه جمیله داشت و نزد او دره بود که گفتگو میکرد صالح خواست که سفر نماید حکم داد دره را که در غیبت خود آنچه رود دهد باز وجه از آن آگاه سازد و برای زوجه دوستی بود که برای او هر روز می آمد هر گاه صالح باز گردید دره از آمدن دوست نزد زوجه اش خبر داد زوج بزن خود ضرب شدید نمود زوجه شناخت که زد و ضرب بسبب دره شده است پس حکم داد زن بکنیز خود که شبی بر سطح خانه آرد نماید و بر قفص دره بوریای گذاشت و بران آب پاشید و میدرخشانید روشنی چراغ را بسبب آئینه پس شعاع وی بر دیوار می افتاد گمان کرد دره که این صورت رعد است و این آب باران است و این درخشندگی از برق است هر گاه که روز طلوع کرد دره بصالح گفت ای سید من درین شب درین رعد و مطر و برق حال تو چه بود گفت چگونه باشد این در حالیکه ما در ایام تابستان هستیم زوجه گفت ببین هر دروغ گوئی دره بدرستیکه او دروغ گفت بخبریکه گفت از طرف من پس صالح از زوجه مصالحه نمود و از وی خوشنود شد و بدره گفت که چگونه تهمت بدروغ نمودی پس نزد دره بمنقار خود تن خود را تا اینکه خون آلود کرد آنرا پس دره در خواست فروخت خود نمود صالح او را باذن زوجه بفروخت برای راحت زوجه از دره واللہ اعلم

حکمة

گفته شده است سبب داخل نشدن ملائکه درخانه که دران سگ یا صورت باشد نیست که سگ
ازخیوی ابلیس پیدا شده است زیرا که او خیو انداخت برآدم علیه السلام واو گل بود پس حق سبحانه
آنرا فرشتگان پس گردید موضع آن ناف و پیدا کرده شدند سگان ازان گل که بروی ابلیس خیو
انداخته بود بهمین سبب ملائکه وشیاطین جمع نمی شوند واما صورت برای انکه مشابه بخلق
خداست وتحقیق که لعنت نمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر مصورین والله اعلم

ف

کلب بالفتح وسکون اللام سگ باشد کلاب بالکسر جماعة ولا یقتنی کلبا
فالملئکة تنتفر عنه الا ماشیة او صیدا او زرع وفی الصحیحین من اقتنی کلبا
الا کلب ماشیة وخیار نقص من عمله کل یوم قیراطان وفی الحدیث علیکم
بالاسود البهیم ذی النقطتین البیضاوین فوق العینین فانه شیطان
بر شما باد قتل کلب سیاه یک رنگ بالای چشم او دو نقطه سفید باشند پس بدرستیکه همچنین سگ
باین صفت شیطان است لانه فیه شدة الخبث وهو لیس بنجس العین عند
ابی حنیفة وعند الشافعی نجس العین والکلب البحری مر فی الحیوان
کلالیب جماعة وفی خیرات الحسان قدم غریب الکوفة بزوجة

فائدہ نگهداردن سگ را پس
فرشتگان نفرت میکنند
از وی مگر برای چاروا یا
باز یا برای زراعت ... و
هرکه نگهدارد سگ را ...
سگ چاروا یا ... گردد از عمل
او در هر روز دو قیراط
و در حدیث است ۱۲

زیرا که دران شرارت
خبث است و او نیست
نجس العین نزد ابی حنیفه
و نزد شافعی نجس العین
است و سگ بحری ذکر
کرده شده است در حیوان
و در خیرات الحسان
در شهر ... ۱۲

مرد ... بکوفه با زوجه ... آمد ...

فاتفقت الجمال فعلق بها كونی وادعی انها زوجته وصدقته وعجز زوجها
عن اثبات نكاحه وعرضت المسئلة علی ابی حنيفة فذهب هو وابن ابی ليلی
وجماعة الی رحل الزوج فامر نسوة ان يدخلنه فعوت عليهن كلابه
(منزل ١٢) (بس فریاد کرد ١٢)
ثم امر المرأة ان تدخله فبصبص حولها فقال الامام حصحص الحق
(ویدید ١٢)
فاعترفت المرأة ونظير ذلك ما نقل عن علماء مذهبه انه اذا خلی
بامرأته ومعه كلب صحت الخلوة وتاكد الصداق ثم نهی فتلها
(ثابت شود ١٢)
وامام محمد بر آن رفته که حلال نیست شکار سگ سیاه زیرا که وی شیطان است و اتفاق دارند
بر قتل کلب عقور و آنکه در وی ضرر است اگرچه سیاه نباشد رواه مسلم وجوع الکلب
(گزنده ١٢)
علتی است هرچند صاحب آن خورد سیر نشود و کلیه یک دانه جو بود و بند شمشیر و چنگال آهنی که
مسافر توشه دان از آن بیاویزد و بر پالان و نام ستاره دو دالی و دو طرف از توشه دان
و کلاب بالکسر نام حی است از قضاعه و نیز نام قبیله از قریش و نام مردی وهو
(قبیله ١٢) (شاخی از قبیله)
کلاب بن مرة و کلب بفتحتین نام آبی و علتی است که عارض می شود
آدمی را از گزیدن سگ دیوانه و مستولی میگردد بر وی شبه مالیخولیا و نمیتواند
که بجانب آب نگاه کند اگر بکند فریاد بکند و بیتابی آرد بسا که از تشنگی بمیرد و نتواند
که آبی خورد و این علتی است که سیر نزد ماده آن بر تمامه بدن و متولد میگردد

از وی اعراض ردیه و سرایت میکند در رگ و پی چنانکه فرمود کما یتجاری الکلب لا یبقی منه عرق ولا مفصل الا دخله ۱۲ عالمگیریہ

صورة بالضم شکل و روش صور جماعة و فی الحدیث ان الله خلق آدم علی صورته ای علی صورة آدم وهی التی کانت فی علم الله و قیل علی صفته واجمع الله فیه جمیع صفاته الا وجوب فی الذات و فی الاول قوله تعالی وعلم آدم الاسماء کلها و فی الحدیث اذا قاتل احدکم فلیجتنب الوجه فان الله خلق آدم علی صورته پیدا کرد مر او را بر صورت و صفت خود و گردانید او را مظهر صفات جلالیه و جمالیه خود یا بر صورت خاصه که اختراع کرد آنرا و خلق فرمود و اضافت برای تشریف و تکریم است چنانکه در نفخت فیه من روحی گفته اند و بعضی ضمیر را عاید بآدم دارند یعنی بر صورتیکه مخصوص آدم است ممتاز از سایر مخلوقات مشتمل بر خصایص و کرامات حاصل معنی آن باشد که حق تعالی آدم را از اشرف و اجناس مخلوقات ساخت و وجه اشرف اعضای اوست و محل ظهور صورت و کمال اوست پس اجتناب باید کرد از ضرب وجه وی و گفته اند امر برای ندب است و فی الحدیث ان الله لا ینظر الی صورکم واموالکم ولکن ینظر الی قلوبکم واعمالکم رواه مسلم ۱۲ عالمگیریہ

فائده

بعضی گفته اند که در سگ خصال حسنه بوده است اگر می بود در بنی آدم البته باعلی درجات میرسید کثرت جوع مثل صالحین[1] و برای وی نیست مکانی شناخته شده مثل متوکلین[2] و نمی خوابد مگر اندک مثل عاشقین و نیست برای او مالی مثل زاهدین و نمی گذارد صاحب خود را اگرچه جفا نماید مثل مریدین و راضی میباشد برای ماندن بهرجائیکه در زمین باشد مثل متواضعین و بر میگردد از جائیکه دور کرده شد از آنجا بدیگر جا مانند راضین و وقتیکه زده شود و انداخته شود برای او چیزی می گیرد آنرا بغیر کینه مثل خاشعین فقط

فائده

بافت عنکبوت بر چهار کس بر نبی علیه الصلوة والسلام در غار با ابی بکر و بر عبد الله بن انیس هرگاه که فرستاده بود آنحضرت علیه السلام برای کشتن کافر پس بکشت او را و بگرفت سر او پس آمدند تلاش کنندگان عقب وی پس داخل شد در غار عنکبوت بر وی بافت پس ندیدند او را و بر زید ابن زین العابدین بن حسین رضی الله عنهما وقتیکه بردار کشیده شد تنها و بر داود علی نبینا و علیه الصلوة والسلام هرگاه طلب نمود جالوت او را فقط وَاللهُ اَعْلَم و حقتعالی داناتر است

حکایت دو صد و شانزدهم در حسن شفقت بر خلق الله تعالی

[1] یعنی سگ مثل صلحا گرسنه میباشد و متحمل می باشد بر گرسنگی ۱۲ مترجم

[2] یعنی مکان معین نیست بهر کجا موضع می یابد می نشیند و می خسپد ۱۲ مترجم

نادر کتاب گفته شده است که موسی علیه السلام عرض کرد که ای پروردگار من وصیت
کن مرا فرمود که مشفق باش بر خلق من گفت نعم پس نخواست الله تعالی اینکه ظاهر
کند شفقت موسی برملائکه پس بفرستاد میکائیل را در صورت گنجشک خرد وجبرئیل
را در صورت شاهین در حالی که دور میکرد او را پس بیامد گنجشک بسوی موسی او
گفت پناه و امان ده مرا از شاهین گفت بلی پس شاهین در آمد و گفت ای موسی
بگریخت از من گنجشک و من گرسنه هستم موسی گفت که من گرسنگی ترا بند میسازم
بگوشت خود پس گفت شاهین من نخواهم خورد مگر گوشت ران تو گفت
نعم شاهین گفت نخواهم خورد مگر گوشت بازوی تو گفت نعم گفت شاهین
نخواهم خورد مگر از هر دو چشم تو موسی گفت نعم گفت شاهین لِلّٰهِ دَرُّكَ
یَا كَلِیْمَ اللّٰهِ یعنی خدای راست خوبی تو ای کلیم الله جبرئیل گفت جبرئیلم
و این مرغ میکائیل است و بدرستیکه بفرستاد حق تعالی بسوی تو تا که ظاهر نماید شفقت
تو بر ملائکه برای رد قول آنها اَتَجْعَلُ فِیْهَا مَنْ یُّفْسِدُ فِیْهَا الآیۃ فقط

ف

این آیه شریفه واقعست در پاره اول رکوع چهارم از سوره بقر و تفسیرش در جلالین
چنین مذکورست اَتَجْعَلُ فِیْهَا مَنْ یُّفْسِدُ فِیْهَا بالمعاصی وَیَسْفِكُ الدِّمَاءَ

يريقها بالقتل كما فعل بنو الجان وكانوا فيها فلما افسدوا ارسل الله اليهم الملائكة فطردوهم الى الجزائر والجبال ودر تفسير حسيني مي نگارد

برآوردند آنهارا ازا

اتجعل ايا مي آفريني فيها در زمين من يفسد كسي را كه فساد كند ونافرماني از وصادر گردد فيها در زمين ويسفك الدماء وبريزد خونها مثل خود بغير حق و وقوف ايشان برين حال يا باخبار الهي بوده يا از لوح محفوظ خوانده بودند يا در عقول ايشان مذكور بود كه عصمت خاصه ايشانست وبجهت اينمعني گفته كه چنين كس را خليفه مي سازي فقط

ملاحظه
بيست بنوالجان كه پيش
از ملائكه ايشان بودند
وخونريزي ميكردند ازا

نكته

گفته شده است كه بشنيد حسين بن علي رضي الله عنهما مردي را كه بر كرسي نشسته ميگفت كه سلوني عما دون العرش يعني بپرسيد مرا از غير عرش حضرت حسين رضي الله عنه فرمود اي مرد موي ريش تو زوج است يا فرد پس ساكت ومتحير شد باز گفت خبر ده مرا اي ابن بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم پس فرمود موي لحيه زوج است بدليل قول حق تعالى ومن كل شيء خلقنا زوجين فقط

ف

اين آيه كريمه واقع است در ركوع دوم در پاره بست وهفتم قال فما خطبكم

سورہ وَالذّٰرِیٰتِ وتفسیرش در جلالین چنین مذکور ہست وَمِن كُلِّ شَیءٍ
متعلق بقوله خَلَقنَا زَوجَینِ صنفین کالذکر والانثٰی والسماء
والارض والشمس والقمر والسہل والجبل والصیف والشتاء والحلو
والحامض والنور والظلمة لَعَلَّكُم تَذَكَّرُونَ بحذف احد التائین
من الاصل فتعلمون ان خالق الازواج فرد فتعبدونه فقط
ودر تفسیر حسینی می نویسد وَمِن كُلِّ شَیءٍ واز ہر جنسی از اجناس موجودات خَلَقنَا
زَوجَینِ بیافریدیم دو نوع که یکی مر زوج دیگر یست یا بحسب شکل چون مرد و زن
یا بحسب تضاد چون نور و ظلمت و یا بسبب تعاقب چون لیل و نہار یا بطریق
مخالفت چون رطب و یابس و ہمچنین قیاس باید کرد سما و ارض و سہل و
جبال و بر و بحر و شتا و صیف و جن و انس و از صفات چون حلم و قہر و
جبن و شجاعت و جود و بخل و مانند انیست حق و باطل و کفر و ایمان و
شقاوت و سعادت و حلو و مر و سقم و صحت و فقر و غنی و ضحک و بکا
و فرح و غم و موت و حیات و ہلم جرا لَعَلَّكُم تَذَكَّرُونَ باشد که شما
پند پذیر شوید و دانید که وحدانیت و فردانیت صفت نیست زیرا که تعدد
از خواص ممکنات است و من واجب بالذات و واجب قابل تعدد و انقسام

بیت ــ ذاتش از قسمت تعدد پاک ٭ وحدت او مقدس از اشتراک
از عدم دم مزن که او فرد است ٭ کی عدد بهر فرد در خورد است ٭
احد است و شمار از و معزول ٭ صمد است و نیاز از و مخذول ٭ فقط

فائده

گفت وهب بن منبه هر کسیکه کشاد ریش خود را بغیر آب زیاده می شود غم او و کسیکه کشاده کرد بآب کم شد غم او و کسیکه روز یکشنبه کشاد ریش را حق تعالی نشاط او زیاده مینماید و روز دوشنبه قضای حوایج او میفرماید در روز سه شنبه زیاده می سازد امید او را و روز چهارشنبه زیاده میفرماید حق تعالی نعمت را او روز پنجشنبه زیاده میگرداند الله تعالی در حسنات وی در روز جمعه زیاده میفرماید سرور را در روز شنبه پاک میسازد الله تعالی دل او را از منکرات و کسیکه ایستاده ریش خود بکشاد غالب خواهد شد بروی قرض و در حالت جلوس الله تعالی قضای دین او خواهد فرمود بحکم خود فقط

فائده

بعضی پرسیدند که کدام چیز افضل است که بمرد داده شده گفت عقل کامل گفته شد که اگر عقل کامل نباشد گفت ادب خوب است گفته شد که اگر ادب نباشد گفت پس

سکوتِ طویلہ گفتہ شد کہ اگر سکوتِ طویلہ نباشد گفت برادرِ صالح کہ از وی مشورہ نماید گفتہ شد کہ اگر برادرِ صالح نباشد گفت پس موتِ عاجل باید وبہمین سبب گفتہ شدہ است کہ مردم بر سہ قسم اند مردی کہ عاقل باشد و نصیحتِ مرد و آن کسی است کہ او را عقل نباشد ولاکن مشورہ میخواہد با غیرِ خود و مردی کہ ناچیز است و آن کسی است کہ او را نہ عقل باشد و نہ مشورہ کند با غیرِ خود و مثالِ ثالث چیزی است کہ گفتہ شدہ است بدرستیکہ پادشاہی کسی را فرستاد پس حجام تا کہ فصد کند پسرِ عمِ بادشاہ ملاقات نمود با حجام و گفت فصدِ بادشاہ بگیر بموضعی کہ موجب ہلاکِ بادشاہ باشد بجلدوی آن ترا یکہزار دینار خواہم داد پس ہرگاہ کہ فصاد نزدیک بادشاہ حاضر شد متفکر گردید با حجامِ کار خود بسبب عقلِ خود بادشاہ فصاد را متفکر یافت از سببِ فکر سوال نمود فصاد قصۂ ابنِ عم عرض نمود بادشاہ دہ ہزار دینار بفصاد داد و گردنِ ابنِ عمِ خود نیز بسبب عدمِ عقل و مشاورۂ او زد ہرگاہ کہ آدم علی نبینا و علیہ الصلوٰۃ والسلام در دنیا فرود آمدہ جبرئیل علیہ السلام سہ چیز آوردہ عقل و مروّت و دین و گفت کہ پروردگارِ تو میفرماید کہ ای آدم اختیار کن از انہا ہر چہ خواہی آدم عقل اختیار کرد جبرئیل بمروّت و دین گفت بالا روید ہر دو بجبرئیل گفتند کہ حقتعالی حکم دادہ است ما را کہ از عقل جدا نشویم فقط

فائده

بعضی گفته اند که در سکوت هفت هزار نیکوئی است و بدرستیکه جمع کرده شده است در هفت کلمه اول اینست که سکوت عبادت است بغیر تعب دوم زینت است بغیر زیور سوم هیبت است بغیر حکومت چهارم سکوت قلعه ایست بغیر دیوار پنجم در آن بی پروائی است از عذر کردن از فضول کلام ششم سکوت راحت است برای کرام کاتبین هفتم در آن ستر عیوب است که از کلام فضول حاصل میشود و بدان جاهل شناخته میشود و جاهل را شش خصلت است اول غضب بلا سبب دوم سخن بیفایده سوم بخشش بی محل چهارم فاش کردن راز است پیش هر کس پنجم گشاده روئی با هر یکی ششم امتیاز نکردن میان دوست و دشمن خود فقط

حکایت دو صد و هفدهم در ذکر ذم سخن چینی

لطیفه مرویست بدرستیکه موسی علی نبینا علیه الصلوة والسلام سه مرتبه بیرون آمد با بنی اسرائیل برای طلب باران هرگز آب نبارید موسی عرض کرد که ای پروردگار من تحقیق که بندگان تو سه بار آب طلب کردند تو آب ندادی پس وحی فرستاد الله تعالی بر موسی که ای موسی در بنی اسرائیل نمام است و او مصر است بر نمیمه موسی گفت که آن کیست تا که او را از خود بیرون نمائیم وحی آمد

بسوی موسی که ای موسی من منع میکنم از نمیمه و من نمام شوم پس توبه نمودند
همه بنی اسرائیل حق تعالی سیراب کرد همه را فقط

ظریفه

مذکور است که نوح علی نبینا علیه الصلوة والسلام حکم داد اهل کشتی را که نزدیکی نسازند ذکر با انثی اسگ مخالفت نمود از نیمعنی گربه بنوح علیه السلام خبر داد پس حاضر کرده شد سگ حلف کرد سگ که همچنان نکردم پس سگ عود نمود بار دیگر پس بخواست گربه از پروردگار خود که بر همین حالت دارد او را تا اینکه ببیند او را نوح پس همیشه ماند برای سگ این عقوبت تا قیام قیامت و مرویست ماده بز یا آهوی ماده بز ماند از اینان برآمد در کشتی پس بگرفت جبرئیل دم او را پس همیشه ماند دم او بلند تا روز قیامت فقط

فائده

و اختلاف کرده شده است در شمار گناه کبایر پس گفته شده که کبیره آن گناه است که حد را واجب کند و گفته شده است که کبیره آنست که مرتکب آن را وعید شدید لاحق شود و سوای آن نیز گفته اند و جمع نموده است کبایر را ابوطالب مکی پس گفته است از آنها چهار کبیره چنین اند که در قلب است شرک بالله تعالی و اصرار بر معصیت و نامیدی از رحمت حق تعالی و مامون بودن از مکر خدا و سه کبیره در شکم است نوشیدن شراب

در بعض نسخه فی عدة الکبائر
و در بعض نسخه فی حد الکبائر
[illegible]

و شوردادن زنا و خوردن مال یتیم و دو در فرج است زنا و لواطه و دو در دست است

سرقه و قتل و یکی در پاست و آن گریختن است از لشکر و چهار در زبان است شهادت

زور و قذف محصنات یعنی دشنام دادن بزنان صالحه و سحر و یمین غموس یعنی سوگند

دروغ برامر گذشته و یکی در جمیع بدن است و آن عقوق والدین است و در کبائر زیاده

نموده است در روضه در وغیکه دران ضرر باشد و باز ماندن زن از شوهر خود

و نیز زیاده کرده شده است نمیمه و غیبة در اهل صلاح فقط

ف

غیبة بالفتح ناپیدا و ناپدید شدن و فی الاصطلاح ان یغیب القلب

عن احوال الدنیا والحضور ان یحضر باحوال العقبیٰ وقیل الغیبة بمنزلة السکر

والحضور بمنزلة الصحو و بالکسر فهی ذکر الانسان بما فیہ یکرہ سواء

کان فی بدنہ او دینہ او دنیاہ او خلقہ او ثوبہ او والدہ او مالہ او زوجہ

او نفسہ او مملوکہ او غیر ذلک مما یتعلق بہ سواء کان ذکرتہ بلفظک

او کتابک او رمزت او اشرت الیہ بعینک او یدک او راسک او

نحو ذلک اما البدن فکقولک اعمی اعرج اقرع قصیر طویل اسود

اصفر و اما الدین فکقولک فاسق خائن ظالم متہاون بالصلوٰۃ

متساهل في النجاسات ليس بارًّا لوالديه لا يضع الزكوة مواضعها ق

لا يجتنب الغيبة واما الدنيا فقليل الادب كثير الكلام وكثير الاكل ينام

في غير وقته يجلس في غير موضعه واما الخلق فلقولك سيّئ الخلق متكبر

مرأى عجول جبار عاجز ضعيف القلب متهوّن عبوس خليع واما الثو

فواسع الكم طويل الذيل وسخ الثوب واما المتعلق في والده فكقوله ابوه

فاسق او هندي او نبطي او بزاز او تجار او حداد او حائك ويقاس البواقي

وقد نقل ابو حامد الغزالي اجماع المسلمين على ان الغيبة حرام قوله تعالى

لا يغتب بعضكم بعضًا وفي الحجرات أيحب احدكم ان يأكل لحم

اخيه ميتًا الاية وفي الحديث الغيبة اشد من الزناء قالوا

يا رسول الله كيف الغيبة اشد من الزناء قال ان الرجل ليزني فيتوب

الله عليه وان صاحب الغيبة لا يغفر له حتى يغفرها له صاحبه

رواه البيهقي في شعب الايمان وفي الحديث اذا اغتاب او اغتيب عنده

يقول اللهم اغفر لنا وله والغيبة ناقض الصوم عند سفيان الثوري

ودر سراجي آورده هر كه غيبت كند اهل شهر را و قريه را غيبت نباشد وغيبتي كه مباح است

غيبت فاسق وصاحب بدعت است ودرين مابحث جوراً وفي الحديث اذكروا الفاجر بما فيه

625

عجیبه

گفت ابوبکر صدیق رضی الله عنه که ظلمات یعنی تاریکیها پنج است و بهمین طور سراج آنها پنج است فذنوب ظلمت است و سراج وی توبه است و قبر ظلمت است و سراج وی نماز است و میزان ظلمت است و سراج آن توحید است و قیامت ظلمت است و سراج آن عمل صالح است و صراط ظلمت است و سراج آن یقین است تمام شد کلام وی رضی الله عنه فقط

عجیبه

مرویست که شریک بن عمری رفت بسوی چاه سلیمان که در بیت المقدس است تا که از آن آب بنوشد دلو منقطع شد پس فرود آمد در چاه تا که برآورد آنرا در ان چاه دید دروازه کشاده بسوی باغها و در روایتی ناگاه مردی دید پس گرفت دست شریک و داخل نمود او را در باغها پس رفت در آن و بگرفت برگ های درختان باغها و برگردید بسوی چاه برآورد از آن چاه دلو را و از همین اطلاع داد بحاکم بیت المقدس داد فرستاد همراه شریک مردم را تا که به بینید باغها را پس نیافتند دروازه و نه یافتند باغها پس حاکم بیت المقدس نوشت بسوی امام عمر بن خطاب رضی الله عنه در حالیکه خبر میدهد او را باین واقعه در حالیکه میگوید که شریک عمری راست گوست بدرستیکه وارد شده است در حدیث شریف که مردی از این امت داخل خواهد شد در جنت و او زنده است در میان شما باز فرمود

عمر رضی الله عنه که به بیند بسوی برگها اگر متغیر شده است پس هیئت از برگ جنت زیرا که ورقهای جنت متغیر نمیشود و پس دیدند که آن متغیر نشده بود مردم گفتند که می آمدیم نزد شریک این جا سه سوال میکردیم او را پس خبر میداد ما را بداخل شدن خود و بآنچه دیده و بگرفتن برگها و خبر کرد بآنکه باقی نماند همراه او مگر یک برگ که داشته بود آنرا در میان اوراق مصحف خود بطور ذخیره پس سوال میکردیم او را که بنماید ما را پس می طلبید مصحف خود پس می آورد برگ را از اوراق مصحف و بوسه میداد آنرا و میداشت بر سر و دو چشم خود پس میداد ما را ما هم همچنین میکردیم پس واپس میدادیم پس شریک وا میداشت در مصحف بجای آن و هرگاه وقت احتضار وی رسید وصیت نمود که بنهند آنرا در کفن خود و سینه خود پس همچنان کردند و صفت آن مثل برگ درافقت یا دراقن یا برگ کعت بوده است فقط

فائده

مرویست در حدیث شریف که حقتعالی پسند نمود از شهرها چهار را مکه و نامیده میشود بلد و مدینه و نامیده میشود به نخله و بیت المقدس و نامیده میشود به زیتون و دمشق و نامیده میشود به تینه و پسند فرمود از سرحدها میانه دو ملک چهار اشکندریه مصر و قزوین خراسان و عبادان العراق و عسقلان الشام و اختیار کرد از چشمها چهار

عینان تجریان و آن هر دو چشمه نیسان و سلوان و عینان

نضاختان و آن چشمه زمزم و چشمه عکا است و پسند فرموده است

ازانها چهار سیحان و جیحان و فرات و نیل مصر فقط

فائده

کسیکه می ترسد از نوشیدن آب بوقت شب پس بگوید ایها الملأ ان ماء

بیت المقدس یقرأ ک السلام یعنی ای آب بدرستیکه آب بیت المقدس

می خواند بر تو سلام پس ضرر نخواهد داد آب نوشنده را فقط

فائده

مرویست از علی رضی الله عنه گفت که هرگاه که خواست الله تعالی زمین خلق نماید

برانگیخت باد را بسوی آب پس مسح نمود باد آب را پس ظاهر شد بر آب کف تقسیم نمود آنرا

بر چهار قسم از یک قسم مکه معظمه بیافرید و از یک قسم مدینه منوره و از یک قسم بیت المقدس

و از یک قسم کوفه و همچنین گفته شده است پس دیده شود در محل خود فقط

فائده

در فضایل بیت المقدس که آنرا چیده ام از چند جا بدرستیکه بشارت

داده شد در انجا زکریا بتولد یحیی علیهما السلام و ابراهیم علیه السلام

۳۱

وبشاره باسحق و یعقوب علیهم السلام و مریم به برگزیدگی او بر نساء تمام عالم و حمل مریم
بعیسی علیهما السلام و ولادت عیسی و رویانیدن نخلهٔ مریم و بار آوردن نخل مریم برطب و
کلام نمودن عیسی علیه السلام در مهد و داده شدن او نبوت و حکم کردن در زمان طفلی و زنده
نمودن او موتی را و کردن او عجائب را و دمیدن عیسی در طیر و فرود آمدن مائده بروی و امداد او
بروح القدس و ندا دادن جدهٔ عیسی از جانب مادر برای مادر او و رفع عیسی بسوی آسمان
و فرود آمدن او از آنجا و کشتن او دجال را و دفن او و مادر او در بیت المقدس کما قیل
و مقبول شدن توبهٔ داود و سلیمان علیهما السلام و داخل شدن فرشتگان در محراب بر داود
علیه السلام و نرم کردن آهن برای وی و مسخر شدن کوهها و پرندگان همراه او و فهمیدن
داود و سلیمان علیهما السلام گفتگوی پرندگان و کفیل شدن زکریا بمریم و بودن میوه
بی موسم نزدیک مریم و نگهداشته شدن او از دخول دجال و از یاجوج ماجوج
و رفع شدن تابوت و سکینه از وی و فرود آمدن سلسله بسوی بیت المقدس
و رفع آن از آنجا و بشب رفتن آنحضرت صلی الله علیه وسلم در شب معراج به بیت المقدس
و رفتن آنحضرت بسوی آسمان و بازگشتن او به بیت المقدس و نماز خواندن آنحضرت
بامامت انبیاء و غیره در انجا و دیدن حور العین در آن و دیدن آنحضرت مالک خازن
نار را و فرستادن بهشت برای او و شفاعت از فرشتگان برای کسیکه میاید در آنجا

۴۲

۶۲۹

۵۳

از اولاد سلیمان بود ... و من ذریته داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هارون و کذلک نجزی المحسنین ...

و نظر فرمودن حق تعالی هر روز بسوی سکنهٔ آنجا بخیر و بخشودن گناهان آنها و میسر گردانیدن روزیهای آنها و کشوده شدن دروازهٔ جنت بروی که روشن میشود برای اند اختن نور و رحمت بسوی آن و کشاده شدن دروازه از آسمان بمقابلهٔ آن و بخشش گناهان کسیکه نماز میخواند دران یا کسیکه صدقه میدهد دران یا کسیکه زیارت سازد او را اگرچه یک روز باشد و مضاعف بودن نماز شمار پانصد در غیروی سوای مسجد الحرام و مسجد مدینه و گفته شده است که ثواب از پانصد نماز هم زیاده است و عدم سوال هر دو فرشته و عدم ضیق قبر کسیکه درانجا مدفون شود و بخشایش گناه او و نجات یافتن ابراهیم و لوط از قوم او و وجود صخره درآنجا که از جنت است و بدرستیکه بیت المقدس قبله انبیاست از وقت آدم همچنانکه گفته شده است و بدرستیکه داخل میشود هر روز هفتاد هزار فرشته که تسبیح و تهلیل و حمد آلهی مینمایند و باز برنمی آیند از انجا پس داخل میشوند درانجا تا روز قیامت و بیت المقدس محل نفخ اسرافیل در صور است و صخرهٔ آن در مکان قریب است در قول حقتعالی وَاسْتَمِعْ يَوْمَ يُنَادِ الْمُنَادِ الآية پس خواهد گفت اسرافیل اَيَّتُهَا الْعِظَامُ النَّخِرَةُ وَالْجُلُودُ الْمُمَزَّقَةُ وَالشُّعُورُ الْمُتَفَرِّقَةُ اِنَّ اللهَ يَأْمُرُكِ اَنْ تَجْتَمِعِي وَتَأْتِيَ اِلَى الْحِسَابِ یعنی ای استخوانهای بوسیده و پوستهای دریده شده و مویهای پریشان شده بدرستیکه حکم میدهد ترا الله تعالی باینکه جمع شوی و بیائی بسوی حساب فقط

ف

آیهٔ شریفه یَوْمَ یُنَادِ الْمُنَادِ در پارهٔ بست و ششم حمٓ در آخر سورهٔ قاف واقعست و در تفسیر

جلالین چنین مذکورست وَاسْتَمِعْ یا مخاطب مقولی یَوْمَ یُنَادِ الْمُنَادِ هو

اسرافیل مِنْ مَّكَانٍ قَرِيبٍ من السماء وهو صخرة بيت المقدس اقرب موضع

من الارض الى السماء يقول ايها العظام البالية والاوصال المنقطعة و

اللحوم الممزقة والشعور المتفرقة ان الله يأمركن ان تجمعن لفصل القضاء

و در تفسیر حسینی چنین می نگارد وَاسْتَمِعْ وگوش فرا دار و بشنو ندا را یَوْمَ یُنَادِ الْمُنَادِ

روزیکه ندا کند ندا کننده یعنی اسرافیل علیه السلام مِنْ مَّكَانٍ قَرِيبٍ

از جای نزدیک با آسمان یعنی صخره بیت المقدس از همه زمین بهجده میل نزدیکترست با

آسمان و گفته اند مکان قریب بدان معنی است که آواز او بهمه جا برسد و از هیچ موضعی دور

نبود و در خبرست که اسرافیل علیه السلام بالای صخره انگشت در گوش کند و گوید ای

استخوانهای ریزنده و ای گوشتهای از هم رفته و ای موی های پریشان شده

خدای تعالی می فرماید که همه جمع شوید برای قضا و جزا فقط .

فایده در دعاے عرش و فضائل آن

مرویست از رسول خدا صلی الله علیه وسلم گفت مرا جبرئیل علیه السلام ای محمد

هر کسیکه بخواند این دعا را یکبار در مدت عمر خود حشر او خواهد نمود الله تعالی در روز قیامت
در حالیکه روی او روشن خواهد بود مثل نور ماه کامل تا اینکه گمان خواهند کرد مردم که او نبی است
یا فرشته و خواهم استاد من و تو بر قبر وی و آورده خواهد شد بسوی او براقی از جنت که سوار
خواهد شد بر وی برای اینکه در جنت بیاید بغیر حساب و عذاب خواهد گذشت بر صراط
مثل برق خیره کننده بینائی اگرچه خواهد بود برای او گناهان زیاده از آب دریاها و قطرهای
بارش و برگ درختان و ریگ و سنگریزها و نوشته خواهد شد برای او ثواب یکهزار
حج و یک هزار عمره مبروره و اگر خایف او را بخواند امن خواهد داد او را الله تعالی
اگر تشنه باشد سیراب خواهد کرد الله تعالی یا گرسنه است خواهد خورانید او را یا برهنه
است خواهد پوشانید او را الله تعالی یا بیمار است شفا خواهد داد او را الله تعالی
یا بر مریض دم کند یا طلب نمود حاجتی از حوایج دنیا و آخرت اجرا خواهد کرد او را بر وفق
مراد او یا ترسنده از دشمن یا پادشاه کفایت خواهد نمود حق تعالی شر او را و باز خواهد داشت
او را از رسیدن بسوی آن اذیتی یا ضرری از خلق خدا یا قرضدار است ادا خواهد کرد
الله تعالی دین او را و محتاج نخواهد شد بسوی کسی و اگر خواهد داشت همراه خود صاحب آفت
صحیح خواهد شد و اگر زوجه خواهد داشت آنرا از زوج او اکرام خواهد کرد و امن خواهد یافت از
جن و انس و سرکشان و شیاطین و مردها و بیماریها اگر غایب است بسلامت رو کرده خواهد شد

بسوی اہل خود مغفرت خواہد طلبید ہر آئینه خوانندهٔ آن ہر کسیکه از انس و جن یا فرشته آنرا بشنود و به برکت میسد ہر الله تعالی در عمر وی و کسیکه پنج بار بخواند در خواب از رویت حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم مشرف خواهد شد در همان شب گفت ابو بکر رضی الله عنه نخواندم این دعا را وقت شب نه در روز مگر دیدم نبی علیه الصلوة و السلام را گفت عمر رضی الله عنه نخواندم این دعا در حاجتی مگر قضای آن شده و گفت عثمان رضی الله عنه که من حفظ قران مجید نمی توانستم کرد پس شکایت اینمعنی پیش رسول مقبول صلی الله علیه و سلم بردم آنحضرت مرا تعلیم این دعا فرمود پس بخواندم آنرا و یاد کردم آنرا و گفت علی رضی الله عنه نخواندم این دعا را مگر ظفر یافتم بر دشمن خود و مظفر می بودم باین دعا و گفت هر کسیکه بخواند فاتحه و سوره کافرون و اخلاص و معوذتین سه بار و بخواند این دعا پس کفایت خواهد نمود او را حق تعالی از بدی هر چیزیکه خواهد یافت و مامون خواهد کرد او را الله تعالی از هر آفت و از بدی هر ظالم و خواهد داد همه چیزیکه خواهد خواست و هشتن دعای مذکور مثل خواندن هست و هر کسیکه بزیر سر خود داشت و بخوابید باز خواهد داد الله تعالی او را آنچیکه بسرقت رفته است از مال وی و کسیکه گریخته باشد از بندگان وی و اگر بخواند بر آب جاری بایستد و اگر بخواند بر آتش فرو نشیند و اگر بر کوه بخواند پاره پاره شود و کسیکه بخواند هفت بار و واجب بوده باشد بر وی نماز یا

که شمار آن معلوم نباشد محو خواهد کرد الله تعالی از وی نوشته خواهد شد برای وی برات هر نماز سه نماز و کسیکه بخواند دو رکعت یا چهار و در هر رکعت بخواند سورهٔ فاتحه یکبار سورهٔ اخلاص یکبار و بعد سلام دعا بخواند بمطلب خود خواهد رسید از هر چیز که خواسته است از امور دنیا و آخرت و درآن فضایل است که شمار آن کرده نمیشود و بدرستیکه مختصر کردیم فضایل آنرا که ذکر کرده اند و حق تعالی توفیق دهنده است و آن دعا این است

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ ثلاث مرات اَلْمَلِكُ الْحَقُّ الْمُبِيْنُ لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ الْحَكَمُ الْعَدْلُ الْمَتِيْنُ رَبُّنَا وَرَبُّ اٰبَآئِنَا الْاَوَّلِيْنَ لَآ اِلٰهَ اِلَّآ اَنْتَ سُبْحَانَكَ اِنِّيْ كُنْتُ مِنَ الظّٰلِمِيْنَ لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِيْكَ لَهٗ لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ يُحْيِيْ وَيُمِيْتُ وَهُوَ حَيٌّ دَآئِمًا اَبَدًا لَا يَمُوْتُ بِيَدِهِ الْخَيْرُ وَاِلَيْهِ الْمَصِيْرُ وَهُوَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ وَبِهٖ نَسْتَعِيْنُ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيْمِ لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ شُكْرًا لِنِعْمَتِهٖ لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ اِقْرَارًا بِرُبُوْبِيَّتِهٖ وَسُبْحَانَ اللّٰهِ تَنْزِيْهًا لِعَظَمَتِهٖ اَسْاَلُكَ اللّٰهُمَّ بِحَقِّ اسْمِكَ الْمَكْتُوْبِ عَلٰى جَنَاحِ جِبْرَئِيْلَ عَلَيْكَ يَا رَبِّ وَبِحَقِّ اسْمِكَ الْمَكْتُوْبِ عَلٰى مِيْكَائِيْلَ عَلَيْكَ يَا رَبِّ وَبِحَقِّ

اسمك المكتوب على جبهة اسرافيل عليك يا رب وبحق اسمك
المكتوب على كف عزرائيل عليك يا رب وبحق اسمك الذي
سميت به منكرا ونكيرا عليك يا رب وبحق اسمك واسرار عبادك
عليك يا رب وبحق اسمك الذي تم به الاسلام عليك يا رب
وبحق اسمك الذي تلقاه آدم لما اهبط من الجنة فناداك
فلبيت دعاءه عليك يا رب وبحق اسمك الذي ناداك به
شيث عليك يا رب وبحق اسمك الذي سميت به حملة
العرش عليك يا رب وبحق اسمائك المكتوبات في التورية
والانجيل والزبور والفرقان عليك يا رب وبحق اسمك الى
منتهى رحمتك على عبادك عليك يا رب وبحق تمام كلامك
عليك يا رب وبحق اسمك الذي ناداك به ابراهيم فجعلت النار
عليه بردا وسلاما عليك يا رب وبحق اسمك الذي ناداك
به اسمعيل فنجيته من الذبح عليك يا رب وبحق اسمك الذي
ناداك به اسحق فقضيت حاجته عليك يا رب وبحق اسمك
الذي ناداك به هود عليك يا رب وبحق اسمك الذي

دعاك به يعقوب فرددت عليه بصره وولده يوسف عليك
يا رب وبحق اسمك الذي ناداك به داود فجعلته خليفة في الارض
والنت له الحديد في يده عليك يا رب وبحق اسمك الذي دعاك به
سليمان فاعطيته ملك الارض عليك يا رب وبحق اسمك
الذي ناداك به ايوب فنجيته من الغم الذي كان فيه عليك يا رب
وبحق اسمك الذي ناداك به عيسى بن مريم فاحييت له الموتى
عليك يا رب وبحق اسمك الذي ناداك به موسى لما
خاطبك على الطور عليك يا رب وبحق اسمك الذي نادتك
به اسية امرأة فرعون فرزقتها الجنة عليك يا رب وبحق
اسمك الذي ناداك به بنو اسرائيل لما جاوزوا البحر عليك
يا رب وبحق اسمك الذي ناداك به الخضر لما مشى على الماء عليك
يا رب وبحق اسمك الذي ناداك به محمد صلى الله عليه واله وسلم
يوم الغار فنجيته عليك يا رب انك انت الكريم الكبير
وحسبنا الله ونعم الوكيل ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم
وصلى الله على سيدنا محمد وعلى اله وصحبه وسلم فقط

ترجمهٔ دعاء عرش بفارسی

یعنی شروع میکنیم بنام خدائیکه مهربان است رحم کننده نیست کرا معبود بغیر الله که باز بخواند
بادشاه راست هویدا نیست معبودی بغیر خدا حکم کننده داد دهنده محکم استوار پروردگار
است پروردگار پدران اولین ما نیست معبودی جز تو پاک ذات نیست بدرستیکه من از ستمکارانم
بودم نیست معبودی غیر خدا یکتا شریک او نیست برای اوست ملک و برای اوست حمد زنده میکند و
می میراند و اوست زنده همیشه گاهی نمی میرد بدست اوست خیر و بسوی اوست بازگشت
او و بر همه چیز توانا است و باو مدد میجوئیم و نیست بازگشت و نه قوت مگر بخدای بلند بزرگ
نیست معبودی غیر خدا اشکر میکنیم بر نعمت وی نیست معبودی جز خدا اقرار میکنیم به پروردگاری
او پاک است خدا با کبریائی برای بزرگی او میخواهم ای بار خدایا بحق نام تو که نوشته شده است
بر بازوی جبرئیل بر تو ای پروردگار من و بحق نام تو که مکتوب است بر میکائیل بر تو ای پروردگار
من و بحق نام تو که مکتوب است بر پیشانی اسرافیل بر تو ای پروردگار من و بحق نام تو که مکتوب
است بر کف عزرائیل بر تو ای پروردگار من و بحق نام تو که نام کرده بآن منکر و نکیر را بر تو ای
پروردگار من بحق نام تو و رازهای بندگان تو بر تو ای پروردگار من و بحق نام تو که تمام شده است
بآن اسلام بر تو ای پروردگار من و بحق نام تو که ملاقات نموده است آنرا آدم
هرگاه که فرود آورده شد از جنت پس ندا نمود ترا پس اجابت نمودی دعای او را بر تو ای

پروردگار من و بحق نام تو که ندا نمود ترا آن شیث بر توای پروردگار من و بحق نام تو که نام
نهادی بآن بردارندگان عرش را بر توای پروردگار من و بحق نامهای تو که نوشته شده اند
در توراة و انجیل و زبور و فرقان بر توای پروردگار من و بحق نام تو تا نهایت رحمت تو
بر بندگان تو بر توای پروردگار من و بحق همگی کلام تو بر توای پروردگار من و بحق نام تو که
ندا نمود ترا آن ابراهیم پس گردانیدی تو آتش را بروی سرد و سلام بر توای پروردگار من
و بحق نام تو که ندا نمود ترا آن اسمعیل پس نجات دادی تو او را از ذبح بر توای پروردگار من
و بحق نام تو که ندا نمود ترا آن اسحق پس قضای حاجت او کردی بر توای پروردگار من و بحق
اسم تو که ندا نمود ترا آن هود بر توای پروردگار من و بحق نام تو که ندا نمود ترا آن یعقوب
پس برگردانیدی بروی بینائی او را و فرزند او یوسف بر توای پروردگار من و بحق نام تو که
ندا نمود ترا آن داود پس گردانید او را خلیفه در زمین و نرم کردی برای او آهن را بدست
او بر توای پروردگار من و بحق نام تو که بخواند ترا آن سلیمان پس دادی او را ملک زمین بر تو
ای پروردگار من و بحق نام تو که ندا نمود ترا آن ایوب پس نجات دادی او را از غمی که
بود در وی بر توای پروردگار من و بحق نام تو که ندا کرد ترا آن عیسی بن مریم پس زنده نمودی
برای او مرده را بر توای پروردگار من و بحق نام تو که ندا کرد ترا آن موسی هرگاه که خطاب کرد
ترا بر طور بر توای پروردگار من و بحق نام تو که ندا کرد ترا آن آسیه زن فرعون پس دادی

آنرا جنت بر تو ای پروردگار من و بحق نام تو که ندا نمود ترا آن بنو اسرائیل هر گاه که تجاوز
نمودند دریا را بر تو ای پروردگار من و بحق نام تو که ندا نمود ترا آن خضر هر گاه که رفت
بر آب بر تو ای پروردگار من و بحق نام تو که ندا نمود ترا آن محمد صلی الله علیه وسلم بروز غار
پس نجات دادی آنرا بر تو ای پروردگار من تو کریم کبریستی و کفایت مینماید مارا الله تعالی
و بهتر کارساز است و نیست بازگشت و نه قوت مگر بخدای بلند بزرگ و رحمت نازل شود
الله تعالی ابر سردار ما محمد و بر آل و اصحاب وی و سلام فقط

ف

آیه شریفه واقعست در ا قترب پاره هفدهم سورهٔ انبیاء در رکوع ششم آن دعای یونس است
در بطن ماهی و تفسیرش در جلالین چنین مرقوم است آن ای بان لا اله الا انت
سبحنک انی کنت من الظلمین فی ذهابی من بین قومی بلا اذن فقط
و در تفسیر حسینی مینویسد آن لا اله الا انت بانکه گفت هیچ معبود نیست مگر تو سبحنک
پاکی ترا از انکه در چیزی عاجز شوی انی کنت من الظلمین بدرستیکه من هستم من الظلمین
از ستمگاران بر نفس خود که بمهاجرت مبادرت کردم و در انوار از حضرت سید مختار
صلی الله علیه وسلم نقل میکنند که هیچ کروبی خدا را بدین دعا نخواند الا که اجابت کند مراد را فقط

فائده

پرسیدند دانشمندانِ یهود امام علی رضی الله عنه را پس گفتند باو که خبر ده ما را
از آسمانها و چیزیکه بزرگتر ازانهاست و از زمین و چیزیکه کشاده تر است
ازان و از آتش و چیزیکه گرم تر است ازان و از باد و چیزیکه سریع تر است ازان
و از دریا و چیزیکه غنی تر است ازان و از سنگ و چیزیکه سخت تر است ازان
و از چیزیکه می بینیم آنرا و نمی بیند آنرا الله تعالی و از چیزیکه آن برای خداست و از
چیزیکه برای ماست و از چیزیکه درمیان ما و درمیانِ خداست و خبر ده ما را از چیزیکه میگوید
اسپ در آوازِ خود و شتر در آوازِ خود و گاو در بانگِ خود و خر در آوازِ خود و گوسفند
در آوازِ خود و سگ در آوازِ خود و روباه در آوازِ بلندِ خود و گربه در آوازِ خود و شیر
در آوازِ خود و کرکس در بانگِ خود و زاغ در آوازِ خود و موش گیر در آوازِ خود و کبوتر
در آوازِ خود و غوک در بانگِ خود و هدهد در آوازِ خود و دراج در آوازِ خود و قمری
در آوازِ خود و قبره در آوازِ خود و کنجشک در آوازِ خود و بلبل در آوازِ خود و مرغ
در آوازِ خود و ماده مرغ در آوازِ خود و آتش در زبانهٔ خود و باد در وزیدنِ خود
و آب در آوازِ خود و زمین در کلامِ خود و آسمان در ابرِ خود و دریا در برانگیختنِ خود
و خورشید در روشنیِ خود و قمر در روشنیِ خود و از سرورِ عالم صلی الله علیه وسلم
چند نامهای ذاتِ مبارک مروی شده و قرآن بسبب تقران نامیده شده

ہوشمار ممسوخین چه قدر بوده است و سبب مسخ بعضی از امتهای سابقه چه بوده است پس
اگر جوابات آنهمه سوالات مذکوره خواهی داد اقرار خواهیم نمود ما همه باینکه شما
برحق هستید وگرنه اقرار خواهیم کرد که تحقیق که هر باطل هستید پس فرمود حضرت علی
کرم الله وجهه تحقیق که نزد من هشت باب است از علم هر یک باب از آنها محتاج است
بسوی هزار باراز کاغذ پس هر سه سید از آنچه میخواهید پس بدرستیکه جواب شما از من آسان
تر است برمن وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ پس شروع نمود
حضرت مرتضوی باد امی جواب آن فرمود اما چیزیکه بزرگتر است از آسمان
بهتان بر باری است و اما چیزیکه گشاده تر از زمین است پس حق است و اما چیزیکه
گرم تر است از آتش دل حریص است بر جمع مال و اما چیزیکه سریع تر است از هوا
دعای ستم رسیده است و اما چیزیکه غنی تر است از دریا پس دل صابر است و اما
چیزیکه سخت تر از سنگ است دل بدکار است و اما چیزیکه می بینیم آنرا و نمی بینید
آنرا الله تعالی پس روی کافر است و عمل او و اما چیزیکه آن برای خدا است پس
روح است و اما چیزیکه او برای ماست پس عمل ماست و اما چیزیکه در میان ما و در میان
خدا است پس از طرف ما دعاست و از وی اجابت و اما اسپ پس میگوید
اَللّٰهُمَّ اَعِزَّ الْمُسْلِمِیْنَ وَاخْذُلِ الْکَافِرِیْنَ یعنی ای بار خدایا عزت ده

مسلمانان را وفرو گذار کافران را و آما شتر میگوید عجبا لمن عدم القوت کیف یستطیع السکوت یعنی عجب است برای کسیکه نیافت قوت چگونه سکوت خواهد نمود واما گاو میگوید یا غافل لك فی الموت شغل شاغل یا غافل انت عن قلیل راحل یا غافل کلما قدمته حاصل وستلقی غدا ما انت عامل یعنی ای غافل برای تست در موت کار بار دارنده ای غافل تو در زمان کمتر کوچ کننده هستی ای غافل حاصل خواهد شد ترا آنچه پیش فرستاده و قریب است که ملاقی خواهی شد فردا بچیزیکه تو عمل مینمائی و آما حمار میگوید اللهم العن المکاس وکسبه ای بار خدایا دور کن از رحمت خود خراج غیر واجب گیرنده وکسب او را و آما گوسپند میگوید یا موت ما افجعك یا موت ما اشنعك یا موت ما اقطعك یا ابن ادم ما اغفلك یعنی ای موت چه دردناك هستی ای موت چه سیر هستی ای موت چه قاطع رحم هستی ای فرزند آدم چه غافل هستی آما سگ میگوید اللهم انی محروم فارحم من یرحمنی ای بار خدایا من بی نصیب هستم پس رحم کن کسی را که او بر من رحم میکند واما روباه میگوید یا قاسم الارزاق اکفلنی طلب ما قسمت لی یعنی ای تقسیم کننده روزیها بسند باش مرا در طلب چیزیکه در حصه من کرده برای من واما گربه فانه یقرأ عشر ایات من التوریة

یعنی بدرستیکه او میخواند ده آیه از توراة و اما شیر میگوید یا من خضعت له الصخور
الصم الصلاب سلطنی علی من یعصیک فی النور والظلمات
یعنی ای کسیکه فروتنی کرد برای او سنگهای بزرگ سخت مسلط کن مرا بر کسیکه عصیان
مینماید ترا در نور و تاریکیها و اما خرس میگوید عش ما شئت فانک میت
واجمع ما شئت فانک تارکه واحبب من شئت فانک مفارقه
یعنی زندگانی کن تا انیکه میخواهی تو میت هستی و جمع کن چیزیکه میخواهی بدرستیکه بگذارنده
آنرا و دوست دار انچیکه میخواهی بدرستیکه تو جدا شونده آنرا و اما غراب پس میگوید
یا معشر الامم احذروا زوال النعم یا معشر الامم احذروا
نزول النقم ای گروه امت ها بترسید زوال نعمت ها را ای گروه مردم بپرهیزید
فرود آمدن عقوبت ها را و اما موش گیر میگوید البعد عن الناس انس لمن عقل
یعنی دوری از مردم انس است برای کسیکه عقل دارد و اما کبوتر میگوید صلوا من قطعکم
واعفوا عمن ظلمکم واعطوا من حرمکم وکلموا من هجرکم
تکون الجنة مسکنکم یعنی صله رحمی نمائید با کسیکه قطع رحم کند شما را و عفو کنید از کسیکه
ظلم نماید بر شما و بدهید کسی را که محروم کند شما را و کلام نمائید با کسیکه بگذاشت شما را خواهد شد
مسکن شما جنت و اما غوک پس میگوید سبحان من یسبح له ما فی البحار سبحان

من يسبح له ما في رءوس الجبال سبحان من يسبح له ما في القفار

سبحان من يسبح له كل ذي شفة ولسان پاکی میگوییم برای کسیکه

تسبیح میکنند برای او چیزیکه در دریاهاست پاکی میگوییم برای کسیکه تسبیح میکنند برای او بر سر کوهها

تسبیح میگوییم برای کسیکه تسبیح میکنند برای او چیزیکه در بیابان بی آب است پاکی میگوییم برای کسیکه

میخروشند برای وی هر صاحب لب و زبان و اما هدهد پس میگوید رب انی ظلمت

نفسی فاغفرلی فانه لا یغفر الذنوب الا انت یعنی ای پروردگار من

بدرستیکه ظلم نموده ام بر نفس خود پس بیامرز مرا پس تحقیق که نمی بخشد گناهان را

مگر تو و اما دراج میگوید الرحمن علی العرش استوی وعلی الملک احتوی

بعلم ما تحت الثری یعنی رحمن بر عرش راست شد و بر ملک احاطه کرد

میداند چیزی که زیر زمین است و اما قمری میگوید قرب الاجل

وفات الامل وحصل العمل یعنی نزدیک شد میعاد و رفت امید و

حاصل شد کار و اما قنبره میگوید اللهم العن مبغضی محمد وال محمد

یعنی بارخدایا لعنت کن بغض دارندگان محمد و آل محمد را صلی الله علیه وسلم

و اما گنجشک میگوید یا عالم السر والنجوی و کاشف الضر والبلوی

سلطنی علی زرع من لا یؤدی حقک یعنی ای داننده پوشیده

وظاہر و کشانیدہ گزند و بلوی اسلط کن مرا بر زراعت کسیکہ ادا نمیکند حق تو
واما بلبل میگوید شکرت نعمته اذ کفانی من الدنیا ثمرة فعلی
الدنیا العفا شکر کردیم نعمت او را چون کفایت نمود مرا از دنیا
ثمرۂ پس بر دنیا خاک است واما دیک یعنی خروس میگوید سبوح قدوس
رب الملائکة والروح اذکروا الله یا غافلین پاک و بسیار پاک است
پروردگار فرشتگان و روح ای غافلین یاد حق تعالی کنید واما دجاجہ
یعنی ماکیان پس میگویند اللهم انک الحق و وعدک الحق یعنی ای ما خدایا
تو حق ہستی و وعدۂ تو حق است واما آتش میگوید اللهم انی استجیر
بک من نار جهنم یعنی ای بار خدایا من پناہ میجویم بتو از آتش دوزخ واما
باد بس میگوید انی مامورة فالعن من یشمتنی بدرستیکہ
من مامور ہستم پس لعن میکنم کسی را کہ دشنام میدہد مرا واما آب میگوید سبحان
من ہو سبحان من لا یعلم کیف ہو الا ہو یعنی تسبیح میکنم
تسبیح کردنی بہ کسیکہ او پاک است کسیکہ نمیداند کہ او چگونہ است مگر او واما
زمین ہر روز میگوید یا ابن ادم تمشی علی ظهری و مصیرک الی
بطنی یا ابن ادم تذنب علی ظهری ثم یاکلک الدود فی بطنی

یعنی فرزند آدم میروی بر پشت من و بازگشت تو بسوی شکم منست ای
فرزند آدم گناه مینمائی بر پشت من باز میخورد ترا کرم در شکم من و اما آسمان
پس میگوید در هر روز اللهم انی شاهدة علی کل من کان تحتی
یعنی ای بار خدایا بدرستیکه من گواهستم بر هر کس که باشد زیر من و اما دریا
میگوید اللهم ائذن لی ان اغرق من تغضب علیه یعنی ای بار
خدایا اذن ده مرا باینکه غرق نمایم کسی را که غضب می نماید بر تو و اما شمس
میگوید وقت غروب اللهم انی شاهدة علی کل من شیء
نوری علیه یعنی ای بار خدایا بدرستیکه من شاهدم بر هرکسیکه می افتد
نور من بروی و اما نامهای پاک آنحضرت علیه الصلوة والسلام ده نام است
یکی از آن محمد است که بر آورده است آنرا الله تعالی برای او از اسم خود
که محمود است دیگر احمد است زیرا که او مشتق از حمد است سوم بشیر است
زیرا که او بشارت میدهد مومنین را بجنت چهارم نذیر است زیرا که می ترساند
کفار را بآتش پنجم وحید است زیرا که مردم حقتعالی را یکتا میگویند بدعوت او
ششم ثابت است زیرا که الله تعالی ثابت داشته است بذات وی
اسلام را هفتم قاسم است زیرا که الله تعالی بروز قیامت با آنحضرت تقسیم خواهد کرد

در میان بهشت و دوزخ هشتم حاشر است زیرا که مردم جمع کرده خواهند شد
بروز قیامت پس آنحضرت نهم ماحی است زیرا که الله تعالی محو خواهد نمود
بسبب آنحضرت گناهان توبه کنندگان را دهم مبیض است زیرا که الله تعالی
سفید خواهد نمود ببرکت وی روهای مسلمانان را و اما قرآن یس نامیده
شده است بآن نام زیرا که قایم مقام توراه و انجیل و زبور است در
کثرة قرات و معنی و اما مسوخین از بنی آدم بیست و نه بوده اند فیل و خرس
و روباه
و خرگوش و مار و کژدم و خوك و بوزنه و عنکبوت
و سرطان و سنگ پشت و دبور یعنی زنبورها و زهره
و سهیل و دعموص یعنی کرمی که غوطه میزند در آب دمی برآید و وطواط
یعنی فراشتوک و زاغ و عقعق یعنی زاغ دشتی و فاخته و عنقا
و پشه و کنجشک و موش و بوم و هامه یعنی جانوری که زهر دارد
و قنفذ یعنی خارپشت و دمام و حرث و سوسمار فاما فیل
پس مردی بود که با بهایم وطی میکرد و اما خرس وطی میکرد با مردم
و اما خرگوش و او زنی بود که نه از جنابت غسل میکرد و نه از حیض و اما
عقرب مردی بود که سلامت نمی ماندند مردم از زبان او و اما خنزیر

از انها بود که چهل نفر بر مائده خوردند و بودند آنها صد کس پس کفران کردند از مائده و اما بوزنه از انها بود که از حد درگذشتند در حق روز شنبه و آنها پنجاه مرد بودند از قوم یهود و اما عنکبوت پس او زنی بود که بزوج خود سحر کرد و همچنین هر یکی را سببی است فقط

فائده

دیده شد در خواب و آزموده شد پس صحیح شد و آن اینست وقتیکه ظلم نماید کسی بر تو بنویس بر کاغذ چهارگوشه هد هد هد هد و هر جانبی از جوانب کاغذ و تحت هر واحد اللهم اهد واح الظالم لعبدك فلان بن فلان الذي كان سببا لابعاده يارب عباده و ۲ و ۳ و ۴ همچنین یعنی ناچیز کن و محو بکن ظالم را برای بندهٔ تو که فلان ابن فلان است همچنین کسی که او سبب است برای ایجاد ظلم ای پروردگار بندگان خود پس ببرد آن کاغذ را بدو نصف و بیندازد آنرا در دریا بدرستیکه تو خواهی دید عجب والله اعلم فقط

الحمد لله والمنة که ترجمه کتاب نوادر شیخ احمد شهاب الدین قلیوبی رحمة الله علیه بپرایهٔ اختتام در رسید

۹۰ [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

ضمیمه علی ترجمه حکایات القلیوبی علیه الرحمة

از انجا که والد راقم حقیر غفر هما الله القدیر بعضی از لطایف بدیعه و ظرایف بلیغه که بقلم خود بحیز تسطیر آورده بودند نظر بمناسبت مقام دریجا بقید تحریر در آورده شد تا ناظرین با تمکین را ازان حظ وافر و لطف متکاثر حاصل گردد فقط

لطیفه ۱ در حیله شرعی

در معارج النبوة مذکور است که وقتی سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم عمرو ابن العاص را بامارت ناحیتی نامزد فرموده و در آن ناحیه از غایت غلبه برودت هوا نماز صبح باوصف حالت جنابت بدون غسل ادا کرد چون مردم آنجا بحضور آن سرور مشرف شدند حقیقت حال عرض کردند حضرت بجانب عمرو ابن العاص متوجه شده استفسار فرمود عرض کرد که خدای تعالی در تنزیل عزیز خود نفرموده وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ حضرت تبسم نمود و بطرف حاضران مخاطب گشته فرمود که به بینید این آیه کریمه بر کدام محل بود و بر چه موقع فرود آورده فقط

لطیفه ۲ مضحکه

روزی حضرت سرور عالم صلی الله علیه وسلم مخاطب بصحابه شده فرمودند که هرگاه ولد از بطن مادر بوجود می آید حق سبحانه تعالی دو فرشته را برگمارد که یکی موضع تولد را فراخ میکند و دیگری اندمال می بخشد یکی از صحابه برخاست و عرض کرد که یا رسول الله فرشته که اندمال میکند بخانه من نیامده حضرت تبسم فرمود فقط

لطیفه ۳ محتوی بر جواب لطیفه

شخصی معمر باریش سفیدی گفت که شما بزرگید او گفت که ترک خضاب کنید شما هم مثل من بزرگ خواهید شد فقط

لطیفه ۴ مشعر بر مضمون وحدت وجود

فیل مستی از اختیار فیلبان بدر رفت و جائی رسید که مجذوبی در آنجا نشسته بود هر چند مردم غوغا کردند و فیلبان نیز از بالا بانگ برزد که فیل مست است و در اختیار من نیست ازانجا برخیز و کناره گیر مجذوب مقوله صوفیه بر زبان آورده که همه اوست و ازانجا تجاوز نکرد تا آنکه فیل در رسید و آنرا در خرطوم پیچیده از هم دریده بینداخت مردم تاسف کردند فیلبان گفت که مجذوب ناقص بود که فقط فیل را همه اوست دانست و مرا ازان خارج کرد والله مرا هم اگر شامل می نمود هرگز حالت او باین نوبت نمیرسید فقط

لطیفه ۵ معجبه

میر جهانگیر علی المخاطب بروشن الدوله مرحوم کهین فرزند غفران منزل با خواص عم خود که از بس قصیر القامت بود فرمود که بشنید یکی از ندما گفت که استادن ایشان حکم نشستن دارد خیلی باستماع این معنی مرحوم موصوف محظوظ شدند فقط

لطیفه ۶ در تشبیه نفیس

وقتی میر تهنیت علی خان مرحوم مخاطب بغفران مکان از دربار پدر خود یعنی غفران منزل علیه الرحمه معاودت نمودند چونکه پیاده پا بود حواشی نمیگذاشتند که دیگری بقرب شان تواند رسد شمس الدین خوشنویس فرزند نادر قلم مرحوم که استاد بود گفت عجب مردم خیره و اجلاف اند که اهل کمال را نزدیک آمدن نداده خود را میخزند یکی از ظرفا گفت که حواشی نزد آقا حکم اعراب کلمه میدارند اگر آنها دور باشند غلطی کلمه ظاهر است صاحبزاده این معنی شنیده بسیار منبسط شد و خوشنویس نیز معقول گردید فقط

لطیفه ۷ مضحکه

محمد فخر الدین خان المخاطب به شمس الامرا امیر کبیر مرحوم بصدر الدین علی خان مرحوم مصاحب خود فرمودند که پاجامه برادر زاده شما بس چرکین و کهنه است فرود آرند عرض کرد که پاجامه فرود آوردن کار زوجه اوست نه بنده فقط

لطیفه ۸ در مناسبت اسمای رود

روزی با نظرف مانجراه عو بودیم و گنگا نامی طوایف را که با نیطرف میماند دران جلسه طلبیده بودند و در آمدنش درنگ بوقوع آمد صاحب دعوت اضطراب میکرد ظریفی که حاضر وقت بود گفت که مانجرا حایل است گنگا چگونه خواهد آمد فقط

لطیفه ۹ در پاسخ معقول

ماه لقا معروف بچندا در ارباب نشاط بحاضر جوابی و لطیفه گوئی نظیر و عدیل خود نداشت وقتی در محفل امرا در آمد و لوک جفتش در دامن بند شده تا بفرش رسید بهرام الملک مرحوم از تمسخر گفت که چنداجی جوڑه شما همراه می آید چندا فی البدیه گفت الحمد لله که جوڑه من دامندار است و جوره شما در بغل خدمتگار فقط

لطیفه ۱۰ سپاهی

وقتی بدربار از بهرام الملک مرحوم بادی با آواز بر آمد از غایت خجالت سپری که بدست داشت بران از انگشت می سود که تا از آواز آن مردم در غلطی افتند سپاهی در انجا نشسته بود گفت که نواب در آواز چرم زنده و مرده بسیار تفاوت ست فقط

لطیفه ۱۱ در مناسبت کلام

روزی غفران منزل در ایام بهار لاله بر بنگله چوبین بر آمده تفرج میفرمود غلام حیدر خان

بمخاطب بمجد الدوله ولاله ابسری پرشاد که خیلی تقرب حضور پرنور میداشتند ربات.
بودند بعد برخاست هردو فرود آمدند اتفاقاً جفت خان مرحوم غلطیده در خیابان افتاد ابسری پرشاد
گفت که جفت شما نا فرمانی نمود خان مرحوم گفت که لاله را دیم فقط

لطیفه ۱۱ در حسن جواب

یکی از اهلکاران نواب سعادتعلیخان مرحوم رسیده بود در هنگام پیری برطرف شد
عرضی نوشت ومقوله سعدی علیه الرحمة را استشهاد آورد بیت چو بندل نوکردم
جوانی خویش ٭ بهنگام پیری برانم ز پیش ٭ نواب برپیشانی عرضی هم از سعدی جواب
نوشت بیت رحمیست که مالکان تحریر ٭ آزاد کنند بنده پیر ٭ فقط

لطیفه ۱۲ در ثبوت عشق

وقتی نزد غلام سید خان مرحوم مخاطب بارسطو جاه مدار المهام دکن حفظه الله
عن الحوادث والفتن محفل مشایخین منعقد گردیده بود مدار المهام سوال کرده که جمهور
صوفیه بر لفظ عشق می نازند وحالانکه در قرآن مجید جای لفظ عشق در نیافته
یکی از انها گفت که نواب صاحب لفظ عشق در قران شریف موجود فاما از
نظر کوران مفقود مدار المهام گفت که کدام جا وارد است بنمایند گفت نخوانده
حم عشق که سراپا صورت عشق نمایان است فقط ++ + + ++

لطیفه ۱۴ در قصد تکلم

حمید نواز خان مرحوم مرد نیک غفران منزل محاذی دروازه تهنیت نگر عرف لال کوٹھه مسجدی بنا کرده روز جمعه وقت دوگانه از لشکری از مردم لشکر و خود محی الدوله احمد یار خان مرحوم صدر الصدور دراین مسجد جمع شده بودند و جهت فسخ ماهی دیگر مردم انتظار میکشیدند تا آنکه وقت زیاده منقضی شد آخر محی الدوله فرمودند که حالا تا کجا به مهند حمید نواز خان بمؤذن گفت که اکنون اجازت صدر است بلا تامل بر خبر بند همگی مردم برین لطیفه کلام که بی ساخته بر آمد تبسم و استعجاب نا محفوظ شدند

لطیفه ۱۵ در بداهت جواب

روزی خلد مکان علیه الرحمه والرضوان بوقت باریدن باران بر شکار سوار شده و صحن صحرا میگذشت شاهزاده اعظم شاه عقبش میدر آمد چون در پناه مکانی آمدند بادشاه بارانی خود بنعمت خان عالی که در پس حاضر بود سپرد و شاهزاده نیز بارانی خویشتن را حواله کرده پرسید که بار یک خر باشد نعمت خان عرض کرد که نه بیرون شد بار دو خر است بادشاه با صغای این سخن بشاهزاده فرمود که با چنین هزال مطایبه مکنید فقط

لطیفه ۱۶ در تسلیت یا صفا

گویند که خلد مکان پیش یکی از مشایخ دکن باراده ملاقات خرامش فرمود و شایخ

بدو فقیر خادم خود را بر در دروازه نشانید که احدی را سوای بادشاه اندرون بیامدن ندهد چون بادشاه اندرون آمد بعد از معانقه و مصافحه فرمود که مصرع در درویش را دربان نباید؛ مشایخ فوراً مصرع دوم گفت مصرع بباید تا سگ دنیا نیاید فقط

لطیفه ۷ در حال درویش با صفا

پیر بادشاه یکی از مشایخ سلسله گلشن آباد المعروف بمیدک در عصر خود یگانه دوران بود وقتی نظام الدوله میر نظام علی خان مرحوم او را دعوت فرمود گفت بر رؤسا لازم که فقرا را بخانه خویش طلبند و فقرا را واجب که بمکان اغنیا نروند شما از سنت خود ادا شدند و فقیر از سنت خود ادا شد فقط

لطیفه ۸ اغذا

رفعت الملک مرحوم امیری عمده بلند بالا و قوی هیکل و بسیار زورآور و بسیار خوار بود اتفاقاً بیمار شدند و چند روز پرهیز کردند مزاج بر سر راه آمد از طبیب گفتند که از پرهیز تنگ آمده ام پروانگی قدری شیرینی بدهند طبیب ممانعت کرد آخر باستدعاد مریض اجازت خوردن نیم لڈو بداد مرحوم بلا زعم حکم دادند که برو از حلوائی یگان لڈو که بمقدار یک و نیم آثار باشد تیار کنانیده بیار ملازم رفت و لڈوی کلان تیار کنانیده آورد

جواب حکم کردند که آزاد و حصه کند ملازم دست بران داشته زور کرد نیمه حصه
کلان شد و نیمه حصه خرد نپرسید که چه سزا خواهد یافت گفت باکی نیست و
مترس و نصف حصه کلان بیار چون پیش آورد تمامه تناول نمودند
فردای آن طبیب حاضر شد دید که قاروره رنگین و نبض حدت آگین است گفت که
شاید احتیاط پرهیز نکردند گفتند که من از نیم لڈو چیزی زیاده نخورده ام
و نصف برای شما نگهداشته ام پس ملازم را فرمودند که حاضر کن
ملازم آنچه باقی بود پیش آورد طبیب معائنه کرده حیران بماند فقط

لطیفه ۱۹ در سوال و جواب از آیه قرآنی

معلمی بشاگرد خود فرمود که این فرد قالیچه بردارد و در آب کشیده بیار شاگرد
قالیچه برد و در آب چاه گذاشت بمجرد تر شدن گران گشته از دستش بدر رفت
و در ته آب نشست شاگرد صفر الید باز آمد استاد پرسید هَلْ اَتٰىكَ
حَدِيثُ الْغَاشِيَةِ شاگرد گفت وَالنّٰزِعٰتِ غَرْقًا فقط

لطیفه ۲۰ در نیت حقه کشی

رندی حقه در دست داشت حاضر جوابی پیش رفت و طلب حقه کرد
رند گفت اگر نیت کشیدنش میخواهی تو دهم حاضر جواب نیت بخواند

هل اتاك حديث الغاشية القيامة لانها تغشى الخلائق باهوالها
والنازعات غرقا الملائكة تنزع ارواح الكفار

اِذَا السَّمَآءُ انْشَقَّتْ ۝ وَاَذِنَتْ لِرَبِّهَا وَحُقَّتْ ۝ فقط

لطیفہ ۲۱ در بدیہہ گوئی شاعر

شاہجہان بادشاہ نیزہ بکف سوار استادہ بود میرزا ابو طالب کلیم شاعر روبرو شرف حضور داشت شاہ فرمود کہ بدیہہ شعری عرض کن کہ ازان صفت راکب مرکوب و نیزہ مشہود شود کلیم عرض کرد بیت نیزہ بکف تو بر ستوری بہ موسی و عصا و کوہ طوری بہ بادشاہ بشاعر صلۂ فراوان عطا فرمود فقط

لطیفہ ۲۲ عبارت سکہ

ملا میر در عصر خلد مکان یعنی شاہ عالمگیر کہ در فن نظم و نثر یگانہ و بے نظیر بود سکۂ بادشاہ بنظم در آورد بیت سکہ زد در جہان چو بدر منیر شاہ اورنگ زیب عالمگیر بعد ملاحظہ جلوۂ استحسان پذیرفت حکم شد کہ برای زر سفید بدر منیر و برای زر سرخ مہر منیر کندہ کنند میر امیدوار بود کہ در صلۂ آن سرفرازی یابد ہیچ مرحمت نشد مدتی خاموش ماند و آخر بذریعۂ باریابان بارگاہ سلطنت معروضہ گذرانید حکم شد کہ این صلہ کافی نیست کہ نام تو با نام ما بدولت معیت دارد فقط

لطیفہ ۲۳ در تجنیس لفظی

درزمانهٔ راجه چندو لعل متوفی بسیاری از شعرای هند جمع شده بودند و هر شب محفل ایشان منعقد میشد روزی راجه متوفی بجانب حافظ مشتاق دهلوی مخاطب گشتند و گفتند که شما در فن شعر افیل اید حافظ موصوف علی الفور بجواب پرداخت که همه ها را مهاراج کفیل اند فقط

لطیفه ۲۳ در تخلص شعرا

دو کس از شعرای زمانهٔ راجه چندو لعل متوفی باسم ذوالفقار علی خان همنام بودند و هر دو تخلص خود صفا میکردند فیما بین هر دو در محفل مهاراج بر واحد بودن تخلص نزاع واقع شد هر یکی بر بحال بودن تخلص خود اصرار میداشت چون از هر دو یکی قدیم بود و دیگری جدید و تازه از هندوستان بدکن آمده یکی از جلسا گفت که آنکه قدیم است از مردم شهر و قفیت دارند تخلص او بحال باشد و آنکه جدید است و هنوز در شهر شهرت نشده تبدیل تخلص بلفظ مرده مکند مهاراج بخندیدند و با او رعایت ها فرمود فقط

لطیفه ۲۴ در حسن تاویل

هولی جشنی است که اهل هنود در ایام نوروز عمل می آرند و در ان برقص و سماع و رنگ پاشی و اجتماع بسیار تکلیف بکار میبرند خصوص نزد راجه چندو لعل متوفی

صفا با لفتح پاک و بمعنی صاف و بنگلا ... بزرگ و نام کوه است ۱۲ م

مروه بالفتح و را مفتوح ... کوه ... ۱۲ م

آنقدر تکلف میشد که فریبی بران متصور نباشد روزی ابواحمد خان نامی از عمال
راجه متوفی در محفل خود بکمال افتخار بیان کرد که امشب بار راجه بهادر بدست خود
برمن رنگ پاشی کردند حسین علی نام از اهل نوایت دران مجلس حاضر و از فن ظرافت
خوب واقف و ماهر بود گفت که مغلی را دیدند که بینی او بریده شده بود همقومان
او بر او طعن و تشنیع میکردند مغل گفت که بر من تعریض نکنید که بینی من شاه بدست
خود بریده است ابواحمد خان چون این سخن شنید خیلی منفعل گردید فقط

لطیفه ۲۴ درباب ایضاً

ابواحمد خان از روی حلیه رنگ رو سرخ و سفید داشت و مویش سرخ و چشمش ازرق
بود و شمله کلابتون بر سری بست و قبای مغلی در بر کرده بسلام ارسطو جاه میرفت
وقتی او را نواب فرمود که دستار نستعلیق بر سر بسته بدربار می آمده باشد و او ازین معنی
خیلی برخود بالیده پیش مردم ذکر کرد که نواب مرا چنین فرمودند کسی این حکایت
پیش حسین علی نقل کرد او گفت که درین حکم کدام افتخار و محل نازش و اعتبار است
مرا تحقیق رسیده که نواب درین روزها چهار غلام گرجی خریده اند و هر چهار زین
لباس متلبس ابواحمد خان بسلام میروند نواب را بسبب کبر سن تمیز نمی شود که
غلامان کدام اند و ابواحمد خان کدام لهذا برای امتیاز ازانها حکم بستن [illegible]

فرموده است چون این سخن بگوش ابو احمد [illegible] شنید از گفتهٔ خود منفعل و پشیمان گردید فقط

لطیفه ۲۵ در تقلیب نقطهٔ جنگ یاران

تیغ جنگ و سهراب جنگ باهم مباسطت میکردند وقتی یکی از عمدهای [illegible] پوش در حضور لامع النور آمده بود از سهراب جنگ پرسید که تیغ جنگ [illegible] آری تیغ زن همین است تیغ جنگ گفت که این حسن ظن ایشان است فقط

لطیفه ۲۶ در حسن جواب بروقت خود

سهراب جنگ بخانهٔ تیغ جنگ مدعو بود چون طعام پیش آوردند سماطی (۱) کشیده بودند که چرکین بود سهراب جنگ گفت که این سماط گاهی روی [illegible] ندیده است از اتفاق وقتی تیغ جنگ بخانهٔ سهراب جنگ مدعو شد سماطی آوردند که بسیار سفید و پاکیزه بود تیغ جنگ گفتند که این سماط گاهی روی طعام ندیده است فقط

لطیفه ۲۷ در استعانت بغیر خدا

ضعیفه پیش علم محرم دامن فراز کرد که نبیرهٔ مرا نیکو دارید مغلی از اهل علم در آنجا حاضر بود شنیده گفت که ای مامک امامان پسران خود را نیکو داشتن نتوانستند این علم بیچاره که بر هیچی بیش نیست کی اولاد را بی رنج نیکو خواهد داشت فقط

(۱) سماط بالکسر سفره و دستارخوان و صف و آنچه بر بالای آن طعام گسترند منتخب اللغات

لطیفه ۲۸ در حسن تعبیر خواب

هارون رشید در عالم رؤیا عزرائیل را علیه السّلام دریافت و پرسید که از عمر من چند روز باقیست آن ملکِ مقرب دست برآورده اشاره به پنج انگشتِ خود کرد و غایب شد هارون بعد بیداری سخت در تشویش افتاد که آیا در زندگیِ من پنج روز باقیست یا پنج سال وزرا و امرا و علمای پای تخت همه ها گرد آمدند و در تعبیرش فرو ماندند از بیان هیچکس تسکین خلیفه نمیشد ناگاه بهلول که از اقرانِ خلیفه و از خدمت قضا مستعفی شده خود را بدیوانگی مشهور کرده بود و در مردم بلقبِ دانا شهرت داشت وارد وقت گردید و از خلیفه حقیقتِ حال پرسید خلیفه آنچه بر وی گذشته بود تقریر کرد بهلول خندید و گفت فرشتهٔ مقرب راست گفته است که حقتعالی در کلامِ پاک خود میفرماید اِنَّ اللّٰهَ عِنْدَهٗ عِلْمُ السَّاعَةِ وَيُنَزِّلُ الْغَيْثَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْاَرْحَامِ وَمَا تَدْرِيْ نَفْسٌ مَّاذَا تَكْسِبُ غَدًا وَمَا تَدْرِيْ نَفْسٌ بِاَيِّ اَرْضٍ تَمُوْتُ یعنی بدرستیکه الله تعالی نزد اوست دانستنِ روز قیامت و نزولِ بارانِ رحمت و میداند آنچه در رحم زنان است از نر و ماده و چه میداند کسی که فردا چه خواهد کرد و چه میداند کسی که در کدام زمین خواهد مرد بدرستیکه الله تعالی داننده و خبردار است پس گفت احدی از پنج خبر خبر

٦٦١

ندارد فرشتهٔ خاص بهمین امر ایما کرده که هیچ چیز در معلومات من نیست علم آن بذات پروردگار تعالی شانه مسلم است خلیفه و سایر دانایان ازین تعبیر بسیار مسرور و محظوظ شدند فقط

لطیفه ۲۹ در ایفای شرط

میان دجله کریوه بود چند کس شرطیه از مردی مفلس گفتند که اگر تو همه شب برین کریوه بگذرانی مایان چندین دینار بتو خواهیم داد آن مرد قبول کرد و از آب گذشته بالای کریوه رفت و نشست چون برودت هوا بسبب احاطهٔ آب زیاده گشت مادرش ضعیفه بود از غایت مهر مادری بر ساحل دجله نشسته آتشی افروخته با دل بریان جانب پسر میدید و پسر در خود طاقت تحمل سردی نیافته سنگها که بران کریوه بود بر سر برداشته ازینطرف بانطرف و ازان طرف باینطرف می نهاد باری تمام شب بهمین حال بگذرانید صبح از آب بدر آمده با مردمانیکه شرط بسته بودند متقاضی در اهم مشروطه شد آنها گفتند که مادرت بر ساحل آتشی افروخته بود ازینجهت سالم ماندی و جان بسلامت بردی ورنه می مردی مایان چرا ایفای عهد کنیم آن بیچاره لاچار شده پیش بهلول رجوع نمود بهلول گفت که فردا بیا بمطلب خواهم رسانید و خلیفه و وزرا و امرا را دعوت طعام کرد

که علی الصباح حاضر شوند همه‌ها بر وقت موعود بر خوان امید پیش او اجماع نمودند
بهلول اندرون حجرهٔ خود بود چون وقت غذا رسید همه‌ها گفتند که آنچه داری
پیش بیار بهلول گفت که طعام می‌پزد صبر کنید حتی که وقت منقضی گردید
و مردم از گرسنگی بیقرار گشتند آخر معلوم شد که دیگی بر آونگ بالا آویخته چراغی
در تحت آن زیر زمین افروخته است لاعلاج خلیفه بی طاقت شده پیش رفت
و گفت چه دیوانه که چراغی بر فاصله افروخته توقع پخت طعام میداری
بهلول گفت من دیوانه نیستم بلکه دیوانه آن مردم اند که مرد غریب کوه نشین را
گفتند که از حدت آتش که از درت بر ساحل افروخته جان بر شدی و
وجه شرطش ندادند خلیفه بر حقیقت حال آگاه شده آنها را که شرط کرده بودند
تادیب نموده عوض معهوده مع شئی زاید با آن غریب بیچاره دهانید فقط

لطیفه ۳۰ در تقوی

زنی پیش قاضی رفت و مسئله پرسید که اگر کسی وقت شب در روشنی سواری بادشاه
رشته بریسید بهای آن خوردن درست است یا نه قاضی پرسید که تو کیستی
گفت من خواهر شبلی ام گفت لشما درست نیست فقط

لطیفه در جواب معقول

قیصرِ روم بشاه جهان بادشاه نامه نوشت که همین یک اقلیمِ هند در قبضهٔ شما است ملقب بشاه جهان چگونه راست آید بادشاه متحیر شد که جوابش چه نویسد و ارکانِ دولت نیز حیران شدند میرزا ابو طالب کلیم که ملک الشعرای پای تخت بود عرض نمود که عددِ هند و جهان برابر است اگر شاهِ هند نگفتند شاه جهان گفتند باکی ندارد و این بیت بداهتهً عرض کرد

بیت هند و جهان ز روی عدد چون برابر است ؛ بر شاهِ ما خطاب ازان رو مقرر است ؛ بادشاه را این جواب نهایت پسند آمد دهانِ کلیم بجواهر آبدار مملو فرمود و فرمان شد که این بیت بجواب قیصر مندرج کنند فقط

مطائباتِ شیخ سعدی علیه الرحمه مشهور و برخی ازان در کلیاتش مذکور فامّا بعضی حکایات که زبان زدِ اهل مطائبات است در کتابی معاینه نشده امّا مردم برای گرمی محفل تمهیدی بسته اند یا چیست ازان جمله اینست فقط

لطیفه ۳۲ در شناعتِ زن

شیخ در اثنای سیاحی در شهری وارد شد مردم آنجا بخدمتش مستفید گردیده اعتقادِ تمام بهم رسانیدند و او را در مسجدی فرود آورده بانواعِ خدمت گذاری اهتمام بلیغ کردند تا انکه بنابر دلبستگی شیخ که ازان مقام انتهاض نفرماید مصر شدند

که بعقدِ نکاح که سنتِ پیغمبر است رضا دهد و شیخ راضی نمیشد چون استبدادِ آنها

از حد گذشت قبول فرمود و زنی شوخ چشم در عقدش آوردند چند شب شیخ با او

بسر برد روزی میانِ زوج و زوجه رنجشی بهم رسیدن برخاست و دیگی سفالین که

در آنجا نهاده بود ناگاه بر سرِ شیخ زد قاعده اش شکسته حلقه اش در گلوی شیخ مثلِ طوق

فرو شد شیخ بهمان حالت بی محابا بیرون دوید تلامذه که در مسجد بودند شیخ را مبتلای بلای

نادیدنی دیده پیش آمده پرسانِ حال گشتند شیخ فی البدیه این بیت فرمود **بیت**

حالِ من از دست یا نوا بتر است ؛ در گلویم سنتِ پیغمبر است ؛ فقط

لطیفه ۳۳ در صفتِ تجنیس

شیخ بر کنارِ دجله دست می شست مردی وارد شد و پرسید که چه میکنی

گفت که دست می شویم آن مرد گفت که ید و بد هر دو متجانس است پس

تو بد باشی شیخ پرسید نامِ تو چیست او گفت که حاجی شیخ گفت که حاجی

و چاچی یک صورت دارد از چاچ کمان درست میکنند کمان و گمان یک

صورت دارد گمان شک را گویند شک و سگ یک صورت دارد

پس تو سگ باشی آن مرد از جواب فرو ماند فقط

لطیفه ۳۴ مبنی بر تمسخر

شیخ روزی طشت پیش نهاده بود کسی گفت مصرع چونی بسرت بشکنم این طشت ستم را ؛ شیخ گفت مصرع در دیدهٔ پشت زنم انگشت سکم را ؛ فقط

لطیفه ۳۵ مشعر بر استهزا

بهرام الملک پسران داشت بهایت قوی هیکل و زور آور روزی از ماه لقا طوایف گفت که دیدید این شیر بچه ها را او گفت اینها را چه باید دید بلکه نظر بر کنام آنها باید گماشت که اینچنین هیکل عظیم از انجا بدر آمده بهرام الملک بسیار منفعل شد فقط

لطیفه ۳۶ در زکاوت فطری

مان سنگه از راجه های عظیم الشان هندوستان چون در عهد اکبر بادشاه گیتی ستان در مهم قندهار بکار آمد بادشاه پسرش را که بعمر دوازده سالگی در وطن قیام داشت بحضور خود یاد فرمود کارکنان راجه اور العظم و شان تمام بدار الخلافت حاضر آوردند و بیرو زیکه ملازمت قرار یافته همه ها از آداب بادشاهی و قانون دربار آگاه و خبردار نموده گفتند که اگر بادشاه اینچنین بفرماید اینچنین بگو پسر گفت که اگر بادشاه آنچه شما میگوئید نفرماید و چیزی دیگر ارشاد کند جوابش چه دهم همه ها خاموش گشتند و بر فطرت پسر که بمراتب اعلی ترقی خواهد ساخت استدلال کردند القصه وقتیکه پسر باریاب حضور شده نذر گذرانید بادشاه هر دو دستش گرفته

کنام بضم اول بر وزن علام بمعنی آرامگاه و آشیانهٔ آدمی و سایر حیوانات چرنده و پرنده و دد و دام و سباع و بهایم باشد و بیشه و جنگل و چراگاه دواب را نیز گویند و با تشدید ثانی هم گفته اند ۱۲ برهان قاطع

فرمود که اکنون چه خواهی کرد پسر عرض نمود که جهان پناه هرگاه که بندگان جناب کسی اکه یک دست او گیرند او کارهای میکند که از دیگران شدن محال در حالیکه هر دو دست خانه زاد در قبضهٔ خداوند نعمت باشد لامحاله از و کارهای خواهد شد که محسود خاص و عام خواهد گردید بادشاه جوابش پسندیده و درهمان مجلس بخطاب سوای مان سنگه سرفراز فرمودند فقط

لطیفه ۳۷ در پاسخ معقول

روزی در محفل آصفجاه متهور خان که از امرای بادشاهی در رفاقتش بود گفت که در وقت عالم علیخان شهید فلان معامله اینچنین بود چون عالم علیخان در مقابلهٔ آصفجاه کشته گردیده نواب فرمود که اگر مسلمانی در مقابلهٔ مسلمانی مقتول گردد آنرا شهید نتوان گفت متهور خان عرض کرد که جناب امام حسین رضی الله عنه را هم شهید خواندن درست نباشد که در مقابلهٔ مسلمانان کشته گردیدند فقط

لطیفه ۳۸ در ذکر حقه کشی

آصفجاه قهوه بسیار می نوشید و باستعمال حقه و از حقه کشان استکراه تمام داشت متهور خان اکثری حقه میکشید بلکه در عین دربار برخاسته رفته رفع احتیاج کرده باز می آمد اینحرکت نواب نهایت گران میشد تا روزی حکایت فرمود

که این حقه کشان فردا در عقبی بر وقتِ طلبِ خویش بهشت برین را گذاشته
جهت آتش بدوزخ خواهند رفت منهور خان عرض نمود که آنچه ارشاد شنیده
بجاست لیکن ما فدویان قسمیکه درین عالم ملازم رکابِ جناب هستیم
از رحمتِ واسعهٔ آمرزگار عالم توقع داریم که دران عالم نیز از رکابِ
سعادت مفارقت نخواهد شد هرگاه که یکی را طلب دود کشی گردد منقل قهوه سرکار
درانجا نخواهد ماند که او را حاجت رفتن بطلبِ آتش تا بدوزخ گردد فقط

لطیفه ۳۹ مناظره

مولانا شاه عبدالعزیز دهلوی در علم مناظره یگانهٔ روزگار بود مولانا دلدار علی
مجتهد لکهنوی که با او عنادِ مذهبی داشت در محفل خود گفت که او جولاهه است
او را چه معلوم کسی این کلمه بمولانا رسانید مولانا فرمود که از سید صاحب
بگوئید که وطنِ شما نصیرآباد باشد و من جولاهه باشم چون این جواب بسید
رسید بنهایت منفعل شد که باشندگان نصیرآباد بیشتر بافنده اند فقط

لطیفه ۴۰ مولانای موصوف در حسنِ جواب الزامی

یکی از علمای نصارا بمولانای موصوف معترض شد که چه باعث باشد که مردم حرم محترم نبوی
خاتمیه را در حضورِ خودش مطعون کرده بودند مولانا گفت قوم مادر عیسی را

علی نبینا و علیه الصلوة و السلام طعنه منیر دند چه جای حرم محترمه فقط

لطیفه ۴۱ بمقتضای کلموا الناس علی قدر عقولهم

ضعیفه پیش مولانا آمد که پسرم تا زوجه کرده مرا از خانه بالکل بیدخل کرده است مولانا فرمود که او را پیش ما بیار پسر حاضر شد مولانا پرسید که چیزی خوانده گفت هیچ نه فرمود آیا چند سورت قرآنی بقدر ادای نماز فریضه هم یاد نداری گفت بلی پس گفت که بخوان سوره تبت پسر بخواند و رسید تا به ما کسب مولانا گفت که خدا تعالی میفرماید که همگی از ان مادرست پس تو چرا او را محروم میگذاری پسر منفعل شد و اقرار کرد که آینده چنین نکند و با سترضای مادر کوشید فقط

لطیفه ۴۲ محتوی کل شیء یرجع الی اصله

یکی از نصرانیان پیش مولانا گفت که چه باعث خواهد بود که بعض بعض مسلمانان دین نصرانی قبول کردند و احدی از نصرانیان بملت اسلامیان نمی آید مولانا گفت که در عهد خلیفهٔ دوم هزارها نصرانیان بزور شمشیر اسلام مسلمان شده بودند اولاد آنها هر جا که هستند نظر بودت ازلی از دین اسلام رجعت میکنند فقط

لطیفه ۴۳ در حسن جواب مقفی

مردی پسر خود را گفت که ترا عاق کردم پسر گفت من هم شما را طاق کرده بگفت

طاق چہ معنی دارد پسر گفت جفت شما راکہ مادر من باشد خواہم برد فقط

لطیفہ ۴۴ در حسن جواب

یک سپاہی بامید نوکری لشکر آصف جاہ میرفت قضارا در منزلی از منازل وقت شب اسبابش جملہ بغارت رفت وصباحش طلیعہ سواری آصفجاہ از یک جانب رونمود سپاہی پیش فیل سواری خاصہ استادہ بعرض حال بیکاری وخسارہ جسارت نمود آصفجاہ فرمود کہ توفن سپاہگری میکنی ومحافظت سامان خویش کردن نتوانستی پس حفاظت اسباب سرکار چہ خواہی ساخت سپاہی عرض کرد کہ خداوندا ذات والا را امیدوار دانستہ بخواب غفلت رفتم ورنہ چنین بے احتیاطی اصلا نمیشد آصفجاہ ازین معنی متاثر گشتہ اورا نواخت فقط

لطیفہ ۴۵ در تاویل جواب

آصف جاہ از یکی پرسید کہ چیزی خواندہ گفت بلی کم وبیش باز فرمود کہ کم وبیش چہ معنی دارد گفت از قابلان کم واز جاہلان بیش آصف جاہ این جواب ازو پسندیدہ بمقدار حالتش سرفراز فرمود فقط

لطیفہ ۴۶ در اسم مسمّٰی

مولوی محمد حیدر مرحوم مغفور لکھنوی ہرگاہ کہ وارد حیدرآباد شدند غلامی صاحب خطیب مکہ مسجد کہ بس لطافت بودند بر وقت ملاقات بمولوی صاحب گفتند کہ شہنا

حالا حیدرآباد شد مولوی صاحب موصوف ازین لطیفه خیلی محظوظ شدند فقط

لطیفه ۴۷ در مجانست لفظی

مهاراجه بهادر دیوانِ دکن اسپی ملاحظه فرمود کسی گفت که شاید این اسپ از نواحی پونه باشد شیخ حفیظ شاعر که دران مجلس موجود حاضر بود گفت که اسپ از نواح پونه باشد یا نباشد بالفعل ستارهٔ او در بلند است چونکه پونه و ستاره باهم گفته میشود مهاراج این کلمه را خیلی به پسندیدند فقط

لطیفه ۴۸ در حسنِ جواب

مهاراج وقتی در شعرِ خود نگاه تیز بست ملا قانع که از شعرای ایران زمین بود اعتراض نمود مهاراج سکوت فرمود یکی از شعرای محفل نظیرش از قول سعدی شیرازی علیه الرحمه گذرانید بیت نگه کرد قاضی در و تیز تیز * معرف گرفت آستینش که خیز * معترض بسیار خجل شد و مهاراج آن شاعر را بخلاع فاخره و نقد و جنس مکاثره سرفراز و سربلند گردانید فقط

لطیفه ۵۰ در مکابره

راجه گوبند بخش کهین برادر مهاراجه بهادر در وقتِ نظامت صوبه خجسته بنیاد بجد مت علمای اهل اسلام ارادتِ تمام داشت روزی در محفلش میر ابوتالب راکه در علم

و فضل منتخب روزگار بود با یکی از برا همه که او هم در علوم خود مستثنی زمانه بود اتفاق مکابره
شد برهمن کمالات کشش او تا حدی مشهور داشت را جایی که از دو سر بر منبر دو میان میکرد تا گفت
که از جمله مدارج او اندکی این معامله بود که گاه جوان میشد و گاه پیر و گاه کلان میگشت و گاه
صغیر میرابوتراب گفت که این چه کمال است اینقدر توانائی در عضو تناسل خود
هم میابیم که گاه خرد می شود و گاه بزرگ برهمن را بمجرد اصغای اینمعنی دم فرو بست
و راجه برخاست از نشست مناسب دانست فقط

لطیفه ۵۱ در حجت الزامی

یکی از اهل تشیع بر شخصی از اهل تسنن اعتراض نمود که شما عجب مردم بی درد اند که
در ماه عاشورا شادی مناکحت بعمل می آرند و پروای غم امام حسین علیه السلام ندارند
سنی گفت که اقتدای ما بر عمل حضرت امام همام است که آنجناب در عین روز
عاشورا صبیه محترمه خود را با اخی زاده خویش عقد بست اگر در تعقیب هم
بادای این سنت مرتکب شویم چه باک است شیعی معقول شد فقط

لطیفه ۵۲ در حسن ادا

چون نادر شاه والی ایران و محمد شاه بادشاه هندوستان بعد مصالحه بر یک تخت
جلوس کردند بار برداران قهوه حاضر نموده با آصف جاه و قمرالدین خان وزیر

زر و بهر حاضر بود بدر سپردند آصفجاه و تامل شد که اگر اول بادشاه خود بدهم نادرشاه اکست بر خاک هلاک خواهد انداخت و اگر ابتدا از نادرشاه کند موجب بدنامی میگردد وزیر طبق قهوه از دستش گرفته پیش شاه خود برد که امروز شاه بخانه حضرت مهمان اند این پیاله بدست خاص تواضع شاه باید فرمود شاه این ادا از و فهمیده بسیار تحسین کرد فقط

لطیفه ۵۳ در حماقت

پسر زنی بس دهی شیر از ماده گاو میدوشید ناگاه باد ی آواز و صادر شد چون معلوم است که گوساله بوقت دوشیدن شیر بیقراری کرده میجهد زن را تصور شد که شاید بر آواز باد خنده زنان میجهد اغلب پیش کسی ظاهر خواهد نمود پس بپایش افتاده معذرت میکرد که این راز را مخفی داشته اعلان بکند خسرش از بالای بام میدید لغایت استغراب پایان دویده آمده پرسان حال شد دختر آنچه گذشته بود مذکور نمود خسر دلجمعی او کرد که زنت گوساله چه ضرور من خاطر خواه بندوبست میکنم پس منادی را نجوانده اجرت یک روزه باو داده گفت که در آبادی در هر کوچه و برزن بانگ برزن که زن فلانی گوزیده است احدی پیش کسی ظاهر نسازد فقط

لطیفه ۵۴ در کنایه بدیع

برهمنی پسر خود را از تحصیل علم لحظه فرصت نمیداد و شبا روز او را مصروف همین کار میداشت

زن پسیر که بحد بلوغ رسیده از عدم معاشرت شوهر بغایت ملول و دلتنگ میبود تا
روزی از ماده گاو شیر میکشید و گوساله بر بار ایستاده بنهایت شوخی و جهندگی
میکرد گفت تا مو... اگر همچنین شرارت خواهی ساخت از خسر گفته ترا در مدرسه
تعلیم ... ... اتفاقاً خسرش دران نزدیکی بود این سخن شنیده متنبه گردید
و پسر ... ... ساخت که در خانه پیش زن باشد فقط

لطیفه ۵۵ در استهزا

مسخره ... ... شمس الامرا امیر کبیر بهادر بود نوبتی با عزه اهل علم بالحاح تمام دعوت کرد
که ... ... فرمایند آب بر دست شما خواهم ریخت همه ها گفتند بچشم
... ... بخانه اش رفته مجتمع شدند او از خانه بدر آمده بمرتبه تملق و چاپلوسی
... کرده دست ... ... بکمال امتیاز شویانیده اندرون رفته نشست همه ها
انتظار کشیدند که خوان طعام و شیلانِ اطعام اینک می آید یکپاس کامل گذشت
اثری از طعام ظاهر نشده وروده ایها بوظیفه قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ موظف
گشت همه ها تنگ آمده اندرون پیام فرستادند که دست شستیم طعام کجاست
او جواب گفته فرستاد که دعوت دست شستن بود نه دعوت طعام خوردن
همه ها خندیده بخانه باز رفتند فقط

لطیفه ۵۶ در جواب سپاهی

یک سپاهی باُمید نوکری پیش ظفرالدوله رفت نامش پرسید گفت لکّڑ بفتح اول و کاف مشدد مفتوح و سکون را هندی کندهٔ چوبی را گویند که بسیار ضخیم و سخت و استوار باشد ظفرالدوله گفت لکّڑ را چه اعتبار است از شگافتن تبر در ساعتی ریزه ریزه می‌شود سپاهی گفت این آن لکّڑ است که در سوراخ تبر میخزد و آن را مردم دستهٔ تبر می‌نامند ظفرالدوله محظوظ شد و او را بمواجب معقول ملازم نمود فقط

لطیفه ۵۷ در احوال شیخ علی حزین

شیخ علی حزین وقتیکه وارد بنارس شد و در انجا رنگ تمکن ریخت این مطلع ازو سرزد بیت از بنارس نروم معبد عام است اینجا ؛ هر برهمن پسری لچهمن و رام است اینجا ؛ و بروقت احتضار گفت بیت ای پری رویان کاسی وقت اشنان شما ؛ بنده رخصت میشود الله نگهبان شما ؛ و او را با گوبند رام کشمیری که زیرک تخلص داشت بتقریب مناظرات شاعرانه رد داده اما زیرک در جواب غالب مانده وقتی شیخ گفت مصرع جنت از هندو مسلمان برد و دوزخ را یزید ؛ زیرک بدیهتهً جواب گفت مصرع پس بتقسیم شد که جا در لامکان داریم ما ؛ شیخ این جواب شنیده بی اختیار دست بر سینه خود زد

لطیفه ۵۸ در حال سرمد

چون صوفی سرمد در شاهجهان آباد رسیده بمسجدی تکیه نمود شاهجهان بامیری فرمود که درانجا رفته تحقیق احوال کند امیر پیش سرمد رفته بعد ازانکه بتحقیقِ حال وا رسیده در حضور بادشاه عرض کرد بیت بر سرمد برهنه کرامات تهمت است کشفی که ظاهر است همین کشف عورت است فقط

لطیفه ۵۹ در عدم تاذی میزبان

امیری برای ملاقات پیش میرزا مظهر جانجانان علیه الرحمة والرضوان رفت وقت زوال بود و میرزا دروازهٔ خانقاه بسته ارادهٔ قیلوله داشت از آمدن امیر تنگ آمده از کج خلقی گفت که شما بی وقت آمده راحت مرا مبدل بعدم آسایش کردند امیر بسم لطیفه گو بود والتماس کرد که من برای خواندن علمِ اخلاق حاضر شده بودم میرزا گفت که اولین سبق همین است که بوقتِ نصف النهار بخانهٔ احدی نباید رفت فقط

لطیفه ۶۰ در حال حمقا

از حمقاء روزگار دو کس در بلدهٔ فرخنده بنیاد حیدرآباد صانها الله عن الحوادث والفساد انگشت نمائی بلاد و امصار شدند که با وصفِ دولت و مکنت سرشار بواسطهٔ حماقتِ خویش بروز نیستی و فلاکت رسیدند یکی محمد محی الدین خان فرزند سکندر یار جنگ مرحوم که بعد فوتِ پدر وارث متروکه پانزده لک روپیه شده

در تعیناتی مرشدزادگانِ غفران مکان علیه الرحمه والغفران افتخار یافته بود در دلش
خطور کرد که این مرشدزادگان از لباسِ ذکورت برآمده مخلع بخلاع انوثت گردیده در
عقدِ نکاحِ خود آیند پس بتصورِ این خیالِ محال چندان در دماغش اختلال راه یافت که
تا بیست هزار روپیه بافسونگران و عزایم‌خوانان داده خریطهٔ هوس خالی کرد و هیچ فائده
مترتب نشد بالآخر مردم بر بلاهت او مطلع گردیدند و مجموعِ اموالش در ضبطی سرکار
درآمده خودش را در زاویهٔ عسرت و خام خیالی منزوی گردانیدند دیگر سید احمد پسر مخدوم
غله فروش که ثروتش تا صد لک روپیه بهم رسیده بود چون پدرش مُرد خود را در فرقهٔ
سپاهیان کشیده دست از دوکانداری و داد و ستد باز داشت و با سپاه پیشگان
روزگار سرِ همسری و نخوت و برتری برافراشت گویند که یکی از افاغنه را مخصوص
برای تاب دادنِ موی شوارب مقرر کرده بود و او آنرا تابیده نوعی نمود
که حلقه بر حلقه پیچیده بر عذارش بشکلِ عجیب و غریب مرئی میشد با او تا مقصد
روپیه سلوک نمود و بهر کسیکه تعریفِ خاندان و اصل و نسلِ او می‌شمرد هزارها
روپیه می‌بخشید انجامِ کار حماقتش دریافته اهلِ حل و عقد خانه‌اش ضبط و
خودش را در کوتوالی به محبس خط محبوس گردانیدند فقط

لطیفه ٦١ در مناسبتِ الفاظ

میرهادی علی خان از اقارب نجم الملک مرحوم که در لکهنو می بود در عهد ارسطوجاه
دار حیدرآباد شده کمال تقرب بهم رسانید و بخطاب شهباز الدوله مخاطب
گردید چون در ظرافت لسان خوش مذاقی و بذله گی زبان بین الامثال و الاقران ممتاز
بود حکایتی پیش ارسطوجاه مذکور نمود که روزی نواب آصف الدوله ناظم صوبه
اوده در شکارگاه سواره میرفت عبدالرحمن خان قندهاری که در فن اسپ دوانی
و سواری شهرهٔ آفاق بود اسپ میگردانید نواب ملاحظه نموده بسیار
منبسط شد و روبرو طلبیده براه مطایبه فرمود که این اسپ گردانی باب شما است
ازانکه باب در هندی پدر را گویند خان نکته سنج وارسیده بداهةً عرض داشت که نسبت ملکی
داده حضرت است چونکه دادا در هندی جد را گویند نواب استماع کرده متبسم شد
هادی علی خان وقتیکه این نقل تمام کرد کیول کشن که در بذله گوئی و ظرافت و ایجاد
حرکات مزاح و طیبت از خوش طبعان روزگار شمرده می شد در آنجا حاضر بود
عرض کرده که دو لفظ دیگر این کمترین تجویز نموده است که با الفاظ اولین
بیشتر مربوط می شود ارسطوجاه فرمود که آن کدام است کیول کشن گفت
که فی کلمه اگر یک صد روپیه بعنوان صله مرحمت شود عرض خواهم نمود مظفر الملک
اسد علی خان که حاضر الوقت بود یک تهان کمخاب قیمتی دو صد روپیه

همراه داشت باد عطا کرد پس کیول کشن دو کلمهٔ معجزه خود را با قصهٔ سابق
لاحق گردانید که پسر آصف الدوله عبد الرحمن خان را نزدیک طلبیده پری
از فلکی خود جدا فرموده با نوازش فرمود که من شما را پسر داده ام و پدر ادا در
هندی پدر جد باشد عبد الرحمن خان معاً سر خود را فرو کرده معروض داشت
که من شما را پسر داده ام و پسر ادا عبارت است از پدر پدر جد ارسطو جاه و
اهل محفل بسماعت این لطیفه که نهایت مرغوب دل کش سرزد گردیده بمرتبه
محظوظ گشته بعطایای دیگر کیول کشن را سرفراز ساختند فقط

لطیفه ٦٢ در شمار علما

سکندر جاه قبل از انکه بدارائی ممالک دکن عروج فرماید اکثری با اهل علم صحبت داشت
و کیول کشن هم حاضر حضور میبود روزی بداروغه عمارت فرمود که امروز مراکب
محموله آنکه چند راس داخل شده اند تحقیق کرده بیایند پس از یکی از علماء حضار مجلس
استفسار فرمود که درین شهر چند کس عالم خواهند بود آن عالم در تصور خود مصروف
تفحص بود در تفهیم داروغه آمده عرض کرد که صد مرکب کیول کشن برخاسته آداب
بجا آورد که شمار علما از معروضهٔ داروغه ظاهر است سکندر جاه از غایت خندیدگی
برخاست کرد و کیول کشن را برین لطیفه بعطای نمایان سرفراز فرمود فقط

لطیفه ۶۳ در قضای حاجت بادکمناه

کیول کشن برای تنخواه خود که مبلغ خطیر باقی بود پیش مهاراجه بهادر رفته زبانی عرض احوال نمود مهاراجه بهادر هیچ جوابش نداده اول بگوش خود خراشید و بعده دست در تهی گاه نمود کیول کشن آداب شکریه بجا آورده دعا داد راجه فرمود که این چگونه دعاست عرض کرد که وقتیکه مهاراج انگشت در گوش خلانیدند بنده در تصور شد که شاید برکانچند حکم میشود و چون دست در تهی گاه بردند یقین شد که بر فوطه دار حکم میگردد خوشوقت شده تسلیم شکریه بجا آوردم مهاراج ازین لطیفه بخندیدند و آنچه تنخواه باقی بود روبرو طلبیده عنایت فرمودند فقط

لطیفه ۶۴ در تاریخ آصفجاه علیه الرحمه

نظام الملک آصفجاه در سال یکهزار و دو صد و هجده دست از ریاست زندگی باز داشت و سکندر جاه قایم مقام پدر شدند کیول کشن تاریخ وفات گذرانید

بیت آصف ازینجهان بجنت گرفت راه ؛ صد بار آه آه دگر آه آه آه ؛

سکندر جاه پرسیدند که چگونه معلوم شد که راه جنت گرفته اند کیول کشن عرض کرد که ازینجا یک راسته است و پیشتر رفته آن راه دو شاخ میشود یکی بجانب جنت و یکی بسوی دوزخ میرود مرا یقین است که بسمت شاخ جنت رفته باشند فقط

مراد از نظام علیخان مرحوم ۱۲۰۲

لطیفه ٦٥ در حسن طلب

کیول کشن در ایام شباب خدمت دار الانشای نجم الملک میداشت بوقتی دو دانه انبه که بسیار کلان و نایاب بود پیش مسند نجم الملک بهادر بود و او در محل تشریف میداشت اہل دربار باہم در گفتگو بودند که چقدر انبه تحفه است که مثل آن در مدت العمر معاینه نگردیده یکی گفت که نوابصاحب از ملک دور دست طلبیده اند در خاصه خود باستلذاذش خواهند پرداخت ما را نباید که بطلبش طمع خام کنیم کیول کشن گفت که شما منتظر باشید من میگیرم چون نجم الملک برآمد شد کیول کشن عرض کرد که خداوندا این انبه چقدر بالیده و بزرگ است که از انبشین فیل هم کلان تر باید شناخت هرچند که فیل انبشین ندارد اما نجم الملک از انتساب تخصیص کراهیتی در دل راه داده هر دو دانه پیش او انداخت که هر دو حصه را تو بخور او تسلیم شکریه ادا کرده برگرفت فقط

لطیفه ٦٦ در سوی افتخار

شخصی دختر خود بقاضی منسوب کرد و هر روز پیش اہل محله می نازید که دختر خود با نف یعنی بینی شهر داده ام مردم از ناز هر روزه بتنگ آمدند آخر ظریفی گفت که یک دختر به بینی داده دختر دیگر بگوش بده آن شخص پرسید گوش چه معنی دارد گفت گوش عبارت از کوتوال شهر است که برای اخبار رنگی بدهمه تن گوش می باشد

آن شخص این جواب شنیده از افتتاح رونا زباز آمد فقط

لطیفه ٦٧ محتوی بر ظرافت

مردی بظریفی گفت که کتخدائی دختر من مقرراست لشما دعوت میکنم که بخانهٔ من قدم رنجه کرده همگی سرانجام لوازمهٔ پخت وغیرهٔ مرا نموده زیربار احسانِ خود سازند ظریف گفت که بدل وجان حاضرام مگر بفرمایند که رسم کتخدائی تاکی مقرراست آنمرد گفت که بسالِ آینده مقرر یافته است ظریف گفت که بسیار مبارک بعد هفته چون ملاقاتِ هردو دست بهم داد آن لفظِ دعوت از لوحِ خاطرِ داعی بنسیان انجامید ظریف ازان مردِ داعی گفت که در باغ من تکلیف نمایند تا باهم میوهٔ انگور تناول نمائیم مدعو گفت که بکدام روز حاضر شوم ظریف گفت که الحال کودها در باغ حفر کنانیده ام همین که نهال تاک جابجا می نشانم اغلب که در دو سال بار خواهد آورد ضرور آنوقت تشریف فرما باید شد مدعو گفت که مدتِ دوساله را از همین وقت دعوت میدهند ظریف گفت که من اقتدا بحکم شما میکنم فقط

لطیفه ٦٨ در مسئله فقه

درویشی ماده فرسوا پیش مولانا عبدالعلی ملک العلما ساکن مدراس رفت وگفت سوالی دارم نزد هر عالم که میروم شور وفغان کرده مرا از در میرانند وجوابم نمیدهند شما اگر

بجواب متوجه شوید غایت کرم باشد مولانا فرمود بیائید و بنشینید چه سوال دارید بیان کنید درویش روبرو نشست و سوال نمود که عقدِ نکاح من با این ماده خربه بندید نهایتِ الطاف خواهد بود طلبۀ مدرسه که این سوال شنیدند بر درویش غلو کرده براخراجش اتفاق نمودند مولانا همه ها را از تعدی باز داشت و بدرویش گفت که من حاضرم بانعقادِ عقد لیکن شرط آنست که در ناکح و منکوحه صیغۀ ایجاب و قبول جاری شود اگر ماده خر قبلت بزبان خود گوید من الآن صیغۀ نکاح میخواهم فقیر معقول شده برپا افتاده گفت که این جواب قلیل را مردم نفهمیده مرا عبث مطعونِ روزگار ساختند فقط

لطیفه ٦٩ در حیلۀ شرعی

شخصی نذر کرده که اگر حاجتِ من روا شود بر میخ خواهم خفت باری حاجتش بر آمد لیکن خفتن بر میخ که غیر ممکن بود متعذر گشت پیش عالمی قصۀ خود بیان نمود او تامل کرده گفت که بر کوهی رفته بخواب از عهدۀ نذر خواهی بر آمد آن شخص پرسید که این چگونه خواهد شد عالم گفت که او تعالی در تنزیل واجب التبجیل میفرماید که وَالْجِبَالَ اَوْتَادًا پس در حقیقت وتد جبل باشد آمد از این استنباطِ قرآنی بس مسرور و خوشدل شد فقط

لطیفه ٧٠ ایضاً در حیلۀ شرعی

هارون رشید خلیفۀ بغداد در شبِ ماه بالای بام نشسته بود در عالم مستی با محبوبۀ جمیلۀ خود

فرمود که اگر حسن تو از حسن این مهتاب افزون نباشد فردا مطلقه باشی صبح
چون بیدار شد از گفتهٔ خود نادم شده از علما رجوع کرد که طلاق واقع شد یا نه
همه‌ها بالاتفاق زبان کشودند که در وقوع طلاق چه تامل است آن زن بغیر از
نکاح و طلاق دیگر بر شما حلال نباشد خلیفه ازین معنی بسیار مشوش گردیده امام
محمد را که دران زمان بودند طلبیده مرافعهٔ قصه نمود امام بعد غوض و تامل فرمود
که فسخ نکاح نمی شود زیرا که آفریدگار عالم در کلام مجید میفرماید لَقَدْ خَلَقْنَا
الْاِنْسَانَ فِیْ اَحْسَنِ تَقْوِیْمٍ بدرستیکه ما آفریدیم آدمی را در نیکوتر
نگاشتنی یعنی مخصوص گردانیدیم از میان حیوانات بانتصاب قامت و حسن
صورت و اعتدال مزاج و استجماع خواص مکونات یا مخلوق ساختیم او را مظهر اتم و اکمل و
مجلی اعم اشمل تا حامل امانت الهی و منبع فیض نامتناهی تواند بود پس صاف ازین معنی هویداست
که هیچ مخلوق از انسان احسن نیست پس زوجهٔ تو احسن از قمر باشد و زنهار طلاق واقع نگردد
هارون رشید ازین استدلال بسیار خوشحال شده از امام بجایزه نمایان مسلوک گردید فقط

لطیفه ۱۷ بطرز تعمیه

شاه طاهر دکنی که مذهب تشیع در زمان نظامیه احمدنگر بصوابدید او رواج یافت یگانه
علمای عصر بود روزی برادر زوجهٔ خود را با خود هم طعام کرد در نانخورش ها کاسهٔ دالچه

نیز بوده زان آخوان مغز قلم برآمد برادر زوجه خواست که مغزش برآورده بخورد دستش [illegible]
مطایبه گفت که دال برآورده بخور و لطف درین آنست که مغز قلم را در زبان هندی گود
بکاف فارسی مضموم و دال و ها ساکن میگویند چون دال ازو برآمد فقط گوه باقی ماند [illegible]

لطیفه ۳۷ در صدور خرق عادت از قاضی ابی یوسف علیه الرحمه

قاضی ابو یوسف رحمة الله علیه در ابتدا بسیار تنگ معاش بود و به تنگی روزی
اوقات بعسرت کمال میگذرانید که کاسه گلی برای خوردن طعام در خانه [illegible]
مهیا نبود تا آنکه مادرش گفت ای پسر چه حال داری که سفالی در خانه نیست [illegible]
نیز پیش خانه او مکان یهودی بود و او ایوان مکان در کوچه آنقدر پیش [illegible]
برآورده بود که بوقت آمد و رفت شتر سوار بنهایت دقت رو میداد او قاضی
ازو گفت که آنرا پست ترکند و او از طنز گفت که وقتیکه در خانه شما شتران
بیایند همچنان خواهم ساخت قاضی گفت که ان شاء الله تعالی شتران آورده
ایوان ترا منهدم خواهم کرد و بخانه خود در ظروف طلا و نقره به تناول طعام
خواهم پرداخت و ایزد کارساز برآمد مدعایش گردانید تا شبی سقای طبیعت
زلال عجیب در گلوی هارون رشید ریخت یعنی شب هنگام با زبیده خاتون
ملکه عصمت مشغول فرمود که اگر من بهشتی نباشم تو از عقد من مطلقه باشی و صبح [illegible]

مقوله ناصواب خویش تسقط گشته علما را فراهم کرده باستفسار مسئله پرداخت
چون بهشتی بودن بالقطع هر کسی را بدون ذوائی که مبشر اند باحدی معلوم نیست
همه بالاتفاق فتوی دادند که نکاح فسخ شد ابو یوسف دران محفل حاضر نبود
یکی از ندما عرض نمود که ابو یوسف را طلبیده دریافته شود پس ابو یوسف را
خواندند و مستفسر مسئله شدند ابو یوسف بخلیفه گفت که در مدت العمر کاری
خالصاً لله از امیر المؤمنین سرزد شده است خلیفه فرمود که از من گاهی کار
لله بعمل نیامده مگر وقتی شبانگاه جاریهٔ زبیده خاتون پیش من شمع ولگن
حاضر نمود واو در حسن صورت و وجاهت طلعت در نظر من بسیار
پسندیده آمد خواستم که با او مباشرت کنم محض بخوف اینکه مملوکهٔ زبیده بود
تصرف در ملک غیر بدون اجازت مالک هیچ وجه درست نیست بالضرور
خوف خدا کرده نفس خود را ازان اراده بازداشتم پس ابو یوسف گفت
که امیر المؤمنین بالقطع بهشتی است زیرا که خدایتعالی میفرماید وَاَمَّا مَنْ
خَافَ مَقَامَ رَبِّهٖ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوٰى فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَاْوٰى
معنی چنین باشد واما هر کسیکه ترسیده باشد از ایستادن خود نزد پروردگار
خود یعنی در موقف عقاب وعرض ونهی کرده باشد وبازداشته نفس خود را

دروازه ان عنده ... قطعی ... صفحه ...

ای ... واما من خاف مقام ربه ... تمام می شود ... ونهی النفس ... عن الهوی ... اتباع الشهوات ... هی الماوی ... حاصل الجواب ... فالعاصی ... والمطیع فی الجنة

ازآن از روی او یعنی متمنای حرام و ناشایست پس مدبرستیکه آن بهشت جای آرام
او ست و در فصول آورده اند که این در شان کسی است که قصد معصیت کند در خلوت
و بران قادر بود و خلاف نفس نموده از خدا بترسد و از آن عمل دست باز دارد چون
خلیفه این آیه بشنید از تفریح و نشاط در پیرهن نگنجید و فرمود که اطعمهٔ خاصهٔ امروزه مع
ظروف طلا و نقره که دران چیده بودند با یک قطار شتر سرخ ولایتی در صلهٔ جواب مسئله
با بویوسف بخشید و ابویوسف قطار شتر و خوانهای طعام در پس مکان خود آمده
ایوان یهودی شکسته اندرون داخل شد و اکل طعام در ظروف معهود کرد فقط

لطیفه ۲۳ در تناسب الفاظ

ملا سرخوش در تذکرهٔ خود می آرد که بدربار شاه جهان دو کس را خلعت مرحمت شد استادم
بمن گفت که در جلدوی چه خدمت این خلعت عطا شد دریافت نمائید من پیش رفتم
و استفسار کردم معلوم شد که یکی را دیوانی صوبه برار شده است و دیگری شادی کرده
آمده من بخدمت استاد پیوستم و گفتم که یکی را خلعت برار شده و دیگری را خلعت
در آر استاد این لطیفه پسندیده تحسین فراوان کرد فقط

لطیفه ۲۴ محتوی بر صله

هم در تذکرهٔ مذکور مسکینند که باد فروشی در وصف خانخانان کیتی خوانده که باجوال سرخاب

تلمیح کرده بود یعنی ماده از نر میپرسید که مجموع طیور از شب تا سحر مهجور میباشند
الا ما و تو که علی الرغم شب باشی همه‌ها مارا هجران و مفارقت دست میدهد نر
میگوید که خاطر جمع باش که حالا وقت آن رسیده که لیل و نهار ما و تو در یکجا
همکنار باشیم و اصلا تفرقه روند هد ماده گفت دلیلش چیست نر بجواب پرداخت
دلیلش اینست که مفارقت من و تو منحصر به غیبوبت آفتاب است و الحال خانخانان انعطا
هر قدر که بر روی زمین بود همگی باهل استحقاق انفاق کرد بالقصد در حکم فرمود که جبلی را
که از طلا است و هر شب آفتاب در سایهٔ آن پنهان میگردد کندیده بیارند اغلب که
در مدت قلیل آن کوه بالکل کندیده شده آفتاب را مقام پوشیده شدن نخواهد ماند
ما و تو بالاتفاق بلا تفرقه معیشت خواهیم ساخت چون خانخانان این کیفیت شنید
بسیار خوشوقت گردید و از باد فروش پرسید که عمر طبعی ایشان چقدر معین است
او گفت که صد سال باز پرسید که عمر تو چقدر گذشته است عرض کرد که سی و
پنج سال پس بخازن خاص حکم کرد که در صد سال شصت و پنج باقی می ماند آنرا
بحساب فی یوم پنج روپیه حساب کرده بآن باد فروش نقد تسلیم کرد وانه
حوایج بشری آسوده حال نمود فقط

لطیفه ۶۵ در فطنت وزیر

تلمیح ... سال ... پیغمبر ... کردن ... بعضی ... نجوم و ریاضی ... دانشمندان

نوشیروان در ابتدای جهانبانی بزمرهٔ رعایا اذیت میداد روزی در اثنای شکار بر قریهٔ
گذشت که غیر از در و دیوار افتاده از نقش وجود مکین ساده بود و دو جغد بر سر دیوار
نشسته باهم آواز میکردند شاه بوزیر مخاطب شد که این چه حال است که در دیه احدی
پیدا نیست و این جانوران چه میگویند وزیر بعد از دعا و ثنا عرض نمود که این هر دو جانور
دختر و پسر خود با درهمدیگر منسوب کرده اند چون پدر دختر میخواهد که همین یک دیه در
جهاز بدهد پدر پسر راضی نمیشود میگوید دختری فهماند که چندی تحمل کن از جور و اذیت
عمال بادشاهی همینکه ویرانی قریات افزایش می پذیرد ترا چند دیه دیگر تسلیم خواهم نمود
شاه ازین حکایت انتباه یافته بعدل و انصاف آنقدر کوشید که شهرهٔ آفاق شد فقط

لطیفه ٧٦ درجواب امام

یکی از اعیان مدینه گفت که الکوفی لایوفی یعنی کوفی وفا نمیکند ابوحنیفه گفت
وَمِنْ اَهْلِ الْمَدِیْنَةِ مَرَدُوْا عَلَی النِّفَاقِ مدنی از تعریض خود خیلی انفعال کشید فقط

لطیفه ٧٧ محتوی بر شعر خلد مکان

عالمگیر بادشاه سواره از طرفی میگذشت در اثنای راه جمعی طفلان را دید که باهم بازی
میکنند و بهایت خوشحال اند خطاب بجانب آنها کرده فرمود که تا من در شما بودم همین
حال داشتم و از آن باز که جدا شده ام در لجهٔ افکار دل فگارم آری بیت

طفلی و دامان مادر خوش بهشتی بوده است ٭ چون بپای خود روان گشتیم سرگردان شدیم ٭

لطیفه ۷۸ در بداهته جواب

عمدة الامرا خلف والاجاه را که طبیعت موزون داشت و شعر نیکو میگفت این مصرع بخاطر گذشت بیت آفتابم آفتابم آفتاب ٭ برای مصرع دوم هر چند فکر کرد صورت نه بست ناچار مضطرب و سودازده در باغ مشی اقدام می نمود جوانی در پهره استاده بود تفرس بحال او کرده ترسان معروض داشت اگر برای مصرعهٔ اضطراب خاطر عاطر باشد ارشاد گردد که فکر بجواب آن کرده آید عمدة الامرا مصرع خود برخواند جوان تامل کرده عرض نمود که مصرع دوم از من نمیشود الا بیش مصرع بهم میتوانم رسانید عمدة الامرا گفت که بهتر است بیش مصرع بهمرسان جوان بداهتهً عرض نمود مصرع ذره ام لیکن ز مهر بوتراب ٭ آفتابم آفتابم آفتاب ٭ عمدة الامرا بس محظوظ شد و آن جوان را از حضیض پیاده پائی باوج مدارج امیری رسانید فقط

لطیفه ۷۹ در حاضر جوابی امیر خسرو علیه الرحمه

سلطان المشایخ حضرت نظام الدین محبوب آلهی رحمة الله علیه بر ساحل جمن تشریف داشت برهمنی در آب غسل میکرد بجانب آفتاب متوجه شده حرکات عجیب و غریب می ساخت شیخ حال او دیده فرمود مصرع هر قوم راست راهی دینی و قبله گاهی

امیر خسرو رو بروایستاده بود بدیهةً عرض نمود مصرع من قبله راست کردم بر طرف کج کلاهی
و در آن وقت شیخ طاقیه بر سر کج گذاشته بود این مصرع سماعت فرموده بسیار خوشوقت گردید

لطیفه ۸۰ در حسن ادای نوربائی مطربه

نوربائی مطربه و مقربهٔ محمد شاه بادشاه بنازکی مزاج و لطیفه گوئی و بداهت جواب بذله سنجی یگانهٔ آفاق بود چون نادرشاه والی ایران از دار السلطنت شاهجهان آباد بازگشت او را همراه گرفت گویند که آنقدر دماغ و خودداری داشت که در مدت سفر گاهی بغیر از یاد از خود پیش شاه برای مجری نرفت وقتیکه شاه بر ساحل اٹک که سرحد هندوستانست منزل فرموده شبی که فردای آن عبور دریا مقرر بود نوربائی از خود بحضور شاه رفت شاه از آنکه خود بخود حاضر آمد بنهایت منبسط شده اجازت داد که سماع مکند نوربائی در اثنای سماع غزل جامی علیه الرحمة که مطلعش اینست ~ باز هوای چمنم آرزوست * جلوهٔ سرو و سمنم آرزوست * نکهت گل را چه کنم ای صبا * بوی از آن پیرهنم آرزوست * بنوعی سرائید که شاه زار زار بگریست و او را فراخور حالت نواخته رخصت انصراف بطرف هند ارزانی داشت فقط

لطیفه ۸۱ مبنی بر هزل

امیر خان امیری بود از ظرفاء محفل محمد شاه بادشاه روزی مسی مالیده بدربار آمد

دسیا به اش برنگ مسی همچنان نیلگون بود سیدهی فولاد خان حبشی که کوتوال شهر بود
از روی مطایبه پرسید که نواب صاحب انگشت شما سیاه چرا شده است
گفت که بکون حبشی فرو رفته بود فولاد خان منفعل شد فقط

لطیفه ۸۲ در مناسبت کلام

چند امرای سلطنت تیموریه برای ملاقات بخانه نور بائی رفتند و او در حضور محمد شاه رفته بود
بعد از آنکه بخانه آمد همه ها شکایت تاخیر ملاقات و انتظار خود ها نمودند و این بیت خواندند
بیت در فراق تو چها ای بت محبوب کنم ❊ صبر ایوب کنم گریهٔ یعقوب کنم ❊
نور بائی گفت ای طفلان بر شما وقت پیغمبری بود و اطلاق وقت پیغمبری در
اصطلاح بر کسی میسازد که نهایت عسرت داشته باشد همه ها محظوظ شدند فقط

لطیفه ۸۳ مشعر بر مطایبه

امیر خان بخانه نور بائی رفت او بر بالاخانه بود همدر آنجا رفته نشست و گفت که بائی جی
ما مکان بالای شما دیدیم و مکان زیرین گاهی ندیدیم گفت که نواب صاحب شما از کجا
آمدند آخر از همانجا آمده اند یا نه امیر خان ازین جواب بس منفعل شد فقط

لطیفه ۸۴ در الفاظ هندی بر وزن عربی

نعمت خان عالی چند هندی بیدا ارد نگلی باورچی آنند مکان انار الله برهانه منزرای

داشت روزی بوقت حکم رسید که درینوقت هرچه که در مطبخ خاصه سردست موجود
باشد بگذرانند اتفاقاً در انوقت چیزیکه قابل خاصه باشد تیار نبود مگر چند نانهای
فطری و دال مونگ که برای خورش بعض خواص محل از مطابخ یافته مهیا بود
عرض کنانید که اچیات مچیره دا و دال منگره حاضر است فقط

لطیفه ۸۵ در طیبت

زیب النسا بیگم صبیهٔ خلدمکان که بس مزاج عالی و طبع موزون داشت شعرای پای تخت طلبیده
محفل مشاعره منعقد فرمود و هنگام برخاست همه را فرمان داد که در جنس ماکولات
انچه از مرغوبات خود باشد عرض نمایند هریکی انچه رغبت خاطر خود بدان داشت بقلم آورده
گذرانید ناصرعلی گذرانید که سنبوسه بسین میخواهم و لطف آن ظاهر است که اگر از
سنبوسه سین دور کنند بوسه میماند زیب النسا دستخط فرمود که از باورچیخانهٔ مادر بگیر فقط

لطیفه ۸۶ در تنبیه بادشاه بقول وزیر

معزالدین محمد جهاندار شاه ابن شاه عالم هرگاه که بر سریر سلطنت هندوستان
جلوس نمود بانبیرهٔ تانسین که مطربهٔ مقربه بود تعشق تمام بهم رسانید و انتظام مملکت را
خیرباد گفته شبا روز از پیش او جدا نمیگردید و از بسکه مغلوب محبت شده بود صوبه داری
دارالسلطنت لاهور بنام برادرش مقرر کرده بکارگزاران مهام سلطنت حکم فرمود که

فرمان صوبهٔ مذکور بطغرای نفاذ رسانند تا آنکه فرمان مرتب گشته برای نشانی دفاتر رجوع شد
و از آنجا فراغ یافته برای مهر وزارت نزد ذوالفقار خان نصرت جنگ که وزیر اعظم بود
ارجاع یافت خان چند روز در اجرای آن تعلل و تکاهل نمود و بالآخر که برادرش باستقبال
پیش آمد فرمود که تحریر باداخل نمایند تا فرمان جاری شود التماس کرد که آنچه حق تحریر باشد
بفرمایند که بملازمان سرکار عاید خواهم گردانید خان گفت که چندین هزار آلات غنا
بدهند که برآمد مطلب شما خواهد شد او ازین معنی منفعل شده پیش خواهر خود شکایت کرد
او این قصه را پیش جهان پناه حکایت نمود بادشاه فی الجمله ازین معنی بدماغ شده برآمد
گردیده و بنده ذوالفقار خان در باب تحقیر برادر معشوقه شکوها کرد که شما پاس ما بدولت هم
نکردند و بجمله خفیف استدعای سازهای غنا او را سبک نمودند ذوالفقار خان عرض
کرد که خانه زاد هیچ بیجا نگفته است چه کار مردمانیکه شایان صوبه داری داشته باشند
وقتیکه مطربان و قوالان تفویض کرده شود آنها معطل نشسته چه کنند بنده میخواهند
که اینها با آلات غنا سازگاری سازند و آنها بهم صوبه داری بپردازند چونکه بادشاه
ساخته ذوالفقار خان بود متنبه شده هیچ جواب نگفته برخاست کرد فقط

لطیفه ۸۷ در سجع

مقبول بارگاه یزدانی شیخ ابوالحسن خرقانی رحمة الله علیه مقرب حضرت باری

شیخ عبد اللہ انصاری رحمہ اللہ کہ مریدش بود فرمود کہ تو مطالب ارباب توحید را
در عبارات مسجع بیان میکنی وحالانکہ آنرا چندان تکلفات انشائی حاجت ندارد
عرض کرد کہ رجعتُ من ان سجعتُ یعنی باز گشتم ازینمعنی کہ باز سجع پردازم شیخ
تبسم نمودہ گفت کہ ہنوز از تسجیع باز نیامدی فقط

لطیفہ ۸۷ ہمدران معنی

صاحب مناظر الانشا مینویسد بدانکہ نزد اہل انشا در سجع قصر فقر مطلوب است وآیتی است
دال بر کمال قدرت منشی واز صاحب اسمعیل ابن عباد بر سید ندکہ مَا اَحسَنُ السَّجع
جواب داد کہ مَا اَخَفَّ عَلیَ السَّمعِ گفتند مِثلُ مَاذَا قال مِثلُ ھٰذا او دو جواب
صاحب در مقابلہ دو سوال مذکور قرطہ گوش ہوش بلغا و درہ تاج زبان فضلاست فقط

لطیفہ ۸۸ ہمدران معنی

ندما ہارون رشید عرض نمودند کہ چہ وجہ است کہ جناب خلافت مآب چندانکہ
بر مامون لطف وعنایت میفرمایند آنقدر بر محمد امین کہ از بطن بی بی زبیدہ است
نوازش فرما نمیشوند ہارون گفت کہ پرداخت من بقدر دانش وتمیز آنہاست پس
ہر دو را پیش طلبید ونخستین از محمد امین سوال کرد کہ جمع مسواک چہ باشد گفت مساویک
باز از مامون مستفسر شد او عرض نمود کہ ضِدُّ مَحَاسِنِکَ ندما بر لطف این سخن وبر

نوازش خلیفه که برمحل است مقرر گشته بهچه بلفظ مساوی از روی معنی بد بهای تو
باشد و این نسبت بجانب مخاطب است و خالی از سوء ادب نیست و در ضد محاسن ظاهر است
که انچه خلاف نیکی های تو باشد و دران غایت ادب متصور فقط

لطیفه ۹۰ در حاضر جوابی

راو گوبند کشن از عقلای روزگار و وکلای منتخب این دیار بود و از طرف پیشوایان راج پونه
در عهد غفران مآب نواب میر نظام علی خان بهادر بعهده سفارت نامزد شده اکثری
در حضور حاضر میماند و بکمال تقرب و اعزاز بادای مراتب وکالت می پرداخت در زمانیکه
سوای مادهوراو بعمر دوازده سالگی تازه بر وساده راج پونه تکیه کرد روزی راو گوبند کشن
در حضور باریاب شد حضور بر چوکی تشریف داشتند و طفلی ده دوازده ساله آفتابۀ
طلا در دست بردست خاص میر بخیت حضرت استفسار فرمودند که راو گوبند کشن سوای
مادهوراو در قد و قامت برابر این پسر خواهند بود عرض کرد که نه پیر و مرشد حضرت که
بر چوکی تشریف دارند از فرق مبارک چهار انگشت بالاتر است حضرت شنیده تبسم فرمودند فقط

لطیفه ۹۱ مضمون صدر

روزی حضور سوار شده بطرفی متوجه بودند و ادهیلی و پاولی ها بفقرا و مساکین خیرات
میفرمودند اعظم الامرا مدار مهمات دیوانی در خواصی خود بدولت شرف تقرب داشت

ور راو گوبند کشن فیل سوار همراه فیل خاصه برابر می رفت چونکه پیشوایان براج پونه بوقت سواری خیرات نمیکنند بلکه معیوب می شمارند اعظم الامرا از راو گوبند کشن پرسید که در خیرات همه حسنات و برکات است در ریاستی که سررشته داد و دهش مفقود باشد در انجا چه خیر و برکت خواهد بود راو گوبند کشن گفت که خیرات برای محتاجان و مفتقران است در ملکی که محتاج و سایل نباشد در آنجا خیرات بکدام کس داده آید فقط

لطیفه ۹۲ در حال قاضی جاہل

مردی از سکنهٔ قریٰ برای دریافت مسئله وارد شهر گردید که از قاضی آنجا استفتا نماید چون در حوالی شهر رسید دید که مردمان خران را اول کور نموده بعد ذبح کرده گوشت آن بکار می برند از مشاهدهٔ آن متعجب شده پرسان احوال احدی بجوابش ملتفت نگردید ناچار اندرون شهر آمد و از شهریان نشان مکان قاضی باز جست همه ها گفتند که در فلان مسجد سکونت دارند مرد به همان سراغ متصل مسجد رسید معاینه کرد که پیرامون مسجد همه خانه های نولیان و میفروشان واقع است در دل خود گفت که بانگ ناقوس در مسجد این چه تماشا ست بهرکیف اندرون مسجد آمده نگاه کرد که بچهٔ کلبی در محراب آویخته شده است از نهیم متعجب ماند و از خدمهٔ مسجد جستجوی حال قاضی کرد

کفند که ازین در داخل شو که اندرون نشسته اند مرد از همان دروازه به محکمه
پیش رفت ملاحظه نمود که قاضی صاحب در حجره تشریف دارند ساعتی در ایوان
محکمه توقف کرد درین ضمن قاضی جیو باتفاقِ پسری که بعمرِ شانزده سالگی بود
ازار بند محکم کنان از حجره بیرون آمد و بعد السلام علیکم از جوانِ غریب
مستفسرِ حال شد جوان گفت که بنده برای دریافتِ مسئله حاضر شده بود
مگر چندی چیز که در شهرِ شما دیدم از غایتِ تحیر مسئله خود را فراموش نمودم
قاضی پرسید که اشیائیکه موجب تحیر شد کدام است جوان اول ماجرای
خران پرسید قاضی گفت که گورخر حلال است یا نه جوان گفت که حلال است
قاضی گفت که درین بلده گورخر هم نمیرسد بنابران فتوی دادم که خر را
کور نموده بخورند که گورخر نشد کورخر شد پس گفت که خانهای لولیان و مفروشان
گرد و پیش مسجد چراست گفت که شب جوانانِ شهر پیش آنها میروند و دردا
وستند تکرار کرده پیشِ من می آیند جوانانِ ملازمِ محکمه که خبرگیرانِ حال میباشند
از روی گواهی آنها انفصالِ مناقشه آنها میکنم از انجا که از بودنِ دور دست
احوال برابر معلوم نمی شود حکم دادم که همه ها نزدیکِ مسجد باشند که بدریافت
احوال تفاوت روند بهر باز از قصهٔ آن مخنث بچه کلب مستفسر شد فرمود که نشنیده

لا صلوة الا بحضور القلب قلب نشد کلب شد گفتم که بچه کلب در انجا
آویزند که نماز صحیح شود باز احوال پسر که بند شلوار محکم کنان برآمد استفسار کرد
گفت که این پسر یتیم است لهذا مال او در محکمه ضبط کرده حکم داده بودم که چون
بالغ گردد مالش داده آید امروز این پسر حاضر شد که بالغ شده ام اندرون حجره رفتم
و بلاغتش را امتحان کردم راست است که بلاغت رسیده اموالش باز میدهم باز
نام قاضی صاحب پرسید گفت که قاضی رطبوق بنت الیشم والیانزده جوان در ورطه
حیرت فرو رفته گفت که معنی اسم مبارک نفهمیدم فرمود که نام پدر من قاضی منصور بن
موسی بود لیکن در همه امور از پدرم کمترم پس بجای من رطل و در محل صور لبوق و بر مقام
بن بنت و بر موضع موپشم و در بدل سی پانزده قرار دادم جوان از تقریر دلپذیر قاضی
بس مسرور و راضی شده مسئله خود فراموش کرده از انجا راهی شد فقط

لطیفه ۹۳ در حسن جواب اعتراض

آورده اند که شیخ ابن الحاجب صاحب کافیه و شافیه آنقدر از بدو فطرت ذکی و تیز فهم بود که
قبل از بلوغ تحصیل علم نموده بدرس علمای فحول مشتغل بماند روزی حین تدریس گنجشکی جهان
جهان قریب تر رسیده شیخ بمقتضای فطرت حداثت سن قابو یافته کلاه خود که حکم دام
میداشت بران نهاده داو ماخوذ شد تلامذه بعد فراغ درس همه با دست بسته بکمال اد

بعرض پرداختند که امروز حرکتی که از انحضرت سرزد شد خلاف تهذیب فضلاست شیخ باستماع تقریر تلامذه بداهتہً این شعر بر خواند شعر

شیئانِ عجیبانِ هما ابردُ من یخ　　شیخٌ یتصبّی و صبیٌّ یتشیّخ

یعنی دو چیز است که آنهر دو سرد تر از یخ است اول انکه پیری باشد که حرکات طفلی سازد و دیگر طفلی باشد که حرکات پیران نماید ملخص کلام آنکه انچه از خود حرکتی که بظهور رسید بمقتضای سن بر محل و موقع خود بود نه خلاف تهذیب شاگردان باستماع جواب دندان شکن خیلی محظوظ و معقول شدند فقط

لطیفه ۹۴ مضحکه

حسین علی نام از اہل نوایت پیش انگریزی بر عہدہ تعلیم گلستان ملازم بود روزی انگریز دستش گرفته در صحن باغچه بر روش میخرامید ناگاه بادی از و سرزد لبس منفعل شد و از حسین علی گفت که منشی این معامله را نباید که باکسی میان نهی حسین علی گفت که هرگز نخواهم گفت مگر شما هیچ باک ندارید که شیخ سعدی هم گوزیده است انگریز گفت این سخن از کجا میگوئی گفت ایا در گلستان نخوانده شعر

شکم زندان باد است ای خردمند ٭ ندارد مرد عاقل باد در بند ٭ چو باد اندر شکم پیچد فرو هل ٭ که باد اندر شکم بار یست بر دل ٭ انگریز بخندید و لبعد تحسین بلیغ دو مهر

اشرفی از جیب برآورده تواضع او کرد تا اینجا لطایفی که بقلم والد مرحوم مغفور

بعد نود و چهار مرقوم بود حسن اتمام پذیرفت و برای تکمیل عدد یکصد شش

کم شد لهذا راقم شش لطیفه بران افزوده آنهمه را مسمی الصعید نموده امید است

که مطالعه کنندگان بملاحظه آن جامع لطایف و هم مکمل آنرا بدعای حسن

خاتمت و حصول نعمت مغفرت یاد فرمایند فقط

لطیفه ۹۵ در تاریخ بدیهی

در سنه یکهزار و دو صد و پنجاه و چهار ناصر الدوله غفران منزل یک دریای

قطعهٔ انگشتری زمرد بدست خاص بجدة الدوله غلام حیدر خان

مرحوم عطا فرمودند مرحوم موصوف به کمال بشاشت و شادمانی

و غایت مسرت و فرح ناگی بمکان خود رسیده انعامات متکاثره

بخدمهٔ سرکار و باریداران ابد پایدار بخشیدند چنانچه مرحوم موصوف

در محفل خود انگشتری مذکور برای معاینه بدست والد مرحوم دادند

بعد ملاحظه بغور تمام بدست خان مرحوم واپس داده بالبداهته فرمودند

زهی انگشتری زمرد و همین فقره مادهٔ تاریخ بود خان موصوف پسند

فرمودند و حضار مجلس صدای تحسین و آفرین بلند کردند فقط

لطیفه ۹۶ در باب ایضاً

وقتی در عهدِ غفران منزل علیه الرحمه والغفران حسب الحکم سرکار جلیله مشایخان بلده در مکه مسجد جهت دریافت مقدمهٔ سجادگی درگاهِ قصبهٔ چنچولی که در آن مدعی سید محمد مکی البخاری دامادِ بزرگ سید شاه چنداحسینی مرحوم طرفدار شان حضرت سید شاه یداللہ محمد محمد الحسینی رحمة الله علیه سجادهٔ روضهٔ بزرگ گلبرگه شریف و مدعا علیه داماد کوچک و لطرف شان سواران دکنی چنچولی که تمغه دار کمر بزرگ بودند شده بود غرض بعدِ بحث وقیل وقال حق بطرفِ دامادِ بزرگ قرار یافت و اینهمه مشایخین مبارک بادِ بشاه سید یداللہ محمد محمد الحسینی که استحقاقِ سید معز محسن سعی شاه صاحبِ موصوف بظهور پیوست میدادند و بخانهٔ خود بار خصت میشدند والدِ مرحوم نیز وقتِ رخصت فرمودند که حقتعالی مبارک فرماید کمر بزرگ بشکست وازاتفاقات غریبه اینکه این فقره مادهٔ تاریخ بود سجاده صاحب بر نیمعنی خیلی محظوظ شدند فقط

لطیفه ۹۷ در باب ایضاً

در عهد محمد علی شاه بادشاهِ اوده اتفاقِ ورود جناب مولانا علی عباس صاحب

واهم برکاتهم در لکهنو گردید در آن حین زمام مهام امور ریاست و رتق و فتق
مهمات مملکت بقبضهٔ اقتدار غلام یحیی خان بود بار ی بسبب استیلای
امراض مدار المهام جان بجان بخش داد و خان موصوف مذهب اهل تسنن
داشت مردم آنجا که اکثری مذهب تشیع داشتند بوقتی که مولوی صاحب
در محفلی وارد شدند اهل محفل بخوش طبعی تمام بمولوی صاحب متوجه شده گفتند
که مدار المهام انتقال نمود و تاریخ فوت وی از عالم غیب مٹی خراب
القا گردید مولوی صاحب ممدوح بمجرد استماع این معنی فرمودند که تاریخش
مٹی خراب نیست بلکه مات خبیث است حاضرین مجلس بر طبع نقاد و ذهن وقاد
آن جامع علوم معقول و منقول و حاوی نکات فروع و اصول تحسین ها فرمودند و
آفرینها گفتند لطف اینست که همگی حروف مات خبیث بعینه همان حروف مٹی خراب است

لطیفهٔ ۹۸ در باب ایضاً

هرگاه که وفات افضل الدوله مغفرت مکان اسکنه الله فی بحبوحة
الجنان در سنه یکهزار و دو صد و هشتاد و پنج هجری گردید بروز سوم
کاتب الحروف بدفتر ملکی نواب مختار الملک بهادر دیوان دکن صانها
الله عن المکاره و الفتن حاضر بود و جناب مولوی صاحب مسبوق الالقاب

نیز تشریف میداشتند خاکسار بخدمت مولوی صاحب گذارش نمود که
اگر کدام تاریخ آن راهی جنان بفکر شریف رسد احسن خواهد بود بمجرد
استماع اینمعنی به مرزا محمد علی مددگار دفتر اشاره فرمودند که اعداد افضل الدین
بنویسند چون نوشتند فرمودند که اعداد راح الجنه برنگارند چون برآوردند
وجمع کردند مادهٔ تاریخ بلا تدخله وتخرجه حاصل گردید سبحان الله چه تاریخ
وچگونه تاریخ که محیر خواطر بلغاست وحیرت افزای قلوب فصحا جامع
جمیع مراتب محسنات بدیع است وحاوی معانی ومطالب رفیع زیرا که
اولاً اینست که راح بمعنی رفت است وثانیاً بمعنی راحت یافت وثالثاً
معنی غریب اینست که راح در محاورات عرب بمعنی سفر بعد زوال آمده
وفی الحقیقة اینمعنی درینجا خیلی مناسب واقع شده زیرا که روح آن مسافر عالم
قدس تاریخ سیزدهم ماه ذی قعدة الحرام روز جمعه بمجرد زوال با ساکنان عالم
ملکوت انس گرفته پس مجال کسی نیست که همچو تاریخ جامع معانی عدیده
بلا تدخله وتخرجه بفکر ثاقب از قوة بفعل آرد ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ
مَن يَشَاءُ از فصحای روزگار هر کسکه شنید بجز صدای احسنت احسنت
از زبانش بظهور نرسید مدار المهام افاض الله فیضانه الی یوم البعث والقیام

خیلی پسندیدند و حکم کندہ آن بر سنگ مرمر دادند چنانچہ الیوم بر پیشانی دروازہ
شباک روضہ شریفہ ہمین تاریخ ثبت است کہ ہزارہا مردم خواص و عوام بر ملاحظہ
لطف کلام محظوظ و شادکام می شوند در ہمان زمان مولوی غلام امام شہید
اسکنہ اللہ مع الشہداء والصالحین کہ در خطہ ہندوستان در فن
نظم و نثر وحید روزگار و یکتای زمان بودند بہ ملاقات مولوی صاحب وارد
وقت شدہ فرمودند کہ من قلم بفکر تاریخ مغفرت مکان برداشتہ بودم کہ
درین اثنا کسی تاریخ آنجناب بخواند بمجرد شنیدن آن قلم از دست
داشتم زیراکہ کدام تاریخ ازین بہتر خواہد شد فی الواقع از سر انصاف
نگذشتند وانچہ فرمودند امر حق فرمودند دریجا قطعہ تاریخ ثبت می شود

قطعہ

ربی المالک ماح الجنۃ	ولسلطانی فاح الجنۃ
قلت تاریخ وفات الملک	افضل الدولۃ راح الجنۃ

لطیفہ ۹۹ درباب ایضاً

در سنہ یکہزار و دو صد و ہفتاد و پنج ہجری بہ بعض وجوہ مصالح ملکی
اخراج حکیم مولوی سید ابراہیم ادخلہ اللہ فی دار الخلد والنعیم

وعظمت جنگ و مردہ حاجی محمد چاند مرحوم و بار خان جمعدار گردیدمردم بفکر تاریخ رفتند وچنین قرار یافت کہ مادہ پیدا باید کرد کہ دران اشارہ باخراج ہر چہار کس باشد در ظاہر این امر ستعدی نمود ہکر قادر ودود بخاطر فاتر این تہمت زدہ بود القا فرمود وآن قطعہ تاریخ بلا تدخلہ وتخرجہ واسمای مخرجین این است فقط

قطعہ

نظر بر مصالح بتجویز انگریز
باخراج مردم ز حاکم شد ارشاد
بدر گشت چون چار کس گفت ہاتف
شد اخراج اعجب ازین جای آباد

بصنعت توشیح در مادہ اشارہ باسمای ہر چہار کس است وہم در اخراج اعجب لطیفہ الیست یعنی احتمال ترکیب اضافی و توصیفی ہر دو بودہ است فقط

لطیفہ باظہار مثل حسب حال

در سنہ یکہزار و دو صد و نود و ہجری ہمرکابی نواب صاحب ولی النعمت دام اقبالہ اتفاق سفر لندن افتاد در اثنای راہ بمقام پارس صدمہ بپای دشمنان مدار المہام ممدوح رسید وازان سبب ڈاکٹران بعدم نقل و حرکت و عدم کتابت رای دادہ بودند لہذا جناب نواب صاحب بر کوچ ہر دو پای راست کردہ تشریف میداشتند

دبعاصی نہا برتحریرکوایف سفرامر میسفر مودند و درانجا احدی را اجازت
مداخلت نبود الا بحکیم سید علی خان بہادر که فن طبابت میدانند اجازت
بود که دروازه کشوده بیایند و بعرض مراتب ضروری بپردازند روزی
حکیم صاحب موصوف اندرون حجره آمده یک گوله بزرگ که تحت آن از
رشته گنده منسلک بود آورده بملاحظه گذرانیدند دران اعجوبه این بود که
هرگاه رشته بدست خود داشته آنرا مثل تپنگ وا گذارند خود بخود براه
راست صعود نموده با سقف خانه می چسپید و هرگاه او را اکشند باز بدست
می آمد اگر محل سکون سقف نباشد تا جدیکه رشته منسلکه پائین آن از دست
میگذرانیده باشند بر فلک صعود می نمود خداوند نعمت دام اقباله تا کثرت
فرود آورده بالا گذاشتند و فرمودند که بهتر از تپنگ است و این مشغله
درین حالت خوب بوده است و در بازار پارس چنین عادت مستمر و جاریست
هرگاه که بدکان کسی از قسم پارچه وغیره خرید نموده قیمتش موتی اسازد
بایع بطریق هدیه یک یا دو گوله به مشتری مفت میدهد نواب صاحب دام اقباله
از حکیم صاحب موصوف قیمتش دریافت فرمودند عرض کردند که مالکش بلاقیمت
میدهد و عرض میکند که هر قدر که بکار مطلوب باشد حکم شود که تا معاودت

سرکار از لندن تیار داشته خواهد شد راقم موقع دیده دست بسته عرض نمود
که این گوله کم خرچ و بالانشین است چونکه این مثل بالکل مصدق حال بود
بسماعت آن خیلی محظوظ شده فرمودند که فی الحقیقه این مثل برای
همین گوله موضوع شده است و چون راقم بعد فراغ از کار بر خاست
نمود باز سید عبد الوہاب صاحب داروغه مطبخ و میر بہادر علی صاحب
داروغه فیل خانه وغیره دیگر کسان که باریاب شدند با آنها معاینه
کنانیده فرمودند که این کس معاینه این گوله بداہتہً مثل خوب در محل
عرض کرد که کم خرچ و بالانشین است و فی الواقع همچنین است فقط

الکتابة تمت و رحمة الله قد عمت

قطعهٔ تاریخ تالیف کتاب ہذا مستخرجہ خامہ ندرت طراز جامع علوم
معقول و منقول کاشف نکات فروع و اصول نا ثر بی بدیل شاعر
بی عدیل ادیب کامل مولوی محمد سکندر خان صاحب المتخلص به اصل
متوطن خاص سوضلع لکھنو بر کنہ ملیح آباد حفظه الله عن الفساد و در مسند مخدوم

صنّف المقبل کتاباً ہادیاً	انّه یہدی سبیل الاولیا
تصنیف کرد مقبل کتابی را که ہادیست	رہبری سکند بره دوستان خدا

أي مقبل عالم مستكشف — من رموز العلم يظهر ما خفا

کدام مقبل عالم طلب کشف کننده — از رموز علم که ظاهر می کند خبر را که پوشیده است

شمس فضل الله لاحت فوقه — نجم اقباله بها نال البها

آفتاب فضل خدا درخشید بر آن — ستاره اقبالش بدو آن یافت روشنی را

خذ كتاب الوعظ هذا يرشدك — كل حين أمرنا كذا

بگیر این کتاب را که راه نماید ترا — هر زمان امر بالمعروف و نهی عن المنکر میکند

امتثل ما كنت مامورا به — واجتنب عما نهى رب النهى

فرمانبرداری کن چیزی را که امر کرده شده بدان — و دور باش از چیزیکه نهی فرموده از آن پروردگار عقلها

المعاصي ضارة انت السقيم — ان تكن عنها الشفا نلت الشفا

معاصی مضر است و تو بیمار هستی — اگر باشی از آن برکران یابی صحت را

ارخ الواصل لتاليف الكتاب — درس الصديق اخلاق الولا

تاریخ نوشت واصل برای تالیف کتاب — درس داد صدیق اخلاق اولیا را

خاتمة الطبع ایضاً از مولوی صاحب موصوف

ثنائی بی انتهای خالق خلقی را زیبد که قدرت کامله اش عروس خوش و هشکبوی جان انس و جان را در مشکوی کالبد بمنصه ظهور نشانید

و بمشاطهٔ حکمت بالغهٔ خود بپیرایهٔ اخلاق حمیده آراسته خلعت سراپا رحمت و عِبَادُ الرَّحْمٰنِ الَّذِيْنَ يَمْشُوْنَ عَلَى الْاَرْضِ هَوْنًا وَّاِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُوْنَ قَالُوْا سَلَامًا پوشانیده و در و د نامعدود صاحب خلقی را از زرد کہ سجیهٔ رضیه اش شاهد طناز طبع ایشان را بنا بر کتاب آرایش صفات پسندیده بارشاد فیض بنیاد تَخَلَّقُوْا بِاَخْلَاقِ اللّٰهِ مامور گردانید و بہ بدرقهٔ شیمهٔ مرضیه بر راه قویم شریعت و صراط مستقیم طریقت رہنمائی فرموده بمنزل مقصود حقیقت و معرفت فِيْ مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيْكٍ مُّقْتَدِرٍ رسانید اما بعد طالبان طریق صدق و سداد و سالکان سبیل ہدایت و رشاد را مژده باد کہ (درین زمان صلاحیت نشان) ۱۳۰۲ھ کتاب لاجواب سعادت انتساب معدن رشد و ہدایت مخزن دانش و درایت ہادی راه صدق و صواب رہبر طریق اولو الالباب مجمع قواعد علم و حکمت منبع فوائد دین و ملت خزینهٔ جواهر نکات و دقایق گنجینهٔ لآلی غوامض حقایق تبیان شریعت و طریقت بیان حقیقت و معرفت دستور العمل اخوان صفا دست آویز خلان وفا تمیمهٔ ارباب دانش وثیقهٔ اصحاب بینش مملو بہ (خداقت عجیبه) ۱۲۹۹ مسمی (مطالب غریبه) ۱۲۹۹

مترشحهٔ سحاب خامهٔ سلالهٔ ناسکان شریعت و طریقت خلاصهٔ سالکان حقیقت و معرفت زبدهٔ مقبولان خدا عمدهٔ محبوبان مصطفی پیشوای رهروان صدق و صفا مقتدای خاصان کبریا نهر حلم و حیا بحر جود و سخا مقنن قوانین علوم و حکم مؤسس اساس فیوض اتم بظاهر امیر تواضع اساس بباطن فقیر خداشناس مصدر اسرار علوم دینی و دنیوی مظهر انوار فیوض صوری و معنوی سراپا خیر و برکت همه تن جود و مرحمت ملاذ الغربا معاذ الفضلا رأس الادبا اساس العلما دستگیر از پا افتادگان ظهیر درماندگان مرهم نه خاطر دلریشان مرجع امرا و درویشان مروج طریقهٔ فیض رسانی عالم ربانی فاضل سبحانی جناب مولانا مولوی محمد صدیق صاحب حقانی میر منشی و معتمد خاص سرکار عالی حیدرآباد دکن حفظه الله عن طوارق الزمن دام فیضه و حشمته و قام خیره و شوکته در دار السلطنة اسلامبول بغایت تصحیح و توضیح و نهایت تنقیح و تلویح لباس طبع در بر کشید و بزم آرای محفل اتقان گردید و کرمه قطعهٔ تاریخ طبع که بیساخته

از قلم نیاز رقم ریخته هدیهٔ ناظرین می شود

طالبان رشد هان بیعت کنید | شد نمایان مرشد راه صواب

مرشد کامل مکمل این چنین — کی شود دگاهی بهر کس دستیاب
فاضلی خلقی ز فضلش مستفید — عالمی عالم ز علمش فیضیاب
مرشد موصوف من دانی که کیست — رهنمای خلق یعنی این کتاب
سینهٔ صفحه پر از اخلاق نیک — قلب کاغذ نور عرفان را تاب
نکتهٔ سود اسویدا سے بود — قلب دانش را از آن صد آب و تاب
گر ز من پرسی که این ممدوح تو — از کدامی شیخ دارد انتساب
پس بدان ای یارکان ممدوح ما — گشت از دریای معنی فیضیاب
آن که نام پاک او باشد دو جزو — جزو اول هبط ام الکتاب
جزو دیگر گر تو میجوئے از آن — آنکه باشد یار غارش را خطاب
اسم دانستی مسمی را بدان — شیخ اکرم محتشم عالی جناب
مقبل و مقبول و مخدوم جهان — مخلص و منعم مجاب و مستطاب
فیض او چون دید از بس بیکران — قطرها از شرم میریزد سحاب
در دکن فیضش نشد مخصوص نیست — بلکه در عالم چو فیض آفتاب
هند و کشمیر و سمرقند و حبش — روم و ری ایران و توران فاریاب
شد خلیفه این کتاب از بعد او — یادگاری هست تا روز حساب

چون شده مطبوع بهر سال آن مصرعی کردم ز ہاتف اکتساب
پس ندا آمد که ای واصل بگو طبع شد مقبول این نادر کتاب

تقریظ

ریختهٔ کلک گهر سلک نخلبند حدیقهٔ معانی یادگار فردوسی
خاقانی رشک ظهوری و جامی زنده کن نام سعدی و انوری
مهر سپهر دانش پژوهی مولوی ابو القاسم محمد الشهیر به مولوی
فضل رب المتخلص به عرشی

فرشای لارنگ راماسا و شالا و دوها
بنام یگانه خدای زنده و دانا و توانا
بیرزات لارنگ سیامک گرور فرتاش گرزمان دیلم
یگانه و بی همتا خدای آزاد که واجب الوجود ست و آسمان و زمین و کرهٔ آتش
دانیراب و هیراب و سمیراب و زهیراب و فرلاس و رلاس و فرشاد
و کرهٔ هوا و کرهٔ آب و کرهٔ خاک و نفس فلک دویم و جسم فلک دویم و نفس فلک پنجم
زرباد و نروان و زروان بهنام نماد و فرهوشید نهاد
جسم فلک پنجم و عقل هشتم و جسم فلک سوم و عقل که جوهر مجرد و مستقل ست و نامش فرشتگان سالار ست

تنانستان و روانستان آفرین شمتای نامانامی را آفدسای
عالم اجسام و عالم ارواح پیدا کرد اینچنین پیداکننده خدای لاشریک را سپاس و شکر میکنم
که مساتین و اساتین و فرسودتیبنی و نیاس و زابد
و هش و بخشندگی و نیکولی کردن و جوهر آزاد و نیاز و صفته و بیت المقدس
کنک و ژهخت بی مانه و شوهی و لاتین و جورکند و دات جوب
بی ماده و علت و امید و ماده و هیولی و صورت و هنگام
وکار و ابدام و ابدامانی به نیورکشید * خردستان و سردستان
و وقت و تن و جسم و جسمانی بهستی آورد باشناعقل و جای باشش
و گوهرگرگری را بی دمانکش و توانش سروشان پدید آورد
فرشتگان و ذات خداوندی بی کشنده وقت و معاونت فرشتگان پیدا کرد
سترگس و کیش آن شیدستان ورفش کرباس نامود
بزرگی و پاکی و جبروت آن نورالانوار فراوان تاب عظمت سزاوار
از رسائی رسا آور هنوتاسان و بهمنان دور و آن سمرند
از ادراک کامل در رسیده مقربان بارگاه احدیت و ملایکان قدس احدیت و آن بزرگ عاقل
فرسنگ روانان کیازندرا که برینی گرزمان را داراست
عاقلان آفرینندهٔ ارواح را که آسمان بزرگ را خدیوست
و فرودین پیکران راکیومرت به بشین اش رسیدن فروزوهای
و فنای قانیا تراحی و قایم باجبروت دادار بذات وی رسیدن و صفات کامله حقیقتش که منزه است
هرانیدش و ریاییدن از فرهنگ بنهام فرجودان افرین
از فکر و اندیشه دریافت و پژوهش بیرون از عقل کامله فرشتگان با علم و فضل که فاستاول

اسپار فرسنجها بیرون سردشان فرشتگان نیورکش

دهوشان آفریند هزاران فرسنگ بیرون ست زهی خدای فرشتگان فرهنگ دانش آفرین اهستی آور

ستر کی ستر کان بخشای انخشیجان هویدا ساز و بهم آمیزنده

بزرگان و پادشاهان جهانرا بزرگی بخشید اربعه عناصر را پدید آورد و اضداد را بهم آمیخت

شایستگان از کانی ورستنی و جانی نگار آرای درخشاور

و عالم ممکنات را از جمادات و نباتات و حیوانات زیور پوشانید روشن تر

درخشان درخش تابش بخش تابان تاب سترگیش

روشنانرا فروغ بی اندازه داد و نورپاش نورانرا نور بی غایت ارزانی فرمود بزرگی

و پاژش آن پاز ترپازان کهنه گی ست و پایا از همه نخستین

و پاکی آن پاکتر پاکان ازلی ست و ابدی ابتدایش را ابتدائی نیست

و پس از همه مانده هر آئینگی سزا نه کش همتاست

و انتهایش را نهایتی نی در خور بودنی جاوید نه نظیر و شریک دارد

نه کش جفت هستیش ناگزیر بودنی ست ازمستان

نه زوج لایزال ست از عالم اجسام

تا روان گرد پرستش اوراست و پرستش سزا همان

تا عالم ارواح پرستش و عبادت حقیقی باو میرسد و در خور معبودیت همان

کشاد کشور ست راماسا شالاست لار تا و جاما پارست

آفریننده عالم ست زنده و دانا و توانا ست قادر و بی نیاز ست پاک ست

از تو شرود شمر و فیستر و میتر و تورن و پورن به تن

نه همتا و نه جفت یاور و شریک و انباز و پدر و مادر و زوجه و پور به جسم

و تنانی و نشیم و پوش و گستر نیاز ندارد در همه تابه
وجسمانی و ایوان و کوشک و ملبوس و فرش آرزو ندارد بهر شی تابد
و از همه رخشد مرزش پهن کشورش فراخ راست پژشنان را
و از همه درخشد ملکش کشاده عالمش دراز راه طالبان را
به بادفره کردارش انجام جاوید پیوند در اهیراب سوزنه
به پاداش اعمال و افعال زشت شان ابد الآباد به آتش سوزانند
و رسارام را پائید بهشت فراز آباد بکند دهد از تاوری
و یزدان پرست را برای مدام در جنات نعیم مقام دهد از غیبت
و نافروهری برگران نیور باشان تازگاسند و فرسود تینی اش
و مادیت مجرد ست جز بخدا هرچه در هستی است حادث ست و جوهرش که ابدیست
که هر آئینه بوده است باس از جزیدن و جادرگرد برگران
قدیم ست از تغیر و انقلاب روزگار آزاد ست
آزادان آزادست شکپرفان شگرف دریابش خردان
از همه مجرد ست و از همه داناتر ادراک فرشتگان
آزادان تا آکام کشاک فرشتگان خدیو کوتاه است
با آغاز و ابتدای آفریننده عقل عاشر کوتاه است
و کیاخره آن چیره چیرگان از برگشیده کیان سترگ تر
و عظمت و جبروت روشن آن غالب تر مخلوقان از بزرگان و سترگان بلند فروشان بزرگتر
رستنیها بفر کفتش بالند جانیها بفرازمانش نالند
نباتات بفرمانش نشو و نما یابند حیوانات بحکمش در ناطقه آیند

گشتمیده گرو بگفتش چرخد وفد بفراز مانشش بجنبد فروغش

پرکار بهلغرایشش چرخ کند و ابر دائره گرد ونقطه که بجای زقان افلاک نامند تبو قیعش ساکن ست نورش

همه جا رسیده سترگیش سرا سر جا کشیده هویدا پرتوش

همه سو رسیده بزرگیش عالم را محیط کرده ظاهر و باهر

همه آشکارا آشکارا شیدش همه هویدا خردان را

همه سو درخشان ست و نور ظاهراش همه نور افشان کهان را

بزرگی فرودیان را فرازی داد وهست مشکویش فرازین

مهی وخاکیان را پایه علویان یعنی بلندی آسمان تا زمی بخشید او ست جای باشش عالی محل که کنایت

اشکوب دهش وبهش آن کی فروغ بهرجا درخشان

از عرش ست بخشش و عنایت آن صاحب جبروت درخشنده به پست و بلند سے درخشد

هرآیینه بودی که بن بودش آگام وانتام دست نیافته

واجب الوجودی که تا غایت هستیش ابتدا وانتها قدرت ادراک نیافته

درخشان پرتوی که شیدستان فرنودتینی اش همه جا تافته

فروزنده نورے که محل انوار جوهرش فراز و فرود را احاطه کرده

خشن وشتن وجوشی آفرینی که فرخشوران فرزانه

عین ذات و ذات شی وهستی شی پیدا کننده خدای که پیغمبران بزرگ مرتبه

به تیوران فرستاد مزدامی جاده سورهنما از هر شیو

بخاکیان فرستاد راه نماینده احدیت (سنت رسول) از کنش بد

وهراس وهر دیوه وخوبی وزشتی آگاه فرما

وگمراه کننده وراه نا خوب برنده آزار رساننده ونکوی وبدی آگاه کننده

شمستای فرتاب به شایستکان بازکشا ویژه آن درخشی

وحی خداوندی بعالم ممکنات یک یک نماینده خلاصه آن پیغمبران

بخش سروشان ازخردستان وروانستان پیشین

نور خداوندی بخشای از فرشتگان و عالم ارواح پیشتر

بایش پذیر وپسین فرجیشوران درخش ازدوز وخشوران

وجود گیرنده وبعد همگی رسولان در عالم فرود بقالب خاک نور نماینده پیغمبران را

وخشور فرجیشوران فرجیشور شت محمد مصطفی صلعم هیرتاپ

پیغمبر در رسولان را رسول حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم پیغمبر

که لارنگی زندش و مزدامی آباد سرتاسر گوهرش

درود خداوندی وتحیت آفریننده همه بر ذات گرامیش باد

و یاران بر فرش باد میگوید همه هیچ بهرژام ازنهرژام

جدانشناس فضل رب عرشی تاجپور باش باختر نژاد

تفرقه نکننده وطن مصنف مشرق

بریی گویش گردآور که دانشومندان خداوند وسترگان

آسمانی گفتار عاقلان

رساتر که به پیدایی وخجستگی گوهر آگهی اندوزی پسیان

کاملتر

درنیورستان شگفترین فرهنگها لادنهاوند وبه ستوگی

عالم هستی بنیاد نهاد

عالم ممکنات بزرگی و قیام آسمانی زبان

شید و پایای فر برینی نواد و پایای گفتار را بهمه شایستگی اپن

لیکن کنایه بدنیا

فراز گوہر آشکار نکردند ون برین دیرست بنیاد که

محل خاک آلوده قیام

کاری اشکوبیست و پلمین کوی پایستنش به سرچوبی گر

درخور

خورده واد جیر پایش اندر پای پاد دیریست هرکه

معاونت آسمان

بتوانش خرد فرنوش پیوند فرہنگ آفرین گفتار

زنده عالم ہستی عالم اجسام

به نیورستان گذاشت جاویدان در تنانستان کیو ماند

لیکن عالم ارواح

با آنکه آخشیجی تن در گذارد و بروانستان گرد پیوند پیشگاه

ستایش عقل عاشر

بوباش آفدسنای سرای فرشگان سالاران باشد

گفتار بزرگ معزز بزرگ

و پازکویشش را گرامش و کیش دانسته بویزش نهادی

و پازش گوہری پایه داران دہشیدور دستگیرش خواہند

پاکے رخشان

انگارد چنانکه اینک که مه سال هجری یکهزار و سه صد و دو

میشمرند خرد خداوند فرزانه زا بیده هوش بیزدانی فرسُتریز

موصوف

و اسمانی دهش روان خجسته چم در کالبد کفتار دمنده

بخشش معنی

هوشیدگان دریاب هوشنگ مایه و خشور ورستان

عاقلان نام سوی وخشور پیغمبر است

سخن صدیقی تخمه کواس نوی آفرین کریاس نامود

ذات مضمون بسیار عظمت دارندهٔ

آراب راب هویدا فروغ هیربد دانشومندی موبدکیانتان

بزرگان بزرگ حکیم

بخردی طهاسپ بار بارسیامک درهشته جاماسپ فرگاه

نام دومی وخشور

ویژش نژاد نژوان دودمان سردر بافره و فرهنگ

فرشته

تیمسار شیم مولانا المولوی منشی محمد صدیق صاحب ناظم

حضرت خواجه

دفتر ملکی دار الانشای سرکار عالی خجسته نامه نامیده بمطالب

غریبه لاد نهاد وفرهنگ و دانشگستر بهارا درها بر رُوی

بنیاد

آگهی پژوهان برگشاد راستست که یزدانی فروریز ویژه

خامه

فرازیان نیست پلیمان را نیز بهره ولختانی برسائی و

آسمانیان خاکیان پاره

سترگیست اگر ناآگاهی هرشیوری جاده بگرانی بودن نهانی

گمراهی

فروزیز بنا راسته پندار برکشاده بناخوبی اسگالش واژدها

غرور فکر

افتد که ایدون پس از پیشین نامه برنهادن تازه نگاری فرهنگ پیرا
بربستن ناشوست بکاسه پندار پدیدار کردنش ازین نگاری نورد
نوای بگوشش دمم که از چیرگی پندار برهد واز نادانش هشیمان
دامن برچیده برساهوشش ره برد و برژرف اندیشگی وزیرشت
گپراختگی با برشتگی گوهر و نیروی خرد برنگارشم نگه کشاید و پیمانا
و پذیرای دانشی بخویشتن بینی نخچیده هر هر بر سروده‌ها
وشگفت چمش را بنگرد تا نگرد که درین ازنگ اندیشه چه نغز ایسی
و پاژندها کشیده و چه به سودکیش سخنها از خامه بنام
سپرده همه بود کرشتای نامانای این درخشنده مهر ایرج
و فروزان شید بهرمان را که فرزانه دشنگهر ما به پهنا کرده
جای برگزیده نهاده است از آمیزش دژدمان و راست پوشان
در آغوش جای پناهش نهفته داراد و آن فرزانه نامه برنهاد
بدستاد فروزیده کامها بهی و پیرایش گیتی در کار داراد
آیین تاراج نگارشگر هرزه گرد در سوای فضل رب عرشی تا بسو بهری *

وَلَهٗ سَلّمَهٗ

بنام خداوند وهشور آمرزشگر

گرد بادی که به تگ و تاز ابرش خیال ازین نکوهیده لاد خاکدان فرخنه
سپهر نیلگون پرند تتق بسته مژه فرسنگش در چشم گشائی امکان بسره
حیرت نهان ست و بال افشانی طاوسان خرشیدی پر و بال
در فراخنای زبرجدی طارم بذوق بخشی علوی هوسهای هره
سوز بجوهر فروشی دریابش کنونه اجرام سماوی جلوه پاش
شکست رنگ کتان هرزه تازی قدسیان بجوشیتن پالای
درخمخانهٔ فیروزه گون نثار سان تپش آذر گشسپ هستی فرویست
بتگاپوی هرزه امیغی جهان خداشناسای قماش کارگاه
تخئیل پرنیان بافان به جستجوی سرادقات جلال پودیست
از تار حصیر تشویر و متاع سنجاب پوشان الکامی لاهوتی در پالیز
پائیز سوز گلیمی ست از پشم داغ رسوائی به پیچاک شکن حریر
تار عنکبوت والاپیچان کارگاه فره و فرهنگ بر سرادقات

عرش کبریائی تنیده والا گهران به طوبای دانش پژوهی وگرزمان
بالغ خردی متخیله آسمان پوی را نشیمن فرموده اند و خامهٔ فکر
سروشان آمرزگاران بنگارش ژولیدگی ستاره و برهمی طالع
روزگار سررشتهٔ ژرف نگهی ورا نبوهی کلاله خم درخم شعبده بازیگر
فلک باخته و پروبال ملکوتی که در فراخنای بیدای خیال خاکیان
بارزش اولین خرد ودیعت نهاده اند بچون گرمی بخت نژند و
خونابه چکانی دیدهٔ قلزم بار بنشیب لاخ نسیان خزیده و نیروی
کلک شاپور و لوشاکه در رگ نی خامهٔ هر صورتگر خیال بمعراج کمال
ضمیر اشراق تخمیر شان را خزینهٔ کمال نموده اند فطرت والا به پیچ
بطوفان آب سیاه بآغوش تلاطم نیستی آرمیده اما فروزش بوارق
ایزدی را تتق بستهٔ طیلسانی ست بشکست رنگ ساغر فروغ
فرهٔ ایزدی طلب بدرخش ذراتِ ازل آورد فطرت و کمند خفته
شب روان بدستبردی نخستین متاع ایزدی که تختهٔ اوّل
لوحهای هستی ست به جنون دریای تموّج عمان اضطراب
تخیل فراز عرش بکنگرهٔ جلال کبریائی فرود بند میشود بفرو چیدن

کبریائی آورده بند میشود و مغز وچیدن شمامای بوارق حکمت چنانکه اندیشه
نور و شغب نگارین نامه بر بینیان اسرار کتابی مطالب غریبه
نام ریخته خامهٔ موسوی هنگامهٔ کلیم طور فره و فرهنگ کردار گذار همین
یگانه نامانا یزدان پرستان فرزانه مهر خوئیت ✽ که خلیل آذر کدهٔ
معانی نژادهٔ آذر افروز آزر فکر اوست ✽ و مسیحای دیر سخن بی آمیزش
نه باب علویان چکیدهٔ رحم مریم کلک اعجاز سلک اوست ✽ محیط
لطافت و موشگافی را بژرف نظری و غواصی نگاه از نیسان پاشی
خامهٔ پالیز اندیشش گوهر شبچراغ در بطن صدف پروردن ✽
و نوبهار حدیقهٔ براعت و یراعت را از مشک افشانی فکر خفتن
نداییش نقش سبزه و اقحوان بر آچاک شور کشیدن ✽ آب جوی رفته
معانیهای کوهه خیز اوست ✽ و لختی گردبادی تتق بسته سم ابرش
کوکب فکرت رستاخیز انگیز او ✽ افسار رهوار افکارش آویزهٔ گوش
حوریان قصور حقایق ✽ و فتراک جنیبت فکرش زنجیره پای هزبران بیشهٔ
دقایق ✽ غزال معانی بدخش برقیت از بیغوله بیشهٔ سینهٔ سیناییش
در رمیدن ✽ و شهباز گرانمایگی خسته و شوره قلقلی ست از فراز کنگرهٔ

جلالش در پریدن قصب باف خلقش کارگاه مشام خاکیان را بطبلهٔ عطار
ما نا نموده * وز دایشگر عدلش زنگ ظلمت کفر و شر را از آئینهٔ ضمیر
فرو دیان بسان سجنجل مصیقل زدوده * به یمن فراخی بیدای همتش
هزار محیط طوفان زای ناصیهٔ افتخار بجناب قطره سوده * دستگاه
فکرش شبنمی را نیروی آفتاب آشامی ارزانی فرموده هم عرشیان را
بر گوشهٔ بساط فیضش گرمی هنگامهٔ ارنی گوی بالن ترانی سرای *
هم خاکیان را بر پیغوله سماط جلالش ننگ همزبانی با قدسیان نشیمن
الکای * زهی فرزانه روشنگهر ثانی اعشی و جریر * کنج نشین افرنگ
فر شکوهی * مهر رخشان گرزمان دانش پژوهی * نخلبند حدیقهٔ معانی
گوهر آمای رشته دانی * آبگیر بزرگخوی * شارستان مهر جوی *
نجم آزاد براعت و یراعت * فراز جام طلاقت و ذلاقت * محیی آثار
عمق و سحبان * کدیور حدیقهٔ یعرب و قحطان * قطب مدار علم و
ادب * منتهای فخای حسب و نسب * ادیب اریحی لوذعی *
ادیب اصمعی یلمعی * شبلی گهر بسطامی تبار * نوبهار دودمان مجد
بوستان * فاضل شهریر * حکیم اقلیدس تحریر * مولای اولای

مفخمی مکرمی معظمی ملاذی و معاذی ماوای ملجای کهف الشعرا مهبط
العلما غیث الفقرا تاج الادبا راس الکملا امام الفضلا المعروف
بالسنة الاقاصی والادانی جناب منشی محمد صدیق صاحب حقانی
ناظم دفتر ملکی دار الانشای سرکار عالی زاد علاوه و آلاوه و بقاؤه
و برّه و برّه و مجده و احسانه و دولته و فیضانه آنکه کلک بابلی هنگامه
انگیز را بافسون خوانی نیرنگ گفتار بزنده کردن نام جاوید خفتگان
خواب پائید بر داشت * نامه نگاشت * از روان آسای ورع *
و درازی مژگان معرفت * و گرمی خوی نفس شهوانی * و خونگرمی
قوت بهیمی * و سبک خیزی ایثار * و دریاکشی نوال * و قلزم
آشامی عرفان * و نیل کشی شکیب و ایقان * و کیمیاگری توکل *
و رخشان گهری تبتل * و عنقاشکاری شاهین کسر نفس شهوانی * و
خاراشگافی دشنهٔ کمال نفس انسانی * و هنگامه آرای تهذیب
اخلاق * و حیرت فروشی دیدهٔ آفاق * و نکته رانی سفر در وطن *
و بذله گوی خلوت در انجمن * و گرمجوشی نگاه مدارج سعادت * و
سیه مستی مدارک شقاوت * و فرو هشتگی زلف وحدت بر قدم *

بجا

وجگرکاوی نیشس وجود و عدم ٭ و دکان کشای اعراض نفس ٭
و دار و فروشی امراض نفس ٭ وپرکار کشای معرفت یزدان ٭
و ژرف نگهی معاشرت جهانیان ٭ و خرمن اندوزی آداب طعام ٭
و بزم افروزی روشش کلام ٭ وجاده نمای صدق وسخا ٭ و رحمت
فشانی رایحهٔ خلت وصفا ٭ و روشنگری ستر گان دین ٭ و بیاکرزی
بزرگان آیین ٭ از راستی جادهٔ شریعت ٭ و والا دید و دیدهٔ معرفت ٭
از هر دری داستانی ٭ واز هر رسیده بیانی ٭ از الکای یثرب بمرز و بوم
اصفهان برد ٭ اعنی از نژاد تازی بزبان عجمی سپرد ٭ وگوی
مردانگی مردانه از مردان میدان برد ٭ وایاغ فیض سخن بی منت
ساقی از خمخانهٔ مبدأ فیاض بخشندهٔ بی منت خورد ٭ آموزگار فطرت
اولین جوهر را گوش تابی داده به پرنیان بافی سخن فرو هیده بر دوش
قدسیان نشست ٭ و در دیبا ترازی معنی به پلنگینه پوشان فرهنگ
آیندگان بست ٭ قدرت ابداع ضمیرش به تتق بندی سمرادیش
بدوش عرش کبریائی ٭ وجدت فکرت آسمان پویشش در سراغ
ناپذیرفته ها اختراع نشستن جای جل وعلای ٭ لطافت قمشش

رشک در کالبد ارژنگ مانوی زده ٭ وطراوت قلمش آبروی پالیز
خاک ندامت ریخته ٭ کلاله پیچ در پیچ سنبل و ریحان چون موی
آتش دیده برشک سطورش در پیچ و تاب ٭ و از کوه خیزی لطافت
رقمش مرغزار از سیلی چون آب گرداب در اضطراب ٭ حروفش
از رخشانی نقاط رگ نیسانی ست کوهرخیز ٭ و فروغ الفاظش بروان
بخشی بکر مریم فکرش علیٰ ریز ٭ رخشندگی سپیدی دوایرش پیرکنعان
فریفت که یوسف در پیرهن پنهان ست ٭ و از درخش مدالف بهرام
فلک سپید که پرچم کیاست و فرهنگ رخشان ست ٭ و درخشش نقاط
رخشان بفیض پاشی روشنان سپهر چون کاغذ آتش رسیده چراغان
هوای ست ٭ و تلاطم امواج سطور برنگ اشعهٔ خرشیدی قافله

جهان پیمای

ابیات لکاشته

تعالی الله زهی ارژنگ رازی	نقوشش دشنهٔ خاره گدازی
نقاطش از گهر رخشنده تاجی	سطورش روکش دکان عاجی
سحر سیلی خور نور بیاضش	ارم پرورده گرد ریاضش
صفا از جوهرش آیینه بگرفت	مه و مهر از فروغش سینه بگرفت
ز شامش میدمد صبح قیامت	قیامت کرده طوفان لطافت
گرفته هر سطر بال طپیدن	چو آهو هر نقط شد در رمیدن
نشیند بر رخ پالیز رنگش	درودی میرسد از آب گنگش
نگاه روشنان آسمان ست	که هر حرفش چو انجم درفشان ست
کشیده کلک نوشا سالک گستاخ	چو نقاشان چین باغی سر شاخ
سحر بر تابش شامش جبین سود	سیاهی و بیاضش شعله و دود
بیاضش جاده در ظلمات جسته	بدن در چشمهٔ خورشید شسته
حروفش چاک دامان پری چهر	نقاط جان فروزش پرتو مهر
فتاده مست هر حرفش چو مستان	الف بگرفته از نون آبدستان
همه تنهای بیجا سند حرفش	روان افزای عز ماسند حرفش

نمایشش آمد از گنجینهٔ حی — بهارش ایمن ست از بهمن و دی

سوادش سرمهٔ روحانیان ست — بیاضش قشقهٔ یونانیان ست

بهین فهرست خاصان خدائیست — سراپایش لب معجز نمائیست

ندیدم اینچنین زیبا کتابی — درخشان تر ز بدر و آفتابی

نباشد کو همه اش یک عنبر افشان — که میخیزد ز موجش آب حیوان

نگه را نور می بخشد سوادش — سواد چشم یعقوب (علیه السلام) بینش مدادش

همانا منشی فرزانهٔ دهر — به پیوند خرد ابیگانهٔ دهر

طلسمی زد شگرفی خامهٔ او — فروغ بینش آمد نامهٔ او

برشته گوهر خوش تاب بسته — تو گفتی نقشکی بر آب بسته

کف کلکش چه علوی تیشه دارد — که از افسون پری در شیشه دارد

ز دین و داد و عدل و بذل و بینش — ز هر بابی نبشت از آفرینش

رگ کلکش گهر بارست چون ابر — جهان بگرفت صیتش چون غو ببر

دو پیکر ابرشی نثری نثاری — ثریا منظری شعری شعاری

لبش از لعل عیسی جان فزاتر — دمش از باد صبحی مشک ساتر

ز رویش روشن ست این حجلهٔ خاک — زمین ست از وجودش رشک افلاک

غلطنامه کتاب مطالب غریبه

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۳	عجابب	عجایب	۱۷	۱۰	بافتة	یافتة
״	״	بشابه بیت	نه بشابه بیتا	۱۸	۳	او امد	اورا الله تعالی
۵	۱	نتخواه	تنخواه	۱۹	۲	ورنعبد	ورنعبدک
۹	۱۴	وتسنت	وتشتت	״	۴	عضام	عصام
۱۰	۵	بیعدل	بیعدیل	״	۱۵	وبه تکبیر	وتکبیر
۱۱	۸	فهامه	فهامه	۲۰	۲	درهستاینکند	رهست یکند
״	۱۲	موصوف	موصوف حاضر	״	۱۲	وهستی تو	ونیستی تو
۱۲	۸	ومعرفت	واما معرفت	۲۱	۱۵	قدمی	قدحی
۱۳	۱۴	محفوظ	مخلوط	۲۳	۲	نقهی الجرع	نتهی الجموع
״	۱۵	الابجاد	الانجاد	۲۴	۱۰	از ملک	از ملک خود
۱۵	۶	ضره	صره	۲۶	۹	او اطبع	اورا طبع
۱۶	۱۴	شب یا	شبها	۲۸	۱۵	کشتی	کشتیها

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۹	۸	کلام میکند	کلام نمیکند	۵۵	۵	نجات	بنجات
"	۹	بدو دینا	بده دینار	۵۸	۲	رجال	از رجال
۳۰	"	تعلّم اِنّی	تعلّم و اِنّی	"	۵	بن ضیوم	بن مِزاحم
۳۳	۲	پرودگار خود	پروردگار خود	۵۹	۴	تفال	تفأّل
"	۱۰	ماند به	ماند بد	۶۴	۹	تیار کرد	بنا کرد
۳۵	۱۳	خاه بود	چاه بود	"	۱۰	قبه سرو قبه	قبه سپرو قبه
۳۶	۳	منقول الت	منقول ست	۶۵	۵	برگردیم	برگردیدیم
۴۰	۵	معقله	معلقه	"	۹	بادشا	بادشاه
۴۵	۳	محاصمت	مخاصمت	۷۱	۱۱	نکردم	و نکردم
۴۷	۱۴	صرت الانبیا	حضرت کبریا	۷۶	۱۰	شک	سنگ
۴۸	۶	بروارکشد	بردارکشند	۷۸	۱۵	بقبیضی	بقضیبی
۴۹	۲	مینانم	مینمایم	۷۹	۷	خماره وخشی	حماره وحشی
۵۳	۱۴	بس	پس	"	۱۴	پسر	پستر

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
٨٣	١٥	آتّن	اِتّن	١١٤	٢	دید	دیدم
٨٤	٩	برگ	بزرگ	١٢٤	١٣	کوره	کوژه
٨٦	١	درسوانخی	درویرانه	١٢٥	٣	بدای	برای
٨٩	١٠	عکی	علی	١٢٩	١٣	خیریده	خبریده
٩٣	١٤	بازوانتی سازو	بازوشستی داد	١٣٤	١٥	خالت	حالت
٩٦	٦	همشینان	همنشینانِ	١٣٥	٣	دایه	دایۀ
"	١٠	مزیدی سعن	مزیدی برآن	١٣٧	٦	امواتایل	آمواتّابک
٩٨	١١	مام	امام	"	١٣	استرلهت	استراحت
١٠٣	٢	نفعات	نفحات	١٣٨	٨	غروه	غزوه
١٠٤	٨	بافضع	واضح	١٤٦	٩	لطائنکه دین	تاآنکه درین
١٠٥	١٠	صمقدداد	صفقه داد	١٥٠	٨	حسری	چنیری
"	١٣	امرابوالعاصح	امرأبو الفتح	١٥٣	١٣	سد	حسد
١٠٨	٩	دنعانه ابایهیم	وخانۀ ابراهیم	"	١٥	لدیان	الدّیان

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۵۷	۳	می شنوزند	می شنوند ندا	۲۰۳	۲	بوہ او	توبہ او
″	۸	وما ذنابی	وما ذنابی وآنی	″	۸	عبد الرحمن الہاشمی	عبد الرحمن الہاشمی
۱۶۰	۸	محبت	ناز	۲۰۹	۶	پسر عمر بن الخطاب	اسیر عمر بن الخطاب
″	۱۴	کهنیت	رهنیت	۲۳۵	۱۴	نیکو نگار زندان	نیکو نگار زندگان
۱۶۱	۱۴	دینار	درہم	۲۳۷	۸	پیروان خلق	پیروان حق
۱۶۸	۱۲	نہ کماز	کماز	۲۳۸	۱۴	ان کس مرانی	برای من
۱۷۱	۱	گمتہا	گشتہا	۲۳۹	۱۵	بمن	یمن
۱۸۴	۲	گذشت	گزشت	۲۴۵	۵	چو بود نعید است	چو بود بعید بعید است
۱۹۱	۱۴	گذشتم	گزشتم	۲۵۱	۱۴	نزدیک نیست	نزدیک نشست
۱۹۳	۲	بخورد	بخور	۲۶۰	۲	ابراہیم بس تاکہ	ابراہیم پس آمد تا کہ
۲۰۱	۱۴	لعصیت	معصیت	۲۶۴	۱۱	کہ گذشتہ است	کہ گرشتہ است
۲۱۴	۶	زنی خاشہ	بزرگی خواستہ	۲۷۱	۳	مذبوجہ	مذبوحہ
۲۲۴	۶	توبہ نمود	توبۂ نمود	″	″	بخورد	بخورم

صفحه	سطر	غلط	صحیح		صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۰۴	۳	محیی	یحیی		۳۱۴	۱۲	طراط	صراط
۲۹۴	۱۱	قنسنه	قنینه		۳۱۶	۱۱	خنود	خلود
۲۹۶	۴	نخله	نمله		″	۱۴	غدای	غذای
″	۱۴	بیباشند	بیاشبید		″	۱۵	درنیاید خود	درنیابد خود
۳۰۰	۱۳	چون یاد است	چون باد است		۳۱۸	۵	خوست	خواست
۳۰۹	۴	گرکسی را	مگرکسی را		۳۱۹	۵	بیامومود	بیازمود
″	۸	پس طلاقی	پس طلاق		″	۱۲	مسبعة	سبعة
″	۱۱	کنیج	کنده		۳۲۰	۴	لقشحرنا	لقشعرنا
″	۱۵	کهسه	کهنه		۳۲۲	۲	ارمیلیه	ارمنیه
۳۱۰	۷	وباورکن	وبارکن		″	۱۴	پیدا فرمو	پیدا فرمود
″	۱۱	فرده	فزود		۳۲۳	۷	درمنغ های	درمغ های
″	۱۲	وزجر	زجر		″	۱۳	اوگفته	وگفته
″	۱۵	افزون	ازفزون		۳۲۵	۱	که نبود آدمی	که بجز آدمی
۳۱۲	۱۱	فیض رح	فیض روح		۳۲۹	۱۲	درتفسیر	درتفسیر حسینی

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۳۳	۲	مرده باشد	مرده باشند
״	۵	باکفن	وکفن
۳۳۵	۲	جمعه حرام	جمعهٔ حُرُم
۳۳۶	۱	بیابند	بیایند
۳۴۰	۱۳	وفی العایشه	وفی الحدیث
״	۱۴	والصدر	والتقدیرا
۳۴۱	۱۱	عندالبیسنا	عندالنسیان
۳۴۲	۱۵	نادر	نادره
۳۴۵	۱۲	صفه ست	صلیست
۳۵۰	۱۰	بجنین	همچنین
״	۱۵	پس ازانست	پس مؤنث
۳۶۱	۱۱	همین	امین
۳۶۶	۱۵	شروع	شروع بیمار بنام حقتعالی
۳۶۷	۳	برسرداد محمد	برسردار محمد
״	۱۰	دوجلابین	درجلابین
۳۶۸	۱۴	کالسر	کالسم
۳۶۹	۹	نزبر	نزیر
۳۷۱	۳	دین شدی	دین شوی
۳۷۷	۱۴	حبشه بودر	حبشه بود در
۳۸۶	۸	بازجعفر	بازجعفر صادق
۳۸۷	۹	کاذکر	کما ذکر
۳۸۸	۱۲	رسول الله	رسول الله صلی الله
״	۱۵	وی	وحی
۳۹۱	۱۲	وهل المغرب	واهل المغرب
۳۹۳	۲	میخواند که در جمعه	میخواند که در جمعه
۳۹۴	۸	بلبیت	یا بالبیت
۳۹۵	۹	ببغید	بسفید
۴۰۰	۱۰	اخاف	اخاف
۴۰۱	۵	ازربند	ازاربند
۴۲۳	۳	فراواه	فرداه

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۲۵	۱۱	ما اسمبت	ما احببت	۴۴۹	۷	در دامن	در دہن
״	۱۲	و یعتری	و یقتری	۴۵۰	۲	نسبت	نسب
۴۲۶	۵	و میرة	و سیرة	۴۵۱	۴	ذره قامت	ذره از قامت
۴۲۷	۴	برنہ	بر مسند	۴۵۲	۲	ابو ابو الفتوح	ابو ابو الفتوح
״	۶	حدائق الازار	حدائق الانوار	۴۵۹	۱۲	کدائے	کدامی
۴۲۸	۲	حالا دا	حالا مرا	۴۶۰	۱۱	نظام لملک	نظام الملک
״	۶	حبذ شس ادریزه	حبذاش الادرمزیزه	״	۱۴	اعمال طوس	اعمال طوسا
״	۱۰	کون و امکان	کون و مکان	۴۶۴	۸	ال	آجال
״	۱۳	نقل ایام	نقل امام	״	״	انجاشس بو	انجاشس بود
۴۳۲	۱۰	لکسر	بالکسر	״	۱۵	المجزه	والمجزرة
۴۳۴	۶	زید اصعر	زید اصغر	۴۷۳	۴	لغوریست	بغوریست
״	۱۱	سیران	سیران نه	۴۷۵	۲	فانما یرد	فانما یرده
۴۴۲	۱	خدائق الانوار	حدائق الانوار	۴۷۷	۱۰	لطایه	لطابه
״	۷	صدوی	صدوای	״	۱۱	مجزوم	مخذوم
۴۴۴	۴	دروازه را	در دروازه را	۴۷۸	۱۰	حق گران	حق گریان

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۸۸	۸	بصیرت	تبصره برت	۶۴۶	۱۵	تقسیم خواهد کرد	ملکوت خواهد کرد
۴۹۲	۱۴	والسوان	والسوالکشا	۶۵۳	۶	رستشاد	را استشهاد
〃	۱۴	الخشان	الختان	۶۵۳	۱۵	حم عشق	حم عسق
۴۹۳	۱۳	این ماتین	ابن بناتین	۶۶۲	۸	ال الشیخ	ابن الشیخ
۴۹۳	۱۵	افدته	افدهٔ	۶۸۳	۶	میخواهم	میخوانم
۵۰۱	۹	یسمان	نسیان	۶۹۲	۹	میسازد	می سازد
۵۵۹	۷	دقابه	دقایه	۶۹۳	۳	نطری	قطیری
۵۸۲	۹	دکمبا	وکبشا	۶۹۴	۱۱	معطربان	مطربان
۵۸۳	۸	ذات المزاجب	ذات الرجب	〃	۱۲	بنده میخوانند	بنده میخواهد
〃	۱۴	میانی	مبانی	۶۹۶	۴	حاضر جوابی	حاضر جوابی.
۵۸۴	۵	همی خوان	همی دان	۷۰۱	۳	مسمی بعهد نموده	مسمی بعهد لطیفه نموده
۵۸۸	۳	ازامی	ازانها	۷۱۰	۱۱	الوالالباب	اولوالالباب
۶۰۷	۶	اقوال الامه	اقوال الائمه	۷۱۱	۵	مصد	مصدر
۶۰۸	۶	جاء الامه	جاء الائمه	۷۱۴	۸	جزاول	جزو اول
۶۲۹	۷	داود سلیمان	داود و سلیمان	۷۲۷	۱۲	نشست	سرگذشت
〃	۱۵	مینماید	میماند				
۶۳۰	۱۱	اسرئیل	اسرافیل				
۶۴۶	۳	شاهدة	شاهد				

تمام شد

[illegible]

[illegible] لازم ہے

[illegible]

[illegible] نشان باقی [illegible]

[illegible]